

خاطرات لیتن

سرکنسول آلمان در تبریز در اثنای جنگ جهانی اول

ویلیم لیتن

ترجمه: دکتر پرویز صدری



خاطرات لیتن

ویلهلم لیتن

سرکنسول آلمان در تبریز
در انتای جنگ جهانی اول

ترجمه‌ی دکتر پروفسور صدری

خاطرات ویلهلم لیتن

ترجمه دکتر بروز صدری

چاپ: تابش

نوت: چاپ اول سال ۱۳۶۸

تیران: ۲۰۰۰ جلد

 نشر ایرانشهر تلفن ۵۲۵۶۰۶

کلیه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است.

فهرست عناوین

الف

ب

ج

د

ه

ل

م

ن

س

ش

غ

ز

ر

خ

ق

چ

پ

ت

ک

و

ی

یادداشت ناشر

مقدمه مترجم

پیشگفتار

عروسي در تهران

تبريز

يک پيشگويي

ناamideyi

مسافرت از طريق كردستان

اولين روز با توقفي كوتاه در گوگان

روز دوم، سفر بناب

روز سوم، اطرق اجراري در ميركند

از روی رودخانه جيغاتوبه مياندوآب

يک آشناي قديمiy در مياندوآب

روز چهارم، بسوی ساوجبلاغ، مرکز عشایر گرد شمال ايران

روز پنجم، در شورای جنگی سرکرد گان گرد

روز ششم، ادامه مذاكره با گردها در ساوجبلاغ

روز هفتم

روز هشتم

روزنهم، آخرین روز در خاک ايران، ورود به مرز عثمانی

روز دهم، از دريند در امداد رود رواندوزیه در گالا

روز يازدهم، اولين شهر عثمانی؛ پذيرايي توسيط قائم مقام رواندوز

روز بیست و یکم، پذيرايي توسيط قائم مقام رواندوز

۱۵۷	روز دوازدهم
۱۶۳	موصل
۱۹۶	وقایع نگاری اجمالی از تاریخ مشروطیت ایران
۲۱۹	حرکت با کلک از موصل به بغداد
۲۲۵	بغداد
۲۳۳	از بغداد تا تهران «از طریق کرمانشاه»
۲۶۰	تهران
۲۸۰	ژوئن ۱۹۱۵
۲۸۳	اویت ۱۹۱۵
۲۸۳	تهران - ۶ اویت ۱۹۱۵
۲۸۵	تهران - ۷ اویت ۱۹۱۵
۲۸۷	تهران - ۱۰ اویت ۱۹۱۵
۲۸۸	سپتامبر ۱۹۱۵
۲۸۹	اکتبر ۱۹۱۵
۲۹۰	نوامبر ۱۹۱۵
۲۹۳	از تهران به بغداد
۲۹۳	۱۵ نوامبر ۱۹۱۵
۲۹۶	بغداد
۳۰۱	۷ دسامبر ۱۹۱۵
۳۰۳	از بغداد تا کرمانشاه
۳۰۸	کرمانشاه
۳۱۱	از کرمانشاه تا بغداد
۳۱۲	بغداد
۳۱۵	سوق دادن ارامنه به راه مرگ
۳۱۷	اغتشاش در «وان»
۳۴۶	اسلام ایرانی (ایرانیان مسلمان و غیر مسلمان)
۳۵۹	نوشته های خطی آلمانها در بین النهرين

٣٦٦	حلب — استامبول — فرانکفورت
٣٩١	در میدان نبرد جبهه غرب
٤٠٣	بلژیک
٤٠٥	جنگل درویل در لونگ وال
٤١٤	از لونگ وال به لندن و بین
٤١٧	یک حیله جنگی سربازان پیاده نظام
٤١٨	حمله‌ی زیلن
٤١٨	رفتار عمومی
٤٢٠	تفذیه و مداوای پزشکی
٤٢٣	خریدها، خواندنیها، ارتباط پستی، عبارات و تدفین‌ها
٤٢٥	: انتقال و تحت نظر گرفتن در سوئیس
٤٢٩	برن
٤٣٤	برن — برایلا — برلین
٤٥١	برلین
٤٥٢	لیاو
٤٥٣	تبریز
٤٦٦	ختم کلام
٤٦٨	ضمائمه

آلمان

درین سیاست خارجی ایرانی در آلمان

مکانیکی پیشگام از میان اسلامیان

ایرانیان از این دیدگاه می‌باشند

برای این دیدگاه

آنچه می‌دانند

پادداشت ناشر

کتاب حاضر که به آلمانی *Iranische Slitterwochen*

به معنای "ماه عسل ایرانی" در زمینه یکی از معتبرترین
اسناد تاریخی است که تاکنون به چاپ رسیده است.

نویسنده‌این اثر (لیتن) که خود سرکنسول آلمان در
تبریز در اثنای جنگ جهانی اول بوده سعی براین داشته،
مسایل و حواشی که از شروع جنگ در ایران اتفاق افتاده
به گونه‌ای نشان دهد که آلمان تما متأثر خود را مبنی برنجات
ایران از زیر پیغ دوکشور استعمالی بزرگ یعنی روس و
انگلیس بکار گرفته است. اما واقعیت چیز دیگری است؛ آلمان
تلash میکرد که عقب افتادگی که نسبت به حریفان استعماری
وا مپریا لیستی خود داشت جبران نماید، بدینجهت با امپراطوری
عثمانی معا هدایتی منعقد کرد که بتواند تنها بازارهای از
دست رفته خود را زنده کند، بلکه بتواند حریفان قدرتمند
استعمالی خود را نیز از میدان بیرون راند و با زارهای جدیدی
را بdest آورد. به ناچار پارهای از روشن فکران ایرانی فریب
ژست دروغین را یش آلمان را خور دند و حتی دراین رهگذر نیز با
دولتمرداران عثمانی مخفیانه استدلال اینکه - این
دولت - دولت اسلامی است را بطریق را و کردند.

درخواهه این موهسه وظیفه خود می‌داند که از استاد محترم
جناب آقای دکتر پروریز صدری به خاطر بگردان این اثر تشكیر
وقدرتدا نی نماید، امیدا است که این اثر را هنما ن خوبی برای
پژوهشگران، دانشجویان و دیگر علاقمندان به تاریخ ایران
زمین با شدو همچنین جا دارد از خدمات دانشمندانه راجمند جناب
آقای حائری سرپرست محترم کتابخانه مجلس به خاطر در
دسترس قرار دادن عکسها و نقشه ها از روی نسخه اصلی کتاب و
از سردبیر محترم نشریه آلیک آقای السایان و همکارشان
آقای آوانسیان به خاطر ارائه عکسها بیان رزنده در را بطعمه
با "سوق دادن ارائه به مرگ" سپاگزاري نماید.

۱۰

ایران هم زمان با شروع قرن بیستم یکی از ادوار بحرانی خود را می‌گذراند، چرا که سالهای دهمی نخست این قرن مقارن با انقلاب مشروطیت و گوشش ملت ما جهت شرکت فعالانه در زندگی سیاسی خود بود، ضمن اینکه طی همین سالها دو دولت روسیه و انگلستان نیز تا اندازه‌ای رقابت‌های خود را گثار گذاشتند و طبق معاهده‌ی ۱۹۰۷ (و بعد) طی موافقت‌نامه‌ی محramانه‌ی ۱۹۱۵) کشور را میان خود تقسیم گردند.

در پی این دوران طوفانی، سالهای سراسر آشوب جنگ بین‌الملل اول فرارسید و در همین ایام بود که ایران با وجود اعلان بی‌طرفی، به صورت صحنه‌ی نبرد طرفهای مתחاصم درآمد و بسیاری از گوشش‌های کشور، چون آذربایجان و گرمانشاهان مرتبه‌ی "بین نیروهای درگیر" دست بدست می‌شد. مترجم بر سر آن نیست که در این مقدمه‌ی کوتاه به شرح اوضاع ایران در جنگ جهانی اول بپردازد یا آنکه سیاست دول بزرگ را در این کشور مورد تجزیه و تحلیل قرار دهد، بلکه آنچه مورد نظر است، همانا شرح کوتاهی از امیال امپراطوری آلمان در شرق (و بالاخص در ایران) و بیان کوتاهی از چگونگی گوشش‌های مأمورین سیاسی این کشور است.

از آغاز قرن بیستم امپراطوری آلمان به عامل مهمی در حیات سیاسی و اقتصادی اروپا مبدل گشت و برای گسترش نفوذ خود در شرق و به ویژه ایران شیوه‌های ویژه‌ای را جهت پیاده گردن اهداف خود برگزید که با روش‌های روسیه و انگلستان تفاوت‌هایی داشت. در حالیکه دو همسایه‌ی شمالی و جنوبی هیچ‌گاه مطامع خود را در ایران گتمان نمی‌گردند و علناً

از "حریم"‌های خود سخن بهمیان می‌آوردند و برای اجرای مقاصد خود از تهدید و ارعاب بازنمی‌ایستادند و گوششایی از کشور را به اشغال نظامی خود درمی‌آوردند. آلمانها می‌کوشیدند که تجارت خود را با ایران گسترش دهند و در این راه از هیچ گوششی منجمله احداث خط‌هاین برلین - بغداد فروگذار نمی‌گردند. اما نظر به‌اینکه از ضعف خود در شرق در برابر نفوذ سنتی روسیه و انگلستان آگاهی داشتند، تنها از "منافع اقتصادی" خود سخن می‌گفتند و در پیمانهایی نظیر قوارداد پتسدام* مطامع سیاسی خود را انتگار می‌نمودند و به‌یافتن بازار برای فروش امتعه‌ی آلمانی بسته می‌گردند.

در این میان دولت ایران نیز با باز شدن پای آلمان به‌صفه‌ی سیاسی کشور روی خوش نشان می‌داد. سیاست باز گردن پای "نیروی سوم" که از دیرباز از سوی زمامداران ایران اجرا شده و موجب استقرار روابط سیاسی بین ایران و آلمان در سال ۱۸۸۵ گشته بود، این زمان ثمره‌ی خود را می‌داد و دولت ایران در بسیاری موارد از دخالت دادن سیاست آلمان در مسائل سیاسی ایران خودداری نمی‌گرد که نمونه‌ی آن را در گوشش‌های مظفرالدین شاه برای استفاده از میانجی‌گری آلمان در حل اختلافات مرزی ایران و عثمانی در سال ۱۹۰۵ می‌توان یافت.

اما با همه‌ی اینها تا شروع جنگ اول هنوز سیاست بیسمارک بر سیاست شرقی آلمان سایه افکنده بود و همانطور که در پیش نیز گفته شد، این کشور با آگاهی از ضعف خود برای رقابت با دو همسایه‌ی ایران و نیز به سبب داشتن مرزهای طولانی با روسیه و همچنین وجود پیمان‌های آشنا و نهان با روسها، به قول ویلهلم دوم "بود و نبود ایران" را یکسان می‌دانست، و این تنها جنگ با انگلستان بود که توجه آلمان را از نظر سیاسی به ایران معطوف کرد، چرا که راه‌انداختن شورش در هند و تحریک امیر افغانستان برای حمله به شبکه‌های توائبست لرزه بر ارکان امپراطوری انگلیس اندازد.

*) - قواردادی که در اوست ۱۹۱۱ بین ویلهلم دوم امپراطور آلمان و نیکلای دوم تزار روس در شهر پتسدام به‌امضا رسید که طی آن آلمان های قوارداد ۱۹۰۲ را بر سمت شناختند و در عوض روس‌ها ضمن تصدیق منافع اقتصادی آلمان در ایران با احداث شاخه‌ای از خط‌هاین برلین - بغداد به ایران موافقت گردند.

و با استفاده از درگیر شدن نیروی انگلیس در هند، آلمان قادر می شد که به سپاه امپراطوری در میدان های نبرد اروپا چیره گردد.
از اینجا بود که آلمانها در ایران سیاست فعالانه ای را در پیش گرفتند،
زیرا این گشور به مثابه ی گذرگاهی بین اروپا و شبه قاره هی هند می توانست
همچون پلی جهت تمام با شورشیان هند و امیر افغانستان مورد استفاده
قرار گیرد.

از طرف دیگر آلمان ها می کوشیدند تا با گمک نیروی عثمانی به خلیج فارس
نیز که در دست انگلیسها بود، دست یابند. گوشه سخن آنکه در بی انجام
این مقاصد بود که مقارن شروع جنگ مأموران سیاسی و نظامی آلمان به
ایران سوازیر گردیدند.

بنظر می رسد که تاریخ ایران در جنگ جهانی اول را می توان به سه
دوره متمایز تقسیم کرد:

۱ - مرحله اول که طی آن دولت ایران با اعلان سیاست بی طرفی،
سیاست نزدیکی با آلمان را پیش گرفت و همانطور که در پیش تیز گفته شد،
این سیاست دنباله های همان سیاست جلب "نیروی سوم" و بازتابی از نفرت
ایرانیان نسبت به دو همسایه خود بود. بدیهی است که سپاهی ایرانیان
به آلمان صرفاً از این امر نشأت می گرفت که آلمان تا آن زمان در ایران
مطامع استعماری را دنبال نمی کرد و در ضمن با دشمنان ایرانیان یعنی
انگلیس و روس می جنگید؛ همین امر باعث می شد تا همدردی ملت ما را به
خود جلب کند. این دوران از شروع جنگ تا نوامبر ۱۹۱۵ (محرم ۱۳۳۴)
قرمزی) یعنی آغاز مهاجرت ادامه می یابد.

۲ - مرحله دوم در برگیرنده دوران مهاجرت، یعنی خروج وزرا
مختر دول مرکزی با آلمانوفیل های ایرانی از تهران و تشکیل دولت موقعت
نظام السلطنه در گرماشاه است. این زمان مرکز کشور از طرفداران آلمان
پاک شد و حکومتی که پس از گاینه مسٹوفی الممالک سرکار آمد، سیاست
"بی طرفی" متمایل به متفقین را در پیش گرفت؛ طبق معاهده هی منعقده در
ژانویه ۱۹۱۶ بربگاد قراق که بوسیله ای افسران روسی فرماندهی می شد تا
۱۰ هزار نفر افزایش یافتد و به صورت دیویزیون درآمد، و از سویی به

انگلستان نیز اجازه داده شد که یک نیروی پلیس ۱۱ هزار نفری به نام "تفنگداران جنوب ایران" تحت فرماندهی افسران انگلیسی در جنوب تشکیل دهد. تا این نیرو بتواند جایگزین واحدهای آلمانوفیل ژاندارمری گردد. در ضمن دو همسایه نیز تعهد گردند که برای نگاهداری این نیروها ماهانه ۲۰۰ هزار تومان به ایران گمک کنند.

این مرحله از نوامبر ۱۹۱۵ شروع شد و تا انقلاب بلشویکی روسیه در نوامبر ۱۹۱۷ ادامه داشت.

۳ - مرحله‌ی سوم، دوران پس از انقلاب روسیه را تا پایان جنگ در نوامبر ۱۹۱۸ دربرمی‌گیرد. در این زمان روسها و ترکها طبق قرارداد برس - لیتووسک قوای خود را از ایران خارج گردند و به‌سبب رخدادهای داخلی میدان سیاست ایران را کلاً "در اختیار انگلیسها گذارند، و اینان نیز با استفاده از خلاء موجود به بسط نفوذ در ایران پرداختند و سرانجام با عقد قرارداد ۱۹۱۹ ایران را تبدیل به مستعمره خود ساختند. گفتنی است که چون این قرارداد با مخالفت افکار عمومی روپرورد و از سویی چون عاقد قرارداد یعنی شووق‌الدوله آن‌چنان عاملی نبود گهتواند کاملاً "اجراء سیاست انگلیس را عهده گیرد، تحول بعدی به صورت کودتای ۱۲۹۹ رخ داد.

در این تقسیم‌بندی آنچه که مورد نظر است، همان مرحله‌ی اول یعنی دوران سیاست نزدیکی با آلمان است، و من برای آنگاهی هرچه بیشتر، خواتنده را بهتر ارجдар آقای اولریش - گرگه^{*} بنام ایران در سیاست شرقی آلمان در اثنا‌ی جنگ جهانی اول^{**} "حواله‌ی می‌گنم، و تنها به‌این بسته می‌گنم که مبنای کتاب فوق گذشته از اسناد سیاسی وزارت خارجه آلمان، مبنی بر خاطرات دست‌اندرکاران سیاست آلمان در ایران، یعنی کسانی چون نیدرمایر، فویگت و واسموس است. ویلهلم لیتن (۱۹۳۲-۱۸۸۰) نویسنده‌ی کتاب "ماه عسل ایرانی" از زمرة[†] همین کسان بشمار می‌رود. کتاب "ماه عسل ایرانی" خاطرات دوران ما[‡] موریت لیتن به عنوان کنسول آلمان در شهر تبریز است. وی به‌مدت چند ماه امور کنسولگری

*Ulrich Gehrke.

**Persien in der deutschen Aussenpolitik, Waerend des ersten Weltkrieges.

آلمان در تبریز را اداره می‌گرد و همانگونه که در خاطرات خود شرح داده است، سرانجام پنج ماه پس از آغاز جنگ با فشار روسها و بمبب هراسی که از بابت بازداشت خود بدست آنان داشت، از تبریز به عنانی فرار گرد و سپس همراه پرنس رویس وزیر مختار آلمان در ایران به تهران بازگشت و اندکی بعد همراه با مهاجرین از تهران خارج شد و رهسپار آلمان گردید. وی به عنوان یک افسر آلمانی در جنگهای وردن شرکت جست و تنها یک ماه به پایان جنگ مانده در رأس هیئتی مجدداً عازم ایران گردید ولی پس از اعلان آتش بس آلمان و کناره‌گیری ویلهلم دوم به آلمان بازگشت. در این سفر آخرین، گویا لیتن حامل پیام‌های کتبی وزارت خارجه آلمان برای رضاخان میرپنج (سردار سپه بعدی) بود. این پیام‌ها پس از تماس‌هایی که بین رضاخان و منشی سفارت آلمان با زومر گاردار سفارت صورت گرفت، ارسال گردید. ولی همزمان با اعلان آتش بس در نوامبر ۱۹۱۸ و شکست آلمان، تماس آلمانی‌ها با رضاخان به بوته‌ی فراموشی سپرده شد. شاید بتوان علت عدم ذکر این پیام‌ها را از سوی لیتن اینطور توجیه کرد که چون خاطرات لیتن در سال ۱۹۲۵ یعنی اولين سال سلطنت رضاشاه منتشر شده، نویسنده روی مصالح سیاسی کشور خود، به‌گفتمان آن گوشیده است، بهر حال بر محققان تاریخ است که با تحقیقات و مطالعات بیشتر و احتمالاً با بررسی گزارشات ارسلی زومر به وزارت خارجه آلمان، به روشن ساختن این قسمت از تاریخ ایران کمک کنند و به‌گوشهايی از سوابق ارتباط رضاخان با آلمانی‌ها پي بروند.

لیتن در خاطرات خود به وقایع سیاسی تنها از دید خود نگریسته است. تجزیه تحلیل‌های وی تنها بیانگر نظریات یک مأمور نظامی در ایران است. او در این کتاب در شرح علت بازگشت خود از ایران تلویحاً تنها رویس را مؤثر قلمداد گرده و به نقش دیپلماتهای آلمانی در ایران ارج نهاده و گهگاه نیز از زبان دیگران (منجمله از قول گانیتس و بسته‌ی نظامی سفارت) آنان را به سخره گرفته، ولی در عوض به نقش نظامیانی چون خود و گانیتس پر بهاء داده است.

برای خوانندگانی که شاید آگاهی کامل بمنشی مأموران آلمانی در ایران (بهشتگام جنگ اول) نداشته باشد، ذکر این نکته ضروری است که این مأموران در آن زمان از دو منبع کاملاً مختلف دستور می‌گرفتند و در نتیجه

میان گوشش‌های آنان هماهنگی وجود نداشت. به این ترتیب گه دیپلمات‌ها یعنی وزیر مختار و گاردار سفارت آلمان در تهران زیرنظر وزارت خارجه‌ی این گشور (اداره‌ی شرقی) به ریاست لائیک ورت فون سیمنن * قرار داشتند ولی نظامیانی چون گانیتس و دیگران تابع پخش سیاسی ستاد کل ارتش آلمان بودند. این دوگانگی مراجع تصمیم‌گیری خود یکی از علل شکست سیاست آلمان در ایران گردید؛ زیرا نظر کلی دیپلمات‌ها و وزارت خارجه‌ی آلمان اتحاد با دولت ایران و تشویق زعمای ایرانی به اعلان جنگ بهروسیه و انگلستان بود و روی این اصل این دسته گوشش داشتند که رشته‌ی تماس و گفتگو را با دولت مرکزی پاره نگنند و با وعده ارسال پول و اسلحه دولت ایران را وادار نمایند تا رسمًا "جانب دول مرکزی را در جنگ بگیرد". آنچه که این دسته را تشویق به اتحاد چنین روشنی می‌گرد، شخص مستوفی‌المالک رئیس‌الوزراء وقت بود که تحت تأثیر افکار عمومی ایرانیان تظاهر به دوستی با آلمانی‌ها را می‌گرد؛ ضمن اینکه دموکرات‌ها نیز که از گابنه‌ی وی پشتیبانی می‌گردند، خود طرفدار آلمان به شمار می‌رفتند و در مجلس سوم از نیروی گافی برخوردار بودند.

اما جناح نظامی مُوران آلمانی این نظر دیپلمات‌ها را قبول نداشت و در عوض خواهان اتحاد با ایلات و عشایر ایران بود. مُورانی نظیر گانیتس، آن وابسته‌ی نظامی سفارت آلمان، مرتب بین عشایر می‌گشت و میان آنان پول و اسلحه پخش می‌نمود و با وعده‌ی ارسال هرچه بیشتر گمک ایلات را علیه دولت مرکزی به شورش تشویق می‌گرد و این چیزی بود که نمی‌توانست مورد قبول دیپلمات‌های آلمانی مقیم تهران باشد. در این میان آنچه که جالب توجه است، نقش کمیته‌ی میلیون ایرانی در برلین است که چون داستان درازی دارد، خواننده می‌تواند بهتری که در این پاره بفزوودی به قلم مترجم انتشار خواهد یافت، مراجعت کند.

کوتاه‌سخن آنکه دامنه‌ی اختلاف بین این دو جناح هنگام مهاجرت (نوامبر ۱۹۱۵) به اوج خود رسید. لیتن که همراه وزیر مختار به تهران آمده بود، هنگام عزیمت طرفداران آلمان به قم، از "بیهودگی بحث‌های بی‌سرا نجام" آزده شد و خودسرانه بدون اجازه‌ی مأمور خود یعنی رویس به بغداد نزد مارشال کولتس رفت و طبق دستور او مقداری اسلحه و مهمات

را به ایران آورد. در این میان رویس که از این خودسری به خشم آمده بود،
وی را از گار معاف کرد و به آلمان فرستاد. اینها مطالبی هست که لیتن باتفاقها کمتر می‌پردازد، و در کتاب خود
تنها به این نکته بسته می‌گند که رویس او را بدون هیچ علتی به آلمان
برگرداند. و گفتنی است هنگامی که لیتن کتاب خود را می‌نوشت (سال
۱۹۲۵)، آلمان یکی از بحرانی‌ترین دوران تاریخ خود را در جمهوری
وایماری گذراند و توگویی که لیتن در آن جو بحرانی که نجات آلمان از
مصائب جنگ تنها منوط به حفظ یکپارچگی و همبستگی آحاد و افراد ملت
بود، دریغش می‌آمد که مخالفان خود را مورد حمله قرار دهد و روی این
اصل در کتاب خود از رویس جز بمنیکی یاد نمی‌گند.

* * * *

لیتن در سال ۱۸۸۵ در آلمان بدنیا آمد و در سال ۱۹۰۲ برای
نخستین بار به ایران آمد. او گه زبان فارسی را در آلمان آموخته بود، در
سفارت آلمان به ترجمانی گماشته شد و تا سال ۱۹۱۵ با اندک وقفهایی در
ایران بسر برد. پس از جنگ جهانی اول وی یکی از بنیان گذاران انجمع
ایران و آلمان گردید و از آنجا که به زبان فارسی و تاریخ ایران تسلط کامل
داشت، در دانشگاه برلین مدتی درباره مسائل ایران تدریس گرد.
آخرین پست لیتن گارداری سفارت آلمان در بغداد بود. که این پست را تا
زمان مرگ خود در سال ۱۹۳۲ به عهده داشت.

خاطرات لیتن صرفظیر از بسیاری مطالب غیرضروری (نظیر شرح نبردهای
وی در جبهه‌ی غرب اروپا، چگونگی بستره شدن در یکی از بیمارستان‌های
انگلستان یا ارائه نقطه‌نظرهای نژادپرستانه)، حاوی مطالب سودمندی
درباره اوضاع و احوال سیاسی و اجتماعی کشور ما است. وی خارج از
وظایفی که به عنوان یک مور خارجی در ایران داشت، از دوستداران
ایران و خود یکی از بزرگترین ایران‌شناسان به شمار می‌رود. لیتن در آثار
خود علاقه خود را به ایران پنهان نمی‌گند و در بسیاری از قسمت‌های
خاطراتش اندوه خود را از غم و رنج ملت ایران در هنگام جنگ نشان
می‌دهد. خواننده در این اثر کمتر به مطلبی مohn درباره کشور و ملت
ما برخورد می‌گند.

لیتن گذشته از کتاب حاضر آثار دیگری نیز درباره ایران به رشته

ط

تحریر درآورد که به مهمنزین آنها در زیر اشاره می‌شود، امید است که این آثار نیز هرچه زودتر برای شناخت این ایران‌شناس نامی به زبان فارسی برگردانده شود.

۱- ایران از نفوذ مسلط آمیز تا قیومیت *

۲- چه کسی بی طرفی ایران را نقض کرد؟ **

با اینکه جنگ بین‌الملل اول در تحولات بعدی تاریخ ایران نقش بسیاری داشت، ولی دریغ که دربارهٔ تاریخ کشور ما در اثاثی این جنگ آثار اندکی به زبان فارسی نوشته شده است. در این کتاب‌های انجشت‌شمار نیز تاریخ این دوران بدقتی ناقص تشریح شده که به خواننده گمتر تصویر روشنی را دربارهٔ پیچیده‌گیهای سیاست دول بزرگ در ایران ارائه می‌دهد. در بین ترجمه‌های اندکی هم که از آثار نویسنده‌گان خارجی در دست هست، حوادث ایران تنها از دید نویسنده‌گان روسی و انگلیسی مورد بررسی قرار گرفته و گمتر بمنظرات طرف دیگر یعنی آلمان توجهی مبذول گردیده است، گواینکه در این اواخر تا اندازه‌ای بهاین مهم نیز پرداخته شده و آثار ارزش‌های نظری "زیر خورشید سوزان ایران" نوشته استارنیدر مایر به فارسی ترجمه شده است. امید است که سایر تأثیرات مأموران آلمانی در ایران (بهمنگام جنگ اول) هرچه زودتر به فارسی برگردانده شود تا از این راه تا اندازه‌ای خلاص موجود در مورد بررسی‌های سیاسی و تاریخی ایران پُرگردد.

در خاتمه مراتب سپاس و امتنان خود را به جناب آقای حائزی رئیس محترم کتابخانه مجلس شورای اسلامی که در تهییی عکس‌های این کتاب مترجم را یاری دادند، تقدیم می‌کنم، توفيق هرچه بیشتر ایشان را در ارائه خدمات علمی و فرهنگی آرزومندم و همچنین در ترجمه‌ی این کتاب بیش از هر چیز مرهون دوست ارجمند آقای مهرداد نیکنام عضو هیئت علمی وزارت فرهنگ و آموزش عالی هست که در تهییی کمی از اصل این کتاب منحصر به فرد در ایران، اثری که بیش از شصت سال از انتشار آن سیری شده است، نهایت کوشش را بعمل آورد.

* Persien, Urkunden und Tatsachen zur Geschichte der europäischen Pénétration Pacifique in Persien.

** Wer hat die persische Neutralität Verletzt.

از ارباب فضل و تحقیق تقاضا دارم لغزش‌های احتمالی این ترجمه را غمض عین گنند و مترجم را برای رفع این لغزش‌ها در چاپ‌های بعدی پاری دهند.

تهران: شهریورماه ۱۳۶۴

دکتر پرویز صدری

پیشگفتار

به رغم غالب "رمان"‌ها که به ازدواج می‌انجامند، این داستان واقعی با عروسی می‌آغازد. در آنگونه رمان‌ها، نویسنده تصور مawع بعد ازدواج را به تخييل خواننده وامی‌گذارد. اما، در اينجا، من تفسير و حكميت در مawع ازدواج و پيامدهایش را به شما وامی‌نمهم. اين داستان بر مدرجات دفتر خاطراتم مبتنی است. متوجهانه، آنچه خواهد آمد تنها پاره‌بی است از کل مطالب، و به دلایلی آشکار از طبع مابقی صرف نظر گردیده است که يحتمل در سوابات آتي به چاپهای بعد ضمیمه خواهد گشت.

طبع و نشر اين خاطرات مدت‌ها از سوي من به تعويق افتاد. اما، اينک، پس از تقاضاهای مكرر مشتاقان به آگاهی از کم و كيف اين ماه عسل ايراني، آن را به طبع می‌سپارم. آن مشتاقان می‌توانند با ابتياع مجلدي از مawع مطلع شوند.

اميدهارم که اعترافات بی‌پرده‌ی من در اين اثر، كمکي باشد به

پیان صدیق واقعات داستان.

برلين (١)، ٢٤ زوئن ١٩٢٥ (٢) ويلهلم ليتن

1)-Berlin; 2)-Wilhelm Litten.

عروسي در تهران

سال ۱۹۱۳ بود که به دو آرزویم دست یافتیم ، اما ، آرزوی سوم که اخذ مرخصی بود ، با وجودی که دو سال از آخرين مرخصی من می گذشت ، با ورود وزیر مختار جدید آلمان ، شاهزاده هاینریش رویس سی ویکم (۱) و لزوم ابقاء من در تهران تحقق نیافت . در پاسخ تذکارم مبنی بر استحقاق دریافت مرخصی جهت انجام مراسم ازدواج ، ایشان اظهار داشتند که این کار لزومی نداشته و نامزدم بسهولت می تواند راهی تهران شود . در مقابل این اظهارات ، من نیز معضلات خود را ابراز کردم . نخست آنکه ، نامزدم یگانه دختر خانواده بود و از زندگی در ایران اکراه داشت . دیگر اینکه ، خویشاوندانش هم با انجام مراسم عروسی در خارج از آلمان موافقت نداشتند . اما پرنس رویس بوساطت خواهرش مادر زنم را متقدعاً ساخت که ازدواج در ایران صورت پذیرد . به علاوه ، به علت تجرد کلیه اعضاي سفارت ، اقداماتی به عمل آورده تا نامزدم بتواند نزد همسر دو رومرو دوزمت (۲) ، وزیر مختار اسپانيا ، اقامت گریند . در سپتامبر ۱۹۱۳ ، نامزدم همراه شاهزاده خاص اما رویس (۳) و ندیمه‌ی انگلیسی‌اش ، دوشیزه سیویه (۴) به تهران رسید و در ۲۵

1)-Heinrich Reuß

3)-Emma Reuß

2)-de Romero-Dusmet

4)-Miss Sivier

سپتامبر همان سال، شاهزاده رویس، به عنوان مامور آلمانی ثبت ازدواج، با حضور دو شاهد - مونتانا^(۱)، وزیر مختار ایتالیا^(۲)، و دکتر ایلبرگ^(۳)، پر شک سفارت آلمان، - ما را رسماً "به عقد ازدواج یکدیگر در آورد. متعاقب آن، در سالی که جهت مراسم مذهبی ترتیب شده بود، با حضور کلیه‌ی کردی‌بلحاتیک و اروپائیان مقیم تهران، خطبه‌ی عقد مذهبی توسط جردن، کشیش آمریکایی، به زبان انگلیسی حاری شد. سرودهای قتل و بعد از مراسم عقد نیز توسط گروههای مختلف از اتباع دول مختلف به زبان آلمانی خوانده شد.

باغبان دسته‌ای گل سرخ تقدیم کرد و کالسکدی سفارت که توسط چهار اسب سفیدپوش کشیده می‌شد، با عبور از میان باغ سفارت مارا به دامنه‌های کوهستان البرز، یعنی محلی رساند که خانه‌ی بیلاقی و باغ پروتیوا^(۴) باغبان سفارت اتریش در آنجا قرار داشت و من آنرا برای اقامت اولین روزهای ازدواجمان اجاره کرد. بودم.

بوته‌های گل سرخ به شکوفه نشسته بودند و با آنکه هوا گرم بود، اما بخشی از قلل پوشیده از برف البرز که از پاکی هوای شمال ایران حکایت داشت، به جشم می‌خورد. در سمت راست قله‌ی دماوند با شش هزار متر ارتفاع که در زیر برف می‌درخشد، قرار داشت. علاوه بر این زیبایی پرشکوه و ریگارنگ، آسمان صاف و نیلگون سیز می‌درخشد. به هنگام غروب، یعنی آغاز شفق، صخره‌های زرد متمایل به خاکستری البرز، به سرعت تغییر رنگ می‌دادند و رنگ بنفش تیره به خود می‌گرفتند. گل‌های باغ با پرتو افشاری آخرین انوار خورشید، مدت کوتاهی می‌درخشدند و قله‌ی دماوند پرتوی به رنگ قرمز از خود ساطع می‌کرد. در این هنگام - همانطوری که در ایران معمول است - ناگهان تاریکی همه جا را فرا گرفت و ستارگان که در آسمان ایران نورانی نداشتند، در پنهانی آسمان به پرتو افشاری پرداختند. من خوبیش را در این حالت خوشبخت می‌دانستم، با این اندیشه که هیچ چیز در درون من، این شکوه و روحشایی را بمناریکی شعواهد سیرد. بعلاوه، قلب من نیز می‌توانست با این احساس سرور دمسار شود، زیرا آرزوی دوم من نیز تحقق یافته بود و وزارت خارجه‌ی آلمان مرا برای شرکت در آزمایش احراز پست کنسولی پذیرفته بود. من دلایل موجی داشتم که پس از موقیت در آزمایش مذبور، مامور تاسیس واداره‌ی کنسولگری آلمان در تبریز خواهم شد.

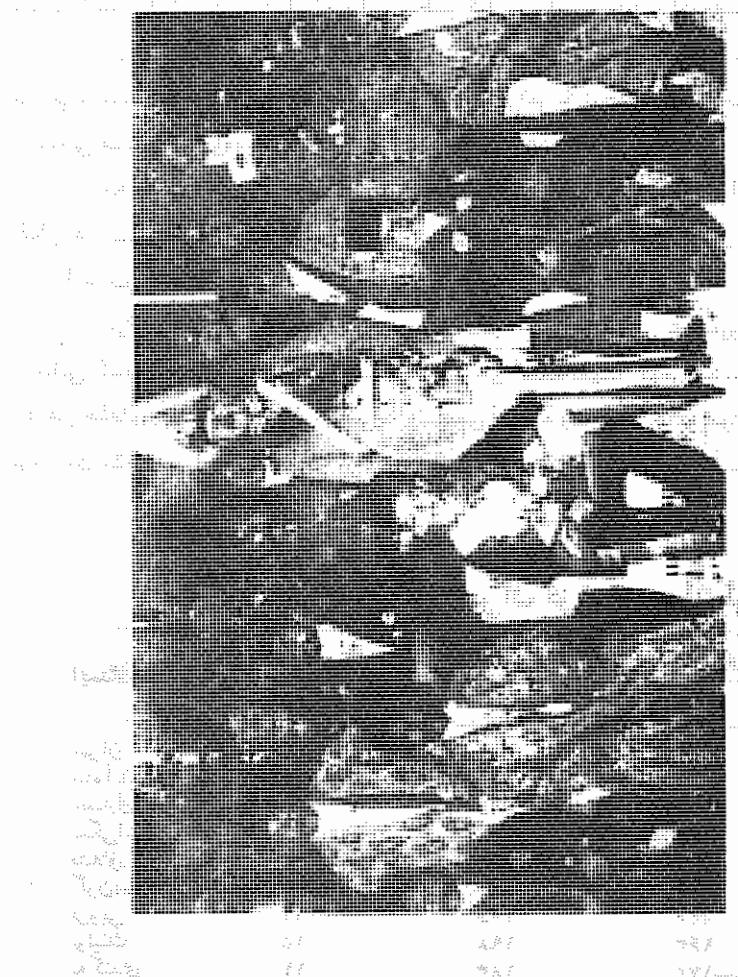
در زمستان ۱۹۱۳-۱۴ در ماه اکتبر پس از آنکه دکتر ورنر اتو ھنتیگ^(۵) آنکه و معاف دبیر سفارت و برادرم فرانس لیتن^(۶) (که تا قدر احراز پست در محکم آلمان

1) -Montagna 2) -Dr. Ilberg 3) -از ۱۹۲۵ سفیر ایتالی در قسطنطینیه

4) -Protiva 5) -Dr. Werner Otto von Hentig 6) -Franz Litten

نظیر بولیان و موارید مزیند.

میرزا عموی شاه، ۲- علاءالسلطنه رئیس وزراء، هیئت وزراء، مهمنان پرنس هاری رویس، خود خلعت‌های گران‌بهایی که بافت کشیده است، در برداشت و این خلعت‌ها با انواع جواهرات



بود، به تهران وارد شدند، من تا اندازه‌ای از مشغله‌ی خود فراغت پیدا کردم و مشغول تدوین مواد امتحانی خود شدم، یک بخش امتحان، تحقیقی علمی بود با عنوان "سرمایه‌گذاری خارجیان در ایران، بخصوص اکناف و امیدهای این سرمایه‌گذاری برای آلمان"، کمی باشد به زبان فرانسه نوشته می‌شد. در سال ۱۹۲۵ من این تحقیق را با ملحقاتی به زبان آلمانی منتشر کردم (۱). بخش دیگر امتحان، تنظیم گزارشی از پرونده مرافقه سرکسول آلمان در شانگهای بود. موضوع پرونده، شکایت یک زن انگلیسی علیه یک آلمانی بود، که گزارش من می‌باشد "شرح کامل و منظم و دقیقی از جریان امر با توجه به محتویات پرونده و ذکر توضیحی مدلل به علاوه‌ی طرحی برای اعلان رای" باشد.

با توجه به این موارد، من از امتحان شفاهی معاف شدم و مأمور تاسیس و اداره‌ی کنسولگری آلمان در تبریز گردیدم. و پس از ترک تهران در ۱۹ فوریه ۱۹۱۴، در ۳ مارس همان سال وارد تبریز شدم.

راه تهران - انزلی را که ۳۶۱ ورست (۲) بوده با وگن پستی شبانه‌روز طی کردیم، در حالی که در طول راه اسب‌ها بیست مرتبه در ایستگاه‌ها عوض شدند. در ایستگاه راه آهن جلفای روسیه، مهمندار ایرانی با اونیفرمی آراسته و با نشان‌های خود از مستقبل کرد. وی یک مأمور ایرانی بود که برای پذیرایی نزد نمایندگان خارجی فرستاده می‌شد.

مناطق و فواصل راه تهران قزوین - انزلی

فواصل به ورست (یک ورست برابر با ۱/۰۶۷ کیلومتر)

ایستگاهها

از همدیگر	از انزلی	از قزوین	به ایستگاهها
۰	۳۶۱	۲۲	تهران
۲۲	۳۳۹	۲۴	شاه‌آباد
۴۶	۳۱۵	۱۷	حصارک
۶۳	۲۹۸	۲۸	پنکی‌آمام
۹۱	۲۷۰	۲۳	تشلاق
۱۱۴	۲۴۷	۲۲	گون‌ده
۱۳۶	۲۲۵	۲۷	قزوین
۱۶۳	۱۹۸	۱۵	بوئنک
۱۷۰	۱۸۴	۱۱	به‌گندی

1) -PERSIEN, Urkunde und Tatsachen zur Geschichte der europäischen Penetration Pacifique. in Persien, Berlin 1920, Walter de Gruyter & Co.

2) -Werst

→ منازل و فوائل راه تهران قزوین - انزلی

ایستگاهها	فوائل بهورست (پاکورست برابر با ۱/۵۶۷ کیلومتر)	از همدیگر	از انزلی	از تهران
بوزیاشی چای	۱۷	۱۷۲	۱۸۹	۱۸۹
دره ملاعلی	۱۲	۱۵۵	۲۰۶	۲۰۶
پاچنار	۱۵	۱۴۳	۲۱۸	۲۱۸
دولت آباد (بالابالا)	۱۰	۱۲۸	۲۳۳	۲۳۳
منجیل	۱۲	۱۱۸	۲۴۳	۲۴۳
رودبار	۱۵	۱۰۶	۲۵۵	۲۵۵
جمشید آباد	۱۹	۹۱	۲۷۰	۲۷۰
سفید کتلہ	۹	۷۲	۲۸۹	۲۸۹
کودوم	۲۵	۶۳	۲۹۸	۲۹۸
رشت	۲۳	۴۸	۳۶۳	۳۶۳
حسن رود	۱۵	۱۵	۳۴۶	۳۴۶
انزلی	-	-	۳۶۱	۳۶۱

پس از گذشتن از ارس وارد جلفای ایران شدیم که اثری فوق العاده تاسفبار در انسان
بجای می‌گذارد، زیرا زمین نمکزار آن ناحیه اجازه باروری به گیاهان را نمی‌داد. فقدان
اشجار و هرگونه پوشش گیاهی، آن محل را تحمل ناپذیر می‌نمود.
اتومبیلی که آقای ماکس اتو شونسان (۱) مامور کنسولگری از تبریز برای ما فرستاده
بود، ظرف چند ساعت ما را به تبریز رساند. تعایل ایشان به باشکوه جلوه دادن ورود ما
نسبت به ورود ارلوف (۲) سرکتسول روس که چند روز زودتر وارد شده بود، سبب شد که
ما با مراسم شاهانه‌ای در دروازه شهر مورد استقبال قرار بگیریم و وارد شهر شویم. در
مدخل شهر چادری زده شده بود که در آن نماینده‌ی مقامات ایرانی شهر و آقایان اتباع
آلمان بهمن خوش‌آمد گفتند. پس از صرف غذای مختصری، من و همسرم سوار کالسکه
شیشه‌ای مزینی شدیم که والی آذربایجان آن را فرستاده بود. کالسکه را آقایان اتباع
آلمانی سوار بر اسب بدرقه می‌کردند و آقایان ایرانی نیز در وسایط نقلیه‌ی خود به دنبال
آن راه افتادند. هنگامی که کالسکه همراه شش اسب تشریفاتی که دارای تمدهای نفیس
با قلاب‌دوزی‌های ظریف بودند، وارد شهر شد، دستجات موزیک شروع به نواختن کردند و

1) Max Otto Schünemann 2) -Orlow.

زنگ‌های کارخانجات ایرانی و آلمانی به صدا درآمدند. غروب، اتباع آلمان در کلوب آلمان‌ها ضیافتی ترتیب دادند، و نطق‌های زیادی هم اپریاد شد. میزبان همسرم ضمن خوش‌آمدگویی به وی، اطهار داشت "همه‌ی ما در اینجا از اینکه بالآخره دارای سرپرستی صالح شدیم، مُسروز هستیم". پس از صرف شام‌ادر باغ کلوب مراسم آتش‌بازی نیز برپا شد. اما قل از پایان آن سال هنگامی که ناچار بهترک تبریز گردیدم، دیگر این گونه مراسم و تحلیل‌ها کاهش زیادی یافته بود.

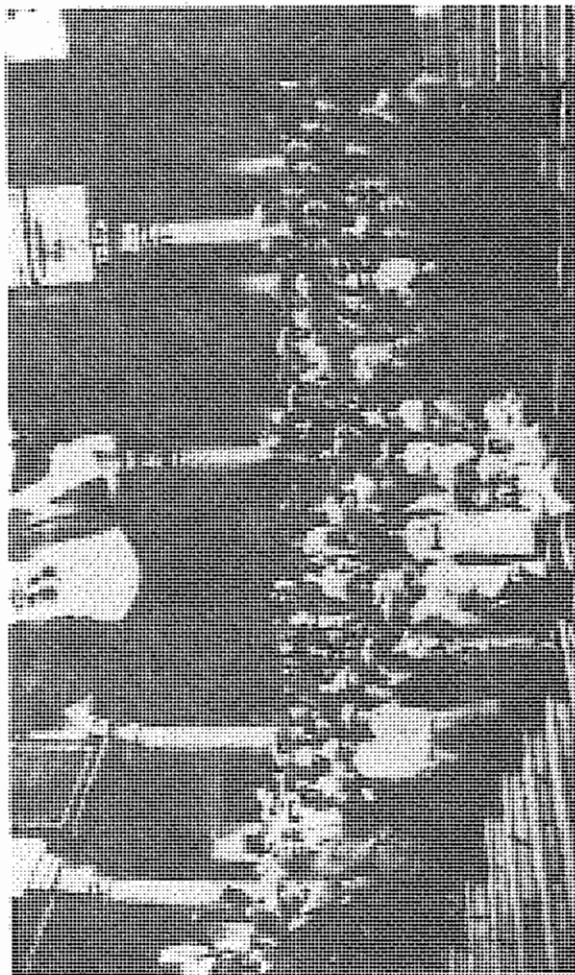
اندکی بعد درخواست کردم که مرا به سمت کنسول دولتی که از اول آوریل ۱۹۱۴

هولوگ (۱) به‌امضه رسیده بود، دریافت نمودم.

هولوگ (۱) به‌امضا رسیده بود، دریافت نمودم.

صدر اعظم وقت آلمان - م. von Bethmann-Hollweg

جمعی از افرادی که در میان این هزاران نفر از افرادی که در این حادثه کشته شده‌اند، بودند. این افراد می‌توانند از این خبر را در اینجا دریافت کنند. این افراد می‌توانند از این خبر را در اینجا دریافت کنند.



جمعی از اروپائیان مقیم تهران در سال ۱۹۱۳، پس از سبت عروسی وزیر مختار ایتالیا.



تبریز

یکی از ویژگیهای محل ماموریت من یعنی ایالت آذربایجان و کردستان که سندج را نیز شامل می‌شد، این بود که بخش اعظم این نواحی از پنج سال پیش به‌این طرف توسط نیروهای روسیه اشغال شده بود.

در ۲۳ ژوئن ۱۹۰۸، پس از انهدام و تعطیل مجلس ایران و سرکوب جنبش مشروطه‌خواهی در سراسر کشور به‌دست محمدعلی شاه، تنها آذربایجان و مرکزان ایالت یعنی تبریز، در مقابل عمل نقض قانون اساسی و مشروطیت دست به مقاومت زد. و انقلابیون در مقابل عکس‌العمل شاه، یعنی اعزام عین‌الدوله صدر اعظم سابق به این ایالت، به مقاومت مسلحانه روی آوردند. از مارس ۱۹۰۹ به بعد تبریز به‌محاصره درآمد و دچار قحطی شد. عین‌الدوله که شهر را محاصره کرده بود، قصد داشت که به‌اتباع اروپایی شهر اجازه‌ی خروج بدهد. میازان آزادی طلب تبریز وجود اروپاییان را در شهر در حکم ضعانتی برای جلوگیری از قتل عام وحشیانه می‌دانستند و در صدد برآمدند تا از خروج آنان ممانعت کنند. بهبهانه‌ی حفظ

استیاع اروپایی، روسیه دخالت کرد و قوای نظامی به فرماندهی زنرال سنارسکی (۱) به سمت تیریز گشیل داشت، که این قوا در اوایل آوریل ۱۹۰۹ وارد شهر شد. اروپائیان مقیم تیریز از قوای روسیه به عنوان عامل رهایی آنان از مشقات طولانی سا شادمانی استقبال کردند.

ولی در این پنج سالی که گذشت، اوضاع تغییر بیدا کرده بود. به این ترتیب که محمدعلی شاه در ۱۶ زوئیه ۱۹۰۹ از سلطنت عزل گردیده و مجلس دوباره افتتاح شده بود. یک شاهزاده‌ی سالم‌نده قاجار (۲) به عنوان نایب‌السلطنه برگزیده شده بود که پس از درگذشت وی، ناصرالملک این مقام را کسب کرد. شاه جدید، سلطان احمد قاجار بسر محمدعلی شاه که هنوز سه‌سال بلوغ رسیده بود، قرار بود بمزودی ناحیه‌داری کند. لذا مدت‌ها بود که دیگر خطری که اروپائیان مقیم تیریز را در آوریل ۱۹۰۹ تهدید می‌کرد و منجر به اشغال این شهر از جانب قوای روسیه شده بود، برطرف گردیده بود.

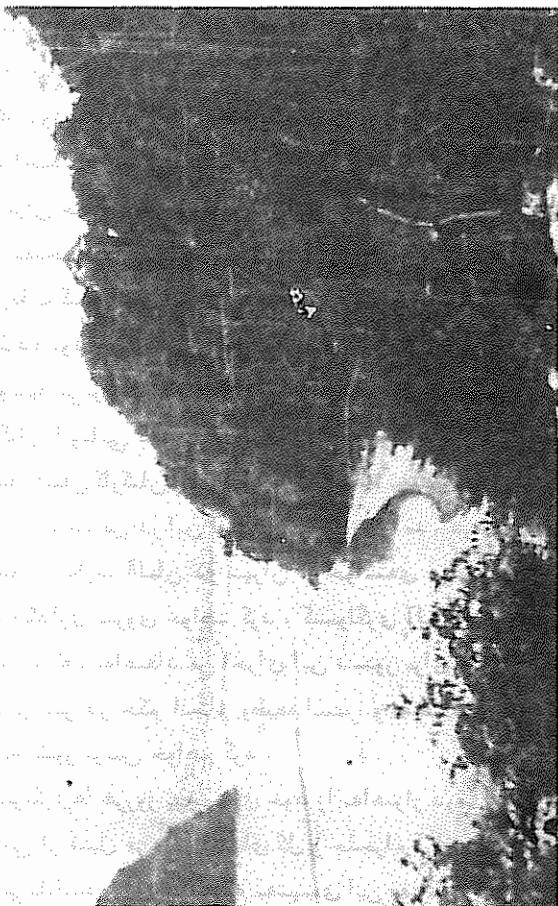
اما با وجود این، قوای روس نعمتها در آذربایجان باقی مانده بود تاکه حتی تعویت هم می‌شد. در اوان ورودم به آذربایجان نقل و انتقالات آن قوا نیز ادامه داشت. بطور مثال؛ در ۶ مه ۱۹۱۴ هنگ هشتادویک آیشورون (۳) و یک توپخانه‌ی بزرگ‌آباد بیست‌ویکم بیاده نظام جای خود را به نیروی دیگری داد و به روسیه مراجعت کرد، اما در مطبوعات فقط خبر مراجعت واحدهای نظامی درج می‌شد، ولذا این شبیه بیش آمده بود که روسها از مدتی پیش کشور را تخلیه کرده‌اند.

نتیجه‌ی این اشغال نظامی آن شد که روس‌ها کلیه‌ی خواسته‌های ایشان را به‌зор اسلحه تحمل کنند و اولوف سرکسلو روسیه در تیریز در حقیقت بر آن ایالت حکومت نماید. کسول و نایب کسول روسیه در تیریز، ظاهرًا از اولوف تبعیت نمی‌کردند، لذا وی مسئولیت اقدامات آنان را به‌عهده نمی‌گرفت. این دو، تابع سفارت روسیه در تهران بودند، و در مورد اعمال آنان باید به تهران مراجعت می‌شد. و چون دریافت پاسخ از تهران بیست روز طول می‌کشید، در این مدت این دو، خواسته‌های خود را به‌зор اسلحه تحمل

۱) General Snarski

۲) عضد‌الملک رئیس ایل قاجار

۳) Apschron، شبه جزیره‌ای در جنوب بحر خزر، م.



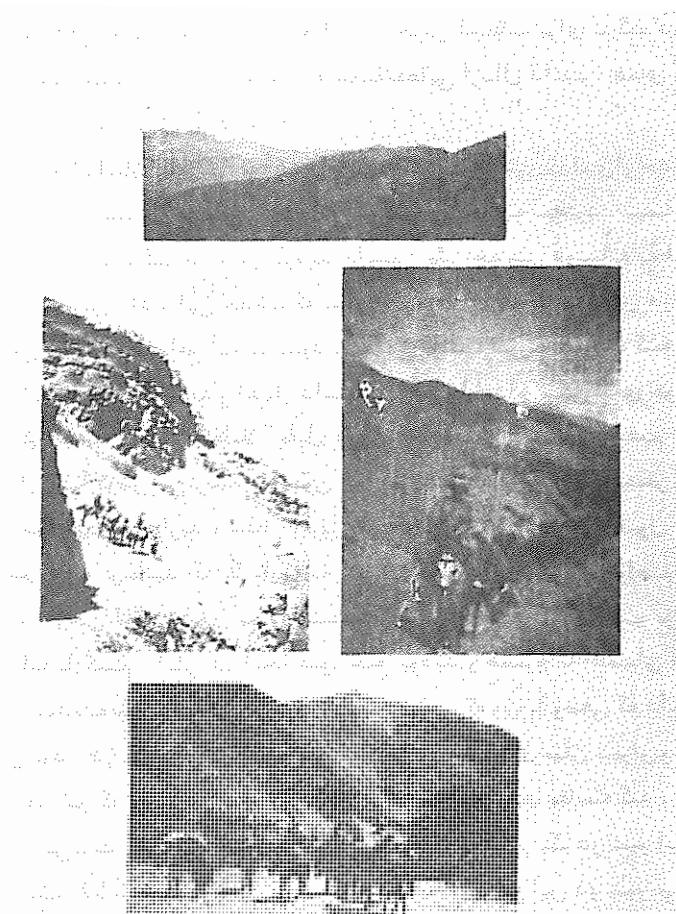
منظمه سفید رو دین تهران و بحر خزر در جاده تهران - رشت .

می‌گردند.

با توجه به این مایل بود که دو کشیش پروتستان آلمانی مقیم ارومیه را توسط کنسولیار روسیه آن شهر به زور تسلیم کلیسا روسی کردند، یک معدن متعلق به آلمان‌ها در تبریز را توسط فرقاً‌ها به اشغال درآوردند و از ورود صاحبان آلمانی آن به معدن جلوگیری کردند، بدون آنکه اعتراضات من و سفارت در تهران هیچ نتیجه‌ای داشته باشد. سخن کوتاه آنکه من در تبریز از پستی که از دست رفته بود، دفاع می‌کدم.

روسها نیز با رضایت خاطر شاهد تسلیم شدن سکنه‌ی ناتوان آذربایجان بودند، و در این انتظار که بزودی این ایالت به صورت بخشی از امپراطوری روسیه درخواهد آمد. این خبر که احمدشاه در ۲۲ زوئیه ۱۹۱۴ در تهران تاجگذاری خواهد کرد و این واقعه در سراسر ایران جشن گرفته خواهد شد، موجب تگرانی روسها گردید. از نظر آنها این جشن و سور بر تحویل‌نگاری به‌هالی آذربایجان یادآوری می‌کرد که شاه، ... و نه تزار روسیه – مالک الرقاب کشور آنان است. مقامات ایرانی نیز که دستور برگذاری جشن را از تهران دریافت کرده بودند، احساس تگرانی می‌کردند. زیرا در صورت اجرای دستور، از انتقام جویی روسها می‌ترسیدند و عدم اجرای آن هم در حکم نافرمانی آشکار با دولت مرکزی بود. کارکنان اروپایی که در خدمت ایرانیان بودند، نیز موضع مشخصی در این مورد اتخاذ نکردند. اینان کارکنان بلژیکی ادارات مالیه، پست و گمرک بودند. سال‌مند ترین آنان جهت اطلاع از تصمیم من در این مورد به ملاقات من آمد. در پاسخ وی اظهار داشتم، واضح است که چون سفارت آلمان در تهران از خواسته‌ی دولت مرکزی ایران مبنی بر برگذاری جشن تاجگذاری پیروی خواهد کرد، کنسولگری آلمان نیز این جشن را خواهد گرفت. و اضافه کردم که، به‌اعتقاد من اجرای این دستور برای مقامات ایرانی با توجه به دستور صریح تهران نیز در حکم انجام وظیفه است. و به‌هر حال من کنسولگری را با توجه به‌مراسم رایج کشور تزیین خواهم کرد.

در ایران کنسولگری‌ها هر روز بترجمه‌ای خود را به‌اعتراض در می‌آورند. در ایام خاص، خانه‌ها با تزئیناتی از قبیل فرش، ناچهای گل و چلچراغ آراسته می‌شوند که شب هنگام نیز برآن‌ها نور می‌تابانند. من نیز شروع به‌تهیه این مقدمات کردم و شنها اشاره‌ای به شکرالله خادم من کافی بود تا خواسته‌ی مرا برآورده کند، یعنی کنسولگری را طبق رسوم ایرانیان چنان آذین‌بندی کند که از بقیه ساختمان‌های عمومی تبریز بیشتر جلب توجه نماید. به‌همین منظور وی از وسایلی مانند فرش و دیگر اشیاء فلزی ریبا و مجللی که در خانه داشت، به صور گوناگون برای تزئین مدخل خیابان استفاده کرد، و در روز جشن در حالی که بر جهار پایه‌ای جلوی کنسولگری نشسته بود و چیق می‌کشید، ناظر بر تحسین عابرین بود.



تصاویری از کاروان‌هایی که در مناطق کوهستانی ایران ، بین تبریز و تهران در حرکت هستند .

در شرایطی که هیچ‌کس حاضر نبود قدم اول را بردارد، اعدام من مشوقی شد تا همکان به حسب وجوش افتاده و یکدیگر را برای برپایی جشن و سرور در شهر فرا خوانند. کار بهجایی کشید که حتی سرکسول‌گری رویه نیز محیور به شرکت در این مراسم شد، و شخاع‌الدوله والی تحت نفوذ روس اخباراً در آخرین لحظات برای شرکت در جشنی که در پارک شخصی خود ترتیب داده بود، دعوی‌تامهایی ارسال داشت. همین کنسول‌ها با او نیفرم در این جشن شرکت کردند.

بنابر رسم ایرانیان، من برای شرکت در این جشن می‌باشمی تعدادی از خدمه را همراه خود می‌بردم. و همسرم که بستری بود از اینکه شب را تنها به سربرد، بیمناک بود، به همین علت در مورد شرکت در جشن تردید داشتم. ولی خدمتی دوستانه به این وضعیت بغيرنج پایانی خوش داد. این خدمت که نشان دهنده استعداد ایرانیان در بذل توجه به دوستان خود در موقع سخت بود، به این ترتیب صورت گرفت که تعدادی از نمایندگان ایرانی نزد من آمدند و اظهار داشتند: "شما با اقدام متهرانه خود به ایران خدمت بزرگی کردید. ما نیز متقابلاً" مایل هستیم خدمت کوچکی انعام دهیم. شنیده‌ایم همسر شما از تنها بودن می‌ترسد، و چون شما نیز با توجه بدبوری راه به مقر والی، نیاز به همراهی خدمتی خود دارید، لطفاً امروز ما را به عنوان خدمتی خود قبول کنید. و به اطلاع خانم خود برخانید که تا بازگشت شما از جشن ما از اینجا حواهیم رفت. " و بلافاصله در اولین اتاق مدخل منزل نشستند. هنگامی که در اوایل شب من از مراسم جشن به خانه بازگستم، آنان در آنجا هنوز حمع بودند و همسرم با اطمینان از حضور آن محافظان، آسوده به حواب عمیقی فرو رفته بود، خوابی که وی با وضعی که داشت سخت نیازمند آن بود. در مورد مایل اجتماعی، تفاوت‌های عمدۀ‌ای میان تهران و تبریز وجود داشت، و هر کس که دو عکس صفحات ۳۰ و ۹ کتاب را با هم مقایسه کند، بدون هیچ توضیحی در می‌یابد که کدام عکس در تهران پایتحت و کدام یک در شهر ایالتی تبریز گرفته شده است. اما عاملی که سبب تفاوت میان جوامع اروپایی این دو شهر می‌شد، تنها آن چیزی نبود که در زندگی اجتماعی از آن به عنوان "طبقه" نام برده می‌شود.

در تهران اتباع سفاریاً تمام کشورهای معظم اروپایی طبق آداب و رسوم اغلب مشکل و ناراحت‌کننده‌ی وطن خویش زندگی خاص خود را داشتند. ولی سران آنان همراه با هیئت‌های دیپلماتیک تشکیل یک "احتمای بین‌المللی" را می‌دادند و - همانطور که معمول این گونه اجتماعات است - پس از مدتی تجربه، آداب و رسومی دلپذیر و مطلوب بهدست می‌آوردند که زندگی و نحوه ارتباط آنان را با یکدیگر تنظیم می‌کرد. بر عکس در تبریز هیچ گروهی از این اتباع چنان گسترش و وسعتی نداشت که از لحاظ اجتماعی بتواند گروه ملی خاصی را تشکیل دهد. جه رسد به اینکه تصمیمی در بین اعضای گروه

ملی و یا سردمداران یک اجتماع بین‌المللی به‌اجراء درآید، زیرا در آن شهر فقط اتباع آلمانی و روسی قابل ملاحظه بودند.

مالمه‌زبان در تهران به‌این صورت حل شده بود که اتباع خارجی "عموماً" فرانسه صحبت می‌کردند. اما همین مالمه در تبریز بکی دیگر از موانع تشکیل یک اجتماع بین‌المللی شده بود، زیرا روس‌های مقیم آن شهر غیر از زبان خود به همیشگی زبان دیگری حرف نمی‌زدند، و از طرفی تقریباً "هیچیک از اروپایی‌های ساکن تبریز زبان روسی نمی‌دانستند. بدین ترتیب اجتماع روس‌ها کاملاً "جزا از دیگران باقی ماند و برای خود زندگی ویژه‌ای داشت، اما بیشتر اروپاییان گرد اتباع آلمانی جمع می‌شدند.

روس‌ها ضمن در اختیار داشتن چند مرکز تفریحی، دارای باشگاهی مخصوص به‌خود بودند. ولی اتباع سوئیسی، انگلیسی، فرانسوی و بلژیکی عضو گلوب آلمان‌ها بودند که در بنای پرشکوه خود دارای یک باغ، زمین‌های تنسیس و کتابخانه بود.

با تعام این احوال، بین روس‌ها و دیگر اروپاییان نوعی تعاس برقرار بود، مثلاً "برای شرکت در جشن‌ها، فرماندهان روسی از اروپاییان دعوت به عمل می‌آوردند، و آنان سیز این دعوت‌هارا می‌پذیرفتند ولی اغلب بدون باتوان خود در جشن‌ها حضور می‌یافتد. کنسول‌ها نیز با یکدیگر معاشرت داشتند، بدون اینکه این معاشرت‌ها بتواند تاثیری در بهبود روابط بین محافل اجتماعی اتباع هریک از کنسول‌ها و روس‌ها داشته باشد. سخن کوتاه‌آنکه محافل اروپایی که گرد اتباع آلمان جمع بودند، "عموماً" از روس‌ها تنفر داشتند، علت عدمه‌ی این امر ناشی از آن بود که در تبریز کمتر ملیتی یافت می‌شد که از پوزه‌ی خشن خرس روسی به‌نحوی از انجاء ضربه‌ای نخورده باشد. در همین تعاس‌های اندک بود که این عقیده پیدا شد که، روس‌ها آورندهٔ فرهنگی نیستند و برخلاف سایر ملل راقیه، بسط اراضی آنان نه یک پیشرفت، بلکه ضایعه‌ای برای عالم بشریت محسوب می‌شود. البته این امر برای خود روسیه نیز صدق می‌کرد که نمی‌توانست مردم عقب مانده‌ی کشور را به تعالی فرهنگی برساند، بلکه خود ناچار به سطح آنان سقوط می‌کرد.

اگر حوالشی که سرانجام منجر به جدایی قطعی میان آلمان‌ها و دیگر اجتماعات اروپاییان گردید، پیش نمی‌آمد، شاید ایجاد نوعی اجتماع همگانی و بین‌المللی از جماعتی که گرد اتباع آلمان جمع بودند، امکان پذیر می‌شد.

یک پیشگویی

بعد از طهر روز اول اوت ۱۹۱۴، سیکولاس^(۱) کسول فرانسه را هنگام صرف چای نزد همسرم ملاقات کردم . وی به شوخی از من درخواست کرد که مبلغی بول به او قرض دهم ، زیرا سه گفته‌ی او ، باشک اندلیسی^(۲) به سبب رسیدن اخباری هشدار دهنده از قبول حوالجات اروپائیان امتیاز می‌ورزید .

مدیر شرکت فرش ایران^(۳) نیز شکایت داشت که قادر به گرفتن تماس تلگرافی با برلین نیست که با برس و حوار شرکت تلگراف هند - اروپا^(۴) معلوم شد ، سیم تلگراف در آلسکادر^(۵) واقع در مرز روسیه و آلمان قطع شده است .
به هر حال حادثه‌ای رخ داده بود . لزوم^(۶) رئیس بلژیکی گمرک که در خدمت ایران بود ، از من و کسول سیکولاس دعوت کرد که پس از صرف شام به ملاقات وی برویم .

1)-Nicolas

۲)-منتشر شعبه‌ی بانک شاهنشاهی در تبریز است . م.

3)-Persische Teppichgesellschaft

4)-Indo-European Telegraph Company.

5)-Alexandrowo

6)-Lejeune

ما سه تن، دیروقت در واپسین ساعت شب به منزل آقای لزون رسیدیم، زیرا که تا اندکی قبل از آن در کلیسا فرانسویان با اونیفرم عزا در مراسم سوگواری قتل دوک (۱) شرکت داشتیم.

آن شب در حین بحث، ابراز امیدواری شد که ممتازعه‌ی میان اتریش و صربستان به صورت محلی باقی بماند، و اینکه شاید اصولاً "راه حل مالست‌آمیزی برای این امر بیندا شود. اما نیکولاوس کسول فرانسه ضمن اعلام مخالفت شدید خود فریاد می‌زد؛ "این سرآغاز است، این جنگ جهانی است که شروع شده و دیگر نمی‌توان جلوی آن را گرفت. به زودی یک اتحاد اخوت کارگری در سراسر جهان بس موجود خواهد آمد. رومانوف (۲) ها از میان خواهند رفت، همچنین هوهنزویلن (۳) ها. استعمار ملل کوچک و ظلم و ستم سرآتها بایان خواهند یافت. و فرانسه، بلند نظر مایل به مسلط و استیلا نیست، بلکه بر عکس مایل است که همگی را از لحاظ فرهنگی به مقام رفیعی ارتقاء دهد". نیکولاوس آن شب در باره‌ی قیصر آلمان به صورتی استهراه‌آمیز سخن گفت. من نیز با همان لحن به او پاسخ دادم: "شما فرانسوی‌ها نیز اگر قیصری می‌دانستید، خوشحال می‌شدید. شاید هم واقعاً بمیک قیصر خیلی خوب احتیاج داشته باشید". وی در جواب گفت: "مطلقاً اینظور نیست. و سپس با لحنی متغیرانه ادامه داد: "معهذا کسی وجود دارد که بتواند قیصر فرانسه گردد، و او کسی است که قادر به عودت آزادس و لورن باشد". (۴) در آن واپسین ساعت شب همچنین امکان برقراری تفاهم بین فرانسه و آلمان مورد بحث قرار گرفت. من احساس خود را اینظور بیان کردم که با فرانسویان آسان‌تر از انگلیسی‌ها می‌توان در محدوده‌ی علم و دانش تفاهم و تزدیکی برقرار کرد، رسرا این دو ملت از صدھا سال پیش فرهنگ خود را در کارهای تکامل بخشیده و آن را متفاہلاً بارور ساخته‌اند و لذا می‌بایست که از جهات سیاسی هم بتوانند باهم کار آیند. اما نیکولاوس با قاطعیت با این نظر مخالف بود و اظهار می‌داشت: "هرگز، افراد می‌توانند با هم دیگر دوست باشند، کما اینکه ما دو تن نیز ۱۶ سال است که باهم دوست هستیم. ولی ملت‌ها هرگز، آلمان دشمن همیشگی فرانسه است و بیوسته دشمن باقی می‌ماند". و در ادامه‌ی سخاوت اظهار داشت: "الله ما ناید روی تحزیبی آلمان

۱- منظور، فردیناند ولیعهد اتریش است که به دست ملیون صرب بدقتل رسید. م.

۲- Romanow، نام سلسله‌ی تزارهای روس تا انقلاب ۱۹۱۷.

۳- Hohenzoliern نام سلسله‌ی قیصرهای آلمان.

۴- Elsass، Lothringen، نام دو ایالت فرانسه که پس از تسليیم آن گشود به آلمان در ۱۸۷۱ متعلق به آلمان شد و پس از جنگ اول، فرانسوی‌ها آن را پس گرفتند. م.

حساب کنیم ، بلکه بر عکس باید توجه داشته باشیم که آلمانی‌ها را مانند دانه‌های زنجیر بهم متصل نگهدازیم " .

در مقابل این انتقاد که چرا من این اظهارات را حالا بیان می‌کنم ، تنها می‌توانم این دفاع را نمایم که این بیانات برایهای یادداشت‌های من در همان اوقات است . بالاخره در آن شب باهم چنین قرار نهادیم که اگر واقعاً " جنگ درگیر شود ، برای انجام امور مربوط به شغل خود ، کنسول آمریکا را واسطه قرار دهیم .

صحیح زود روز دوشنبه ۳ اوت ۱۹۱۴ تلگرافی از سفارت آلمان در تهران دریافت کردم که حاکی از فرمان مقامات عالیه جهت آماده باش کامل بود ، و طبق این فرمان کلیه مشمولین رمان جنگ می‌بایستی رهسپار آلمان گردند . قبل از ظهر همان روز ، نه تنها مشمولین ، بلکه تمام آلمانی‌ها در هر شرط‌ستی در کسوگری حاضر بودند . فردای همان روز بازرگان کهن‌سالی از اهالی انگلیس خبر یورش نیروی زمینی آلمان به فرانسه را که از ایتالیا دریافت کرده بود ، بدمن داد . من و این بازرگان انگلیسی قرار گذاشتم که اخبار جنگی دریافت شده را با یکدیگر مبادله کیم . وی آرزومند بود که انگلستان وارد جنگ شود . زیرا هرساله میلیون‌ها فلم کالای آلمانی به ایران وارد می‌کرد ، بعلاوه پسر او نیز به تازگی از مسافرتی طولانی به آلمان بازگشته بود که طی آن فراردادهای تجاری جدید و مناسبی بسته بود .

سب هنکام نزد شیلی (۱) کنسول انگلیس بودم ، وی با مخلوطی از فرانسه و انگلیسی اظهار می‌داشت که نیروی دریایی آلمان خطیر عظیم برای انگلستان به شمار می‌آید و احتفالاً " انگلیس هم وارد جنگ خواهد شد . سرانجام من و او نیز قرار گذاشتم که در آن صورت کنسول آمریکا را در امور فی مابین بعنوان واسطه بسیاریم .

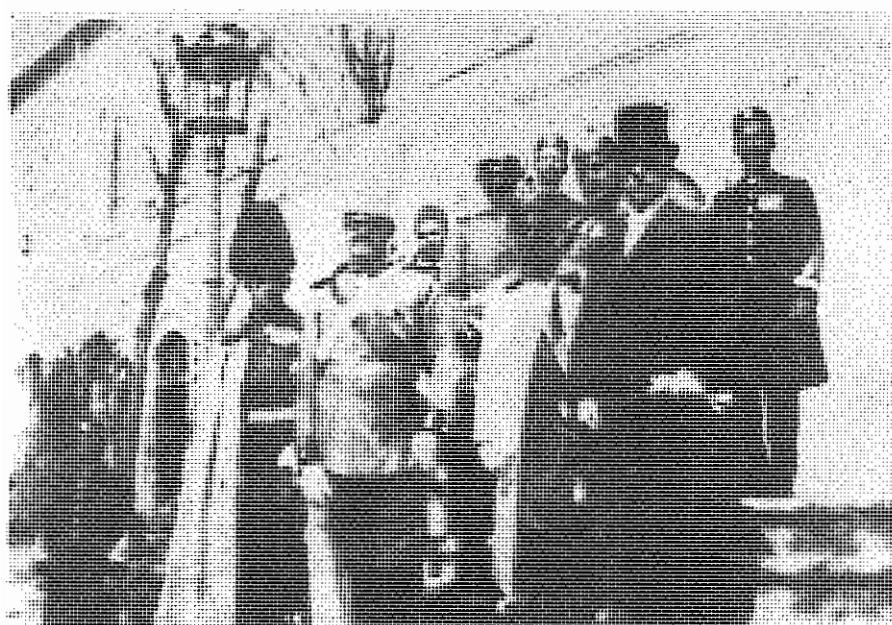
صحیح روز بعد ، بدمن اطلاع دادند که ناجر بزرگ انگلیسی پس از دریافت نامه‌ای در دفتر کار خود نیمه مدهوش گردیده است : همچنین کنسول آمریکا طی یادداشتی به من نوشت که همکار انگلیسی وی از او تقاضا گرده به من اطلاع دهد که طبق خبر و اصله از سفارت انگلیس در تهران ، انگلستان بدآلمان اعلان جنگ داده است .

نامیدی

کار آلمان تمام بود، زیرا چگونه امکان داشت که این کشور به تهایی در مقابل فرانسه، روسیه و انگلستان مقاومت کد؟ و این احساسی همگانی بود. چنانکه یکی از اهالی بادن (۱) اظهار می‌داشت: حیف است آلمان زیبای ما به دست آنان مندهم شود. یک لهستانی نیز در حالی که مشت خود را گره کرده بود، هنگام معرفی خود به مجمع داوطلبان آلمانی شرکت در جنگ اظهار می‌داشت: "من اگر فوراً" علیه روسها دست به کار نشوم، پدرم هرگز مرا نخواهد بخشید"

گرچه این اطمینان قطعی وجود داشت که آلمان نمی‌تواند در جنگ پیروز شود، اتباع آلمانی مقیم تبریز، صرفاً "جهت انجام وظیفه و بدون چشمداشتی مادی و یا حتی کسب موفقیت، آماده می‌شدند، به طوری که تعداد داوطلبان شرکت در جنگ بیشتر از تعداد مشمولین بود، و این در شرایطی بود که هیچ یک از آنان تحت هیچ‌گونه فشاری نبودند. با مطالعه بیشتر معلوم شد که امکان ترک تبریز وجود ندارد، زیرا از سال‌ها قبل

۱- نام ایالتی در آلمان. م.



بمناسبت تاجگذاری سلطان احمدشاه در ۲۲ زوئیه ۱۹۱۴؛ پرنس رویس و آقایان عضو سفارت آلمان با اوتیفرم‌های خود قبل از حرکت برای شرکت در بارعام در ۲۱ زوئیه ۱۹۱۴

۱- زومر مشاور دربار، ۲- فرانتس لیتن، خبرگزار، ۳- فون کاردورف،
دبیر سفارت، ۴- سرپیشک دکتر ایلبرگ، پزشک سفارت، ۵- وزیر مختار،
پرنس هانری سی‌ویکم رویس، ۶- دبیر سفارت فون هنتیک، ۷- دکتر بکر،
پزشک ستاد.

روسها سرویی مشکل از تقریباً "پنج هزار نفر را ظاهراً" جهت حفظ و حمایت اروپائیان وارد این شهر کرده بودند . به علاوه در این اواخر، دستجات عظیم نظامی نیز در نواحی خوی و مناطق مرزی ایران و روسیه مستقر شده بودند . گردانی هم بهممت ساوجبلاغ در حرکت بود و از آنجا جاده‌ی سندج را محافظت می‌کرد . به هر حال چنین به تظر می‌رسید که امکان عبور از این زنجیره‌ی پست‌های مراقبت روسی وجود ندارد . برای اینکه هموطنان من گمان نمی‌رند که برای خروج از شهر تحت فشاری از جانب کنسولگری قرار دارند ، آمده بودم که هرگاه دو تن آلمانی که سابقه‌ی اقامتشان در تبریز از بقیه بیشتر بود ، از روی انجام وظیفه چنین فتوا دهنده که فرار از شهر غیر ممکن است ، من نیز اعلامیه در تایید آن صادر کنم . با آنکه هردو آنها این کار را کردند ، اما همان شب آقای ماکس - اتو - فون شونمان بنن گفت که آن نوشته را نادیده انگارم ، زیرا موقعیت بمحمدی جدی و بحرانی است که نباید کاری را که هنوز دست به آن زده نشده است ، غیر ممکن دانست ، و اضافه کرد که می‌خواهد موقعیت محلی را شناسایی کند و مشمولین و داوطلبان آلمانی را روانه می‌هیمن سازد .

درس سوارکاری و خرید تسلیحات و دوختن طلاجات در زیر پیراهن - البته به صورت مخفیانه - و دیگر آماده‌سازی‌ها ، آلمانی‌های مقیم تبریز را در آن هشت روز بعدی مشغول کرده بود .

در یک شب خوش تابستانی آلمانی‌های هادر باع اتحادیه جهت نوشیدن جام تودیع مراسمی بر پا کردند . هسته‌ی اصلی تفکر حاضران در این گردهمایی آرام این بود که ، "این یک واقعیت است که روزگار خوشی نخواهیم داشت ، ولی هرگز غرور خود را از دست نمی‌دهیم که آلمانی بوده و متعلق به سرزمینی هستیم که به هنگام اضطرار ، آنطور که فرمان عهدنامه‌هایمان می‌گوید ، به متحدان خود و فادر باقی می‌ماند " . اما هنگامی که رئیس بلژیکی گمرک در عمارت پهلوی ، از بام خانه‌ی خود به وسیله‌ی گرامافون سرود مارسیز را نواخت ، در آن وقت شب از حنجره‌ی پنجاه آلمانی سرود Wacht am Rhein بیرون آمد . سحرگاه آلمانی‌های مقیم تبریز سواره از شهر خارج شدند . چه خوشبخت آن کسی که می‌توانست برود ، در حالی که من ناجار به ماندن در پست خود بودم ، افسر جزء بیسواردی که فرماندهی یک پست نگهبانی روسها را داشت ، با رویت نامه‌ای مطمئن شد که سواران آلمانی ، کسول انگلیس و همراهان وی هستند ، و یک نفر کرد که مأموریت مراقبت از جاده به سوی مرز را داشت با قبول هدیه‌ای ساخت شد . و به این ترتیب آلمانی‌های توanstند از طریق خوی ، وان و اوریا خود را به خط آهن بغداد برسانند و در سپتامبر ۱۹۱۴ وارد آلمان شوند .

در ایران غیرممکن است بتوان چیزی را مخفی داشت ، مگر آنکه حداقل با توصل به



جشن تاجگذاری احمدشاه در تبریز (۲۱ زوئیه ۱۹۱۴)، کنسولگری آذین
بسته شده‌ی آلمان، سمت راست ارک شهر تبریز که یادگاری از دوره‌ی مغول
است.

اعمالی بتوان طرف مقابل را به گراهی کشاند . پیش از آنکه سر کنسول روس از موقع اطلاع حاصل کند ، من تمام حیریات را رسم " توسط کنسول آمریکا به وی اطلاع دادم . ضمناً " سفاضا کردم که به این سوال پاسخ دهد که آیا نیروی روسی مستقر در ایران هنوز هم وظیفه‌ی حمایت از اتباع اروپایی را دارد ، و یا به مثابه قوایی جنگی جهت تهدیدی برای عثمانی به شمار می‌رود ؟ و اضافه کردم که هرگاه شق دوم صدق نمی‌کند ، آن قوا حق متوقف کردن مسافرین آلمانی را در خاک ایران ندارد . اول فرسنگ کنسول روسیه بلا فاصله پاسخ داد که این نیروها به هیچ وجه در حکم قوای در حال جنگ محسوب نمی‌شوند ، بلکه همچنان مانند گذشته مامور محافظت از اروپاییان هستند . وی جهت اثبات این امر برای هر فرد آلمانی مشمول ، برگ عبوری تهیه کرد که طی متن آن ماموران و نظامیان روسی موظف بودند بدون ایجاد مزاحمتی ، به آلمانی‌هایی که مایل به عزیمت به کشور خود بودند ، اجازه‌ی مسافت دهند .

در اوت ۱۹۱۴ هنگامی که سر کنسول روسیه به خودی ، قرارگاه اصلی سپاه روس در ایران عزیمت کرد ، و بدآن سبب که مشمولین آلمانی بدون آنکه محموله‌های آنان ضبط شود ، از طریق مرز عثمانی فرار کرده‌اند ، مورد نکوشش قرار گرفت . ضمناً " از وی جهت صدور برگ عبور برای اتباع یک کشور دشمن ، استقاده‌راوان شد . مطبوعات فرقه‌ی اولیه‌ی خشن در مقالات خود درج نمودند و آقای اولف را به عنوان یکی از خائنان حقوق بگیر دشمن قلمداد کردند .

در اواخر اوت ، آقای اولف به تبریز بازگشت و به کنسول آمریکا نامه‌ای به این مضمون نوشت : " با تأسف فراوان پس از بازگشت از خودی ، در محافل نظامی تبریز شاهد دگرگونی کامل در نظرات مقامات نظامی نسبت به خود هستم . رفتار مسالمت حاویانه اولیه‌ی من سبب برانگیخته شدن دشمنی‌های حادی گردیده است . بطوری که آشکارا از این جانب به عنوان یک خائن نام برده می‌شود . و هر برخورد مسالمت‌آمیز من با آقای لیتن که ناشی از ملاقات دوستانه این جانب با وی است ، به عنوان خیانت به کشور تلقی می‌شود . جو موجود در میان افسران و دیگر اجتماعات به گونه‌ای است که من از وظایف خود می‌دانم از شماتقاً کنم تا به کنسول آلمان خاطر نشان سازید که خود و همسرش به اتفاق کلیه‌ی اتباع آلمانی هرچه زودتر عازم تهران شوند ، در غیر این صورت ، این جانب در مقابل هراتفاً که در تبریز روی دهد ، جدا " از خود سلب مسئولیت می‌کنم ، زیرا به دلایل ذکر شده به هیچ وجه قادر به اعمال نظر در تصمیمات نظامی نیستم " .

من در جوابه‌ی خود به کنسول آمریکا نوشت : " از طرف دولت متبوع خود ماموریت یافتمام که در تبریز باقی بمانم ، و این دستور را اجراء خواهم کرد . ضمن اینکه از صلاح اندیشی آقای اولف کمال امتنان را دارم ، ولی باید بپذیرم که هرگاه ایشان در نظر



جشن‌های تاجگذاری احمد شاه در تبریز (۲۱ و ۲۲ ژوئیه ۱۹۱۴)، سمت راست کنسولگری آلمان و سمت چپ کنسولگری آمریکا که بمناسبت برگزاری این جشن‌ها آذین بسته شده‌اند.



جشن‌های تاجگذاری در تبریز: ۱- کنسول آلمان، ۲- شاهزاده ابوالفتح
میرزا منشی کنسولگری، ۳- خدمه کنسولگری، ۴- قرآن محافظ کنسولگری،
جلوی کنسولگری تزئین شده جهت پذیرایی از حکمران کل آذربایجان (۲۱
ژوئیه ۱۹۱۴).

می داشت که هنرمند هرچند سیار حدی هیچکاه در قلب یک آلمانی عکس العملی ایجاد نمی کند، ارادت آن بیشتر خودداری می سودند".

ظاهراً این حملات سیار متین و خوب آنگ بود... ولی حال دیگر من و همسرم بودیم که سه ماه تمام مصطربات، اسکنر عکس العمل روسها را می کشیدم، و شبها درسترا ساربان شدند فلک، شاهد سرو صداهای دور و برمان بودیم. (سریازان ایرانی محافظ مادر حلوی کسولگری، اغلب عوض می ددد و سرانجام نیز به کلی از آنها رفتند). در این مدت روسها می نوشتند علی بد مادت بد هر عملی بزنند که بالاخره نیز به زور متول سند و اقدام بدستگیری ما کردند که البته بعداً "به آن خواهم پرداخت".

برخلاف روسها، بلژیکی‌ها موضعی آتشی جویانه داشتند، حتی رئیس بلژیکی پست که در خدمت ایران بود، به عنوان یک مقام ایرانی مرا ملاقات کرد و درباره‌ی امکان ارسال نامدهای بسته به آلمان از طریق عثمانی یامن به‌مذاکره پرداخت. مقامات بلژیکی پست و مالیه، رساناس اداری خود با کسولگری آلمان به‌هیچ‌وجه به‌سبب ورود قوای آلمان به کشورشان، رفشار ناهمجاري نداشتند.

یکی دیگر از عوامل خیر و برکت ارواحها برای تبریز، پلیس روسی بود، یک پریستاو (کمپر پلیس) باستانی از افراد پلیس، زاندارم و کارکنان امور جنایی و جاسوسی وارد تبریز شده و شروع به فعالیت کرده بودند. در همین اوقات، من ضمن مطالعه‌ی پرونده‌های کسولگری، از اسناد سیاسی خلاصه‌ای به صورت تندنویسی شده در دفتر یادداشت خود تهیه کردم و سپس تمام پرونده‌هارا آتش زدم. اسناد مالی را در جعبه‌ای گذاشت و به کسولگری آمریکا استقال دادم. ولی اسنادی از قبیل "ساعات ورود و خروج پست"، "تقاضای دریافت نسخه"، "اعلانات خصوصی"، "پرونده‌های متفرقه" و دیگر اسناد شبهه به آن را در قسمه‌ای مرتب کردم. رمز را نیز با خود حمل می کردم، "ضمناً" دو اسلحه - یکی در جیب شلوار و دیگری در جیب کت - با خود داشتم.

شی در حدود ساعت ۹ یک نفر روسی که ادعا می کرد می خواهد مطلب مهمی را با من در میان گذارد، به ملاقاتم آمد. مستخدم من هنگام راهنمایی او هشدار داد که "مواطنب باشد، مردک مسلح است". من فوراً دست به مسلطه خود در جیب کتم بردم. ولی پس از ورود خواستار ملاقات خصوصی با من شد. پاسخ دادم: "با کمال میل، منتهی به شرطی که شما نیز اسلحه‌ی خود را کار بگذارید". او بلا فاصله اسلحه‌اش را روی میز گذارد و اجازه داد که از وی بازرسی بدنی به عمل آید. مستخدم من هم فوراً "خارج شد" ولی بطوری که دیده نشود، خود را پشت دری که فرشی بر روی آن آویزان بود، پنهان کرد.

ما دو تن در حالی که ساخت مواطنب یکدیگر بودیم و دست من کماکان در جیب کتم بود،



جشن‌های تاجگذاری در تبریز (۲۱ ژوئیه ۱۹۱۴)، حرکت کنسول آلمان
برای پذیرایی از حکمران کل ایالت آذربایجان.



جشن از ارمنیان تقدیم شورای اسلام

دو طرف یک میز نشستیم. مرد روسی مشروط بر ایکه قول بدhem او را لو ندهم، اظهار داشت که می خواهد مطلب مهمی را باطلاع من برساند. پس از ایکه این قول را به او دادم، وی خواستار صدوریک گذرنامه‌ی آلمانی برای ورود به عثمانی در ازاء فروش‌نشهی قلعه‌ی قارص بهمن شد. او نقشه‌ای از قفقاز را که ماخوذ از یک اطلس بود، به من تشدانداد، که البته در آن قارص نیز شخص بود، ولی از نقشه‌ی آن قلعه مطلقاً خبری نمود. و این عمل ناشیانه‌ی وی در شرایطی بود که خود این شخص هم از دور بوی یک مامور ماجراجورا می‌داد. ضمن امتناع از برآورد خواسته‌ی وی اظهار داشتم که من دست به چنین اقدامی نمی‌زنم، زیرا از لحاظ مقررات، موظف هستم که صرفاً برای اتباع رایش گذرنامه صادر کنم. وی پس از امتناع من تهدید کرد که همانجا، در مقابل چشمان من خودکشی خواهد کرد. کافی بود که از کسوکری صدای تیری شنیده شود و پلیس روسی مرا با آن مردک در آنجا ببیند، در آن صورت وی می‌توانست ادعا کند که من تصمیم داشتمام بذور اسلحه آن نقشه را از او بکرم. لذا چنین واسود کردم که در بی یافتن چاره‌ای جهت کار او هستم، و متعاقب آن از مستخدم خودخواستم به‌هرصورتی که امکان دارد، کسول آمریکا را فوراً نزد من بیاورد.

اندکی بعد آقای پادوک (۱) کسول آمریکا وارد شد و طبیعی است که با آمدن وی، مرد روسی بازی را باخته بود، زیرا دیگر حالا یک نفر شاهدی طرف در آنجا حاضر بود. خطاب به کسول آمریکا گفت: "این مرد جوان خواهان یک گذرنامه‌است، شاید شما بتوانید به عنوان عاینده‌ی یک کشوری طرف آن را برای وی صادر کنید. به نظر می‌رسد که وی آلمانی نباشد و نمی‌خواهد در گذرنامه بدهیں جهت من نمی‌توانم گذرنامه‌ای به او بدهم". کسول آمریکا اظهار داشت: "بسیار خوب، او می‌تواند فردا صبح زود نزد من بیاید".

جواب مرد این بود: "من همیشه شب‌ها می‌آم".

- و من فقط صبح‌ها افراد را می‌پذیرم، و البته افراد غیرصلح را".

من بلافضله اسلحه‌ی خود را بپریون کشیدم. همین کار را نیز کسول آمریکا کرد. آن مرد را به خیابان آوردیم، وی از جایی کلاه خدمت خود را که پنهان کرده بود، بیرون آورد، و پس از دریافت اسلحه و قشنگ‌هایش ناپدید شد. بعدها من این مرد را ساختم ولی نظر بقولی که بموی داده بودم، از ذکر نام او خودداری می‌کنم. پس از آنکه این اقدام نیز - که جهت دور کردن من از تبریز بود - به نتیجه نرسید، انتظار اقدامات شدیدتری را می‌کشیدم. و چون در صورت بروز حادثه، احتمالی لازم بود که شهری داشته باشم، لذا خود را در بیمارستان آمریکایی‌ها بستری کردم. البته مدت‌ها بود که می‌بایست در بیمارستان بستری شوم. جه، پس از بیماری تیفوی که نازه از آن

شفای افته بودم و همچنین بیماری ریوی، حسما" دارای وضع درخشناسی سوادم . اسباب‌کشی به ساختمان اجاره‌ای کسولکری که تردیک بهمنازل اتباع آلمانی بود، سز در همین اوقات انجام گرفت . همه‌چیز به این بستگی داشت که من بتوانم مدت زمانی طولانی در تبریز باقی بمانم، و با توجه به این مطلب امیدوار بودم که با بتربی شدم، نظامیان روسی بدمن به جشم یک کنسول بیمارکه در بیمارستان بتربی است و یک عامل سی خطرکار کنند .

سپتامبر ۱۹۱۴ را در بیمارستان کذرادم، ضمن‌اینکه در هم‌جا کارهای اداری خود را نیز انجام می‌دادم . شرکت انگلیسی تلکراف هند-اروپا بی‌طرفی ایران را محترم می‌شمرد و تلکراف‌های میان سفارت آلمان در تهران و مرآ به موقع ارسال می‌داشت . از این طریق می‌ار اخبار واقعی جنک مطلع می‌شدم، زیرا اخبار روپرتر در ماههای شروع جنک کذب و سیار پاس‌آور بود . از جمله اخبار این خبرکاری تحریر کوین (۱) و برسلاو (۲) (به غرق شدن آن‌ها) و مجروح و مصدوم شدن شدید ولیعهد بود . جنک با این اخبار روپرتر شروع شد و به خبرهای می‌برشکست آلمان رسید . آنهم در شرایطی که قوای آلمان تردیک پاریس بود، اما بالاخره اخبار واقعی باعت امیدواری ما شد، بطوری که آرزوی شکست دشمن راحتی در آن سوی یا یاخت خودش می‌کردیم . از تصرف لوتنیش (۳) نازه در اواخر اوت آگاه شدیم، و نکاهی به مقشه در ماه سپتامبر شان می‌داد که قوای ماحقیقاً از "شکست" فاصله کرفته‌است . اما در همین اوقات بود که واقعیت شکست در جنگ مارن (۴) را نیز به تدریج دریافتیم .

کلیه‌ی کسانی که قادر به حمل اسلحه بودند، احصار به خدمت شدند ولی من توائیم به وسیله‌ی تلکراف این نظر خود را بقولام که پنج تن از این گونه افراد باید در تبریز بمانند، چه این پنج نفر عهده‌دار وظایف ده تن از کسانی بودند که تبریز را ترک کرده بودند . اصولاً "به نظر من این اشتباہی در امر آماده‌باش بود که در شروع جنگ‌همه‌ی آلمانی‌ها با شتاب از ایران رفتند و سپس آن عدد که زنده ماندند، دوباره جستجو شدند و برای اسجام وظیفه به مشرق زمین اعزام گردیدند .

دو تن دیگر از داوطلبان شرکت در جنگ نیز پس از معرفی خود در ۲۳ سپتامبر حرکت کردند و توائیم از طریق قزوین - همدان - بغداد راهی آلمان شوند . با این اوصاف بدیهی بود که ما در موقعیتی نامناسب قرارداداشتم . حتی در مناطق دور دست که جلوی ڈشمن گرفته شده بود، پس از زمانی طولانی، اینک دشمن فرصت یافته و فعال شده بود . از ایالات نیز اخباری ناخوشایند می‌رسید .

1) -Göben

3)-Lütich

2)-Breslau

4)-Marne

هنگامی که هنوز من در بیمارستان بستری بودم ، خبر یافتم که روس‌ها در خوی یتیم خانه‌ی آلمان‌ها راسته و مدیره‌ی آلمانی آن ، دوشیزه هارنک (۱) ، و اطفال ارمنی را به خیابان ریخته‌اند . دوشیزه هارنک مشاهدات خود را به‌این شرح توضیح می‌دهد :

"مشاهدات یک‌العائی در ایران"
"نوشته‌ی آنا - هارنک"
درگذشته به سال ۱۹۲۴ در شورین (۲)
(اعمال روس‌ها)

هنگامی که در مارس ۱۹۱۳ ، پس از گذراندن مرخصی به‌خوی واقع در آذربایجان ایران بازگشتم ، اوضاع را دگرگون یافتم . روس‌ها کشور را اشغال کرده بودند ، و اکثر ایرانیان از آنان دل خوشی نداشتند . مدت پنج سال ، منازعه‌ی بین طرفداران مشروطیت و مرتضیعینی که خواهان بقاء اوضاع کهن بودند ، ادامه داشت . تیریز مجدداً "محاصره شده ، و خوی نیز در سال ۱۹۰۹ توسط کرد‌های سردار ماکویه محاصره افتاده بود . نه ترک‌ها و نه ارامنه و نه آسوري‌ها ، هیچ‌کدام دردهات خود از شراه‌زنان ایمن نبودند . ارتباطات و بازرگانی متوقف شده ، فقر عمومی ، که پیش از آن هم بسیار شایع بود ، به‌خوی هراس انگیز افزایش یافته و بطور کلی در کشور آنارشیسم کامل حکمرانی بود . در سال ۱۹۱۱ ، هنگام ورود روس‌ها ، عده‌ی بسیاری از مردم از ایشان به عنوان منجی استقبال کردند . واقعیت نیز این بود که با آمدن آنان ، آرامش مجدداً "بارگشت ، تجارت و صنعت شکوفاً شد و اوضاع مالی نیز بهبود یافت .

البته ، من تنها در باره‌ی خوی که آنجا را دیده بودم ، قضاوت می‌کنم . در تیریز ، در بدو امر ، میان اشغالگران روسی و سکنه‌ی مسلمان که به‌خوی مرگبار تحت فشار بودند ، پیوسته نبرد سختی جریان داشت و چه با که برخی ، حسن نفرت و انتقام جویی از روس‌هارانیز در دل داشتند . ولی در خوی ، اماشغال شهر توسط روس‌ها ، بطور مسلط آمیز صورت گرفت . و هرگاه عمال دولت روسیه و کنسول‌های آن

1) -Fräulein Harnack

، یا لئی در آلمان . م .

Schwerin - ۲

دولت، هریک در زمان تصدی خود، درگ می‌کردند که باید پشتیبانی سکنه‌ی شهر را نسبت به خود جلب و حفظ کنند، و افسران روسی نیز در صدد مهار کردن رفتار خشن سربازان خود بر می‌آمدند، بسیار بعید می‌نمود که اهالی آذربایجان، در جنگ، جانب عثمانی را بگیرند. اما اغلب کنسول‌های روسیه در تبریز و خوی و ارومیه، با اعمال وقارت‌آمیز، خشم سکنه را نسبت به خود بر می‌انگیختند. و تمام هم آنان مصروف به‌این بوده که حتی‌الامکان، هرچه زودتر مال اندوزی کنند. آن‌ها برای نیل به این هدف، دست زدن به هر عملی را جایز می‌شمردند. حتی برایم حکایت کردند که و دنسکی (۱) کنسول روس در ارومیه، می‌خواست یک زن مسلمان بسیار متمول را که نامزد داشت، وادار به ازدواج با یک مسلمان قفقازی – یعنی یک تبعه‌ی روسیه – کند که بالاخره این زن با پرداخت سی هزار تومان (تقریباً یک‌صد و بیست هزار مارک) اجازه می‌یابد که بانامزد خویشاً زدواج کند. و دنسکی می‌بایستی این براج را با پراویراشنسکی (۲)، کنسول وقت روسیه در تبریز قسمت کرده باشد. و دنسکی برای اثبات این مدعای هنوز در آذربایجان نا آرامی وجود دارد، پیوسته کرده‌هارا علیه آسروی‌های جنگجوی کوهنشین تحریک می‌کرد. و نتیجه آن شد که چند هفته‌ی قبل، ارومیه توسط کردها به چنان وضع مخاطره آمیزی دچار شد که کم مانده بود، تمامی مسیحیان به قتل رسند. در ارومیه همانند خوی و نواحی سلاماس، کنسول‌های روس پیوسته از اقدامات تعصب‌آمیز آرشیماندریت‌ها که جهت تغییر مذهب دیگر افراد مانند کاتولیک‌ها و ارمنه و آسروی‌ها صورت می‌گرفت، حمایت می‌کردند. و در این راه از یکاربرden هر اقدام نکوهیده‌ای جهت جلب افراد و ضبط بنانها و اموال کلیساها دیگران در بیخ نمی‌ورزیدند. تنها میسیونرهای آمریکایی از این جریان معاف بودند، ولی ما در یتیم خانه‌ی خود در خوی و ارومیه و کارکنان مریض‌خانمی فرانسویان در خسروآباد، در فشار و ناراحتی بمسر می‌بردیم. اغلب اوقات اختلاف فوق العاده شدیدی بین روحاً نیون بی ادب روسی و میسیونرهای زیرگ و ظریف فرانسوی پیش می‌آمد. خود افسران روسی

1) -Wedensky

2) -Preobraschensky

برایم نقل کردند که تیرکف (۱) کنسول روسیه درخوی، پیوسته
قراقان را ترغیب به اخذ پول و رشوه می‌کرده است، تاجانی کارش
بمزندانی شدن در قفقاز می‌کشد. زیرا از جانب یکی از عمال خود،
متهم می‌شود که باعث قتل یک قزاق شده است. نامبرده دریافت
بود که برای انجام مقاصدش تنها می‌تواند بدترین عناصر ارمنی و
مسلمان را به خدمت گیرد.

حلق‌آویز شدن ایرانیان همچون شاه‌ماهی در تبریز، موجب شد
که نفرت از روس‌ها فزوی گیرد. مردم مسلمان تبریز بخصوص از رفتار
وقاحت‌آمیز سربازان روسی نسبت به زنان ترک تحریک می‌شدند،
زیرا سربازان حجاب و چادر زنان را بر می‌داشتند و به همین دلیل
بسیاری از زنان جرات بیرون آمدن از خانه رانداشتند.

اوضاع به همین منوال بود تا اینکه در ۴ اوت ۱۹۱۴ خبر شروع
جنگ رسید و موجی از احساسات، ما آلمانی‌ها را فرا گرفت. البته
احساس‌اینکه "هر چه می‌خواهد پیش بباید، ولی من همیشه از اینکه
یک آلمانی هستم، به خود می‌باشم". بر دیگر احساسات غلبه داشت.
همزمان با آغاز جنگ، رسیدن اخبار کذب نیز شروع شد. بطور
مشال، شکت اتریش و دق مرگ شدن قیصر کهنسال آن از
این گونه اخبار بود. هراس از فزوی گرفتن چنین اخباری و یا بیام از
قطع ارتباط با میهن، مانند سرب بر دل‌ها سنگینی می‌کرد. به همین
علل من جریان را به کنسول خودمان سوشت و از طرف وی به صورتی
ناگفتشی تسلی خاطر یافتم.

مادامی که درخوی بودم، اخبار مربوط به جنگ را کم‌به‌من شهامت
می‌بخشید، به‌وسیله نامبرده دریافت می‌کردم. در ۱۲ اوستادمانی
 فوق العاده‌ای به‌من روی آورد، زیرا از جانب رئیس هیئت آلمانی‌ها یکی
که از تبریز خارج می‌شدند، خبر یافتم که هشت نفر از فراخواندگان
به جنگ، از آن شهر خارج شده‌اند. و گفته شد که این افراد برای توقف
کوتاهی به‌خوبی خواهند آمد. چندن از این هشت نفر جزو مشمولین،
و بقیه داوطلبین شرکت در جنگ بودند که دسته‌اخیر شامل آلمانی‌ها،
اتریشی‌ها و سویی‌ها می‌شد. از این افراد بودکه من خبرهای
امیدوارکننده‌ای دریافت کردم و وصف ناشدنی است که چگونه آنان

قبل از عزیمت خود از خوی، در باغ یتیم خانه‌ی ماسرودهای زیبای
Deutschland، " و " Die Wacht am rhein
" Deutschland über alles"
را Steh'ich in Finster der Mitternacht و
می‌خواندند.

این را که مردم ایران در کنار مابودند، من به خوبی درک می‌کردم،
اما نه من و نه هیچ‌کس دیگر جرات آشکار ساختن این مساله را نداشت.
به علاوه، این جنگ مانند جنگ‌های ایتالیا و بالکان نبود، چه در زمان
وقوع آن جنگ‌ها افراد در کمال آزادی نزد من می‌آمدند و اوضاع
را جویا می‌شدند، و یا اینکه با مطالعه مطبوعات مصور، عقاید خود
را ابراز می‌داشتند. اینکه وضع به منوالی دیگر بود و خود من هم از
هر گونه گفتگو در باره‌ی جنگ اجتناب می‌کردم و تنها نزد چند تن
معدود قابل اعتماد، خوشحالی خود را لپیروزی‌های مان ابراز می‌داشتمن.
بدین ترتیب اولین ماه سپری شد و روز دوم سپتمبر فرار سید.
در این مدت با کمک یک آموزگار باوفای آمریکایی ترتیبی داده بودیم
که می‌توانستیم امیدوار باشیم، حتی بدون رسیدن پول از آلمان
امور خود را تابهار بگذرانیم. لذا در مرور آنچه که به خودمان و
به اطفال سپرده شده بهمن مربوط می‌شد، نگرانی چندانی وجود
نداشت، و گذشته از این به عملت اخبار خوب جنگ، آینده رانیز
درخشنان می‌دیدم.

اما ناگهان همانند جهیدن بر قی در آسمانی صاف، دستور تعطیل
یتیم خانه صادر شد. خبر توسط برادر حاکم شهر بهمن داده شد.
این حاکم زیر نفوذ کنسول روس بود و من چاره‌ای جز اجرای حکم
نداشت.

یتیم خانه تعطیل و از کوکان خالی شد، منزل من نیز مهر و موم
شد و تنها یک اطاق کوچک در باغ بایک تختخواب و یک میز و صندلی
در اختیارم گذاشتند. اما من مایل به ماندن بودم، در واقع به کجا
می‌توانستم بروم؟ راه آلمان به سبب جنگ توسط روسیه بسته شده و
برای مسافرت از طریق عثمانی نیز که ۱۲ روزیا اسب طول می‌کشید،
نیاز به وسایل و نیرو و مهمتر از همه، کسانی به عنوان همراه بود.
طبعی است که تعطیل قهرآمیز یتیم خانه را بلا فاصله به اطلاع

کنسول در تبریز رسادم . وی نیز متأسفانه قادر به هیچ کاری نبود، و تنها اقدامی که توانست انجام دهد، مذکوری با اولف سرکنسل روسیه به میانجیگری کنسول آمریکا بود . آقای پادوک در این مورد زحمت بسیار کشید و ضمن ابراز تعجب از اینگونه رفتار ناهنجار، در این باب چنین اظهار عقیده می کرد که بستن یتیم خانه همانقدر نکوهیده است که تعطیل یک بیمارستان و ریختن بیماران به وسط خیابان . هنگامی که وی اعلت این کار را جویا شد، ابتدا متروض بودن ما به بانک انگلیسی و درخواست نادیهی فوری وام ارجانبه رئیس بانک را بهانهی تعطیل یتیم خانه عنوان کردند . اما آقای فایرلی (۱) رئیس بانک اظهار داشته بود که مبلغ وام ناجیز است و به فرض قابل توجه بودن وام، وی با این عمل حاضر به خدمدار کردن شهرت نیک خود نیست . پس از رفع اولین بهانه، سرکنسل روسیه متروض بودن مابه بانک روسی (۲) را اعلت تعطیل یتیم خانه ذکر کرده بود . ولی اصولاً "ماهیچ گاه بابانک روسی سروکاری نداشتیم و این دومین حریهی سرکنسل روس نیز کارگر نشد . سومین و آخرین بهانهی این شخص به گونه ای بود که حتی منشی وی نیز توانست به حیرت خود مسلط شود، و آن وارد کردن اتهام جاسوسی بهمن به دلیل نامه نگاری با کنسول آلمان بود .

من همچنانکه ذکر کردم، مصمم به اقامت در همان خانهی خالی بودم . اما در ۱۲ سپتامبر، کنسول آلمان در تبریز طی تلگرافی مرا به آن شهر فراخواند . همزمان با این، قزاقانی خانه را به عنوان سربازخانه به اشغال خود درآورده و نقطهی پایانی بر نیات خیر من مبنی بر باقی ماندن در پست خود گذاشته شد . اینک که به گذشته می اندیشم، باید اعتراف کنم که من به کاری نشدنی دست زده بودم، و اگر باقی می ماندم، متحمل رنج روحی فراوانی می شدم ، زیرا قبل از تعطیل یتیم خانه زندگی مأکنده از شادمانی بود و من و کودکان به گونه ای وصفناپذیر احساس خوشبختی می کردیم . ولی بعد از آن اتفاق، من تنها شده بودم و هیچ کس - به غیر از از اهله ای که نزدیکی زیادی بامن داشتند - جرات نداشت به ملاقات من

1)-Mr.Fairley

۲. منظور شعبهی بانک استقراری روس در تبریز است . م .

باید. دوستان مسلمان من و دیگر آشنايان، يا از ملاقات عذر می خواستند و يا شب هنگام بیدنم می آمدند. مع هذا، از اين جريانات سخت تجربياتی گرانها و فراموش نشدنی نيز عايدم شد. بشی دو تن مسلمان که آنان را نمی شاختم، به ملاقات من آمدند. يکی از آن دو، میر موسی معلمی دوست داشتني بود. آنان در اين ملاقات اظهار داشتند: "سابق براین که تو در وضعیت خوبی بودی، بیدنست نیامدیم، ولی اینک در این شرایط درماندگی و سختی به ملاقات آمدایم تا احترامات خودمان را تقديم کنیم." سپس ایشان پولی را به عنوان هدیه برای بچهها به جا گذارند که من شهامت رد کردن آن رانداشت.

از جمله ملاقات گندگان بعدی من يك ایراني متتفقد عضو کمیسیون سرحدی (۱) نیزبود. وی پیشگویی می کرد که من بزودی به خوبی بازخواهم گشت، زیرا روسها برای مدت زیادی در آذربایجان بخواهند ماند.

پایان نوشهای دوشیزه هارنک

پس از اعتراضات من علیه اقدامات روسها، بدوسیزه هارنک تلکراف کردم که به تبریز بیایند و نزد ما اقامت گریند. اقدام روسها علیه میسیون آلمانی برای من هشداری بود که باید هرچه زودتر به حالت انتظار کشیدن آرام پایان بیخشم و بیمارستان را ترک کنم. دکتر وان من (۲) پژشك آمریکایی که ضمن بذل توجه زیاد باحبوهای سیاه و سفیدی را معالجه می کرد، باین شرط را مرخص کرد که بازهم به معالجه ادامه دهم. پس از اسباب کشی به محل جدید کنسولگری، من نیز به آنجا رفتم. درحالیکه ساختمن سابق کنسولگری در وسط شهر بود، ساختمن جدید در بخش مقدم شهر - بنام شهر نو - و نزدیک کارخانی آلمانی فرش و همچنین منازل اتباع آلمان قرار داشت. محل آن با کنسولگری های اتریش و عثمانی نیز چندان فاصله ای نداشت. دوشیزه هارنک نیز وارد تبریز شد و از سوی همسرم پذیرفته گردید.

در این زمان روسها اقدام بدبستگیری ایرانیان هوادار آلمان کرده بودند. این عده برای محکمه می بایستی به جلفا اعزام شوند. من تنها توانستم باعث شوم تا اجرای

۱. منظور از کمیسیون سرحدی، کمیسیونی بودکه برای تعیین مرز ایران و عثمانی، اندکی قبل از شروع جنگ جهانی اول با شرکت نمایندگان ایرانی - عثمانی - روسیه و انگلستان تشکیل شد. م:

آخرین حکم در مورد این اشخاص را به عهده مقامات ایرانی بگذارند، و آن مقامات نیز غمض عین کردند، لذا تعدادی از آن افراد موفق به فرار شدند. برخی از آنان بنا به دستور دولت مرکزی ایران بجای گسیل به جلفا، ابتدا به تهران فرستاده شدند و در آنجا رهایی یافته‌ند.

روزی یک جوان ایرانی با چشمانی سیاه و نافذ که آثار عصبیت و نگرانی از آن هویدا بود بمقابلات من آمد و اظهار داشت که وی به مأموریت از سوی ملیون ایرانی از تهران به تبریز آمده تا در جهت منافع آلمانی‌ها فعالیت کند. وی اضافه کرد که روسها او را بخوبی می‌شناسند و در تعقیب او هستند، لذا دیگر نمی‌تواند کنسولگری را ترک نماید زیرا بلانفاصله دستگیر خواهد شد و اینطور نتیجه گرفت که تنها امکانی که برای نجات جان وی هست، آن است که من او را بیست منشی کنسولگری بکار گمارم. من وی را تحت حمایت آلمان قرار دادم ولی حتی الامکان اورا پیوسته از خود دور نگاه می‌داشم.

یکی از خصوصیات این جوان این بود که با حرفاًی خود همسر مرا که خواندن و بوشن و مکالمه بهزبان فارسی را می‌دانست، به وحشت می‌انداخت و با ارائه‌ی برنامه‌ها و ایده‌هایی افسانه‌ای خودنمایی می‌کرد. ولی البته در این مورد چندان شانسی نداشت و تنها شایستگی احراز لقب "شارل دلاور (۱)" را پیدا کرد. بقول ویلهلم بوش (۲) :

ترس نداشته باش، از تو حفاظت می‌کنم

چرا که من شارل دلاورم (۳)

"شارل دلاور ظاهرًا" قبل از هرجیز نقشه داشت که شاهسون‌ها یعنی قبیله‌ی چادرنشین ساکن مرز ایران و روسیه را "تحریک" کند تا آنان پلی را که بر روی ارس به جلفا کشیده شده بود، منهدم سازند.

برای شناخت بهتر شخصیت این جوان، نامل در بازیگران کتاب " حاج بابای اصفهانی نوشته‌ی جیمز موریه " که توسط "شرکت ج-م- دنت و پران، با مسئولیت (۴) محدود در لندن چاپ شده است، مفید خواهد بود. و گفتگی است که این شخصیت در سویلهای آسیایی نوشته‌ی گوبینو (۵) نیز نقشی ایفا کرده است.

1)-Karl der Kühne

(۱۸۲۲-۱۹۰۸) Wilhème Busch . ۲

3)-"Hab Keine Angst, ich schütze dich, denn ich bin Karl der Kühne"

4)-J.M.Dent & Sons Ltd.

۵) گوبینو، نویسنده و سیاستمدار فرانسوی و یکی از بنیادگزاران تشکیل برتری نژادی (۱۸۱۶-۱۸۸۲)، نامبوده‌در اولیل سلطنت ناصر الدین شاه وزیر مختار فرانسه در ایران بودم.

بسیاری از اوقات می‌شد که این جوان نزد من می‌آمد و خبر می‌داد که تعداد زیادی از شاهسون‌ها بهارس سرازیر شده و پل نامیرده را منهدم کرده‌اند:

—"عالیجاناب می‌توانند فوراً به تهران تلگراف کنند که پل جلفا منهدم شده است."

—"در چه ساعتی؟".

—"دیشب، هنگام غروب خورشید".

—"این چطور ممکن است، زیرا امروز قبل از ظهر ساعت یارده رئیس رویی بانک با اتومبیل خود از آن پل عبور کرده است".

—"آقا، من از این موضوع عجیب می‌کنم و در این مورد کسب اطلاع خواهم کرد". آخرین دفعه این جوان با این خبر نزد من آمد: "عالیجاناب، غیرممکن است که بتوان پل جلفا را متوجه کرد، زیرا آنطور که من فهمیده‌ام، نظامیان از آن محافظت می‌کنند!".

البته این اخبار تادرست شارل دلاور مزاحمتی برای کارمن کسب اخبار (حتی الامکان بدون جلب توجه) بود؛ ایجاد نمی‌کرد، بلکه فقط آن را مشکل می‌کرد و من کم کم از او صرفاً "جهت انبساط‌خاطر خود، در موقعی که سر دماغ بودم استفاده می‌کردم و ما دونفر (من و همسرم) اغلب از خودنمایی‌ها و اغراق‌گویی‌های او از ته دل می‌خندیدیم".

خبر تصرف آنتورپ (۱) امیدواری ما را افزایش داد و همزمان با آن توجه روسها مجدداً "بطرف من جلب شد".

سرکنول روسیه از پروپاگاندهای نظامی من شکایت می‌کرد، و از نظر او "مطلع" جایز نبود نسخه‌هایی از اخبار حقیقی را که من از تهران دریافت می‌کردم، میان اتباع آلمان پخش کنم. یک بار نیز تهمت جاسوسی بمن زده شد که با قاطعیت آن را رد کردم، زیرا جاسوس کسی است که مخفیانه و یا از راههایی نامشروع اخباری در مورد عملیات یکی از طرفین درگیری بدست آورد، و این در مورد من اصلاً "مصدق نداشت، زیرا من بعنوان کنسول آلمان و کسی که در خدمت دولت آلمان ردودیل کردن گزارش وظیفه او بود، این عمل را انجام می‌دادم و از طوفی این کار رازی سربسته نبود و بلکه از آفتاب هم روشتر بود. از همه اینها گذشته کسی مثل من که سخت بیمار و فعالیت وی محدود بود، مگر چه اخبار مهمی را می‌توانست بدست آورد. با توجه باین مشکلات من مجدداً" نزد پزشک آمریکایی تحت معاینه قرار گرفتم وی نیز توصیه کرد که اکیداً از هرگونه فعالیت شدید اجتناب کنم. در این زمان نیز سفارت آلمان در تهران بهمن تلگراف کرد که امور کنسولگری را به سرکنسولگری عثمانی واگذار کنم.

این دستور برای من فوق العاده خوش‌آیند بود، زیرا با واگذار کردن امور کنسولگری

بهرکسلگری عثمانی توجه همگان از من سلب می شد.

در ابتدای امر عاطف بیگ سرکسول عثمانی که دولت وی در آن وقت هنوز بی طرف بود، مطلقاً "با واگذاری امور کنسولگری محلافت می کرد، ولی پس از آنکه آگاه شدم که او در این مورد از جانب سفیر خود فرمانی قطعی دریافت کرده است، دیگر نتوانست در این باره سرخشنی نشان دهد و لذا یک روز من "اداره ای امور کنسولگری آلمان" را با شلیم نیستی از اتباع آلمان در تبریز باو واگذار کردم و اندکی بعد از آن بر فراز کنسولگری آلمان در یک طرف پرچم آلمان و در طرف دیگر پرچم عثمانی با هتاز درآمد، سپس اعلان کردم که به علت بیماری، از این پس من و همهی آلمانی های مقیم تبریز تحت حمایت عثمانی هستیم، آلمانی ها و کلیه ایرانیان هوا دار آلمان نیز پرچم عثمانی را بر فراز خانه های خود به اهتزاز در آوردن و نظر به اینکه چنین کاری در موقع بحرانی و خطرناک مسرب بود و شایعات عجیبی نیز بخش می شد، در آن شهر تحت اشغال نظامیان روسی، تقریباً از هردو خانه یکی به پرچم عثمانی مزین گردید.

پس از این جریان سرکسول روسیه بلا فاصله نزد سرکسول عثمانی رفته و ضمن گفتگو با او سؤال کرد که این برآوراشتن پرچم عثمانی چه معنی می دهد؟

این دو تن بدون این جریان هم از یکدیگر خوششان نی آمد زیرا هنگام برگزاری جشن تاجگذاری، کنسول عثمانی با وجودی که سخنگوی هیئت دیپلماتیک بود، می بایست حق تقدیم خود را به سرکسول روسیه واگذار کند که از لحاظ سنی و سایقه خدمت سبب به او در درجه ای پایین تری قرار داشت و تازه هم وارد تبریز شده بود با این مقدمات وی از اینکه کاری کند که روسها خشمگین شوند، خوشحال می شد و لذا در جواب گفت: "این کار این معنی را می دهد که اینک تبریز و اصولاً تمامی آذربایجان تحت حمایت عثمانی است".

خبری که از سایر ایالات می رسید نیز برتشرنجات می افزود، از جمله آنکه گشته های روسی در مرز ایران و عثمانی بخاک عثمانی وارد شده و یک افسر ترک را بعنوان جاسوس دستگیر کرده و با خود برده بودند، از ارومیه نیز خبر رسید که روسها خانه نوی مان (۱) تبعه ای آلمان که پرچم عثمانی را بر فراز خانه خود برآورانست بود، محاصره کرده اند ولی خود او توانسته است به اتفاق برادران فوس (۲) به خاک عثمانی بگریزد. و ظاهراً نامبرده اینک در خدمت ترکها بسر می برد.

هنگام آماده باش عثمانی که در آن زمان هنوز بی طرف بود و آماده باش را برای حفظ مرزهای خود داده بود، برخی از ارامنه ترک در تبریز از خدمت نظام خارج شدند و از روسها در خواست پناهندگی کردند. جوادی این چنین دست بدست هم داد، جو پذ روسی

فزاینده‌ای بر تبریزی که خود را به پرچم عثمانی مزین ساخته بود، حاکم کرد و بحافل روسی مقیم آذربایجان را باین عقیده راسخ کرد که حال همان آن فرا رسیده است که قبل از آنکه عثمانی از راههای مسالتم آمیز نفوذ خود را در آذربایجان بیشتر پارحا کند، ضربه‌ای بآن کشور وارد کند. باین ترتیب سنگینی رعدوبرق در آسمان احساس می‌شد.

مهتر از آن تبلیغاتی که از طرف رایش آلمان صورت می‌گرفت و در نتیجه انتظارات زیادی را بر می‌انگیخت، شاید بهتر این بود که بین اتباع غیر نظامی آلمان که خارج از آن کشور بودند و دشمنان آلمان "فاسله" افکد و آن اتباع را از تیررس دشمن خارج کرد؛ و این چیزی بود که ظاهراً هنگام آماده باش آلمان فکری درباره آن نشده بود و یا آنکه چون دشمنان آلمان ناگهان یورش آورده بودند، دیگر فرصتی در باره‌ی اندیشیدن به این امر وجود نداشت.

اینطور بینظر می‌رسد که مقامات ذیصلاح در آلمان قادر تصور صحیحی درباره‌ی کثیرت اتباع آلمانی مقیم خارج و اموال آنان در خارج بودند که در این صورت باید فکری درباره "مسدود ساختن" آن اموال می‌کردند و شاید اینک گزارش نهایی "کمیسیون جیزان خسارات رایش" توضیحاتی در این باره بدهد.

تمام آلمانی‌های مقیم روسیه و دیگر کشورهای دشمن، هرگدام داستان او دیسه (۱) کاملی با خود دارند و تمام آنان حوات جنگ را آنطور که آلمانها در کشور خود دیده‌اند، ندیده و آن حوات را بگوئی دیگری مشاهده کرده‌اند.

قبل از جنگ به مقیاس زیادی آلمان فاقد "اجتماع ارواح" (۲) بود ولی هنگام شروع جنگ، این "اجتماع" به وجود آمد، به این ترتیب که کلیمی ارواح و جان‌های آلمانی گرد هم آمدند و یک شعله عظیم فروزان آمیخته به وجود را تشکیل دادند و هر کس با از خود گذشتگی به‌اندیشه‌ی والا دفاع از میهن خود افتاد ولی بعداً، این شعله لرزیدن گرفت و به تدریج با قربانیان در جنگ (که کمتر خانه‌ای فاقد آن بود) و نگرانی در مورد حفظ موجودیت و گرسنگی و مرارت وبالاخره بارضایی خاموش شد، و سرانجام در دریابی از اشک غرقه کشید، گواینکه پس از خاموش شدن نیز هنوز در برخی از دل‌ها به صورت سرد و تاریکی وجود دارد...

۱- اثری معروف از هومر شاعر یونانی -

2)- Rudolf Eucken, "Zur Sammlung der Geistern",

Leipzig, Quelle & Meyer, 1913, Neudruck 1914

کتاب درباره "اجتماع ارواح" نوشته رودلف - اوین، چاپ لاپزیگ، شرکت انتشاراتی کوله‌وایر، ۱۹۱۳، چاپ جدید در ۱۹۱۴.

اما این جریان برای آلمانی‌های مقیم خارج صورت دیگری داشت، برای آنان بلا فاصله جنگ با نابودی کامل موجودیت آنان و یا جدایی از زن و فرزندان و یا با اسارت شروع شد.

نه تنها در کشورهای دشمن، بلکه این امر برای آلمانی‌های مقیم کشورهای بی‌طرف تیز بهمان گونه رخ داد. ظاهراً "جنگ جهانی با نقض بی‌طرفی شروع شد (۱۱) . اما یک ملت بی‌دفاع دیگر نیز وجود داشت که کشورش بحیوانی خودسرانه باشغال نظامی درآمد و این درحالی بود که آن ملت بارها با صراحت آرزوی خود را مبنی بر حفظ بی‌طرفی ابراز کرده بود، اما برخلاف تمامی این ملت، کشور خود بصورت میدان جنگ درآمد.

این کشور ایران است که با وجودیکه رخمهای مهلهکی بر پیکر آن وارد شد، تا آخر جنگ بیشتر بی‌طرفی خود را حفظ کرد، من نقض بی‌طرفی ایران را در کتاب ویژه‌ای (۲۱) مورد تجزیه و تحلیل قرار داده‌ام ولی بسیاری از آلمانی‌ها که از جریان باصطلاح نقض بی‌طرفی بلژیک اطلاع داشتند و می‌دانند که چگونه آن جریان علیه ما بکار رفت، با نقض بی‌طرفی ایران که مقصراً آن دشمنان ما بودند، آشنازی ندارند.

برای صدھا هزار آلمانی مقیم خارج، شروع جنگ بمنزله شروع یاس و نومیدی بود و این نومیدی و سرجوردنگی نه تنها بخاطر نگرانی در مورد سرنوشت خویشتن، بلکه نگرانی برای میهن بود و برای آبان مسلم بود، آلمان که فرزندان خود را در خارج بدون هیچ هشداری تسلیم کرد، در دام گسترده‌ای که از بیش‌آماده شده بود، گرفتار آمده است و امیدی برای رهایی ندارد و کار ما استکه گوشوهای روشنی از آن تصویر تیره‌وتار را، لاقل برای سلسی خاطر خود پیدا کنیم.

این نوع افکاری که آلمانی‌های مقیم خود آن کشور اینک پس از خاتمه جنگ با آن مشغول هستند، آلمانی‌های مقیم خارج حتی هنگام شروع جنگ، در آن نومیدی خود با آن آشنا بودند و من پیوسته در نامه‌هایی که آن زمان به‌آلمان فرستاده می‌شد، این اندیشه را به‌چشم می‌Didم که "البته آلمان از دست رفته است ولی ما هیچگاه این غرور خود را از دست نمی‌دهیم که آلمانی هستیم" و این چیزی است که دو شریه هارنک در مارس ۱۹۱۵ در یک روزنامه‌ی آلمانی نوشته. وی در آنجا چنین نوشت "هرچه می‌خواهد

۱. منظور نقض بی‌طرفی بلژیک توسط آلمان است که در نتیجه آن انگلستان به‌آلمان اعلان جنگ داد و بدنبال آن جنگ صورت جهانی بخود گرفت - م.

2) Wer hat die persische Neutralität verletzt?

Berlin, 1920, Walter de Gruyter & Co.

چه کسی بی‌طرفی ایران را نقض کرده، نوشته ویلهلم لین، چاپ برلین، ۱۹۲۰، توسط شرکت والتر دوگروتر.

پیش آید، باید ولی من همیشه از اینکه یک آلمانی هستم، بخود می بالم".

من درباره‌ی اینکه تسلیم آلمانی‌های مقیم خارج از روی عمد صورت گرفت، تردید دارم ولی این امر را یکی از دلایلی می‌دانم که ما خواهان جنگ نبوده‌ایم. ولی بر عکس در مشرق زمین بزم معلوم گردید که افراد غیرنظمی متفقین - هنگام احساس کوچکترین خطر از همان اول، به محل امنی برده شدند و نه تنها مصادق این شعر قشنگ "خوک آماده" (۲) قرار گرفتند که:

"هر شب او چمدان خود را می‌بندد به محض آنکه صدای اولین گلوله بلند شود" (۳)، بلکه مدت‌ها قبل از آنکه صدای اولین گلوله بلند شده باشد، اتباع کشورهای متفق در خارج و کنسول‌های آنان اغلب در محلی امن بسر می‌بردند.

برای موّرخان و استراتژیستها این امر بسیار آموختنده است که وضع آلمانی‌های مقیم خارج را همزمان با شروع جنگ، و اینکه چگونه به سارت می‌افتدند، دقیقاً "بررسی کنند و یک پاسیفیست معتقد نیز می‌توانند با شرکت داشتن در مطالعه، این پدیده‌ی فرعی بی‌رحمانه‌ی جنگ یعنی وضعیت آلمانی‌های مقیم خارج را تعقیب کند.

اما با وجودیکه این قضیه بصفتها مورد مربوط می‌گردید، در این باره مطلب بسیار اندک نوشته شده است، بطوریکه شاید نسل بعدی اصلاً "هیچ تصوری در باره‌ی این رنج‌ها و مشقات پیدا نکند. اغلب نوشته‌های مربوط باین امر که آلمانی‌های درگیر با آن مشقات نوشته بودند، یا هنگام اسارت و یا بعداً" هنگامیکه آنان را بهمین خود می‌فرستادند، از آنان گرفته شد و آنها پس از بازگشت بهمین نیز بقدرتی با مشکلات فوری و فوتی دست به گریبان بودند که فرصتی برای آنان جهت نگارش خاطرات خود باقی نمی‌گذاشت، و البته مانع اصلی برای درج این خاطرات جنبه‌ی روانی قضایا بود، زیرا دیگر هیچکس نمی‌خواست در باره‌ی جنگ چیزی بشنود، بطوریکه یادآوری آن دوران درهم ریختگی روانی با سکوت مواجه گردید. توانایی انسان‌ها محدود است و اگر درد جسمانی از حد خارج شود، خداوند رحمان بیهوشی را نصیب می‌سازد و آن زمان که درد و رنج در خاطره‌ی شخص بیداد می‌کند، بلاfacile دستی مهربان آثار زشت باقیمانده را از خاطر می‌زداید و اشباح مرده را خارج و خاطره شخص را مجدداً "با مسائل روزمره" موجود در زمان حال پر می‌کند.

تنها قلیلی از آن همه آلمانی مقیم خارج در موقعیت من هستند و من هستم که

۳۰. منظور از متفقین، انگلستان و فرانسه و روسیه است که با آلمان در جنگ بودند. م.

2-Etappenschwein

۳)-"Er packt die Koffer jedeNacht,

Sobald der erste Schuss nur Kracht"

بخاطر شغلی که داشتم، این شرح را برشته تحریر درآوردم، ولو آنکه ده سال از آن زمان گذشته باشد. و اگر من این توصیف را از این نوشه می‌کنم که این شرح شایسته‌ی عنوانی است منی بر "گسترده‌ای فوق العاده که خواست آن تجدید خاطره‌ی درد و رنج است (۱)"، ادعای ندارم که بیشتر از دیگران کاری کرده و یا بیشتر از دیگران متتحمل درد و رنج گشته‌ام، فقط امیدوارم برخی از آلمانی‌هایی که در اشای جنگ مقیم خارج بودند، این اثر را به‌آشنایان خود بدهند و بگویند "اگر شما نیز این اثر را مطالعه کنید، می‌توانید تجسم کنید که شیوه آنچه که در این کتاب آمده، بر سر ما آمده است".

با آگاهی از این امر که آنچه من در این چند سطر نوشته‌ام، نشان‌دهنده‌ی آنستکه آنچه که بر سر من آمده، بر سر آلمانی‌های دیگر نیز آمده است، معتقدم که برای ارزیابی تاثیر حوادث مندرج در این کتاب در آلمان، باید آن را تکثیر کرد و باین لحاظ جزئیات حوادث این سرمشق‌نامه را مهم می‌دانم و با شوق و علاقه جزئیات این حوادث را بیان می‌کنم.

این دستورات محترمایه را در موردی که خطر پیش آید، برای آقایان ول‌فینگر (۲) و بروگلی (۳) وارتلت (۴) و یاکوبز (۵) صادر کردم:

"تبریز ۲۵ اکتبر ۹۱۴

- ۱ - ارتلت، آبی‌نری (۶)، سلمان (۷)، متاگ (۸)، دوشیزه فیشر (۹)، کینش (۱۰)، بف (۱۱)، کاپلونک (۱۲)، فوک رودت (۱۳).
 - ۲ - لیتن، ول‌فینگر، هارناک، موریتس (۱۴)، شونه (۱۵).
 - ۳ - یاکوبز، آندرسون (۱۶)، یانتس (۱۷)، بامباخ (۱۸)، باکس‌مان (۱۹)، اول‌مان (۲۰)، شتاوبرت (۲۱)، کیلش، بروگلی (۲۲) چوهادیشان (۲۳).
- در مورد خطرات فوری، وقوع اغتشاش و یا شروع درگیری‌های جنگی در نزدیکی تبریز

- 1)-"infandum regina iubes renovare dolorem"
 2)-Wolfinger 3)-Broglie 4)-Ertelt
 5)-Jacobs 6)-Abineri 7)-Seelmann
 8)-Metag 9)-Frä.Fischer 10)-Kinch
 11)-Naef 12)-Kaoloneck 13)-Vockrodt
 14)-Moritz 15)-Schoene 16)-Anderson
 17)-Janz 18)-Bambach 19)-Baxmann
 20)-Oehlmann 21)-Staubert 22)-Broglie
 23)-Tschouhadschian

و همچنین در صورت دریافت خبری از سفارت آلمان ، افراد سه گروه بالا باید از کوتاهترین راه عازم کنسولگری سابق آلمان (روبوروی کنسولگری آمریکا) گردند . این ساختمان برای پذیرفتن این افراد آماده شده است .

افرادی که شامل گروه اول می شوند ، نیز از کوتاهترین راه و اگر ممکن نشد ، ابتدا در کنسولگری فعلی آلمان (جنب اقامتگاه آقای ول فینگر) باید حاضر شوند و سپس از آنجا عازم مقر کنسولگری سابق آلمان (روبوروی کنسولگری آمریکا) گردند . در آن ساختمان باید ابتدا زنان و کودکان به محلی امن برده شوندو تمام آقایان در آنجا خواهند ماند تا کلیه زنان و کودکان جمع شوند . در صورت لزوم آقایان تشکیل گروههای خواهند داد تا کسانی را که غایب هستند ، جستجو کنند و بمحض آنکه همگی جمع شدند ، برای اطمینان خاطر ، احتمالاً " آقایان می توانند اقامتگاه آن زنان و کودکان را ارزیدیک مشاهده نمایند . در صورت بروز جنگ در عثمانی ، اتباع آلمان تحت حمایت آمریکا هستند و رایش آلمان مخارج سربناه دادن باتباع آلمان را عهددار می گردد .

مسئولیت افرادی که نام آنان در گروه اول آمده است ، بعدها آقای ارتلت کنسول است و آقای یاکوبز نیز مسئول افراد گروه سوم است .

از بین افراد گروه دوم دو شیوه هارنیک در منزل اینجانب و آقایان موریتس و شونه در منزل آقای ول فینگر بسر می برند .

این برنامه را به سفارت امراطوری آلمان در تهران ارائه کردم و در آنجا مورد تصویب قرار گرفت و علاوه بر آن آقای بروگلی مدیر شرکت فرش ایران (پتاق)^۱ (۱) خانه ای را که معروف به خانه پتاق (۲) و پهلوی کنسولگری آمریکا بود و به خود شرکت تعلق داشت ، به تشویق من با مبل و فرش مرتب کرد ، در اختیار ما گذاشت . از این خانه می شد بدون ورود به خیابان ، به کنسولگری آمریکا وارد شد .

روز جمعه ۳۵ اکتبر ۱۹۱۴ قبل از ظهر نامه ای از آقای اریست والتر یاکوبز (۲) که تبعهی آلمان بود ، بشرح زیر دریافت داشتم :

آقای کنسول محترم :

" ساعت ۶ بعد از ظهر دیروز توسط اتباع روسی اعلام شد که عثمانی اعلان جنگ داده است (منبع این خبر آقای اولف است) و امروز صبح نیز آمریکائیها این خبر را تایید کردند .

چاکر شما : والتر - یاکوبز

پس از وصول این نامه من تمام استاد محترمه را که قبلاً " آماده کرده بودم ، از قبیل دفتر ثبت ، روزنامه ها ، دفاتر مالی و غیره " در چندانی قرار دادم و در ضمن این نامه

1)-Petag

2)-Petaghous

3)-Ernst Walter Jacobs

را برای آقایان یاکوبز و ارتلت نوشت (ولی از فرستادن آن خودداری کردم) :

تبریز ۳۵ اکتبر ۱۹۱۴

"آقای یاکوبز (آقای ارتلت)

لطفاً "هرچه زودتر قرارهای مربوط به امور حفاظتی را انجام دهید، لینن".

آقای ول فینگر را که کاملاً در نزدیکی من اقامته داشت، خواستم که "شفاهات" از رخداد مستحضر کنم و بالاخره نامه‌ای نیز برای کنسول آمریکا نوشتم و از وی خواهش کردم که شخصاً آن چمدان موضوع را محافظت کند و در ضمن کلیه‌ی مستخدمین اداره پیکها را نیز در خانه نگاه داشتم تا بتوان آنها را در صورت لزوم برای کارهای ضروری در کنار داشته باشم و بعد از آن در انتظار سرکنسول عثمانی، عاطف بیگ نشتم که با هم برای ساعت ۳/۵ بعد از ظهر قرار ملاقات داشتیم.

البته سرکنسول عثمانی نزد من آمد ولی بجای تایید خبر شروع جنگ در عثمانی (که من آن را انتظار داشتم)، بمن اطلاع داد که شب قبل مذاکراتی جدی با نیکولاوس کنسول فرانسه داشته است. خود نیکولاوس نزد وی رفت و سخن را به پرچم عثمانی کشانده است که اینک در تبریز بر فرار خانه‌ی آلمانها برافراشته شده و عاطف بیگ پاسخ داده که آن خانه‌ها اینک تحت حمایت درآمده و تمامی آن بخش از شهر یعنی شهرنو اینک جزء قلمرو عثمانی است. نیکولاوس از این حزیان خشمگین شده و با توجه به پرچم‌های دوگانه‌ی که در کنولگری آلمان با هزار درآمده است، اظهار داشته که در سراسر عمر خویش هرگز شاهد آن تبوده است که دوپرچم دوکشور در کنار یکدیگر - آنهم در یک کنسولگری - افرادش شده باشد. عاطف بیگ در پاسخ اظهار داشته که وی در تونس خودش پرچم‌های توپس و فرانسه را در کنار هم دیده است. نیکولاوس منکر این امر گردیده و عاطف بیگ از او خواسته است که گفته‌ی وی را باور کد. نیکولاوس در پاسخ اظهار داشته "اگر هم واقعاً" اینطور بود، باید توجه داشت که تونس تحت الحمایه‌ی فرانسه است"، و بدنبال آن عاطف بیگ تبییر اظهار داشته که: "از امروز تبریز نیز یک تحت‌الحمایه و بعبارت بهتر تحت‌الحمایه‌ی عثمانی است"، و بالاخره نیکولاوس درباره شروع جنگ در عثمانی سخن گفته و عاطف بیگ پاسخ داده که اصلاً "چنین موضوعی واقعیت ندارد و سرانجام نیکولاوس که ظاهراً درباره امنیت خانواده خود نگران بود، با حال عصانیت بیرون رفته است.

عاطف بیگ درباره‌ی این اظهار من که خود نیز شایعه شروع جنگ را شنیده و تائید آن را از وی انتظار دارم، پاسخ داده که وی اینک بیشتر از هر زمانی مطمئن است که عثمانی بیطریف خواهد ماند و دلیل آن اینستکه عثمانی حمایت از منافع آلمان را در آذربایجان قبول کرده و مطمئناً این اقدام در سن پترزبورگ مورد گفتگو واقع شده و رو سهای با آن موافقت کرده‌اند، و اگر آنان جنگ با عثمانی را در نظر داشتند، هیچگاه با امر حمایت

از منافع آلمان توسط عثمانی موافقت نمی‌کردند.

باید توجه داشت که عاطف بیگ دوران خدمت خود را بیشتر در روسیه گذرانده و زمانی در اودسا سرکنسول و زمانی نیز در پطرزبورگ مشاور سفارت عثمانی بوده است، و اینکه عثمانی گامی را بدون اجازه روس‌ها بتواند بردارد. فکری بود که هیچگاه به مخیله‌ی او راه نمی‌یافتد.

سرانجام عاطف بیگ ساعت پنج رفت و همچنین آقای یاکوبز که در اطاق پهلوی در انتظار چگونگی موضع گیری در برابر جنگ عثمانی بود، نیز خارج گردید.

در ساعت ۵/۵ این دستور تلگرافی را از سفارت آلمان در شهران دریافت داشتم: "زدوخورد بین روسها و ترکها در دریای سیاه شروع شده است، لطفاً هرچه زودتر اقداماتی را برای حفاظت از اتباع آلمان و شخص خودتان اتخاذ دهید".

سپس آن چمدان و آن برنامه را فرستادم و نیز نامه‌ای خطاب به سرکنسول عثمانی ارسال داشتم خبر شروع جنگ بود. همسرم و دوشیزه هارنناک با راهنمایی یکی از خدمه به کنسولگری آمریکا رفتند و من هم نزد همسایه خود آقای ولفینگر رفتم تا او را از ماقع آگاه کنم و بعد از آن عازم کنسولگری آمریکا شدم.

تقرباً یک ساعت پس از دریافت آن تلگراف کلیه‌ی اتباع آلمان در آن دو خانه‌ای که شرح آن گذشت، مأوى گزیدند، و خانواده ولفینگر نیز در بیمارستان آمریکایی که پشت کنسولگری آمریکا بود، مسکن کردند. انجام سریع و موفقیت‌آمیز این اقدامات بیشتر مرهون کمک و فداکاری و پشتکار آقای ارنستو والتریا کوبز تبعیعی آلمان بود که شخصاً "زنان و کودکان را به محل امن رساند و علاوه بر آن خود "تللا" نیز بخاطر اتباع آلمان، محل سکونت خویش را در خانه‌ای که روپرتوی کنسولگری آمریکا بود، قرار داد تا بتواند آلمانها را در آن خانه پذیرا شود.

کنسول آمریکا خانه نبود و درست در این زمان همراه با شیلی، کنسول انگلیس، نزد اولوف سرکنسول روسیه رفته بود. من و همسرم با دوشیزه هارنناک در سالن کنسولگری آمریکا تمامی شب را منتظر او بودیم تا آنکه حدود ساعت ۸ شب این نامه را از آقای پادوک کنسول آمریکا دریافت داشتم:

"۱۹۱۴ اکتبر ۳۰"

"من هم اکنون از کنسولگری روسیه مراجعت کردم تا با آقای شیلی غذا صرف کنم و شنیدم که شما به منزل من آمده بودید. امیدوارم که واقعه هشدار دهنده‌ای اتفاق نیفتاده باشد. خود من هم درباره بروز اغتشاش در شهر چیزی نشنیده‌ام. امیدوارم که شما در آنجا راحت باشید. من نیز پس از صرف غذا، هرچه زودتر بازخواهم گشت. آقای اولوف بنن گفته است که احتمال بروز جنگ بین عثمانی و روسیه وجود دارد، ولی من گمان نمی‌کنم

که شخص شما در معرض هیچگونه خطری باشد .

با احترامات فائقه :

" گوردون پادوک "

حدود ساعت یازده شب آقای پادوک بخانه بازگشت و اظهار داشت که بخاطر خبر جنگ در عثمانی وی با حضور کسول انگلیس، شیلی گفتگوی سا اولف سرکسول روس داشته است. در این ملاقات آقای اولف اظهار داشته که البته بین روسیه و عثمانی درگیری انجام گرفته، ولی هنوز حالت جنگ وجود ندارد و خطری نیز در آذربایجان متوجه اروپایی‌ها نیست، زیرا نایب‌السلطنه قفقاز به نیروهای روسی دستور داده است تبریز و آذربایجان را تحت هژرشایطی در دست خود نگهداشند و قابل قبول نیست که عثمانی به آذربایجان حملهور شود. ولی اگر با همه‌ی اینها عتمانی چنین کاری را کرد، در این صورت وی از کسول‌های آلمان، اتریش و عثمانی خواهد خواست که تبریز را ترک کنند و عازم تهران شوند، و ترتیبی داده خواهد شد که عزیمت به تهران با کمال احترام که شایسته‌ی مقام یک کسول است، انجام گیرد. پادوک اضافه کرد که به کسول‌ها فرصت معینی داده خواهد شد تا بتوانند در کمال آرامش اثابه خود را جمع کنند و تمام این مطالب با اولف و شیلی دقیقاً صحبت شده است، و کسول‌های آمریکا و انگلستان نیز مراقبت خواهند کرد که این قرار نگهداشته شود.

پادوک بن نصیحت کرد که با آرامش خیال منزل خود بروم و بعداً طبق خواسته اولف عازم تهران شوم، زیرا در غیر این صورت در نظر است که چون افسر ذخیره هستم، بعنوان اسیر جنگی تلقی گردم. به آقای پادوک جواب دادم که بدون دستور سفارت هیچ کاری را نمی‌توانم بکنم، از او تقاضا کردم که لاقفل تا وصول پاسخی از تهران، اجازه داشته باشم که نزد وی بمانم.

روز یکشنبه ۳۱ اکتبر ۱۹۱۴ دوشیزه هارنیاک که در کسولگری آمریکا مکانی کافی برای او وجود نداشت، در بیمارستان آمریکایی اقامت گزید. قبل از ظهر خانه‌های اتباع آلمانی را بازدید کردم. اتباع آلمانی در وضع ناهنجاری بودند و آن اقدامات احتیاطی را الغراق آمیز می‌دانستند. آنها شخصاً از کسول عثمانی در این مورد سوال کرده بودند و وی پاسخ داده بود که آنان تنها کاری که باید بکنند، این است که مانند دیوانه‌ای عاصی مثل من، مسخره‌بازی در نیاورند. بالاخره به سفارت تلگراف زدم و خواهش کردم مرا در جریان اقداماتی که باید انجام دهم، بگذارند.

روز اول نوامبر ۱۹۱۴ این نظر که دیگر خطر رفع گردیده، عمومیت یافت. به عنوان مثال آقای متاگ بن چنین نوشت:

" آقای لیتن محترم، با تقدیم احترامات، مایلم در این مورد استعلام کنم که آیا

ما می‌توانیم امشب را نیز در ساختمان پتاگ و یادار ساختمان قدیمی کنسولگری بخواهیم. من توجه شما را باین امر معطوف می‌کنم که دیروز تمام حاضران در اینجا پراکنده شدند. صلا" آقایان ارتلت، آبینری و غیره شب را در خانه‌های خود گذراندند، بطور کلی نظر عمومی اینستکه عجالتا" دیگر خطوطی ما را تهدید نمی‌کند، ولی با این وصف من تابع دستور شما هستم، مخلص شما : ریشارد - متاگ.

آقای باکس‌مان هم مطالب مشابهی برایم نگاشت: "شارل دلاور" نیز نزد من آمد و توصیه کرد که هرچه زودتر به کنسولگری بازگردم، چون عمل دفاع از آن محل بهتر از دفاع از کنسولگری آمریکا می‌تواند انجام گیرد، زیرا کنسولگری آمریکا کاملاً نزدیک ارک و سربازخانه روس‌ها است. وی دقیقاً بهمن و همسرم اینطور گفت: "از هیچ چیز هراس نداشته باشید، من با افراد خود جلوی هر حمله‌ای را که به شما شود، خواهم گرفت و از "شهرنو" دفاع خواهم کرد." بعد از ظهر همان روز نیز آقای پادوک اظهار داشت که وی گرچه مایل است ما را کماکان نزد خود نگاه دارد، ولی کاری بیهوده است، " جدا" آقای لیتن به خانه خود بازگردید و تگرانی بیهوده به خود راه ندهید و خود را گرفتار هراس نکنید.

من با آن شهامت ذاتی خود باین توصیه‌ها تسلیم گردیدم و تحوائستم بعنوان شخصی ترسو تلقی شوم، ولذا ساعت ۶ بعداز ظهر کنسولگری آمریکا را ترک کردم، اتباع آلمانی نیز در این میان به خانه‌های خود رفتند و تنها خانواده بامباخ و باکس‌مان در خانه پتاگ، جنب کنسولگری آمریکا باقی ماندند. هنگامی که بخانه خود در کنسولگری آلمان رفتیم، مجدداً دوشیزه هارناک را در آنجا یافتیم.

"شارل دلاور" نیز در کنسولگری آلمان بود، او نیز این تصمیم، را خوش‌آمد گفت، زیرا بمنظر او از کنسولگری خودمان آسان‌تر می‌شد دفاع کرد تا از کنسولگری آمریکا. نامبرده اضافه کرد که پنج هزار شاهسون بیرون دروازه شهر حضور دارند که اگر خطوطی ما را تهدید کرد، فوراً دخالت کنند و بتایر این هیچ روشی تحوائده توanst علیه ما دست بکار شود.

ساعت ۷ شب تلگرافی از سفارت آلمان در تهران دریافت کردم که متن آن به قرار زیر بود:

"سفارت آمریکا به کنسول خود در تبریز تلگراف کرده که حمایت از اتباع آلمانی، اتریشی و ترک را تضمین کند و عالیجناپ را برای مدتی در کنسولگری خود بپذیرد. اتخاذ تصمیم در مورد تحت‌الحمایگی بخاطر مسئولیتی است که متوجه ماست، ولی تهدیدات قبلی روسها و زدوخوردهای خوبین اخیر در مشهد، تاثیری در این تصمیم نداشته است. لذا من افاقت موقتی شما را در امکنه تحت مراقبت تا روشن شدن اوضاع،

توصیه می‌کم . بازگشت شما به کسولگری آلمان نیز زمانی میسر است که ضمانت‌های بی‌چون و چرا بی‌گرفته شود . عملیات نظامی در آذربایجان بدون هیچ تردیدی در پیش است و چون تسلیم کردن عالیجناب از کسولگری آمریکا طبیعتاً غیرممکن است ، لذا توصیه می‌شود که در آن محل بمانیدو کنسولگری آمریکا را ترک نکنید . ما به چوچه نباید عقب‌نشینی کیم - کاردورف . " (۱)

من با همسرم صحبت کردم که با وجود این شب را در کسولگری آلمان بسر بریم و روز بعد نزد پادوک برویم و شاید هم در خانه پناگ مسکن گزینیم . شام را خوردیم و خوابیدیم . دفاتر رمز و فرم‌های تلگراف را نیز در کیف کوچکی گذاردم و آن را زیر بالش خود قرار دادم .

روز دوشنبه ۲ سپتامبر ۱۹۱۴ ساعت ۹ صبح ، مستخدم من در اتاق خواب را زد و همسرم را برای صرف چای صدا زد . ساعت ۹/۵ مجدداً وی در اطاق خواب را بصدای درآورد و با اصرار از همسرم خواست که برای خوردن جای بیاید . هنگامیکه من از درب به بیرون نگریستم ، وی بمن اطلاع داد که خانه را سربازان روسی بمحاصره درآورده‌اند . فوراً "لباس خود را پوشیدم و شهر کسولگری و دفتر رمز را برداشتم و از یک در فرعی بخانه آقای ول‌فینگر رفتیم و آنها را بموی تسلیم کردم و از او خواهش کردم که آن مهر را نابود کند و دفتر رمز را آتش بزند .

نامبرده گفت که وی هم اکنون در پشت‌باش بوده و خود دیده است که عمارت مسکونی من توسط روس‌ها محاصره شده است و تمام دو در ورودی ساختمان اشغال شده است ، و تنها در پشتی عمارت فاقد نگهبان است و من باید بلا فاصله از این در قرار کنم . دوباره به عمارت کسولگری بازگشتم : ضربات محکمی که به در ورودی ساختمان وارد می‌شدند و بعد به سمت مرغدانی رفت و در آنجا به همسرم برخوردم . دوشنبه هارنایک گفت که ابتدا وی می‌خواهد صبحانه صرف کند و همچنین شکرالملحان ، مستخدم بسیار شایسته‌من که او را از تهران با خود آورده بودم ، به من گفت که آرام باشم ، او ترتیب همه چیز را خواهد داد .

آنگاه من و همسر و آشیزم که لباس مبدل پوشیده بودم ، از در پشتی مرغدانی به کوچه‌ای که در پشت آنجا بود رهسیدیم و از آنجا عازم کسولگری آمریکا گردیدیم . در بین راه با آقای یانتس برخورد کردیم که او نیز می‌خواست نزد ما بیاید و بنا اعلان خطر کند . تمام این حوادث تنها در لحظاتی چند صورت گرفته بود . ما بطور ناشناس (از مدتی پیش ریش خود را بلند کرده بودیم) از طریق قسمت اقتصادی کسولگری ، داخل یک کوچه

گردیده و از راههای کج و معوج از راه محل مسکونی آمریکائیان بدون هیچ برخوردي وارد مرکز شهر رسیديم و تنها بند جوراب همسرم در آن لحظات حساس پاره شد که به قيمت گذراندن لحظات پرتب و ناسي برايمان تمام شد. آنگاه بدون هیچ برخوردي حتى با يك سرباز روسی (زيرا تمام آسها برای دستگيري ما عازم کنسولگری آلمان شده بودند) وارد کنسولگری آمریكا شدیم . ایرانیاني که در ترددیکی کنسولگری آمریكا در بام خانههای خود ، آن صحنه را تماشا میکردند ، با دستزدن های زياد ما را تحسین میکردند و بالاخره نيز بانوان آلمانی که در بام خانه پتاك شاهد ماجرا بودند ، ما را مورد تحسین قرار دادند. در کنسولگری آمریكا اطلاع یافتیم که سرکسول عثمانی و منشی او و همچنین کنسول اتریش دستگیر شدهاند. ظرف چند لحظه در حیاط کنسولگری آمریكا ، تمام آقایان اتباع آلمان حاضر شدند، بطوری که در ورودی آن کنسولگری بهصورت دیوار جانداری درآمد . اين افراد در حالیکه خانوادههای آنان بهخانه، پتاك وارد شده بودند ، خودشان را برای دیدن کسول ستایان بهکنسولگری آمریكا رسانده بودند.

من و همسرم بهسالن کنسولگری رفتیم و در آنجا تلگرافی برای سفارت در تهران نوشتم و از آقای ولفینگر خواهش کردم که آن را مخابره کند ولي بزودی او یادداشتی برایم فرستاد که: "آقای لیتن محترم ، نظر باینکه پست سانسور می شود ، شاید بهتر باشد که شما برای مخابره این تلگراف از خدمه پادوک استفاده کنید ، چاکر شما ، ولفینگر". با اطلاعاتی که بعداً توسط دوشیزه هارنیاک ، آقای پادوک و خدمه هایم کسب نمودم ، اینک می خواهم ، جزئیات اقدامات مربوط به دستگیریم را شرح دهم :

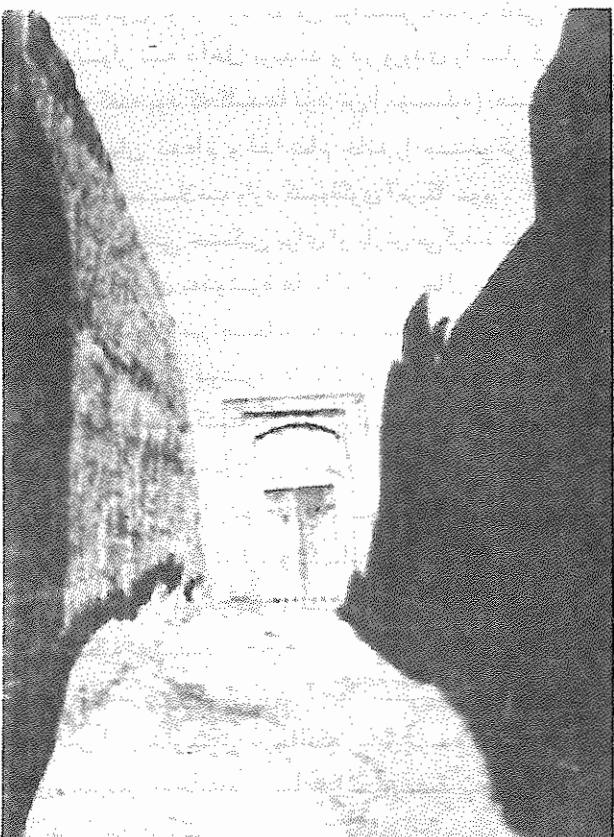
صبح زود آن روز در ساعت ۴ سرکسول روسیه فرمان یافت که سرکسول عثمانی و کنسولهای اتریش و آلمان در تبریز را بازداشت کد و همان روز آنان را بهتفلیس بفرستد. ساعت ع وی بااتفاق یک سرهنگ و عدهای نظامی سواره و پیاده و چند پلیس روسی بااتفاق رئیس اداره پلیس ایرانی ، سردار مکرم (فرزنده علاءالملک که در تهران مقام وزارت داشت) عازم شهر نو شد و ابتداء کنسولگری عثمانی را محاصره کردند و پس از دستگیری عاطف بیگ سرکسول و مظفریگ منشی کنسولگری ، آقای اورلوف با افراد خود در بی جستجوی کسول آلمان برآمدند. ابتدا وی خانه فایرلی مدیر بانک انگلیس را محاصره می کند و هنگامی که فایرلی عازم رفتن بهبانک بود ، او را بازداشت می کند . ولي نامرده چون روسی را روان صحبت می کرد ، توانست سوئتفاهم را رفع کند ، در نتیجه روسها وی را آزاد کردند.

در همین وقه بود که مامور حمل آب آشامیدنی بهخانه پتاك ، بهکنسولگری آلمان شتافت و خطر را آگاهی داد . بهمحض پیدا شدن کنسولگری آلمان و خروج من و همسرم از در پشتی ، روسها در جلویی کنسولگری را به صدا درآورده اند . مستخدم دفتر کار من

محمد غلام بخشی که بسیار ترسیده بود، ابتدا از شکراله هفتتیری گرفت تا از کسولگری دفاع کند ولی هنگامی که ضربه‌های در شدت گرفتند، دوباره نزد شکراله رفت و گفت "اگر روسها وارد شوند، این هفتتیر را نزد من پیدا خواهند کرد".اما بر عکس شکراله مستخدم خصوصی من که او را از تهران با خود آورده بودم، خود را نباخت و از پشت در به روسها گفت که باید اول کلید را بیاورد و سپس در پشت مرغدانی را که من از آنجا فرار کرده بودم، قفل و کلید آن را پنهان کرده و آنگاه عازم اطاق خواب من شدم و از زیر ملافه‌ی تختخواب، رولور دیگر مرا با دویست فشگ که آنها را جا گذاشته بودم، آورد و زیر یک نهانگاه چوبی پنهان کرد. آنگاه به قدری در باز کردن در کسولگری تعلل کرد که من توانستم باندازه کافی از آنجا دور شوم. بالاخره روسها از دیوار به داخل پریدند و در ورودی را باز کردند و حسون تمام درها قفل بودند و شکراله گفته بود که کلیدها نزد من (نویسنده) هستند، روسها مطمئن شدند که من در خانه پنهان شده‌ام و لذا تمام خانه را جستجو کردند و بقدرتی این کار بطول انجامید که من توانستم بسلامت وارد کسولگری آمریکا شوم. آقای اولف در حالی که سگ من لومی (۱) با حالتی خشمگین برای او پارس می‌کرد، شخصاً وارد کسولگری آلمان شد و در اطاق غذاخوری به دوشیزه هارناک که در حال صرف صحابه بود، برخورد کرد. وجود سه سرویس در روی میز صحابه باعث شد که او خیال کند من هنوز در آن خانه هستم و بالاخره هنگامی که دوشیزه هارناک او را مطمئن کرد که من در کسولگری آمریکا هستم، وی نفسی براحتی کشید. آقای اولف که مرا خوب می‌شاخت و اغلب مهمان من می‌شد، می‌بایستی که برخورد مرا با خود با احساسات مختلفی نزد خود مجسم کرده باشد. بالاخره او دفتر مرا بازرسی کرد و شخصاً آن را مهروم نمود و پس از بازرسی و جستجوی خانه آنجا را ترک کرد و نگهبانانی از سربازان روسی و قزاق در آنجا گماشت. آن نگهبانان نیز قبل از هرجیز دوپطی ویکی را که از اطاق غذاخوری به یغما برده بودند، تا آخرین قطره نوشیدند.

در این میان من و همسرم در کسولگری آمریکا منتظر بودیم، زیرا کسول آمریکا هنوز در خواب بود. وی پس از بیدار شدن در حالیکه رنگش پریده بود وارد سالن شد و بنظر می‌رسید از اینکه روز پیش مرا به خانه‌ام فرستاده است، بشدت پشیمان است. بهر حال باو گفتم که ما مجدداً در آنجا هستیم.

اندکی نگذشت که اولف سرکسول روسیه نیز آنجا رسید، در حالیکه آن سرهنگ روسی و سردار مکرم رئیس ایرانی اداره‌ی پلیس نیز با او بودند. شخص اخیر به‌جهت جلوی در سالنی که من و همسرم در آنجا بودیم، آمد و من توانستم از پنجره او را مشاهده کنم ولی



"در پشتی "کروسها از آن سی اطلاع بودند.

اورلوف و آن سرهنگ به دفتر پادوک رفتند.

پس از مدتی پادوک، پیام اورلوف را برای من آورد و اظهار داشت که سرکسول روسیه مأموریت دارد که مرا بازداشت کند و به تفليس بفرستد و آیا من با این امر موافق هستم. پاسخ دادم که اصلاً "فکرش را هم نمی‌کنم . در ضمن وی پیغام داده بود که کلید دفتر را به او تسلیم کنم . جواب دادم که کلید دفتر نزد مستخدم من است نازه پادوک خارج شده بود که مستخدم دفترم آمد و آن کلید را بمن داد . پادوک که بعداً "بازگشت پیام آورد که از مستخدم دفتر بازجویی و تحقیق شده و او گفته است که کلید نزد او نیست و در ضمن اورلوف گفته بود که اگر در دفتر من صندوق نقدینهای وجود دارد، کلید آن را باید به او تسلیم کنم . پاسخ دادم که نه کلید دفتر را می‌دهم و نه کلید صندوق نقدینه را . روسها مرا به زور از خانه خون بیرون کردند، در حالیکه من از آنان برای این کار دعوت نکرده بودم ، و من آن کلیدها را داوطلبانه نخواهم داد . آنها برای گرفتن آن فقط باید به زور متول گردند .

پادوک تقاضا کرد منشی خود را همراه کند تا هنگام بازرسی دفتر، شاهدی حاضر باشد و روسها نتوانند سلاح‌های را که آورده‌اند، برای متهم کردن من در آنجا قرار دهند . بالاخره اورلوف توسط پادوک از من سوال کرد که آیا حاصلم شخصاً "با او صحبت کنم . هنگامی که بیمار بودم و از شروع حنگ در عتمانی بعد خود را کنار کشیده بودم ، ریشم بلند شده بود و قیافه جدید من با قیافه "کامل" صورت تراشیده "سابق دیگر شبیه نبود . همین امر باعث تسهیل فرار من شده بود و لذا علتی وجود نداشت که من قیافه جدید خود را به اورلوف و یا بعداً "بمنظمامان روسی که در دفترم منتظر بودند، نشان دهم . لذا جواب دادم که اعصابم بقدری در هم ریخته است که باید بخاطر خود آقای اورلوف از مذاکره با او خودداری کنم .

برزودی جهانیان منشی کنسولگری آمریکا وارد شد و اظهار داشت که اورلوف از حضور او در حریان بازرسی دفتر جلوگیری کردند و نازه جون ریشن او هم بلند بود ، روسها او را با من عوضی گرفته و مدتی نگاه داشته‌اند . پس از این جریان بود که من ریشن خود را تراشیدم .

بالاخره اورلوف اعلان آمادگی کرد که بهی طرفی کنسولگری آمریکا احترام گذارد ولی من اطلاع داد که اگر وارد خیابان شویم ، بلا فاصله من و همسرم بازداشت خواهیم شد . درباره‌ی مذاکرات بین کنسول‌های آمریکا و روسیه ، پادوک این اطلاعات را نیز من داد : اورلوف مایل بود بداند چگونه ممکن است که من توانسته باشم به کنسولگری آمریکا راه‌سیام ، در حالیکه تمام ظواهر در کنسولگری آلمان حاکی از آن بوده است که من شبرا در آنجا گذرانده‌ام . پادوک پاسخ داده بود که انکار این موضوع بیهوده است که "واقعاً" من شب را



آقای کارل ولفینگر، کسی که به نجات من کمک کرد و همچنین در پایان
جنک به من خدمات ذیقیمتی ارائه داد.

در کنسولگری آلمان بسر بردهام و تنها در آخرین لحظه از در پشتی کنسولگری خارج شده‌ام. اورلوف این زمان در حالیکه نگاهی ملامت بار آن سرهنگ انداخته بود، گفته بود "آقای سرهنگ، از در پشتی" و سرهنگ نگاه خود را بزمین دوخته بود. بهر حال با آن نگهبانان روسی که دوبار پشت سرهم عوض میشدند و در جلوی کنسولگری

آمریکا پاس می دادند، من فاقد هرگونه آزادی عمل شدم
طی مذاکراتی که آقای پادوک در دفتر خود با سرکنصل روسیه انجام داده بود، وی
صحبت را به وضع اتباع آلمان کشانده و سرکنصل روسیه پاسخ داده بود که وی تنها
ماموریت دستگیری کنسول آلمان را داشته است و اتباع آلمان می توانند به راحتی در تبریز
بمانند.

بزودی در شهر اعلامیه هایی باین شرح منتشر شد:

اعلان

در این اواخر معلوم شد که قونسل آلمان با تفاوت قونسل امیریش و قونسل
عثمانی بدستیاری اشرار می خواهد در داخله تبریز و حدود آذربایجان اسباب آشوبی
قرامم بیاورند که اهالی را دچار مهلاکه مازنده و قایع سه سال قبل را بدروج ظهور
برسانند چون می گفتند می خواهند انتظام مملکت آذربایجان را نظامیان روس به مرده کرفته اند
و دولت ایران مالفعل بوده مکنی برای استقرار امینت ندارد بنا بر این بر حسب امر
دولت قویشوکت روسیه روز دوشنبه ۱۳ ماه نظامیان روس قونسل عثمانی و امیریش
را توقیف و تحت الحفظ روانه تعلییں نمودند که از سو افکار و اقدامات فاسد آنها
اهالی دچار مهلاکه نشوند قونسل آلمان هم نهض افکار خود بی برده قبل از وقت در
قونسلکری آمریک متحصن شده نظامیان روس در محافظه آبیش اهالی و انتظام
حدود آذربایجان مه فسم اقدامات مجدانه بینداشتند.

جنرال قونسل دولت بمهه روس «آلوف»

متن (فارسی) ترجمه

نکته شایان توجه در این اعلان آستنکه این موضوع واقعیت نداشت که من "قبل از
وقت" به کنسولگری آمریکا فرار کرده ام . من تا آخرین لحظه در پست خود باقی بودم و توسط
اولوف و نظامیان تحت فرماندهی یک سرهنگ از رختخواب خارج شده بودم و بعد ها
از این امر شادمان بودم که آن دستوری را کمسفارت به لحاظ پیشگیری داده بود ، اجراء

نکده و روز قبل را در کنسولگری آمریکا نمانده بودم، زیرا در این صورت روسها در ادعای خود صادق می‌شدند و می‌توانستند مدعی شوند که دفتر کنسولگری آلمان را که توسط کنسول آن کشور بهحال خود گذاشته شده بود، بخاطر حفظ حقوق خود آلمان ضبط کرده‌اند. ولی آن زمان یعنی وقتیکه روسها در کنسولگری آلمان را بصدای اوردنده من از این فکر که دستورات ارسالی سفارت را اجرا نکردم و برای نتایج حاصله از آن مسئولیت دارم، بخود می‌لرزیدم.

پس از آنکه اولف کنسولگری آمریکا را ترک کرد، بلا فاصله برای دوشیزه هارناک که از ترس بتنظر می‌رسید مفلوج شده است، چند سطر نوشت و بوسیله مستخدم خود، او را به کنسولگری آمریکا آوردم که اندکی بعد وی به آنجا وارد شدو خیال من و همسرم آسوده شد. دوشیزه هارناک مشاهدات خود را در این مورد در یک روزنامه‌ی آلمانی به این شرح می‌نویسد:

"در ۱۵ سپتامبر من به تبریز یعنی جایی که قرار بود، مرخصی شش هفتاهای خود را در کنسولگری آلمان بگذارم، وارد شدم. آنجا نیز در همان زمانی که ما پوزه‌ی خرس را در خوی حس می‌کردیم، آلمانها هم که شدیداً تحت فشار قرار داشتند، حاضر بودند. اما اینکه آرامش پس از طوفان بود و برای من بسیار دلپذیر بود که در میان هموطنان آلمانی خود باشم. دوستان خوب من و میسیونرهای آمریکایی عقاید مختلفی درباره‌ی جنگ ایران می‌داشتند و عقل حکم می‌کرد که در گفتگوهای خود این اختلاف‌نظرها را کنار گذاریم. از میان ارامنه کسی حراث ملاقات با مرا نداشت و اگر هم کسی سراغ من می‌آمد، شب را برای آمدن خود انتخاب می‌کرد. اسقف ملک‌شگیان که می‌دانستم عقایدی نظیر من دارد، از اینکه نتوانسته است مرا به مهمانی دعوت کند، معدتر خواست، زیرا او نیز بخاطر روسها جرات این کار را نداشت و خود ما را کنسولگری خیلی کم خارج می‌شدم، تا آنکه کسی را ناراحت نکنم.

هنگامی که شایعات مربوط به شروع جنگ ترکها علیه روسها بالا گرفت، روسها شدت عمل خود را نسبت به کسانی که با آلمان هاسروکار داشتند، افزایش دادند، مثلًا "یکبار ۲۴ نفر از افراد متند و بازگانان بسیار شرمند ایرانی را که با شرکت فرش ایران تماس داشتند، ستگیر کردند. اغلب آنان از موقع خبردار بودند و توأم شدند خود را به محل

امنی برسانند. اما چهار نفر زندانی و به تهران روانه شدند و در آنجا با فعالیت‌های کنسول آلمان، از سوی سفارت آن‌کشور بانهاست احترام پذیرایی شدند.

مأبخوبی آگاه بودیم که بمضی اینکه جنگ عثمانی و روسیه شروع شود، اوضاع نگران‌کننده خواهد شد و باین جهت از مدتی قبل با سفارت در تهران اینطور قرار گذاشته شده بود که بلاfacله پس از وصول خبر جنگ عثمانی و روسیه، ما تحت حمایت کنسول‌گری آمریکا قرارگیریم، تلگراف مربوط به آن خبر در ۳۰ اکبر رسید و بلاfacله خانم لیتن و من عازم کنسول‌گری آمریکا شدیم و اندکی بعد خود کنسول نیز وارد شد.

محل کنسول‌گری سابق آلمان که در زندیکی کنسول‌گری آمریکا قرار داشت، برای پذیرایی از اتباع آلمانی که ۴۲ تن بودند (باحتساب اطفال) قبلاً "آماده شده بود و علاوه بر آن، بر فراز خانه‌ای که به کارخانه‌ی کوچک فرش ایران (پناگ) تعلق داشت، نیز می‌بايستی روز بعد پرجم آمریکا برافراشته شود.

سترن پادوک، کنسول آمریکا، هنگامی که مایرای اخذ پناهندگی نزد او رفته بودیم، در خانه نبود، زیرا شام نزد شیلی کنسول انگلستان مهمن بود و لذا هنگام صرف غذا، مستخدم تسهیل برای ما غذا اورد؛ تی‌ساعت یازده شب منتظر کنسول آمریکا ماندیم تا آنکه بالاخره وی وارد شد. با آنکه اوضاع بنحو زیادی سرای مانا‌ناهنجاری‌بود، مستر پادوک قضیه را آسان گرفته بود و نمی‌خواست باور کند که خطیری ما را تهدید می‌کند و به این ترتیب وضع برای ما بهتر نمی‌شد.

وقتیکه آقای لیتن سعی کرد که قضیه را بتوی بقماند که از تهران دستور داریم خود را تحت حمایت او قرار دهیم، وی اظهار داشت "اگر دولت متوجه من دستوری مبنی بدد که من از عواقب آن دستور مطمئن نباشم، آن دستور را اجرا نخواهم کرد." من باز پاسخ دادم که او بعنوان یک آمریکایی آزاد است ولی ما آلمانی‌ها عادت داریم که از دستورات مأمور خود اطاعت کنیم و در اینجا بود که مشارالیه گفت "من بقشما از اینکه یک آلمانی هستید، شیریک نمی‌گویم."

صبح روز بعد اعلام کردم که در کنسول‌گری آمریکا نخواهم ماند و آنگاه نزد میسیونرهای آمریکایی رفتم و از آنان تقاضا کردم که مرا

در بیمارستان که امید می‌رفت روسها آرامش آنچا را بهم نزند، پس از اینکه زیرا طوری هیجان زده شده و سلامتی خود را از دست داده بود که می‌توانست خود را یک بیمار بدانم . روز اول توامبر کیکشنه بود، لیتن‌ها را دوباره دیدم و آنان نیز مایل به تبعیت از تصمیم من بودند . ولی جریان باین صورت رخ نداد ، زیرا هرسه کنسول روسیه فرانسه و انگلستان امنیت ما و تمامی اتباع آلمانی را تضمین نمودند و اظهار داشتند که حالا هنوز خطری متوجه مانیست ، گو اینکه خروج ما از تبریز مطلوب بنظر می‌رسد ، زیرا از ما یعنی از کنسول آلمان و افرادی که با او سروکار دارند، بزودی خواسته می‌شود که از تبریز خارج شوند و عازم تهران گردند و سرکنسول روسیه، اورلوف، برای آمادگی‌های ضروری جهت خروج از شهر، فرصت کافی خواهد داد . همگی به خانه‌های خود بازگشته‌اند و من با لیتن‌ها به کنسولگری آلمان رفتم هنگام ادای "شب‌بخار" گفتم که "من برای یک خواب طولانی می‌روم ، زیرا امروز زیاد در رحمت و رنج بوده‌ایم "اما خانم لیتن بمن گفت : "این را نگوئید ، زیرا والن‌شتاین (۱) نیز شب‌هنگام به قتل رسید .

نظر باینکه این زمان چندین بار گرفتار عارضه تب شده و هیجانات ریادی را در این اواخر تحمل کرده بودم ، برخلاف همیشه ریاد خوابیدم تا آنکه مستخدمی بنام یوسف در حالیکه بدر اطاق خواب می‌زد ، مرا صدا کرد که "خانم چای حاضر است ". این امر هرگز سابق نداشت ، زیرا من اغلب زودتر از دیگران حاضر می‌شدم و خودم خانم لیتن را برای صرف صحنه صدا می‌کردم .

من سریعاً "از جابرخاسته و هنگامی که به کریدور آمد ، خانم لیتن که برای بیرون رفتن لباس پوشیده بود ، مرا صدا کرد و فقط گفت "آیا از جریان تازه خبر دارید ، قزاق‌ها خانه را محاصره کرده‌اند ". لحظه‌ای احسان کردم که قلمی از کارایستاده آنگاه دوباره به اطاق برگشتم و مجدداً اثنایه خود راجمع کردم .

پس از گذشت مدت زمانی دوباره مستخدم آمد و گفت : "خانم ، کنسول روسیه می‌خواهد با شما صحبت کد ". من نزد کنسول رفتم

۱. Wallenstein ، سردار آلمانی در جنگ‌های سی ساله که با توطئه‌ی فردیناند دوم به قتل رسید (۱۶۳۴-۱۶۸۳).

و او که در اطاق دفتر بود، از من پرسید:

— آیا شما زبان فرانسه می‌دانید؟

— آری.

— آیا شما درکنسولگری اقامت دارید؟.

— آری.

— آیا آفای لیتن درخانه است؟

— من نمی‌دانم.

— آیا او شب را در این خانه گذرانده است؟

— لطفاً "خودتان خانه را بگردید و ببینید که آیا او اینجا هست

یا خیر.

در حالیکه نمی‌دانستم چه باید بکنم، در طول کریدور حرکت کردم،

اگر او یعنی کنسول هنوز درخانه باشد، چطور می‌توام اورا لو

بدهم، بالاخره شکرالله پیشخدمت را صادردم و بهترکی از او سؤال

کردم که آیا کنسول موفق به فرار شده است یا نه؟ واپس اخ صحبت

خود آرامش زیادی به من بخشید و به این ترتیب من می‌توانستم که

صادقاته اطلاع بدhem که کنسول دیگر در آن خانه نمی‌باشد. قراقوها

دور تا دور خانه را محاصره کرده بودند، در حالیکه به درب پشتی

توجهی نکرده بودند و از همین در سود که لیتن هافرار کرده بودند.

به رحال من کماکان درکنسولگری ماندم، تازه بکجا می‌توانستم بروم.

بالاخره بعد از ظهر کنسول مابرایم نامه‌ای فرستاد و در آن بنم

توصیه کرد که فوراً "عازم کنسولگری آمریکا بشوم، زیرا دیگر در

کنسولگری آلمان جای ماندن نیست و در خیابان نیز اتفاقی برایم

رخ نخواهد داد.

به این ترتیب بهزودی من به لیتن‌ها و پادوک در سالن کنسولگری

ملحق شدم. پادوک رنگ پریده بود و "حال شما چطور است" او مانند

گذشته کاملاً "حکایت از سرخالی و خوشحالی او نمی‌کرد، به او پاسخ

دادم که حال من نسبت به الان، اغلب همیشه بهتر بوده است.

در این میان "شارل دلار" نیز راه کنسولگری آمریکا را پیدا کرده و تا ما به کنسولگری
برسیم، قبلاً "در سالن آنجا چرفته بود و به محض آنکه ما را دید فریاد زد: "بسیار خوب
بود، آفرین، آفرین، ما همگی از اینکه شما فرار کردید، شادمان هستیم، مرحبا، مرحبا، بسیار

خوب بود" باو پاسخ دادم "پس شما با آن پنج هزار شاهسون خود کجا بودید، من گمان داشتم که شمامی خواستید از کنسولگری دفاع کنید." اما وی بجای جواب، ترجیح داد، از مطلب دیگری که برای وی مهمتر بود، سخن گوید و گفت "آیا ممکن نیست که اطاقی نیز در کنسولگری آمریکا در اختیار من گذارد شود، زیرا در غیر این صورت روسها مرا دستگیر خواهند کرد." با قول دادم که در این بار مسعي خود را بکنم، آنگاه "شارل دلاور" اول از همه خود را در اطاق پیکهای کنسولگری پنهان ساخت.

سپس بهام کنسولگری آمریکا رفت و آن دوسو را خی را که در بام برای ارتباط باخانه پتاگ تعییه شده بود، مشاهده کرد. در آن خانه اغلب آلمانها حضور داشتند، بطوریکه توانست با آنان صحبت کنم و از همان راه بود که خانم‌ها و آقایان آلمانی، اگر سوالی از من داشتند در طول روز به کنسولگری آمریکا وارد می‌شدند.

جلوی کنسولگری آمریکا یک پست نگهبانی روسی تشکیل شده بود که تا زانویه ۱۹۱۵ برقرار ماند و علاوه بر آن کاره مفتیشان ایرانی و ارمنی نیز تام هرکسی را که وارد کنسولگری آمریکا می‌شد یادداشت می‌کردند و مرتب به سر کنسول روسیه گزارش می‌دادند. بزودی این نامه را از سوی ارتلت کنسول اتریش دریافت کردم:

کنسولگری دولت پادشاهی - امپراتوری اتریش - مجارستان در

تبریز، ۲ تومبر ۱۹۱۴

آقای لیتن اعزیز، همانطور که شماتابحال حتی "متوجه شده‌اید، اینجانب در ساختمان کنسولگری، توسط اورلف و همراهان افسرو قزاق او غافلگیر شده‌ایم و اورلف اظهار داشته است که اینجانب باید فوراً "عازم تغليس سوم و علاوه بر آن او بایکانی کنسولگری رانیز قبط کرده است و بین ترتیب من در خاک یک کشوری طرف زندانی روسها شده‌ام، من هنوز در ساختمان کنسولگری هستم ولی تمام راههای پورودی آن باشغال روسها درآمده و یک افسر روسی نیز مرا مانند یک زندانی در هر قدمی که برمی‌دارم، مراقبت می‌کند، لذا برای من هیچ چاره‌ای حز تسلیم باین زورگویی باقی نمانده است، هم‌اکنون خبردارشدم که شما در کنسولگری آمریکا هستید، خوشحالتان از شما خواهش می‌کنم که موقع را به سفارت اتریش خبر دهید، زیرا من دیگر فرصت طلگراف کردن را ندارم. باصمیانه‌ترین درودها به سرکار خانم زوجه و همکار ما پادوک - با تقدیم احترامات. ف - ارتلت.

نکته کوتاه: از اینکه این نامه را بامداد نوشتم، مقدرت می‌خواهم."

علاوه بر آن، وی در پاکتی مبلغ ۱۱۸۵۰ تومان بصورت اسکناس

(حدود ۲۵ هزار مارک) برای من فرستاده است که من آن را در
کنسولگری آمریکا به ودیعه نهاده ام.

ظاهراً بمنظور می‌رسید که ارتلت کنسول از بهبود اوضاع اطمینان زیادی داشت. وی تحت تأثیر سرکسول عثمانی قرار داشت که پیوسته او را مطمئن می‌کرد که این تنها کنسول آلمان است که وضع را حیلی جدی گرفته است. قرار بود که او بعد از من دستگیر شود، حوالی ظهر کسانی او را در خیابان دیده و با اعلان خطر کرده بودند، ولی با وجود این او بخانه خود رفت و روسها که در خانه منتظر وی بودند، در همانجا او را دستگیر کردند. نصرالتجار که فروشنده پشم بخشیگ و خود اهل ساوجبلاغ بود، قبل از کنسولگری اتریش پناه برده بود، ولی توانست فرار کند و به سمت تهران برود، بر عکس، روس‌ها شرمان کرده‌ها را که در کنسولگری عثمانی نشسته بودند، دستگیر و دست بسته از آنجا خارج کردند.

بعد از ظهر آن روز حدود ساعت ۳ سرکسول عثمانی و کنسول اتریش برای اعزام به تفلیس راه افتادند، همراه آقای ارتلت، آقای آرنولد، آبی نری، همسر و فرزند او نیز عزیمت نمودند. آقای آبی نری پسریک تاجر ایتالیایی است که تابعیت عثمانی را پذیرفته است. وی در تبریز نماینده شرکت بندیک (۱) باکو و نیز منشی کنسولگری اتریش بود. وی اعلان کرده بود پست خود را ترک نگفته و مایل است در اسارت به دست روس‌ها شریک او باشد، صمن اینکه وی چون بدستور آماده باش عثمانی وقعي نگداشته بود، می‌ترسید که ترکها در تبریز وی را بعنوان نظامی فراری بازداشت کنند و او اسارت بدهست روسها را به اسارت بدهست ترکها ترجیح می‌داد.

اما با نگرشی تبریز که علیه شرکت مارک بندیک ادعاهایی داشت، به جلغا تلگراف کرد و در نتیجه آقای آبی نری به چنگ روس‌ها نیفتاد بلکه در مرز جلغا به دستور والی ایرانی دستگیر شد و با افراد خانواده خود به مدت ۱۸ ساعت در اطاقي سرد زندانی و سپس به تبریز برگردانده شد؛ او در آن شهر که هیچ وسیله‌ای برای امراض معاش نداشت، به غربت افتاد. از سویی وی جرات نداشت که به تهران برود، زیرا می‌ترسید سفير عثمانی اور ایرانی شرکت در چنگ به عثمانی بفرستد.

من تمام سقی خود را می‌کدم که از کنسولگری آمریکا خارج شوم و از اتباع آلمانی که در معرض خطر بودند و اغلب در خانه بناگ، بهلوی کنسولگری آمریکا، سرما بردند، مراقبت نمایم. البته موقتاً خطری متوجه آنان نیود، با وجود این برای آنان سیاستگران بودم، اما در این کوشش و سعی با مشکلاتی روی رو بودم، زیرا قبل از هر چیز، کنسول آمریکا

با وجود حوادث قبل از ظهر آن روز، هنوز از اعتقاد خود نسبت به روشهای دستبرنداشته و کماکان معتقد بود که پس از اظهارات سرکسول روسیه‌دال بر عدم وقوع حادثه‌ای سوء، برای اتباع آلمان، دیگر علتی برای ترس و نگرانی وجود ندارد. پادوک با این امر که خانه پناگ را با برافراشتن یترجم آمریکا بر فراز آن، تحت حمایت گیرده، مخالفت می‌ورزید، زیرا کمان نداشت که روسها هنگام خطرناک شدن اوضاع احترام آن بترجم رانگهدارند، معتقد بود که در آن صورت مسئله حمایت از اتباع آمریکا بفرنج خواهد شد، لذا وی با یاد مقدم بر هر چیز در فکر حمایت از کسان خود باشد که برای حمایت آنها دستور گرفته است.

کسول آمریکا در ضمن اضافه می‌کرد که او نمی‌تواند خانواده‌های آلمانی‌ها را در کنسولگری آمریکا بپذیرد، زیرا در این صورت روسها جلوی ورود ارزاق را به کنسولگری خواهند گرفت و بازداشت خدمت‌آمیز ایرانی‌آلمنی‌ها را از وردن موادخوارکی لازم جلوگیری خواهند کرد، او در بر این زورآزمایی قادر به هیچ‌کاری نخواهد بود. جمله‌ی "من چه می‌توانم بکنم" سوالی بود که من اغلب در آن روزها از اموی شنیدم، و پیوسته تکرار می‌کرد که مقدم بر هر چیز، وی از سفارت متبع خویش جز حفظ دقیق بی‌طرفی خود، دستور دیگری دریافت نکرده است.

ولی پس از چندی وی اعلام آمادگی کرد تا با سرکسول روسیه گفتگو کند، و در بعداز ظهری همراه با شیلی کسول انگلیس نزد اورلوف رفت و حدود اوایل شب بازگشته و این اطلاعات را بمن داد:

«به سرکسول روسیه دستور داده شد که از خانواده‌های آلمانی خواستار

شود تا از طریق روسیه – سوئد عازم آلمان شوند و در صورت عدم

پذیرفتن این درخواست، وی آنان را دستگیر و به تقلیص بفرستد».

آنطور که آقای پادوک بنی گفت، سرانجام سرکسول روسیه اعلام کرد که آماده است این درخواست را از طریق یک یادداشت اداری و رسمی با اطلاع کنسولگری آمریکا بر سازد، و اگر اتباع آلمانی قبل از رسیدن آن یادداشت به کنسولگری آمریکا، تیریز را ترک کنند، وی دیگر اقدامی علیه آنان بعمل نخواهد آورد.

بگفته‌ی کنسول آمریکا وی از اورلوف پرسیده بود که آیا باتباع آلمانی برای عزیمت به تهران، بتحوی اطمینان بخش، اجازه عبور داده می‌شود، و سرکسول روس پاسخ داده است که اجازه عبور را سردار رشید، والی آذربایجان صادرخواهد کرد، کنسول آمریکا می‌تواند در این مورد با وی تماس گیرد.

آنگاه سرکسول روس پرسیده بود که آیا به کنسول آمریکا برای حمایت از اتباع رایش آلمان مأموریتی داده شده است، و پادوک پاسخ منفی داده بود. بدینوال آن آقای اورلوف گفته است که در این صورت وی یادداشت خود را با این عبارت شروع خواهد کرد: "اگر

شما برای حمایت از آلمانی‌ها مامور هستید".

پادوک بهترین راه حل را خروج اتباع آلمانی از تبریز می‌دانست، ولی به دلایلی که گفته شد، حمایت از آنان را در مقابل زورگویی روسها برای اخراج اجباری آنان رد می‌کرد، شایان ذکر است که او قادر نبود خود و اتباع آمریکایی را از تأشیر جوآلودهای که بر اثر گزارشات انگلیسها و روسها ایجاد شده بود، برکار دارد. زیرا افکار عمومی اروپاییان مقیم تبریز اطمینان داشتکه قیصر آلمان بدون هیچ دلیلی باکمال گستاخی، خود جنگرا برای اندخته است، و بنابراین جهت حفظ آرامش و صلح و امنیت اروپاییان مقیم تبریز، لازم است که آلمانی‌های مقیم این شهر که در هرمه و قعیتی با شوقی فراوان همبستگی خود را با مقامات عالیه‌ی آلمان نشان می‌دهند، هرچه زودتر از شهر بیرون رانده شوند، و این رانده شدن، در مقایسه با بریدن پستان زنان، قطع دست کودکان و اسیدام کلیساها بدست سربازان آلمانی که از مقالات روزنامه‌های تایمز و ماتن بود، هیچگونه تأشیری نداشت، بلکه بسا رفتاری که بسا کتس ورنسوف – داشکوف^(۱) (طبق ادعای خود در روزنامه‌های روس) بعمل آمد که گویا سربازان آلمانی گیسوانش را کشیده و با قذاق تفنگ وی را شکنجه کرده بودند، دیگر عکس العمل روسها در برابر آلمان‌های مقیم تبریز برای سکه اروپایی آن مطبوع بنظر می‌رسید.

تنهای ایرانیان بودند که از ما حمایت کردند و به دروغ پردازی روسها آگاهی داشتند، ولی همدردی مردمی که خود از شش سال باین طرف زیر تازیانه‌های روسها اسیر بودند، بچه درد مامیخورد.

شب هنگام آقای یاکوبز آمد و با همان شوخ طبعی همیشگی خود سوال کرد "شاید شما بدانید که روسها چرا اینک منزل را دارند، تخلیه می‌کنند".

در همان شب من با آلمانی‌هایی که در خانه پهلوی پناگ برمی‌بردند، جریان را اطلاع دادم و سپس از آقای متاگ این نامه را دریافت داشتم:

"تبریز ۲ نوامبر ۱۹۱۴"

آقای لیتن محترم: امروز من تو انستم، با آقایان بروگلی، چارلی استونس^(۲)، لژون و پ سل مان در مورد ملاقات ضروری و سودمندی که برای آنها باید صورت گیرد، مذاکره کم و از ابتدا می‌دانستم که این آقایان عقاید خود را بدون ارتباط با یکدیگر بیان

1)-Woronzoff-Daschkoff

2)-Charley

3)-Stevens

می‌کنند، و تنها گفته‌های آقای استونس، نظرات آقای شیپلی است.

طبق اظهارات این آقایان اینک بهترین راه برای اتباع آلمان، خروج آنان از تبریز و عزیمت از راه قزوین به تهران است و آقای اورلوف نیز گفته است که البته امروز علیه آلمانها بکاری برخواهد خواست ولی دستوراتی دراین مورد از تفلیس دریافت داشته است، و هرگاه همه‌ی ما (البته باشتنای جنابعالی آقای کنسول ویک نماینده پتاگ) شهر را ترک کنیم، دیگر علتی ندارد که روسها علیه آنچه که مربوط بالمان می‌شود، اقدامی نمایند و باین ترتیب خودشما و آقای پادوک نیز بنحو زیادی آسوده‌خاطر خواهد شد. اصولاً "چراما باید آنقدر منتظر بمانیم تا آنکه روسها ما را بیرون کنند و بدلخواه خود ما را به ایران و سا به رویه بفرستند. البته شاید این اقدام گسیل ما به ایران یا روسیه امروز خنده‌دار جلوه کند، همانطور که دیروز هم گفته‌می‌شد بازداشت کنسول دریش است، خنده‌دار می‌نمود.

من گمان ندارم که درباره‌این موضوع اشتباه کرده باشم که نظریات آقایان استونس و لزون همان نظرات آقایان شیپلی و اورلوف کنسول می‌باشد.

البته آقای کیش بعنوان تحت‌الحمایه‌ی فرانسه از پتاگ مراقبت خواهد کرد، درست مثل اینکه خود ما در اینجا بودیم و یا مثل اینکه آقای پادوک پیرچم آمریکا را در آن کارخانه برمی‌افراشت".

سپس آقایان متاگ و باکس‌مان نزد من آمدند و همین نظر را ابراز کردند، و آقای ارنست- والتریاکوبزرا که بارها از او یاد کرده‌ام، نزد خود آوردم و او قبول کرد که در اقامتگاه‌های آلمانی‌ها گشته زند و عقاید آنها را در این باطلاع من برساند، و توانست که نزد تمام اتباع آلمانی برود ولی هنگامی که در منزل آخرین نفر یعنی آقای بروگلی تبعه آلمان بود، پریستاو پلیس روس وارد خانه شد و آقای یاکوبز را در سالن منزل آقای بروگلی دستگیر کرد. حدود شب این یادداشت برای آقای زارف - چوهادشیان آمریکایی که نفاش مدل‌های پتاگ بود، رسید:

"زارف، من در اسارت روسها هستم، لطفاً" اتومبیلی برای مافرت حاضر کنید و در این باره با بامباخ نیز صحبت کنید و فوراً "به لیتن و پادوک اطلاع دهید، کاری کنند که حداقل تا ساعت ۱۱/۵ آزاد شو姆 . . . یاکوبز شما.

صح روز دیگر (سهشنبه ۳ نوامبر ۱۹۱۴) آقای یاکوبز به کنسولگری آمریکا آمد. معلوم شد وی در لحظه‌ای که چشم روسها را دور دیده است، از بازداشتگاه فرار کرده است و اظهارات

داشت که آلمانی‌ها متفقاً "صمم هستند اقدامی برای فرار به تهران به عمل آورند. در طول قبل از ظهر من مشغول پرداختن مخارج مسافرت به اغلب آلمان‌ها شدم. خوشبختانه دوهزار تومان پول داشتم که آنرا آقای بروگلی دربرابر دستور سفارت در تهران بمنداده بود. بهای درشگه به ۲۵۰ تومان افزایش یافته بود (در اوقات معمولی این قیمت تنها ۸۰ تومان بود). کسول آمریکا سیز میرزا علی خان منشی خود را فرستاد تا اوراق اجاره عبور را از سردار رشید، والی آذربایجان بگیرد، و آن منشی ماموریت خود را به بهترین صورتی انجام داد. او سردار رشید را هنگامی که در کار اولف سرکسول روسیه ایستاده و از قشون روس‌سان می‌دید، مشاهده کرد از او درخواست صدور اوراق عبور را کرد و سردار رشید هم از اولف برسید و در حضور میرزا علی خان، اولف با صدور آن اوراق موافقت کرده بود. حوالی ظهر میرزا علی خان اوراق اجازه عبور را آورد و من توسط آقای یاکوبز آنها را در میان یکانیک خانواده‌هایی که اوراق بنام آنان صادر شده بود، تقسیم کردم.

در این میان آلمانی‌ها خود را برای سفر آماده کرده بودند. به دو شیره هارناتک تنها از این طریق می‌توانستم کمک کنم که مستخدم من مخفیانه چمدان‌های او را بسته و او را از کسولگری آلمان خارج کند. هنگامی که قراغان محافظ کسولگری آلمان متوجه جریان شدند، مراقبت از من را دوباره کردند، بطوريکه من دیگر نتوانستم برای خود و همسرم چیزی از کسولگری آلمان خارج نمایم.

اتومیل آقای بامباخ چلوی خانه‌ی پتاگ، نزدیک کسولگری آمریکا توقف کرده بود. خود آقای بامباخ چلوی چشم همسرش هنگامی که می‌خواست سوار شود، نوسط روس‌هادستگیر و برده شد و تنها در بعد از ظهر اقدامات مربوط به آزادسازی او به نتیجه رسید.

سرانجام تمام اتباع آلمانی توانستند راه یافته‌ند. والی آذربایجان هم سواری فرستاد که از آنان بعنوان همراه مراقبت نمایند. خانواده‌هایی که به تهران فرار کردند، از این قرار بود.

نام	مرد	زن	پسر	دختر
آندرین	۱	۱	-	۱
بامباخ	۱	۱	-	-
باکسمن	۱	۱	-	۲
بروگلی	۱	-	-	-
فشر	-	۱	-	۱
هارناتک	-	۱	-	-
یاکوبس	-	۱	-	-
پاتر	۱	-	-	-
کاپلونک	-	۱	-	۱
کلیش	۱	-	-	-
متاگ	۱	-	-	-
موریتس	۱	-	-	-
شونه	۱	-	-	-

جمع	۱۳	۱۱	۶	۱۱	زلم اگه برت شمارت فوکرود وولفینگر
۱۱	۶	۱۱	۱	۱	۱

موضع میسیونر آمریکایی تحسین برانگیز بود، بخصوص کار دوشیزه لاباری (۱) که در آن فصل که سرما شروع می شد، برای عبور از کوهستانهای پر برف برای اطفال خانواده های اندوه شده لباس کرم تهیه کرده بود و تحسین برانگیزتر اینکه عمل خیرخواهانه زمانی انجام شد که آمریکایی های مقیم تبریز از آلمانی ها چندان دلخوشی نداشتند، زیرا در اثر شیوع اخبار کذب در مورد حوادث جنگ، آنان این احساس را داشتند که اصولاً "آلمن" شانس بسیار کمی "دراین جنگ" دارد و تحت این شرایط این نهایت گستاخی و بی وجودانی آلمانها را می رساند که بجای اینکه خود را بطور ساده تسلیم کرده و درد و رنج میلیون ها انسان را یگاهد، هنوز مقاومت می کنند.

آنچه که تحسین عمومی را بر می انگیخت، رفتار هموطن موشت ما یعنی خانم اول مان بود که شوهرش در جمیع به سر می برد. مشارالیها با اینکه انتظار تولد فرزندش را در هفته ای بعد داشت و برای همین هم اجازه یافته بود که در تبریز بماند. در آن سفر شرکت کرد و پیوسته از یک خانه واقع در نزدیکی سفارت آمریکا لباس گرم و چیزهای ضروری دیگری بیرون می آورد و در اختیار دیگران می گذشت.

پس از عزیمت آلمانی‌ها، دبیر کنسولگری روسیه، راشانینوف شب هنگام آمد تا بخاطر
حالی کردن خانه‌یاکوبز تبعه‌ی آلمان که روپرتوی کنسولگری قرار داشت، عذرخواهی نماید و
اظهار داشت که در آنجا چیزی شکوک یافت نشده است و بزودی اشیاء برده شده پس داده
خواهد شد. من پیوسته این احساس را داشتم که راشانینوف که تازه وارد تبریز شده بوده
باین علت مبادرت به خارج کردن اثاث‌آن خانه کرده بودکه گمان می‌کرد هنوز آن خانه
کنسولگری آلمان است، که البته آن خانه تا آخر سپتامبر کنسولگری بود و من در آنجا اقامت
داشتم. تنها با این توجیه است که می‌توان فهمید، چرا نامبرده اول از همه آن خانه را
حالی کرد والبته خود من نیز نتوانست از کنسولگری واقعی آلمان حتی لباس‌های زیرخود
را خارج نمایم، زیرا سربازان روسی دستور داشتند، قبل از آنکه همه‌چیز بطور دقیق وارسی
شود، نگذارند هیچ چیز از محل کنسولگری آلمان خارج شود.

بروندهای کسولگری‌های اتریش و عثمانی نیز ضبط شد و همانطور که اورلوف به پادوک گفته بود، آن استاد به تغلیص فرستاده شد.

در شب ۳ نوامبر ۱۹۱۴ از اولین ایستگاه یعنی با سنج بهمن تلفن زدنی آنان در کمال

خوشحالی در آنجا گرد هم بودند و سلام خود را به من رساندند.
روز جهارشنبه ۴ نوامبر ۱۹۱۴ سرکنسول روسیه این نوشتہ رسمی و اداری را به کنسولگری
آمریکا تسلیم کرد:

American Consulate

Nov. 4 1914

Tabriz, Persia

703.

(Kaiserlich Russisches Wappen).

Consulat Général

Impérial

de Russie en Azerbaïdjan

No. 4416

Le 21/5 Octobre 1914

Tauris (Perse).

Monsieur le Consul et cher
Collègue.

(علامت امپراطوری روسیه) کنسولگری آمریکا

سرکنسولگری امپراطوری روسیه ۱۹۱۴

در آذربایجان

شماره ۴۴۱۶

تبریز، ایران

۱۹۱۴ - ۵ - ۲۱

تبریز (ایران)

۷۰۳

آقای کنسول، همکار عزیز!

"اگر جنابعالی مسؤول حفظ منافع آلمان و اتریش هستید،
گمان می‌کیم وظیفه‌ی اینجانب ایجاد می‌کند که دستوری را که برای
اینجانب داده شده است، به اطلاع شما برسام. آن دستور
این است که اتباع آلمان و اتریش که مقیم آذربایجان هستند، باید از
این ایالت خارج شوند و از طریق روسیه و فنلاند عازم کشور خود
گردند، در صورت استکاف وظیفه‌ام حکم می‌کند که آنان را دستگیر
و به تفلیس بفرستم."

از شما تقاضا دارم بذل توجه بفرمایید و هر طوری که از سفارت
متبع خود در تهران دستور یافته‌اید، این امر را بطور رسمی و یا
بطور خصوصی با اطلاع آنان برسانید.

آقای کنسول و همکار عزیزم، از احترامات فائقه من مطمئن باشید
— امضاء آ — اورلوف.

روز پنجمینه ۵ نوامبر ۱۹۱۴، کمیسر ایرانی پلیس بخش قلعه بیگی شهر سعی کرد که برای مستخدمن مزاحمت ایجاد کد و آنان را نزد خود بخواند، درحالیکه پلیس در ایران چنین حقی را نداشت، زیرا کارکنان کنسولگری آلمان تابع قوانین آلمان بودند. اما اقدام آن کمیسر مواجه با این پاسخ کنسول آمریکا گردید که اصلاً "کسانی بنام خدمتی کنسولگری آلمان وجود ندارند و خدمتی کنسولگری آمریکا هم فرصت ندارند نزد او بروند.

شب هنگام کینش سوئدی و نف سویسی، یعنی تنها کارکنان اروپایی شرکت فرش ایران که در تبریز باقی بودند، توسط سربازان پلیس روسی دستگیر و دریک بازداشتگاه سرداواقع در سربازخانه عالی قایوزندانی شدند و مجبور گردیدند که شب را روی کاه سرآورند. خانم کینش که اهل فرانکفورت بود، با عصباتی نامه‌ای برای نیکولاوس کنسول فرانسه نوشته و کنسول فرانسه در همان شب کتبای با اولف تعاس گرفت. آقای اولف که همان وقت در کنسولگری انگلیس مشغول بازی بربیج با کنسول آمریکا بود، شاید با این تصور که آنان تا بحال آزاد شده‌اند، فقط رسید آن نامه را برای کنسول فرانسه فرستاد.

روز جمعه ۶ نوامبر ۱۹۱۴ فرماده‌ی روسی از سرکنسول روسیه سوال کرد که آن دو تن آلمانی که وی شب قبل آنها را نزد او فرستاده است، چه کسانی هستند و او باید با آنها چه کند؟ بالاخره پس از مدت‌ها کش و قوس، کینش سوئدی و نف سویسی آزاد شدند.

قبل از ظهر همان روز پادوک کنسول آمریکا مطالبی را باین شرح با من در میان گذارد که من طبیعتاً آن را نپذیرفتم. شب پیش اولف هنگام بسازی بربیج گفته بود که به‌موی دستور داده شده است که اتباع آلمانی را دستگیر کند، او (اولف) اینک سوارانی را برای دستگیری آنها فرستاده است.

تنها امید من آن بود که آلمانها به گردن قافلانکوه که ایالت آذربایجان را از دیگر ایالات جدا می‌کرد، رسیده باشد. آن راه از طریق باسمنج، حاج آقا و قره‌چمن بسمت میانه می‌رفت و مسافت در آن راه تقریباً سه روز طول می‌کشید. تمام آن نواحی تحت کنترل روسها بود، اما از آنجا به بعد مسافران دیگر نجات می‌یافتد، زیرا ایلات و عشایر بین میانه و زنجان تماماً "هواخواهان آلمان" بودند.

دوشیزه هارنیک مذاهدات خود را در باره‌ی این مسافت در یک روزنامه‌ی آلمانی چنین توصیف می‌کند:

"بعداً" وی آشکار کرد که اولف کنسول روسیه چه تصمیمی در ساره‌ی سرنوشت آلمانی‌های مقیم تبریز اتخاذ کرده است، قرار براین شده بود که وی ما را از طریق روسیه، فنلاند و سوئد به آلمان بفرستد ولی اگر ماقبل از صدور آن دستور، روز بعد عازم تهران شویم، وی با آن موافق خواهد کرد.

در اینجا می‌خواهم توجه به این مطلب را جلب کنم که اصولاً "کسول روسيه حق نداشت، ما را به ترک يك کشور بي طرف مجبور کند، ولی چه باید کرد که روسها زور داشتند و زور همیشه مقدم سر حق است".

بالاخره همگی تصمیم گرفتیم که عازم تهران شویم، البته بعضی‌ها دوست داشتند که به آلمان بروند ولی ترس از محاکماتی که در روسيه ما را تهدید می‌کرده بسیار زیاد بود. تعداد پانزده درشکه کرایه شد که بهای کرایه‌ی هر کدام آن مبلغی برابر با ۲۵ تومان (۷۴۰ مارک) بود. کسول آلمان در این مورد فعالیت زیادی کرد و برای آلمانی‌ها در همان روز مبلغ هنگفتی از تهران حواله شده بود و گذشته از آن می‌توانم با اطمینان بگویم که برای آقای پادوکنیز از طرف سفارتش در تهران دستور رسیده بود که از آلمانی‌ها حمایت کند.

بدین ترتیب بدون برخورد با مانعی از کسولگری آمریکا به قصد تهران راه‌افتادیم و هر یک از ما نیز یک ورقه‌ی آزادی عور که از سوی والی ایرانی صادر شده بود، همراه داشتیم. دو سرباز ایرانی هم ما را همراهی می‌کردند و مأمور را زمانی دارای امنیت حس کردیم که تبریز را پشت سر نهادیم. این نوع مسافرت در ایران حتی اگر شخص وسیله‌ی تقلیمی مناسی هم داشته باشد، با مشقات زیاد همراه است، چه رسد به این که ما ۱۶ کودک نیز با خود همراه داشتیم که ۷ تن از آنان زیر یک‌سال بودند.

توقف گاههای شبانه‌ی ما مانند همه‌جای ایران، قادر همچیز و سرد و در کارواش‌ها و یا کلبه‌های زارونزار و گلین بود و با این وصف برخی اگر برای گذراندن شب در طولی‌های جا پیدا می‌کردند، شادمان می‌شدند. هوا نیز اغلب تیره و تار و بارانی و سرد بود.

اولین شب را درده با سنج در کاروان‌سرايی که سرد و ناراحت کننده و قادر هرچیز بود، سر بریدیم و با توجه به بندون و سایل رفع نیاز، من نسبت به سایر همسفران خود در وضعیت بدتری قرار داشتم. چمدان‌های دیگر لوازم من در کسولگری آلمان بجا مانده بود و تها با زحمت زیاد، آنهم با اصرار زیاد من مستریادوک توانسته بود، روسها را به استرداد برخی از لوازم من مجبور کرد ولی قفل یکی از چمدان‌هایم بزور شکسته و تمام کلیدها و دفتر

خاطراتم را روپهابرد بودند . نظر باینکه من تمام اثرباری و وقت خود را صرف استرداد لوازم خود کرده بودم ، دیگر نتوانسته بودم که خود را کاملاً " برای آن سافرت آماده کنم و غیر از نان و تخم مرغ چیزی هم برای خوردن نداشتم ولذا در قسمت اولیه‌ی سافرت به سخاوت همسفر خود وابسته شدم ولی سرویس غذاخوری هنوز در سبد خوردنی‌های من بود و آن را که در چمدانی بود، پس گرفته بودم و خوشبختانه دستمال سفره هم در میان آن بود . روز بعد هوا بارانی شد و باران تقریباً راه را غیرقابل عبور ساخته بود . بطوطیک در گردنه شبی برای سبک‌کردن بار اسبابها و هم برای اینکه بعضی جاهای آن راه بی‌خطربنود ، مقدار زیادی از راه را باید پیاده می‌رفتیم و بالاخره خسته و گرسنه و لرمان از سرما به ده حاج آقا رسیدیم و در آنجا نزدیک ترک ، محلی برای توقف پیدا کردیم . آن محل با وجود فقیرانه بودن بازبینتر از کارلوسراپود و در آنجا آسوده تر بودیم . میزان مانند که مامیخواستیم انجام می‌داد ، از جمله آتش روشن کرد و سماوری آورد و یک لامپای نفتی نیز روشن کرد . همسفر من آفای ج که یک هامبورگی جوان بود، می‌دانست که چگونه باید مقدمات خوردن شام را فراهم آورد . پس از صرف شام محلی سرای خواب آماده شد و جای ناسف بود که تختخواب سفری همراه خود نداشتیم . چون بسیار خسته بودیم تاساعت پنج روز بعد در خواب گذراندیم .

در این جور موقع توالت صحیح‌گاهی زیاد طول نمی‌کشد . میزان ما برایان در یک کتری قدری آب آورد روی دستمان ریخت (طبق شریعت محمدی) . در شرق ، لگن شستشو شناخته شده نیست و مسلمانان اجازه دارند که تنها خود را در آب روان شستشو نمایند . (۱) احتیاجی به تعویض لباس هم نسود ، زیرا همگی با همان لباس خوابیده بودند ولی قبل از حرکت هنوز کارهای وجود داشت . میزان سماور را آورد و روی یک چمدان میز صحبانه چیده شدوپس از صرف صحبانه ، طرف‌ها را شست و وسایل خواب نیز جمع آوری کرد و وقتیکه در شکه‌چی آمد و اطلاع داد که همه چیزآماده است ، آن زمان همگی برای حرکت آماده بودیم .

۱. ظاهراً " این نظر صحیح بنظر نمیرسد - م .

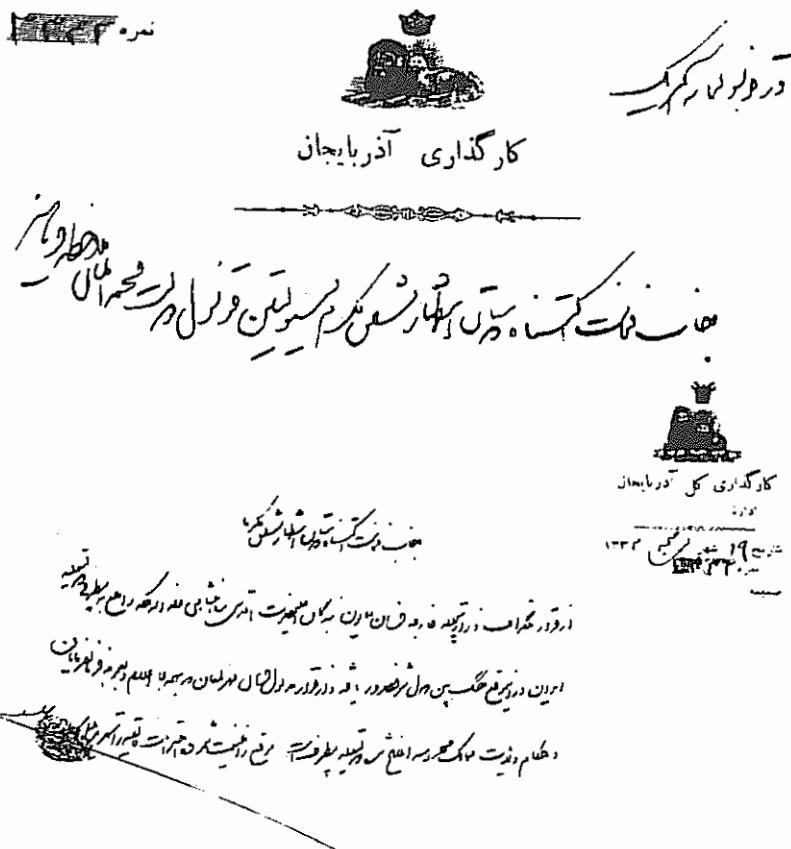
متاسفانه اغلب اوقات هواخرب بود، بطوریکه ما آن مناظر کوهستانی زیبا را تنها در مه می دیدیم. در سومین توقفگاه یعنی در ده قره چمن طبیعت زیباتر و دلپذیرتر بود. ده روی صخره‌هایی واقع شده بود و از آن بالا کوهنگاه می‌کردیم، چمنزارهای فراوانی می‌دیدیم و در حالی که چشم‌مارهایی درختان بید آن چمنزارها را احاطه می‌کرد، ماه با بد رکامل، با نور سیعین گونه خود به آن منظره نورافشانی می‌کرد. اما سکنه آن ده چندان خون‌گرم نبود. بحضوریکه مدتی طول کشید که توانستیم محلی برای بیتوبه پیدا کنیم و من که خسته و گرسنه بودم و از سرما می‌لرزیدم، در درشگه آنقدر منتظر ماندم تا سرانجام آقای ج آمد و اطلاع دادکه اقامتگاه مناسبی پیداشده است. برای رسیدن به ده، درشگه راهی سرپالا را پیمود و پس از رسیدن به آن، اثاث باز شده و به آنجا حمل شد و بالاخره من نیز در حالیکه تمام بدم خسته بود توانستم، اقامتگاه شبانه خود را بابیام، تازه‌کار باین سادگی نبود، زیرا راه رسیدن با آن نیز سرپالا بود و باید از وسط یک طویله گاو با آنجا میرسیدیم. اما این بار آن توقفگاه مطبوع بود. در یک بخاری زیبا آتش افروخته شده و آقای ج نیز در فکر تهیه مایحتاج بود. میزبان و کسان دیگری از آن منزل می‌خواستند که از طریق گفتگوی با من، با کارهایی که باید انجام دهند، آشنایی حاصل کنند. اما من میل به صحبت نداشتم زیرا که می‌خواستم استراحت کنم، ضمن آنکه اصولاً "حرف زدن با آنان خطرناک بود، زیرا همگی آنان درباره‌ی جنگ سؤال می‌کردند و از قبل بما دستور داده شده بود که در پاسخ باین سؤال‌ها دقیقاً بتعاییم، زیرا امکان بسیار داشت کسانی که سؤال می‌کردند، خود جاسوس باشد و هرچیز را به رو شناساند گزارش دهند. سرانجام این آزمایش نیز تمام شد، غذا را خورده و ترک‌ها بیرون رفته و ما توانستیم استراحت کنیم.

مدت پنج روز می‌گذشت که من از مسافرین خبری نداشتم و در این میان تشنجات نیز فرونوی می‌گرفت.

با کمال تاسف امید من به نومیدی گرایید، باین ترتیب که در ۸ نوامبر ۱۹۴۱ از باسنج تلفنی بمن خبر رسید که اتباع آلمانی در حال بازگشت به تریزه‌هستند و هنگامی که سعی

کردم، شخصاً با آلمانی‌ها صحبت کنم، ناگهان باشندین اینکه این کار ممنوع است، ارتباط تلفنی قطع شد.

در حالیکه پیوسته برای من هر روز روش‌تر می‌شود که روسها تبریز را قسمتی از گشور خود احساس می‌کنند و رفتار آنان در آن شهر، مانند رفتار آنان در روسیه است، نامه‌ای به این شرح از سوی ناصر الدوله کارگزار ایرانی دریافت داشتم:



این یادداشت سه روز پیش یعنی در پنج نوامبر به کنسولگری آمریکا رسیده بود ظاهراً "کارگزار از اینکه رسماً" بامن تماس حاصل کرد تعلل کرده بود ولی سرانجام از اینکه بعنوان یک مقام ایرانی وجود مرا نادیده گیرد ترسیم و بالاخره آن یادداشت را که آدرس "عالی‌جناب کنسول رایش آلمان آقای لیشن، در کنسولخانه آمریکا" را داشت برایم فرستاد. روز دوشنبه ۹ نوامبر ۱۹۱۴ اتیاع آلمانی بصورت صاف طولانی بازگردانده و به چهار

"هتل" تبریز برده شدند. آنان از پنجه بالکن آن هتل‌ها سعی می‌کردند با آقایان کینش و نف که در خیابان ایستاده بودند، صحبت کنند ولی هربار سربازان روسی آنان را به اطاق‌های خود بر می‌گرداندند.

در بدو امر آنان اجازه داده شد که اثاث خود را باز کنند، گواینکه این اجازه نفعی بحال آنان نداشت، زیرا با آن اهمال کاری ویژه روسها، محموله‌های آنان در آن چهار هتل طوری تقسیم شده بود که تقریباً "هرخانواده آلمانی چمدان کس دیگری را گرفته بود و باین ترتیب امکان نداشت لباس کودکان را که بسیاری اطفال شیرخوار نیز در میان آنان بودند عوض کرد و یا آنان را شستشو کرد، کوتاه سخن آنکه وضعی بسیار ناهنجار حکم فرماید بود.

خانم شتاوبرت در حالیکه طفل چهارماهه‌اش را در برداشت روی پیخ کوههای لیزخورد و بزمین افتاد و ستون فقرات طفل آسیب دیده بود. چمدانهای دوشیزه هارنیک مدیره‌ی پیتیم خانه‌ی خوی را روسها برده و از میان آنها کلید پیتیم خانه و دفتر خاطراتش را بیرون کشیده بودند.

سه شبیه ۱۵ نوامبر ۱۹۱۴ سرانجام توانستم با اتباع آلمانی تعاس برقرار نمایم، نف سویسی با کمک چند بطری مشروب که از رستوران هتل مربوطه آورده بود، توانست از یک درب پشتی به کریدور، یعنی جائی که آلمانی‌ها مشغول گفتگو بودند برسد. وصفی راکه آلمانی‌ها در آن هنگام داشتند می‌توان بازهم از نامه‌هایی که در طول آن روز من دریافت می‌کردم، درک نمود:

هتل لندن، ۱۵ نوامبر ۱۹۱۴، ساعت ۴

آقای لیتن محترم!

لطفاً "تقاضای مرأة آقای پادوك مورد حمایت قرار دهد، باین ترتیب که من اجازه داشته باشم، فوراً" بهمراهی فرماق‌ها خرید خواروبار خارج شوم و ضمناً" ماباید آن مقدار پول ایرانی را که در دست داریم به پول روسی تبدیل کنیم. یک درخواست دیگر: آیا می‌توانید با پرداخت پول از مرا حمایت کنید؟ زیرا ما تنها چند قران دیگر داریم و شمامی دانید که این مبلغ برای مافوت کافی نیست. در صورت مثبت بودن جواب می‌توانید احیاناً" توسط من اقدام نمایید.

البته من از منزل خود پتو و شلوار آورده‌ام ولی زاکت وبالتوی زمستانی ندارم. آیا می‌توانید توسط آقای پادوك برای من اجازه

بگیرید که بتوانم برای برداشتن آنها به منزل خود بروم ، لطفاً "این کار را بکنید .

من نتوانستم شناسنامه نظامی خود را در کنسولگری سابق آلمان پیدا کنم . اینک چه باید کرد ؟ آیا می توانید من یک گواهی دهید که من با مسائل نظامی کاری ندارم ؟ در غیر این صورت روسها هر کار که بخواهند سرمن خواهند آورد .

همینطور گذرنامه مرا منشی روسي ، هنگام مهر و موم کردن کنسولگری آلمان گرفت .

"لطفاً" کم کنید که من توسط آقای پادوک آن اشیاء را مجدداً دریافت نمایم . بهترین درودهای خود را به شما آقای کنسول و سرکار خانم همسرتان تقدیم می دارم :
و - یا کوبیز شما .

آقای پادوک : از شماتقاضا می کنم که کلید منزل های آقای بامباخ و باکس مان را بفرستید . من آن را زود پس خواهم فرستاد .
باکس مان شما :

۱۹ نوامبر ۱۹۱۴

آقای لیتن محترم :

آقا پول خواهید فرستاد ؟ خانم فیشر دیگر هیچ ندارد و دیگران نیز از این امر ناله دارند .

اگر امکان دارد ، احیاناً "پول رابه آدرس من بفرستید و من آنطور که تابحال مرسوم بوده است از هر کس قبض رسید خواهم گرفت .
همچنین برای ما پول روسي نهایت مطلوب است .

بهترین درودهای خود را به شما و همسرتان تقدیم می کنم . مخلص شما ، والتر سیاگوبز .

آقای لیتن محترم : البته شما اطلاع دارید که ما اینک اینجا
هستیم و در میان راه با ماهمچون جانیان رفتار شد. این بسیار، بسیار
مطلوب است، هر گاه آقای پادوک کاری کند که از آن هم پولی که با
اجحاف از ما گرفته شد، مقداری پس داده شود و اگر بتوان در این
مورد کاری کرد، لطفاً تمام آن را به حساب من در شرکت پردازید و
همین کار را در مورد حواله ۴۲۹ تومانی من از تهران معمول دارد.
هیچکس نمی‌داند که ما را به کجا خواهند برد، شاید آقای پادوک
این را بنا بگوید !!! . سلام دوستانه من برای شما و همسرتان.
س.و. کارل ولفینگر.

* * *

اگر بخاطر رایش آلمان هم که شده بتوانید من نیز مانند دیگران
خارج سفر را بدھید از شما بسیار منون خواهم شد، زیرا کیفیت
بکلی خالی است و شرکت نیز خرج سفر را به تهران نمی‌دهد.
خانم لیتن عزیز: الان دوباره ما اینجا هستیم، البته با احترامات !!!
زیاد ما را وارد اینجا کردند. امیدوارم که آنان شوهرم را بگذارند
از روسیه به آلمان بروند. مارتا ولفینگر (۱) شما.

* * *

به کنسولگری رایش آلمان در تبریز:

با توجه به مسافرتی که به روسیه در پیش است، درماندگی من اجازه
می‌دهد که از شما تقاضای پرداخت ۲۵۰ تومان دیگر از اموال رایش
را بنمایم. با تقدیم احترام:

خلاص شما: بامیاخ، تبریز ۱۵ نوامبر ۱۹۱۴

جناب آقای لیتن، کنسول امپراتوری آلمان - تبریز
شما اطلاع دارید که ما تحت چه شرایطی می‌باشیم تا بازگردیم
نا به روسیه فرستاده شویم. اینک اجازه می‌خواهم، توجه شما را به
این مسئله معطوف نمایم:

1) -Martha-Wolfinger

در سوم ماه مارس، هنگام مسافرت، دیگر هموطنان خرج سفر خود را از شما دریافت کردند و من از شما چیزی نخواسته و تصمیم داشتم که آن مبلغ را از سفارت آلمان دریافت نمایم و این چیزی است که دیگر الان امکان ندارد.

ولی فعلاً "این امر را بسیار مشکل حس می‌کنم که ۱۸۵ تومان خرج آن سفر نامیمون را نقداً" دریافت نکم، زیرا وضع مالی من طوری نیست که از گرفتن آن پول از رایش آلمان بتوانم صرفنظر نمایم. باین لحاظ از شما بسیار ممنون خواهم شد که این ۱۸۵ تومان را بمن پرداخت نمایید. آقای پادوک کنسول می‌تواند ترتیب ارائه حواله این پول را بدهد.

آیا آقای پادوک می‌تواند کاری کند که ما در روسیه زندانی نشویم، بخصوص که من شصت و پیکسال و نیم از سن می‌گذرد و اصولاً" شرکت در عملیات نظامی وظیفه من نمی‌باشد. لطفاً" تشرکات مرا بخاطر آنچه که می‌توانید برای من انجام دهید. بپذیرید.

با تقدیم احترامات
مخلص شما ج - بروگلی.

من به آورنده این نامه، دونامه نیز برای آقای کینش داده‌ام. لطفاً" کاری کنید که این نامه‌ها نیز بدست گیرنده برسد. از اینکه این نامه را با مداد نوشتم معذرت می‌خواهم زیرا قلم و جوهر در اختیارم نمی‌باشد.

آن - هارناک خوی

آقای کنسول عزیز:

متاسفانه باید برای یک مسئله عصبی مزاحم شما بشوم، زیرا مطمئن نیستم پولی که در اختیار دارم برایم کافی باشد. آقای گیادشیان (۱) هنوز مبلغ ۵۵ تومان پول دارد و معتقد است که باید آن را به خانم زاویرت بدهد و این در حالی است که او اطمینان ندارد که آیا اصلاً "آن خانم هم باید به آن مسافرت برود یا نه؟، لطفاً" تکلیف را معین کنید، زیرا این بسیار نگران کننده است که با پول کم اقدام

(1)-Giuadscnian

به سفر بشود . مطالب دیگری نوشته نمی شود ، زیرا شما و خانم شما می دانید که من چه می گویم . با تقدیم درودهای خود برای شما دو نفر و تقدیم بهترین آرزوهای خود در نهایت وفاداری ، آ . ه .

آنا - هارناب خوی

خانم لیتن عزیزترین

برای شما زیاد نمی توانم چیزی بنویسم ، زیرا این کار برایم بسیار مشکل است ولی فقط می خواهم اندازه شهامت شما دونفر را بدانم . بدیهی است که اوقات خوشی هم روی خواهد داد و هرگاه خداوند سعادت دیدار شما را در وطن نصیب نماید ، آن زمان انشاء الله شادمانه تر با آینده می نگریم و آن وقت شاید بفهمیم که چرا ما در معرض این امتحانات قرار گرفتیم . خداوند شما را قوت قلب داده و در کتف حمایت خود قرار دهد . کسی که قلبها " شما را دوست دارد :

آ . ه .

از تمام اینها که بگذریم من توانستم از راهی که قبلاً " شرح دادم ، اسناد مختلفی را که به آلمانی ها تعلق داشت ، در محلی امن ببرم .
دوشیزه هارناب مشاهدات خود را در این مسافرت بازهم باین شرح توصیف می نماید :
۶ نوامبر اولین روز خوب مسافرت ما بود و هوا صاف بود . صبح روز بعد نگاه ما بددهی که در جایی رمانشیک قرار داشت افتاد . بعضی از همسفران که شب را در امکنه بد و کثیف و سرد خوابیده بودند ، با دیدن آن منظره زیبا ، بد خوابیدن شب قبل را فراموش کرده و برای اولین بار شادی از آن سفر به ما روی آورد و چون جاده سر بالا بود مقداری از آن راه را پیاده باید می رفتیم و وقتیکه در درشکه نشستیم ، برای نخستین بار برنامه چگونگی اقامت خود در تهران را ریختیم . اما ناگهان سواراسی ظاهر شدند . آنان قزاق های ایرانی بودند که درشکه مسا را متوقف ساختند . مردان به پایین

جستند و گفتگویی بلند با فرماق‌ها کردند و صدای تیراندازی بلند شد. درحالیکه زنان و کودکان فریاد می‌کشیدند معلوم شد فرماق‌ها دستور دیگری از طرف اولف اورلوف سرکنسول روسیه آوردند که طبق آن می‌بایست که ما به ترتیز مراجعت کیم. ما بیهوذه برگ آزادی عبور خود را که والی کل صادر کرده بود، نشان می‌دادیم و همچنین پرداخت پول زیاد از طرف ما به آنان نیز فایده‌ای نداشت، می‌بایست که بازگردیم. در این میان نزدیک بود که من به حال بیهوشه بیتفم زیرا ناراحتی‌های چند روز اخیر بمن سلط بود و گرفتار تبی که از مدت‌ها پیش بسا آن دست بگریبان بودم، شدم و هنگامی که در سربالایی‌ها گاهی نیمی از آن را پساده طی می‌کردیم، نمی‌توانستم خود را بکشانم.

مدت زمانی مطمئن نبودم آن کسی که بما بورش آوردند، واقعاً سربازان ایرانی هستند و بسا راهزنان روسی، بهر حال آنان ما را مجبور کردند به دهی که در نزدیکی واقع بود، سرویم و اقامتگاهی برای خود پیدا کنیم و طبیعی است که آن اقامتگاهها اغلب طولیه بودند. همراه با خانواده‌اش که یک داروخانه‌چی بود در یک کلبه، بسیار ابتدایی مسکن گردیدم ولی چون خوشبختانه هوا خوب بود، می‌توانستیم مدت‌ها خارج از آن کلبه بمانیم. وصف درماندگی ما امکان‌پذیر نمی‌باشد، در هر صورت رنگ پریده‌ای، سوال صامت تعیید به "سیریه" خوانده می‌شد. واقع امر نیز این بود که ما هم اکنون هم زندانی بودیم و تسا چهار هفته بعد که محدوده قدرت روسها را پشت سر می‌گذاشتیم کما کان زندانی باقی می‌ماندیم، اما متناسفانه، متناسفانه نه همه‌ء ما.

با این ترتیب از همان راهی که رفته بودیم بازگشته و در شب ۷ نوامبر مجدداً در همان اطراف گاه قبلى در ده حاج آقا بسر برديم و هنگامی که به آنها رسیدیم، میزان ما منتظر ایستاده بود. روز بعد راهی گزنه شبلی که اینک مطلو از برف بود شدیم، راهها بیخ زده و لغزنه و هر لحظه خطر لیز خوردن در میان بود. سرانجام برف تبدیل به باران شد و هوا بد و غیرقابل وصف گردید. تاسف بارت اینکه مادران باید اطفال خود را در بغل گیرند، آنهم در راههایی که شخص خودش را هم نمی‌توانست سریا نگهداشد. در باسنج این

بار اطراف گاهی خصوصی داشتیم و در خانه‌ی آبرومندی که اطاق آن بزرگ و مطبوع بود، بسر می‌بردیم. روز بعد در ۹ نوامبر مجدداً وارد تبریز شدیم.

از تمام شهر و از میان بازار شهر باید می‌گذشتیم و هرگز فراموش نمی‌کنم که با چه سکوت احترام آمیزی مردم مارا پذیرفتند و چگونه به بدبهختی‌های ما تفاهم نشان دادند. در بازارهای مشرق زمین، مقاوه‌ها همیشه باز هستند و مردم در اطراف آن می‌ایستند، درحالی که صف طولانی می‌پیش می‌رفت، مردم جا باز کرده و با احترام در گوشماهی می‌ایستادند و در کمتر قیافه‌ای اثرباری از خوشحالی می‌شد درک کرد و ما خود نیز آگاه بودیم که از سمتی مردم برخوردار هستیم، حتی اگر آنان این سمعیاتی را نتوانند نشان دهند.

سراجام ما را مانند زندانیان بهدو هتل بردنده و تنها قلیلی از ما که علتی موجه و فوری داشتند، اجازه یافتند که خارج شوند. من نه آقای لیتن و نه دوستان آمریکایی خود را دیدم و نه دوستان و آشناهایان خویش را ملاقات کردم و تنها توانستم سلام‌های خود را باین و آن کتبـا "رسانده و یا از طریق خدمه ارمـنی شفـاها" به دوستان سلام برسانم.

در آن اجتماع مسافرتی برخی از افراد موزیک دوست داشتند، از جمله کیلیش نانوایستار می‌زد، آقایان جوس گیتار و یا ماندولین نواخته و خانم ف آواز می‌خواند و باین ترتیب در اولین شب اقامـت در هتل ما با وجود وضعیت تاثرآور خود یک کسرت خالص آلمانی داشتیم، کسرتی که شاید باعث تعجب روسـها میـشد و بهـر حال از این بابت ظاهرا "نارضایتی نداشتیم.

آقای پادوک هم آمد و در جواب "حال شما چطور است" او، توانستم با لحنی کمتر رضایت آمیز پاسخ گویم.

نا آنجـا که مجموع نقدینه من و اعتبارات اعطـایی بـعن از طـرف کنسـول آـمریـکـا اـجازـه مـیـداد، حـمـایـتـ مـالـیـ اـتـبعـ آـلمـانـیـ رـاـ اـزـ طـرـیـقـ دـادـنـ بـولـ بـآنـ انـجـامـ دـادـمـ. درـضـمـنـ آـقـایـ پـادـوـکـ نـیـزـ بـسـبـبـ تقـاضـایـ منـ باـعـثـ شـدـ کـهـ اـزـ ۲۰۰ـ توـمـانـیـ کـهـ برـایـ هـرـگـارـیـ پـرـداـختـ

شده بود، قسمتی پس گرفته شود، زیرا تنها آنها ثلث مسافتی را که قرار بود بپیمایند، رفته بودند.

اگر روشهای گمان می‌کردند با آن وضعی که صفووف خانواده‌های آلمانی را با پیروزی به شهر آورده بودند، برای خود شهرت نیکی دست و پا کردند، در این گمان خود اشتباه می‌کردند، بلکه بر عکس جو موجود بمنفع ما تمام شد. از جمله محافل اروپایان شهر و خصوصاً "میسیونرها با ما همدردی زیادی کردند و نیز در آن بدختی‌های خانواده‌های آلمانی که جلوی چشم همه رخ داده بود" شقاوت‌های آلمانی" را که روزنامه‌های ایشان مرتب از آن دم میزدند، موقتاً فراموش شد و ایرانیان نیز گریان بودند.

کنسول آمریکا با برخی از آلمانی‌ها در هتل ملاقات کرد، و بالاخره همراه با شیپلی کنسول انگلیس نزد سرکنسول روسیه رفت و در آن ملاقات آنطور که بعداً "بن گفت، این اقدامات را بعمل آورد؛ ول فینگر تبعه آلمان که در تبریز رئیس شرکت انگلیسی تسیگلر (۱) بود با همسر و سه کودک خود و نیز موریتس که او نیز تبعه‌ی آلمان و کارمند آن شرکت بود باین شرط آزاد شدند که همان روز از تبریز خارج گردند (کاری که در همان بعداز ظهر آنها کردند). خانم اول مان که در انتظار زایمان بود و نیز خانم شتاوبرت که فرزندش مجزوح شده بود، اجازه یافتند که در تبریز باقی بمانند. اتخاذ تصمیم درباره‌ی این دو خانم و اطفال آنان تا ایجاد شرایط مسافرت برای آنان محفوظ ماند. به چوده‌هاریان، تبعه‌ی عثمانی، اجازه داده شد بشرطی که علیه روشهای فعالیتی نکند در تبریز باقی بمانند. برای بقیه‌ی آلمانی‌ها قرار شد اجازه‌ی عبور از طریق روسیه، فنلاند و سوئد به آلمان صادر شود.

شب هنگام ناگهان ارسیت والتر یاکوبز تبعه آلمان نزد من آمد و اطلاع داد که توانسته است از روشهای اجازه بگیرد تا برای خانواده‌ی خود برخی لوازم ضروری را خریداری نماید. وی خود را به مخاطره انداخته و از این موقعیت جهت آمدن نزد من برای دادن گزارش امور استفاده کرد. او اظهار داشت که خانواده‌های آلمانی هنگام عزیمت به تهران، قبل از رسیدن به میانه، ناگهان توسط قراقوچهای ایرانی متوقف شدند و فوک رودت تبعه آلمان سعی کرد تا با تیراندازی مقاومت کند، ولی پس از آنکه تیر قراقوچهای از بالای سر در شکه‌ها گذشت، دست از مقاومت برداشت. بعدها "قراقوچهای روسی نیز رسیدند و بازگشت به تبریز آغاز گشت. نامبرده از بدختی خانواده‌های آلمانی و از حمله‌های عصبی برخی از زنان آلمانی سخن گفت. با وجود این ظاهراً او توانسته بود گلیم خود را از آب بکشد، چون قبلاً از سرکنسول روسیه برگ خاتمه خدمت نظام آلمانی خود را که در بدو امر روشهای از وی گرفته بودند، پس گرفت، و پول خود را نیز با

پول روسی عوض کرد و اینک عازم خرید بود و می خواست که لباس خریداری کند.
اتباع آلمانی خیلی مرهون وی هستند، زیرا در تمام مدت بحران او پیوسته با از خودگذشتگی
برای جمع آنان فعالیت می کرد.

در این میان سرکسول روسيه درخواست تسلیم "شارل دلاور" را می کرد و علت آن
را اينستور می گفت که نامبرده یک جاسوس خطناک است. من اعلام کردم که "شارل
دلاور" منشی کسولگری آلمان است و کسولگری آمریکا را فقط با همراهی من ترک خواهد
کرد و تنها در صورتیکه کنسول آمریکا بخواهد مرا تسلیم روسها کند، در آن صورت
می توانند تسلیم نامبرده را هم قبول نمایند. درنتیجه توانستم کاری کنم که "شارل دلاور"
سیز نزد من باقی بماند. ظاهرا او بود که می خواست در حمایت از من سپمی داشته
باشد ولی اینک من می بایستی برای حمایت از او دست بکار شوم.

روز چهارشنبه ۱۱ نوامبر ۱۹۱۴ اتباع آلمانی تحت نظارت نظامیان عازم تفلیس و
جلغا گردیدند و آنان همان خانواده هایی بودند که در صفحات قبل نام آنها برده شد
ولی خانواده های ول فینگر و شتاوبرت و موریتس استثناء شده و جزو آنان نبودند. هنگام
حرکت، آقای بروگلی رئیس شرکت فرش ایران تلگرافی از برلین دریافت داشت که آقای
فیشر مکانیسین و راننده کارخانه فرش موصوف که قبلًا "جزء شرکت کنندگان در جنگ رفته
بود، در جنگ کشته شده است. این خبر از همسر جوان فیشر که همراه مسافرین بود،
پنهان نگهداشته شده بخصوص که نامبرده می باید فرزند خود را نیز ساخت کند.

آقایان سلمان، باکمان و کیلیش صورتحساب هتل را جهت پرداخت برای من
بهای گذاشتند و من آنرا پرداخت کردم تا هر سهانه ای را از روسها در مورد قروض آلمانی ها
و هر نوع حقی از آنان را برای صبط اموال آلمانها سلب کم.

هنوز آلمانی ها نرفته بودند که بانک استقراضی روس که تا لحظهی آخر شفاها" و
کتبای" منکر داشتن طلبی از شرکت فرش ایران بود، ناگهان ادعای همایی برای گفتن ۵هزار
تومان تسلیم کسولگری آمریکا نمود. کینش سوئدی و نف سویسی که ادارهی شرکت فرش
ایران را عهدهدار بودند اتو مسیل شرکت را وثیقه قرار دادند و برای اینکه روسها آن
اتومسیل را به زور نبرند، آن دو تن قطعات مهم آن را از آن جدا و پنهان کردند، روسها
سیز به کش و قوس افتادند. رد کردن تقاضای قرار دادن اتو مسیل بعنوان وثیقه، آنهم در
هنگام جنگ که هر اتو مسیلی، بخصوص اتو مسیل پتاگ که ارزش زیادی داشت و اصرار در
صبط اموال غیر منقول پتاگ، تنها بدخواهی روسها را نسبت به آلمانی ها نشان می داد.
ولی آنان دیگر باین موضوع نیز داشتند، زیرا حوالشی بیش آمد که محصور شدند فقط
در باره وضع امنیتی خود بیندیشند.

روز پنجشنبه ۱۲ نوامبر ۱۹۱۴ آن باری برج که معمول بود انجام گردید و اول لف

سعی کرد تا "شارل دلاور" را از کنسولگری آمریکا بیرون کشد. علاوه بر آن وی چند گلوله‌ی شکاری نیز به کنسول آمریکا نشان داد، با این اشاره که آن گلوله‌های ویژه افراد پیاده نظام را در یک خانه آلمانی یافته است و در آخر اولف به پادوک اظهار داشت که وی مخالفتی ندارد که کنسول آلمان با همراهش تا پایان جنگ در کنسولگری آمریکا باقی بمانند.

روز شنبه ۱۴ نوامبر ۱۹۱۴ به کنسول آمریکا دستور داده شد که پتاگ را تحت حمایت قرار دهد. در مقابل این دستور، نامبرده اطلاع داد که وی نمی‌داند چگونه باید با قدرت روسها روبرو شود. ضمناً "او نامه‌ای از دکتر شد" (۱)، یکی از میسیونرهای آمریکایی در ارومیه، را برای من خواند که طبق آن، آخرین نفرات آلمانی یعنی دوشیزه فریدمان (۲)، دوشیزه ریشت (۳) و آقا و خانم وندت (۴) در ۶ نوامبر از ارومیه خارج شدند و در ضمن کنسول عثمانی در آن شهر را نیز بیرون کردند. نامه‌ای نیز از طرف شاهزاده ابوالفتح میرزا منشی ایرانی کنسولگری آلمان که از مخفی‌گاه خود برایم نوشته بود، دریافت کرد. نامبرده نوشته بود که بمزودی از تبریز فرار خواهد کرد.

روز یکشنبه ۱۵ نوامبر ۱۹۱۴ ناگهان تشنج بزرگی بین روسهای مقیم تبریز رخ داد که تا ۲۵ نوامبر ۱۹۱۴ ادامه داشت.

در این روز اولف سرکنسول روسیه با تفاق شیپلی کنسول انگلیس به کنسولگری آمریکا آمدند و گفتگویی طولانی با آقای پادوک داشتند. هنگامی که آنان رفتند و من بمالن وارد شدم، نقشه‌هایی از آسیای صغیر و آذربایجان روی میز بود و آنطور که آقای پادوک بمن گفت، سرکنسول روسیه این اطلاعات را باو داده است:

"در حالیکه روسها با نیروهای خود از طریق دیلمان بست وان در خاک عثمانی پیشروی کرده‌اند، و در نتیجه خوی را از قوای خود خالی گذاشته بودند، ترکها و کردها متفقاً" جراحتی دیده و بمنزدیک قطور پیش آمده و خوی را اشغال و راه جلفارا بسته‌اند و انتظار می‌رود که در ۱۹ نوامبر ۱۹۱۴ به تبریز وارد شوند. به این ترتیب او (اولف) با آنکه هم وسائل خود را جمع کرده و هم اتومبیلش آماده حرکت بوده می‌توانست عزیمت کند. امکان فرار نداشت ولذا کنسول آمریکا خواست که به سر کنسولگری روسیه نقل مکان کند و در آنجا پرجم آمریکا را برآفرارزد و تمام اروپاییان شهر را در آنجا جمع نماید" - با این ترتیب من و همسرم چه باید بکنیم؟

1)-Dr.Shed

3)-Frl.Richter

2)-Frl.Friedmann

4)-Wendt

– شما نیز می‌توانید همراه من با آنجا آمد و کماکان تحت حمایت آمریکا باشید . باو پاسخ دادم که اگر ترکها و کردها بعدها "مجبور به عقب‌نشینی از شهر شوند، آن زمان این خطر وجود دارد که بممض آنکه پرچم آمریکا دیگر در آنجا افراسته باشد همسرم و من در کنسولگری روسیه زندانی شویم . علاوه بر آن خاطر نشان کردم که پرچم آمریکا که همان رنگ پرچم روسیه را دارد، برای عشاپیر کرد کاملاً" ناشناخته است و آنان تنها پرچم‌های آلمان و عثمانی را می‌شناسند .

در این باره آقای پادوک می‌بایستی که با سرکنسول روسیه صحبت کرده باشد، زیرا در بعد از ظهر آن روز مرا ترغیب کرد که آیا من نمی‌توانم پرچم آلمان را نیز برای حمایت از اروپاییان برافرازم ، من قول انجام این کار را بهدو شرط دادم :

"ولا" سرکنسول روسیه باید آن پرچم را که از قفسه دفتر من برده است، پس دهد و ثانیاً من پرچم آلمان را نه برافراز کنسولگری روسیه . بلکه در کنسولگری آمریکا یعنی جایی که تمام کسانی که نیاز به حمایت دارند، از جمله آقای اورلوف، جمع هستند به اهتزاز درخواهم آورد و باین ترتیب بهممض آنکه ترکها و کردها بیایند، آن زمان می‌توانیم نقش‌های خود را عوض کنیم . آقای اورلوف می‌تواند آنگاه در کنسولگری آمریکا بماند و لی من بخود اجازه خارج شدن از آن‌جا را نمی‌دهم و تا آن زمان ما می‌توانیم هردو در کنسولگری آمریکا اقامت گریم . این رویداد باعث شد که سرانجام آن آوارگی و بدپختی تصویری دلپذیر از خود بیرون دهد و این امر پس از آن همه درد و رنج معنوی اوقات اخیر، جبرانی خوب در پی داشت .

در طول آن روز انگلیسها و رئیس بانک شاهنشاهی ایران و نیز بلژیکی‌های شاغل در ادارات پست و مالیه که در خدمت ایران بودند، خواستار حمایت آمریکا در مقابل "بنی چری‌های وحشی (آلمانها)" گردیدند . کنسول فراسنه نیکولاوس تنها تقاضا کرد که اجازه داشته باشد تا افراد خانواده‌ی خود را به بیمارستان آمریکایی منتقل کند، بانک روسی شب هنگام کلیه موجودی خود را با یک کامیون باری فرستاد . رئیس بانک با تمام کارکنان آن و نیز رئیس روسی اداره راه‌سازی و استونس بازرگان انگلیسی بسا خانواده‌ی خود و اغلب روسها و ارامنه به روسیه فرار کردند .

روز دوشنبه ۱۶ نوامبر ۱۹۱۴ با آنکه اورلوف ادعایی کرد اخباری آرامش بخش دریافت کرده است، نتوانست تشنج عمومی و سیل فراریان را متوقف سازد . روز سهشنبه ۱۷ نوامبر ۱۹۱۴ سیل جمعیت برای پس گرفتن پول‌های خود به بانک شاهنشاهی سرازیر شد، بطوریکه فایرلی رئیس بانک مجبور شد تلفنی از روس‌ها تقاضای کمک کند، زیرا مردم تحریک شده بودند و از رفتگی اوهم می‌ترسیدند و به وی اجازه‌ی خروج از ساختمان بانک را نمی‌دادند . آن از دحام چند روز ادامه یافت و تقریباً "در یک هفته اسکناس‌های بانک

از جریان خارج شد . ولی باید اقرار کرد که انگلیس‌های مقیم تبریز مانند روسها دست پاچه نشده‌اند ، بلکه با خونسردی در پست‌های خود باقی ماندند و فرار خانواده‌ی استونس نیز بدليل کهولت سن رئیس خانواده و کثر زنان در آن خانواده رخ داده بود .

شرکت تلگراف هند - اروپا نیز به‌فعالیت خود ادامه می‌داد و تنها ناشری که آن بحران در آن شرکت گذاشت، این بود که هنگام تصفیه حساب با کنسولگری‌ها برخلاف سابق که ماهشه صورت می‌گرفت ، این بار با ارسال بخشنامه‌ای به‌کنسولگری‌ها "با توجه به امور حل نشده" ، بهای ارسال تلگرافها را بقدا" درخواست کرد .

آنطور که کنسول آمریکا بمن اطلاع داد ، وی از طرف سفارت خود در تهران دستوری دریافت کرد که طی آن با درخواست اولوف مبنی بر نقل مکان به‌کنسولگری روسیه و افراشتن پرچم آمریکا در آنجا موافقت نشده بود ، و به او دستور داده شده بود که کماکان در کنسولگری آمریکا باقی بماند ، و در صورت لزوم کسانی را که در معرفت تهدید می‌باشد مورد حمایت قرار دهد .

روز چهارشنبه ۱۸ نوامبر ۱۹۱۴ کنسول آمریکا از بربان (۱) ، مدیر کل وزارت خارجه آن کشور تلگرافی سرگشاده دریافت داشت که در آن آمده بود که وی باید من و همسرم را اگر زندگی ما در خطر جدی باشد ، تحت حمایت قرار دهد . کنسول آمریکا موافقت کرد که ما را نزد خود نگاه داشته و جریان را بطور مفصل به دولت متبع خویش گزارش دهد . در مقابل بنا و خاطرستان کردم که چون روسها تابحال چندبار قول و قرار خود را زیر پا گذرده‌اند ، لذا دیگر نمی‌توان اطمینان داشت که زندگی ما در صورت تسلیم شدن به آنان در خطر نباشد .

ار میرمهدي نماینده‌ی پتاك در خوي سير تلگرافی داشتم که در آن وي اطلاعاتي بمن در مورد چگونگي رسيدن خود به‌تهران و همچنین اطلاعاتي درباره‌ی احمد ، مستخدم آقاي شونمان داده بود .

روز پنجشنبه ۱۹ نوامبر ۱۹۱۴ پريستاو ، پليس روسي سميك داروخانه‌ی آلماني متعلق به آقاي سل مان - اگهيرت که توسط يك اداره مي‌شد ، ريخته و تمام کاغذها و کتابها را برده بودند و يك قفسه را نيز مهر و موم گردند . کنسول آمریکا درا بين روز ، سامه‌ای از دوشيزه فريدمان مدیره‌ی يتيم خانه‌ی اروميه را به اين شرح به من داد :

اروميه ، ۴ نوامبر ۱۹۱۴

آقاي ليتن محترم :

اکون سوت بما رسیده است ، زيرا طبق يك فرمان اخراجي ، دوشيزه ريشتر و من امروز اروميه را تركمي کنيم و همراه با امان نامه‌ی کنسول

روسیه از طریق روسیه و سوئد، به آلمان می‌رویم. من یتیم خانمی خودمان را می‌بندم و تمام مایلک آن را به نظارت و لطف صمیمانه دوستان آمریکایی فرار می‌دهم. خداوند شما و دوشیزه هارنیک و تمام آلمانی‌های مقیم تبریز را حفظ کند. وداع همیشگی را برای شما می‌فرستم: م – آنا – فریدمان.

در ضمن آقای پادوک نامه‌ی دیگری را از طرف دکتر شده رئیس میسیونر آمریکایی در ارومیه قرائت کرد که طبق آن دوشیزه فریدمان، دوشیزه ریشر و کشیش وندت و همسرش در ۶ نوامبر به روسیه برده شده‌اند و همسر آن کشیش که نتواست آن مشقات را تحمل نماید، فوت کرده و در جلفا مدفون شده است.

روز جمعه ۲۵ سپتامبر ۱۹۱۴ پس از فرار تعداد کثیری از روسها و ارمنه، بنظر می‌رسید که تشنج کاهش یافته است، ولی با وجود این شایع شد که فریق پاشا با یینچ هزار نفر و ۱۵ توب وارد ساوه‌بلاغ گردیده است، و باین ترتیب بار دیگر بروز تشنج دیگری انتظار می‌رفت. به همین جهت سرکنسول روسیه در شهر اعلامیه‌ای بزبان فارسی باین شرح منتشر کرد:

اعلان

راجع باستقرار نظم و امنیت شهر تبریز که حضرت مستطاب اجل اکرم افخم آقای سردار رشید نایب الایاله آذربایجان دام احلامه خودشان شخصاً بیازار شریف برده و باهالی اطمینان داده اند که اخبار متشره بی اسلام و ناکمال دل گرمی و آسودگی به کسب و کار خود مشغول باشند از فرار معلوم بار اکثر اهالی متوجه و مضطرب بوده و بطوری که لازم است اطمینان حاصل نکرده اند این ات جزال دو نسولگری اعلیحضرت فویشوت امیر امیروری خلد الله ملکه و سلطانه بوجب این اعلان عموم اهالی تبریز احتفار مینماید بوج اجراء و اسله از اطراف آذربایجان کمال امنیت حاصل و ابدآ خطر و تلهکه شهر تبریز متصرّر نیست و این روزها شون دولت امیر امیروری از سرحد طغما سخاک ایران وارد و بهر سمت مقدار لزوم لازم هستند از حمله سرحدات و راه‌های طرف حوى راتماماً فشون امیر امیروری متصرّف و محافظ بوده و ساخت عثمانی نیز داخل شده‌اند و مقداری فشون نیز طرف ساوجیلان

و حفظ سرحدات آن حدود حازم هستند لازم است اهالی بانهایت اطیبان و دلکرمی
به کسب و کار خود مشغول و آسوده مانند.

خراں فونسول روس «آرلوف»

سطمه (فارسی) نسخه

اما این اعلان تاثیر زیادی نداشت و ایرانیان قبل از هرجیز سؤال می‌کردند که اگر
واقعاً در تبریز امنیت برقرار است، چرا بانک روس از تبریز رفته و تابحال بهاین شهر
بارگشته است؟

آنطورکه بعداً در تبریز معلوم شد، آن تشنج در اثر تلگراف بدون مطالعه کورساکف (۱)
متوجه که نایب کنسولگری روسیه در خوی بود، ایجاد شد و هنگامی که قشون روس از
خوی خارج می‌شد وی با نگرانی زیاد در آن شهر مانده و قربانی اخبار اغراق آمیز ایرانیها
شده بود.

روز شنبه ۲۱ نوامبر ۱۹۱۴ صمدخان شجاع الدوله والی سابق آذربایجان، مردی که
بواسطه سی‌رحمی‌ها و شقاوت‌های بیمارگونه‌ی خوبیش بدنام و مورد نفرت مردم و آلت
دست روسها بود، از استراحتگاه روسی خود (یالتا) (۲) دوباره به مقربعالیت‌های خود
یعنی تبریز، توسط روسها آورده شد و در نعمت‌آباد واقع در حومه‌ی تبریز یعنی جایی که
سرکنسول روس در آنجا عمارتی حديث با باغی را خریده بود، با سرکنسول صبحانه
صرف کرد. صمدخان شجاع الدوله در سالهای پیش حاکم مراغه و در آنجا ذارای
املاکی نیز بود، وی اینک مأموریت یافته بود که سوارانی را جهت مقابله با ترکها و
کردها آماده کند.

روز سهشنبه ۲۶ نوامبر ۱۹۱۴ کنسول فرانسه طی اطلاعیه‌ای که در تابلوی اعلانات
کنسولگری نصب کرد، اعلان نمود که فرانسه تنها با دولت عثمانی در حال جنگ است
ولی هیچ مزاحمتی برای اتباع عثمانی مقیم فرانسه روی نداده است، البته این یک تقاضای
بخشن و عفوی بود که تنها باعث خنده می‌شد.

شب هنگام راشانینوف منشی کنسولگری روسیه به کنسولگری آمریکا آمد و اطلاع داد
که خانه‌ی یاکوبز، آزاد و تخلیه شده است. پس از مطالعات تلفنی زیاد و مشاوره و بحث،
آقایان کینش و نف پس از دو روز توانستند به آن خانه دست یابند. علت این تأخیر آن

بود که سربازان مستقر روسی در خانه، اظهار می داشتند که دستوری برای تسلیم آن خانه همور دریافت نکرده اند. آن دو برای من حکایت کردند که خانه مذکور احساسی غیرقابل توصیف برای شخص ایجاد می کرد. تمامی اشیاء و البته در گف زمین پراکنده شده و یا رویهم ریخته شده بودند، و در اثر تفتیش اشیاء، تمام چیزها در هم ریخته شده و بسیاری از آنها خراب شده بود، و بخصوص یک دوربین عکاسی متعلق به آقای سوئمان به ارزش ۴۵۵ مارک قطعه قطعه شده بود. از جیزهایی نظیر تختخواب، سالش، لباس زیر و ملاوه اصلاً "خبری نبود.

در همین روز پادوک کنسول آمریکا نامهای از ساوجلاغ دریافت داشت که در آن قید شده بود که شهر در استظار حمله‌ی ترکها و کردها بسر می برد. روز جهارشنبه ۲۵ نوامبر ۱۹۱۴ در تبریز شنیده شد که صمدخان شجاع الدوله به مراغه وارد شده و مشغول جمع آوری سواران مسلح است.

روز پنجشنبه ۲۶ نوامبر ۱۹۱۴ به مناسبت یک پیروزی که گویا فوای متفقین در اروپا کسب کرده بودند، مراسم مشروب خوری از طرف اروپاییان بعمل آمد و خانم من بیهوش و بیمار شد.

روز جمعه ۲۸ نوامبر سرکنسول روسیه از پادوک سوال کرد که آیا حقیقت دارد که ما دو نفر فرار کرده‌ایم، اولوف در این مورد گرفتار بیماری جنون تعقیب شده بود. روز شنبه ۲۸ نوامبر ۱۹۱۴ پادوک کنسول آمریکا با تفاق رئیس بلژیکی اداره‌ی مالیه، لژون بخشکار اردک رفتند و همسر رئیس انگلیسی بانک، فایرلی که در ۳۱ اکتبر وضع حمل کرده بود، به تیفوس حادی مبتلا گردید.

روز دوشنبه ۳۵ نوامبر ۱۹۱۴ آقای کینش، مدیر سوئدی پتاگ شکایت کرد که با فندگان، فرش‌هایی را که برای پتاگ بافته شده است در بازار بفروش می رسانند. نیکولاوس کنسول فرانسه هم در مورد آقای نف مدیر سوئیسی پتاگ از سوی سفارت خود دستور گرفت که اگر نف برای آلمان جاسوسی نکند و در خدمت آنان نباشد، او را تحت حمایت خود قرار دهد. میرمهدی خوئی نماینده‌ی پتاگ که از تبریز اخراج شده بود، خبر ورود خود به تهران را کتبی "باطل‌آمیز" می رساند. در این روز چند تن روسی بهبهانی خرید فرش وارد کارخانه پتاگ شدند.

روز سهشنبه اول دسامبر ۱۹۱۴، پادوک کنسول آمریکا نامهای از تفلیس دریافت کرد که مهر پستی "ایستگاه قطار تفلیس" و تاریخ ۱۳ نوامبر ۱۹۱۴ (۲۶ نوامبر ۱۹۱۴ طبق تقویم جدید) را داشته‌که مضمون آن از این قرار بود:

آقا:

لطفاً به ML که می خواست بداند آیا علاوه بر آقای ۸۶ دیگر آقایان نیز عزیمت

می‌کند، بگویید که آنان بعنوان اسرای جنگی به استراخان برده می‌شوند» و سرنوشت آنان به مقدار بولی که در اختیار دارند، بستگی دارد.

یکی از زندانیان زن

به نظر من اینطور رسید که آن نامه خط دوشیزه هارناک است، زیرا سبک نگارش و بکار بردن اصطلاحاتی مانند:

Depons of

بجای اصطلاح معمولی *upon* و *disposal* بجای *disposition*، یا بجای *Astrachan* می‌رساند که نویسنده‌ی آن نامه باید یک آلمانی باشد.

روز چهارشنبه ۲ دسامبر ۱۹۱۴ ساعت ۲. صبح خانم فایرلی، همسر رئیس بانک در حالیکه بسیار جوان بود درگذشت و برای فقط مراسم مختصری برگزار شد.

فایرلی‌ها همسایه‌ی ما بودند، کنسولگری آلمان بین خانه‌ی آنها و خانه‌ی ولفینگر تبعیعی آلمان واقع شده بود، و ما با آن خانواده قبل از شروع جنگ رفت‌آمد داشتیم. من توسط همسرم مراتب تسلیت خود را به فایرلی نوشته و دسته گلی نیز هنگام تدفین که در همان روز بعمل آمد فرستادم. انسان در این جور موضع هرگز نمی‌داند که آیا می‌تواند مسائل انسانی را تحت الشاعع مسائل ملی — میهنی قرار دهد؟. اما فایرلی عکس‌العملی نشان داد که برآزنده‌ی هردوملت سفید پوست است.* و نامه‌ای کاملاً "دستانه برای من نوشته و ضمن تشکر فراوان در آن قید کرد که همسر درگذشته‌ی وی، بخصوص با همسر من احساس نزدیکی داشته است.

در همان روز سرکسول روسیه به پادوک اطلاع داد که ۵۰۰ تن ترک و ۵۵۰ کرد، پاسورا را در راه ساوجبلاغ تصرف کردند و "شارل دلاور" نیز به آن اضافه کرد که وی توانسته است دیگر عشاپیر، نظیر شاهسون‌ها را از حمله بهتریز بازدارد و آنان طبق توصیه‌ی وی منتظر هستند که کرده‌ها هم برستند، آنگاه آنان نیز در عملیات شرکت خواهند کرد.

روز پنجشنبه ۳ دسامبر ۱۹۱۴ آقای هاری ھگله (۱) که از مهاجرین قفقازی و اجدادش آلمانی و خود نیز آلمانی را خوب حرف می‌زد و با وجود این تابعیت روسی داشت، نزد پادوک آمد و سپس به من گفت که شرکت او نامه‌ای را برای وی با پست فرستاده که در آن نامه اشاره به نامه‌های دیگری نیز شده است. این نامه گم شده، ولی یکی از همکاران او که اخیراً از تفلیس بازگشته است، نامه‌ای را که آقای او زیاندر (۲) نوشته

*) - Die zwei weissen Völker (The two white Nations), von Kapitän a.D. George V. Hase, Leipzig, 1920

1) - Haegeler 2) - Osiander

است، بهوی داده است. در آن نامه اشاره‌ای بشرح زیر نسبت بوضع اتباع آلمانی شده بود:

"من خبرنگار و تا حدی اختیارات نماینده‌ی کنسول آمریکا را داشتم و بهمین عنوان تا انداره‌ای خانواده‌های محروم آلمانی را حمایت کردم و نیز توسط کنسول آلمان در ارزروم، ادگار آندرس^(۱) و وایکمان^(۲) مشاور دولتی که در متک^(۳) اقامت دارند، نیز در این حمایت شریک بوده‌اند و خود من هنوز هم به این حمایت‌ها ادامه می‌دهم. کنسول آمریکا که اینک در اینجا است مایل است که آندرس را ببیند و برای او لباس گرم و دیگر چیزها را تهیه کند^(۴). دیرور آلمانی‌های مقیم تبریز باینجا وارد شدند. آقای ژوزف بروگلی و کشیش وندت آزاد هستند ولی دیگران که شامل ۱۵ مرد هستند و در میان آنان شونه، اسرای نظامی، زنان و اطفال نیز دیده می‌شوند تا انداره‌ای آزادی عمل دارند ولی فقط در جاهایی که از پیش معین شده است^(۵) می‌توانند بروند. خانم آندرس به مدراخن فلز^(۶) که قبلاً "تلفنی با آنجا صحبت کرده، عزیمت کرده است. من در آن جا وی را دیدم و با هم به کنسولگری آمریکا رفتیم. وی مقامات آنجا را به چشم و ادار کرد. با وجود قول شرف آقای اورلوف کنسول روسیه در تبریز و دادن اجازه‌ی عبوریکه بتوان آزادانه از طریق روسیه به آلمان رفت، ده تن از مردان آلمانی، نه روز در زندان تجوگان مانده و در جلفا نیز آن اجازه‌ی عبور را قلا"^(۷) از آنان گرفتند. من با خانم آندرس به ایستگاه قطار رفتیم و تا آنجا که توانستم به آنان کمک کردم. سه کنسولگری آمریکا تلفن کردم ولی کنسول هسور بازگشته بود. اندکی قبل از حرکت قطاری که عازم برلین بود، به ایستگاه قطار مراجعت کردم و این در حالی بود که هیچ یک از کارگران ایستگاه نمی‌خواستند چیزی از آلمانی‌های مقیم تبریز بشنوند. و برای اینکه شاید بتوان وسایل آزادی آلمانیها را فراهم کرد، به سفارت به‌خاطر این اقدام ضد حقوق بین‌الملل گزارش داده شد.

1)-Edgar Anders

2)-Weikmann

3)-Metek

۴. در آن زمان روسها ارزروم را تصرف و کنسول آلمان در آن شهر را اسیر گرده بودند.^(۸)

5)-Drachenfels

امید می‌رود که آن دو آقای مسن آلمانی و کلیهی خانم‌ها و اطفال،
ستوانند از طریق سوئد بعوطن خود برسند. آقای یاکوبز که گمان
هی کم منشی کنسولگری آلمان در تبریز بوده است، بهترین
درودهای خود را می‌فرستد.

علاوه بر این در آن نامه ذکر شده بود که ارثلت کنسول اتریش و سرکنسول عثمانی
در ۲۲ نوامبر ۱۹۱۴ تغليس را ترک کرده‌اند.
اطلاعاتی که به‌آلمانی‌ها مربوط می‌شد و در پایین آورده می‌شود، اطلاعات تکمیلی
است که من توسط آقایان نف و کینش بدست آورده‌ام:

اتباع آلمانی در ۱۱ نوامبر از تبریز حرکت کردند و در ۱۲ نوامبر هنگام شب به‌جلفا
رسیدند و در آنجا برگ آزادی عبور آنان را ژاندارمها گرفتند.

در ۱۳ نوامبر آلمانی‌ها به‌نخجوان رسیدند و در آن شهر تمام مردان بزندان افکنده
شدند و تا ۲۱ نوامبر در زندان بسر برداشت و تنها در ۲۲ نوامبر مردان و زنان و کودکان
از نخجوان عزیمت کردند و در ۲۶ نوامبر وارد تغليس شدند. در این شهر آقایان کیلیش
و بروگلی و همچنین زنان و کودکان اجازه عزیمت به‌آلمان را یافتند ولی بقیهی مردان
دستگیر و از آنجا به‌استراخان و از آن شهر به‌سیریه برده شدند.

تنها در ۱۵ دسامبر ۱۹۱۴ کینش مبن اطلاع داد که تلگرافی از برلین دریافت کرده
است که آقایان بروگلی و کیلیش به‌سلامت وارد برلین شده‌اند.
دوشیزه هارناک در مارس ۱۹۱۵ مشاهدات خود را در این مسافرت در یک روزنامه‌ی
آلمانی بشرح زیر بیان کرده است:

این بار، دیگر سرکنسول روس که در چنگال قدرت او بودیم، به ما
دستور داد که از طریق روسیه، فنلاند و سوئد باید به‌آلمان برویم
و صریحاً "بما گفته شد که مخارج مسافرت را مقام سلطنت خواهد
داد.

در ۱۱ نوامبر برای دوین بار تبریز را ترسک کردیم، در حالیکه
پاسپورت و برگ آزادی عبور از روسیه را که اورلوف آن را تضمین
کرده بود با خود داشتیم.

در مسافرت بطرف جلفا که دو روز طول کشید، هوا گرفته و سرد و
بارانی بود. شب اول را با تفاق قزاق‌های همراه خود، در یک قهوه‌خانه
در صوفیان بسر برداشتم. من از تبریز، خانم ف جوان و طفل کوچک
هشت ماهه‌ی زیبای او بنام گرفته (۱) را تحت مراقبت خود داشتم،

زیرا اندکی قبل از حرکت ما از تبریز، خبر کشته شدن شوهر آن خانم به تبریز رسیده بود و من نمی خواستم که آن خانم به سبب اظهارات بی مورد دیگران از آن خبر آگاه شود. نامبرده در تبریز البته خود را شسته و لباس های زیر را همانطور مرتبط بسته بندی کرده بود و لذا در آن قهوه خانه طنابی سنت و آن لباس های زیر را روی آن آویزان کردیم. دو تخت سفری نیز باز شد و روی چمدانی میز چیده شد و سماوری هم آوردند و باین ترتیب همه چیز مطبوع بود و قراقرها هم مزاحمتی برایمان ایجاد نکردند.

جالب توجهتر اطراف گاه ما در دو مین شب در آلاکی (۱) بود و آن محلی بود که در حقیقت جایگاه کولی ها بود و قهوه خانه ای محسوب می شد که همگی می بایست همراه چارواداران و قراقرها در آنجا شب را بگذرانیم. اما در آن توافقگاه بساط موزیک نیز دائز بود، نان و دستیار خود و آقای ج و آقای ف ماندولین خود را بکار انداختند؛ هنگام نواختن آواز نیز خوانده شد. چون می ترسیدیم که قراقرها از خواندن سرودها و آوازهای ما ناراحت شوند از آنان خواستیم که نمونه ای از آوازهای خود را بما ارائه دهند و این کاری بود که انجام دادند هنگامی که نفر اول آواز خواندن را شروع کرد، دیگران نیز آن را ادامه دادند، گویی که هیچگاه نمی خواهند به آواز خواندن خاتمه دهند.

در ۱۳ نوامبر به جلفا وارد شدیم. در بین راه در شکه ای واژگون شد و بیچاره خانم س چنان پس ایش جراحت برداشت که چون در طول مافرت معالجه نشد، تا رسیدن به مقصد پیوسته در عذاب بود. در جلفا باید مستقیماً نزد پریستاو، پلیس روس می رفتیم و اوراق خود را ارائه می دادیم و ما پس از دادن آن اوراق دیگر نتوانستیم آنها را پس بگیریم. پس از آنکه تقریباً دو ساعت در فضایی بار جلوی ساختمان اداره پلیس منتظر ماندیم و در این مدت برخی می ایستادند و برخی اینطرف و آنطرف میرفتند، بالاخره بما اجازه دادند که به یک هتل برویم. صبح روز بعد به سفر خود ادامه دادیم و اجازه یافتیم که بلیط مافرت برای نجوان که تنها دو ساعت با جلفا اصله داره تهیه کنیم. البته می اجازه ندادند که بلیط درجه ۲ برای قطار تهیه

1)-Alaki

کنیم و ما هم بليط درجه‌ی ۳ گرفتیم، کوپه‌های درجه‌ی ۳ در روسیه به صورتی غیر قابل وصف نامطبوع و کثیف است.

در نخجوان هم می‌بایست خود را به پریستا و معرفی کنیم ولی در آنجا هم صحبتی از استرداد اوراق ما نکردند. سپس اجازه‌یافتن که به‌هتل برویم. در اینجا همسفران دو قسمت شدند و در دو هتل نزدیک هم اقامت کردند. در یکی از این هتل‌ها از چهار روز قبل سه خانم و یک آقا از ارومیه بر می‌بردند. یکی از آن خانم‌ها دوشیزه‌ف مدیره‌ی یتیم خانه‌ی آسوری هادر ارومیه بود. روز بعد ما با هم ملاقات کردیم و داستان رنج‌های خود را برای یکدیگر بازگو کردیم. در نخجوان بعالازادی‌هایی داده‌شد، از حمله‌آنکه‌احزاره‌داشتم مایحتاج خود را در شهر خریداری کنیم. در این جازبان ارمی من زیاد بکار امد، زیرا اغلب مغازه‌های این شهر در دست ارامنه بود، به‌حال نزدیک بود که عقاید خود را درباره‌ی این سفر تغییر دهیم که بدترین حوادث رخ داد، حادثه‌ای که در آن دوشنبه ۱۶ نوامبر اتفاق افتاد، بدترین حادثه‌ای بود که در آن هفت‌های طولانی درد آور اتفاق افتاد. آن زمان سراپا رنج از هنگام اولین مسافت، از تبریز شروع می‌شد و تنها با داخل شدن در کشتی سوئدی پایان یافت.

بعد از ظهر دوشنبه ۱۶ نوامبر بین ساعت ۵ و ۶ ناگهان مقامات روسی و افسران و چند سرباز به‌هتل آمدند. در هر اتفاقی نگهبانی با تنگی آمده ایستاد و قدغون کردند که از اطاق خارج نشسم و دو ساعت مارا همان‌طور نگاه داشتند، سپس محموله‌های ما را وار نمی‌زدند و از ما بازرسی بسیار ناهنجار بدینی بعمل آوردند؛ بازرسی بدست زنان توسط زنان مهیی انجام شد و آنگاه موحش‌ترین واقعه‌برای ما رخ داد. باید همگی در یک اطاق جمع شویم، هم زنان و هم مردان پس از اجتماع در آن اطاق برایمان حکم را فرائت کردند؛ آقای بـ سالمند که بیش از ۵۰ سال داشت، احرازه یافت که زنان و کودکان را ن آلمان همراهی کد و ۱۰ تن مرد جوان نیز بعنوان زندانی به استراخان باید فرستاده می‌شدند. بهتر است از توصیف زیاد آنچه که پس از فرائت این حکم رخ داد، خودداری نماییم. برای مانکساعت فرصت‌حیث ترتیب کارها و تودیع در نظر گرفتند و سپس آن مردان را مانند جانی‌ها با خود برdenد.

یک هفتھی دیگر در نخجوان با تحمل مخارج آن ماندیم . ترس ما آن بود که رو سه اکاری کند که ما تمام پول خود را در هتل خرج کنیم و برای ادامه مسافت دیگر پولی در بساط داشته باشیم . اما این هراس ما بیجا بود . در ایستگاه راه آهن ابتدا بارهای مارا که در آنجا بود بازرسی کردند ، و این کار دو روز طول کشید . هر چیز نوشته شده ای که با خود داشتیم از ما گرفتند و به یک ارمنی که آلمانی می فهمید دادند تا آنها را بخواند . خوشبختانه آن ارمنی در ان نوشته ها مطلبی مشکوک پیدا نکرد و لذا در ۲۴ نومبر پس از استرداد آن نوشته ها و گرفتن پاسپورت خود ، اجازه یافتیم که از نخجوان عزیمت کنیم . اکنون که به ایام توقف خود در نخجوان می آمدیم ، بیاد می آورم که لااقل در آنجا هواخوبی داشتیم و اگر هوا هم خراب می شد ، گرفتار نجع مصاعفی می شدیم . روز یکشنبه آگاه شدیم که امکان دارد به ملاقات مردان زندانی آلمانی برویم من به اتفاق خانم ب که جوان ترین زن شوهر دار بود ، به پرستار رفتیم و توانستیم تنها این اجازه را بگیریم که زنان شوهر دار به ملاقات شوهران خود نائل شوند . آن زنان با شوهران خود ملاقات کردند ولی هنگام باز گشت از اینکه من با آنان نموده ام ، من تبریک گفتند ، زیرا به گفته آنان ملاقات بسیار نامطبوع بود و تنها زنان توانسته بودند چند دقیقه ای با شوهران خود گفتگو کند . البته بعداً بیشتر از وضع آن مردان آگاه شدیم ، زیرا تا اندکی قبل از ورود به مسکو ، مردان در قطار ما ، در کوپه های در حجمی ۳ بودند و ما در کوپه های در حجمی ۲۰ نشسته بودیم . با یعنی ترتیب گاهی موقعیتی دست می توانستیم با آنان صحبت کنیم ! آنان اظهار می داشتند که در ابتدا مخصوصاً " با آنان رفتاری چون رفتار جانیان و جنایتکاران می شد ، و همه چیز آسما را گرفتند . نه تنها یول و ساعت طلا و یا حلقه ای ازدواج آنان را ، بلکه تمام لباس های گرم آنان را نیز رو سها گرفته بودند . همراهان روسی آن مردان بان جنایتکاران ، بست ترین و کثیف ترین کارها را بعهده ی آنان گذارند ، بطوری که بعضی ، از انجام آن کارها خودداری می کردند . غذا نه تنها ناکافی ، بلکه تهوع آور بود و به آنان اجازه می استفاده از کارد و جنگال و قاشق داده نمی شد . یکی از آن مردان برای باز کردن کسر و از حلبي یکی از کسروها استفاده کرده و آن را شکل چاقو درست

کرد و همهی آنان باوسایلی چنین ابتدایی بخود کمک می‌کردند.
دراستگاه راه‌آهن کسلف (۱) که تنها چند ساعت با مسکو فاصله
دارد، مردان همسفرما از ما وداع کردند، تا سرنشست آنان چه شود.
در تقلیس حامم آ که شهرش، کامند شرک فرش ایران (پتاک)
است، توانست ایستگاه راه‌آهن را ترک کند و تلفنی با کسول آمریکا
تماس کرده و متعاقباً "کسول رانیز ملاقات نمود و همه‌چیز را برای اوتعریف
کرد. کسول خود سیزه ایستگاه راه‌آهن آمد و آقای باظهارات خامن
آرا تائید نمود. آنگاه کسول آمریکا زد کلت و رونسو - داشکو حکمران
فعفار رفت. چیزی که برای کسول قابل تحمل نبود، تنها آن بود که
روسها چرا پاسپورت‌های ما را در جلفا گرفته‌اند. به کسول امید
زیادی ستمودیم و انتظار داشتیم که وی از فرستادن مردان به استراخان
حلوکبری کند، زیرا در این میان پای حیثیت دولت آمریکا در میان
بود! اما آن انتظار ریشه‌هود بود.

کسول آمریکا در مسکو نیز اصلاً "کمک بمان کرد و حتی از اینکه
پول‌های زیادی ما را به امامت پیدا کرد، خودداری کرد، زیرا روسها
به ما اجازه داده بودند که فقط مبلغ ۵ روبل از مرزو رسیه خارج کنیم.
خوشبختانه یک خامن آلمانی که یکی از همسفران برای کمک نزد ما
فرستاده بود، بما کمک کرد. او و یک سوئدی جوان بصورت صمیمانه‌ای
از ما حمایت کردند.

در حرکت از مسکو به پطرز بورگ بسیار دلشکسته بودیم، زیرا
کسول آمریکا ما را بسیار ترسانده بود. وی اظهار می‌داشت: اینکه
اصولاً "بکدارند ما از روسیه خارج شویم، خود امری قابل سؤال
است، و همه‌چیز بستگی به آن دارد که قطار تاریخ نداشته باشد. از
رسیدن به پطرز بورگ تا حرکت از ایستگاه راه‌آهن فلاند تنها دو
ساعت طول کشید، درحالیکه زمان حرکت از ایستگاه راه‌آهن
پطرز بورگ و ایستگاه راه‌آهن به مقصد فلاند در همان شهر - حداقل
بالغ بر سه ربع ساعت می‌شد.

در پطرز بورگ نیز به کسول آمریکا و دیگر موسسات امدادگر
تلفن شد، ولی هیچکس برای ما کاری نکرد.

1)-Kosslow

شرح حرکت از پیطرزبورگ، فنلاند، استکلهم، ترله بورگ (۱) نازاس نیتس (۲) را لاقل هزاران نفر از فراریان نوشتماند و دیگر نیازی به شرح ویسط نیست . تنها ذکر این نکته لازم است که در فنلاند ما در کوپهای که دارای پنجره‌هایی تیره بود، نیسته بودیم و اکریکی از نارکلی معمی قطار سود که گاهی ما را به سکوهای ایستگاه‌های مختلف برید (البته وقتی که متوجه‌بای تماشای وجود داشت) ، چیزی از زیبایی‌های ویژه‌ی آن کشور نمی‌دیدیم .

صیمیت و کمک‌های بی‌درغی ده در استکلهم از مردان امدادگر دیدیم ، در خاطره‌ی ما بصورتی فراموش نشدنی باقی خواهدماند . بالاخره پس از آنکه در زاس نیتس برای سختیں بارخاک آلمان یاگداشتیم ، گویی که در عالم رویا سر می‌بردیم و در آن هنگام سراسر وجودمان مملو از احساس امتنان بی‌پایان به الطاف خداوندی بود که باعث نجات ما شد .

می‌خواهم توصیف خود را از رنج‌های اتباع آلمانی تبریز با این جمله‌ی آقایان جهانیان (منشی کنسولگری آمریکا) و زوهانسیان (بروسی ایوانف) پایان بخشم . آقای جهانیان که خود تبعه‌ی روسیه بود ، ابتدا بسب آن اطمینان‌هایی که اولف داده بود ، از این امر تعجب می‌کرد که چرا اتباع آلمانی شادمان نیستند که از خاک روسیه مقدس تحت حمایت نظامیان می‌گذرند . وی حتی همسری داشت که چون آلمانی حرف می‌زد ، او را برای تسلی خاطر همسر من تزد او فرستاد . همسر من از اینکه من و او راحت در کنسولگری آمریکا نشسته‌ایم و بقیه‌ی آلمانی‌ها باید به روسیه بروند ، ناراحت بود و با آنان اظهار همدردی می‌کرد . اما در مقابل خانم جهانیان "قلب بزرگ و گسترشده" و "طبیعت و ذات گسترده" روسها را خاطر نشان می‌کرد .

برای خواننده‌ای که هنوز زبان آلمانی را فراموش نکرده است ، توضیح می‌دهم که در زبان روسی بطور کلی اختلافی میان دولفت "گسترده" و "باز" وجود دارد . * قلب گسترده

* برای شناخت اهمیت زبان رجوع گنید به شرحی که در این کتاب آمده است :

Leben , Gedanken , Weltanschauung eines Kurländer von

Herman Adolphi , Riga , Verlag Jonck & Poliewsky ,

Seite 112ff .

1) - Trelleborg 2) - Sassenitz

تقریباً "در روسی معنی کریم، اصیل، بزرگوار، سخاوتمندو جوانمرد ارادار و، "ذات گسترده" یا به روسی "Schirokaja natura." را از لحاظ مفهوم می‌توان به "موجود سخی" و یا اگر جنبه منفی آن در نظر باشد، به "شلختگی" ترجمه کرد.

تصادفاً من در اثاقی بودم که به آقای زوهانسیان نامه‌های دو شیوه هارناک و اسیاندر برای ثبت در دفتر نامه، داده شد. نامبرده آن نامه‌ها را خواند و عمیقاً ناراحت شد، زیرا گمان او به کرامت و جوانمردی روسها از بین رفته بود، و از این‌رو با خشم فرباد زد "پس اولف دروغ می‌گوید".

من صریحاً اقرار می‌کنم که پس از گذشت ده سال امروز درباره‌ی آقای اولف قضاوتی نرم تر دارم و این داوری ناشی از آنست که، سرنوشت برای اولف نیز نغمه‌ای ناهنجار ساز کرد. درد چشم او بیشتر شد، و اکنون دیگر باید او کورشده باشد. اینکه در زمان بشویکها به سرآن عالی مقام در بار روسیه چه آمد، من دیگر اطلاعی ندارم.

روز ۱۲ دسامبر ۱۹۱۴ پادوک کنسول آمریکا بعنوان گفت که از گفتگوی با اولف چنین دریافته است که برخلاف تمام اطمینان‌های قبلی، عاطف‌بیگ، کنسول عثمانی، به عثمانی برده نشده است بلکه به عنوان گروگان در روسیه سر می‌برد و روس‌ها تلافی هر بلایی که به سر کنسول‌های روسیه در عثمانی بیاید، به سر او خواهند آورد.

درباره‌ی حوالشی که در آن چند روز اتفاق افتاد، این مطالب قابل ذکر است:

روز ۸ دسامبر ۱۹۱۴ تزار روس وارد تفلیس شد، و روحانی بزرگ مسلمانان خطابه‌ی تهییتی به مناسب ورود وی قرائت کرد، اما بعد معلوم شد که محتويات آن خطابه، صرفاً ذکر مطالب ضروری و تعارفات معمولی بوده است.

در همان روز به تبریز خبر رسید که کردگان تحت فرماندهی تردهای ساوجلاخ را تصرف و روسها عقب‌نشینی کرده‌اند و سرهنگ یاز (۱) فنلاندی که کنسولگری روسیه در آن شهر را اداره می‌کرد، نیز به میاندوآب عقب نشته است. صمد خان شجاع الدوله طبق مأموریتی که داشت، با گروه سواران خود به مقابله با کردها برخاست که ظاهراً موقتی کسب نکرد، زیرا به مراغه عقب‌نشینی کرد و بسیاری از افراد او به کردها پیوستند. روز چهارشنبه ۹ دسامبر ۱۹۱۴ در تبریز همه ازین می‌ترسیدند که سیل سواران صمد خان به سمت تبریز عقب‌نشینی کنند.

روز پنجشنبه ۱۰ دسامبر خبر رسید که شجاع الدوله با ۴۰۰ سوار از میاندوآب به مراغه بازگشته، و پشت سر خود یک پل را منهدم کرده است و بقیه سواران وی که تعداد آنها یک‌هزار

نفر بوده است، به کردها پیوسته‌اند.

روز ۱۱ دسامبر عکس‌العمل این وقایع که برای روسها ناگوار بود، در رفتارکسول روس ظاهر شد و نامیرده که گرفتار حمله‌ی بیماری جنون تعقیب خود شده بود، به کنسول آمریکا اطلاع داد که به سفارت روسیه در تهران گزارش داده است که من (نویسنده‌ی کتاب) مهمنانی از هموطنانم را نزد خود می‌پذیرم، پادوک پاسخ داده بود که در تیریز اصلاً "آلمانی وجود ندارد. اورلوف جواب داده بود که خانم اول مان اغلب نزد همسر من رفت و آمد می‌کند. این اظهارات به نظر پادوک که شخصی طرفی بود، به قدری احمقانه آمده بود که، آنطور که خودش بهمن گفت، به اورلوف اظهار داشته بود: "شما خود بهتر می‌دانید که این حرف‌های خیلی مضحک و مسخره است، خانم اولمان نزدیک زایمانش است و همسر او (من) برای مشارالیها لباس بچه می‌دوزد و گمان نمی‌رود که این کار برای امپراتوری روسیه خط‌رانک باشد".

زوزنامه‌های روسی البته در آن روزهای تیریز می‌آمد و در آن از "فعالیت‌های زیرزمینی" سخن به میان آورده می‌شد که تنها حاصل تراویثات مغز خبرنگاران روسی بود.

روز یکشنبه ۱۳ دسامبر ۱۹۱۴، اورلوف گرفتار دومین حمله‌ی بیماری خود شد و اظهار داشت که در میان نامه‌های مصادره شده، از داروخانه‌ی آقای سلمان - اگهبرت یعنی آلمان نامه‌های رد و بدل شده با انقلابیون ایرانی یافت شده است. باید آقای سلمان - اگه بر ترا شاخت و بیزاری نامیرده را از هر نوع تعامل سیاسی دانست تا بتوان به واقعت و مسخرگی این دروغ بی‌برد. آلمانی‌های مقیم تیریز که شاید این سطور را می‌خوانند، البته از دیدن این مطلب تفریح خواهند کرد.

به اورلوف پاسخ دادم که این موضوع امکان ندارد، زیرا پریستا، پلیس روسی، قبلاً در ۱۱ دسامبر ظاهراً تمام نامه‌ها را به داروخانه‌چی پس داده است، چون که چیزی مشکوک در آن نامه‌ها یافت نشده است در همان روز اخبار مسرت بخشی در مورد جنگ رسید که حاکی از پیروزی‌های آلمان در روسیه و موقفیت‌های ترک‌ها در قفقاز بود، بطوریکه حتی نایم نیز از "پهلوانی آلمان" سخن گفت:

از تمام اینها گذشته بنظر می‌آمد که تغییراتی در حال وقوع است. دریکی از این روزها بازهم من پس از ملاقات کنسول انگلیس با کنسول آمریکا، روی میزها نقشه‌های گسترده شده‌ای را مشاهده کردم.

روز ۱۷ دسامبر ۱۹۱۴ خبر رسید که شجاع‌الدوله بین مراغه و میاندوآب به محاصره افتاده و متحمل تلفات فراوانی شده است. نیکولاوس کنسول فرانسه تیز در این روز کتبای آمریکا در خواست حمایت کرد.

روز ۱۹ دسامبر ۱۹۱۴ اولین مجروحان به تیریز وارد شدند. آنان سواران شجاع‌الدوله

ر فرقاچ های ایرانی بودند . فرقاچ ها که جزیی از نیروهای مسلح ایران بودند و توسط مردمیان روسی آموزش می دیدند و فرماندهی می شدند ، با آنکه در خدمت دولت ایران بودند ، روس ها آنان را برای جنگ با دشمنان خود بکار می گرفتند .

روز شنبه ۱۹ دسامبر ۱۹۱۴ که روز ملی روسها بود ، در ساختمان بانک روس که اعصاب آن فرار کرده بودند ، حتی برپا نشد . برای اجرای آن مراسم ، اولف سه پرچم آمریکا را اریادوک امانت گرفت . سردار مکرم رئیس نظمیه ایرانی ، پسر علاوه‌الملک که در تهران وزیر بود ، در این روزبه شهربان حرکت کرد .

آقای زیلبرت ۱- دوی (۱) از استانبول ، مرا در کرسولگری آمریکا ملاقات کرد . وی ایتالیایی و برادر روزف دوی (۲) نماینده شرکت ج . و نیرکو ، کاستلی (۳) استانبول در تبریز است .

و سالاخه من در باره جشن روس ها چنین شنیدم که در آن اتاق سرود ملی موستنکرو (۴) نیزواحته شده است . اطاق های ساخته بانک با پرچم کشورهای متفق و بی طرف مزین بود و حتی پرچم زاین نیز در آنجا برافراشته بوده است .

ضمنا " در آن جشن آقای سوپرونوف (۵) رئیس بانک نیز حضور داشت که از قرار خود به تغليس بازگشته بود ، گواینکه کارکنان آن بانک هموز برگشته بودند . آقای ماکریموف (۶) مهندس ساخته بانک نیز بازگشته بود .

جالب توجهتر آنکه نیکولاوس کرسول فراسمه که پیوسته از کرسول آمریکا فاصله می گرفت در آن جشن به کرسول آمریکا نزدیک شد و بطور صمیمانه ای با او به گفتگو پرداخت ، و طبیعی است که این رفتار کرسول فراسمه را باید به پای ترس او از کردها و ترکها گذاشت . روز یکشنبه ۲۵ دسامبر ۱۹۱۴ ساعت ۴ صبح کرسول آمریکا ارجشن روسها مراجعت کرد . طبق گفته ای او مدعین در آخر جشن همگی مست بازی در آوردند .

قبل از آنکه من به شرح وقایع دیگر بپردازم ، مایل هستم که در اینجا توصیف مجملی در باره چگونگی انهدام زندگی آلمان ها در آذربایجان بیان کنم . این توصیف که اینک در اینجا می آورم ، در آن هنگام در ۲۵ مارس ۱۹۱۴ بر شته تحریر در آورده ام :

بخشن اعظم آذربایجان هنوز هم در اشغال لشکریان روس است ، کوشش کردها و ترکها که از طریق دیلمان و قطعه ها اطراف خوی بر سرده تابحال موفق نبوده است ولی آنان توانسته اند از طریق پاسروا

1)-Gilbert Dussi 2)-Joseph Dussi

3)-J.u. Near co. Castelli

4)-Montenegro

کشوری در بالکان که نا جنگ او وجود داشت .

5)-Suprunoff 6)-Maximow

بهمت ساوجبلاغ پیش روی کند، پیش قراولان آنان در حوالی
میاندوآب و مراغه اینک مقابل پیش قراولان روسی می باشد.
از اتباع آلمانی که تا قبل از شروع جنگ تعداد آنان بالغ بر
۸۱ نفر می شد، اینک گذشته از من و همسرم، این افراد
هنوز در این منطقه اداری هستند: ۱- خانم اولمان، زوجه
نماینده شرکت لودویک رابنک (۱) که مساله ایها در ماه زانویه فارغ
خواهند شد. ۲- همسر شناوربرت آن میسیونر هامبورگی ادونتیست (۲)
با دختر و پسرچهی حبازمهادی خود که هنگام فرار ناموفق
به تهران، ستون ففراتش آسیب دیده است، ۳- تا بحال اطلاعی
از دوشیزه، فون شولنبرگ (۳) که در میسیون لوتنی-آمریکایی ساو
حlag کار می کرد، کسب نکرده ام، ولی کنسول آمریکا که از اوتقاضا
کرده بودم، در سارهی وی اطلاع ایشانی بمن دهد، بمن گفت که دکتر
ادموند (۴) از میسیون لوتنی - آمریکایی ساوجبلاغ در چهاردهم
این ماه وارد تبریز شده است، و خبر داده که ساوجبلاغ توسط ترکها
و کردها اشغال شده است و یک سرهنگ فنلاندی که سمت کنسول روسیه
را در آن شهر داشته، به میاندوآب فرار کرده، و همچنین دوشیزه
شولنبرگ تحت حمایت عثمانی فرار گرفته و در ساوجبلاغ مانده است.
از سویی هایی که تحت حمایت آلمان بودند، این افراد هنوز
در این منطقه اداری بسر می برند: نف کارند شرکت فرش ایسرا
در تبریز و فون اوستر (۵)، میسیونر ادواتیست با تفاق خانواده
خود در مراغه.

به غیر از این کسان، بقیه ای اتباع رایش آلمان و تحت الحمایگان
آن کشور از منطقه ای اداری آذربایجان خارج شده اند.
شرکت ها و موسسات آلمانی: یتیم خانهی آلمان در خوی بدست
روسها بسته شده است و کلید ساختمان آن را روسها ضمن فرار مدیره هی
آن، دوشیزه هارنیک، به تهران از او گرفته اند (بانضمام دفتر خاطرات

1)-Ludwig Robeneck

۲- Adventist مسیح و شروع امپراطوری هزار ساله مسیحیت هستند - م.

3)-M. von Schulenburg 4)-Dr. Edmond

5)-von Oster

نامبرده) .

کودکان آن یتیم خانه فعلاً "نژاد ارمنی‌ها زندگی می‌کنند، لیست آن اطفال و محل پناهگاه آنان بهامانت نزد من است . یتیم خانه‌ی آلمان در ارومیه نیز هنگام رفتن آلمانی‌ها تحت نظارت میسیون آمریکایی پرسی تارین (۱) درآمد .

فعالیت "انجمن آلمانی خیریه‌ی نسطوریان ایران" در ارومیه نیز با رفتن و ندت کشیش پایان یافت . از جمعیت مذهبی هرمان - بورگر (۲) که یک میسیون لوتری و یک جمعیت آسوري - کلدانی بودو تحت حمایت آلمان قرار داشت و محل آن در وزیرآباد و گوگتپه در نزدیکی ارومیه (کشیش‌لوتر - پرا) (۳) بود ، از شروع جنگ ببعد دیگر اطلاعی زیادی ندارم . ولی گمان می‌کنم که آن جمعیت اینک تحت حمایت روسها درآمده باشد . صاحبان شرکت نوی‌مان و هوونک (۴) و نیز شرکت آلفرد - فوس (۵) در ارومیه به عثمانی فرار کرده‌اند و باین ترتیب فعالیت‌های زراعی آقای فریدریک - نوی‌مان (۶) که املاک زیادی را در ارومیه به اجاره داشت ، نیز پایان یافت .

موجودیت شعبات شرکت فرش ایران (پتاگ) در این ایالت نیاز بین رفت ، و اغلب تعابیدگان ایرانی و وابستگان آن شرکت به تهران فرار کردند . شعبه‌ی این شرکت در خوی ، از طرف روسها مصادره گردید و وابستگان و دوستان پتاگ بزور از تبریز خارج شدند . کارخانه‌ی پتاگ از زمانی که اتباع رایش آلمان اینجا را ترک کردند ، توسط خارجیانی اداره می‌شود که قبلاً نیز در خدمت پتاگ بودند . این افراد عبارتند از : یاکوب کینش سوئدی که تحت حمایت فرانسه است ، نفسویسی که تابحال تحت حمایت آلمان بود و چون نتوانست حمایت آمریکا را کسب کند ، تحت حمایت فرانسه قرار گرفت . سفارت فرانسه در

1) Presbyterian . یک جمعیت مذهبی از دیانت مسیح در انگلستان اسکاتلند و آمریکا که کلیسای آنجلیکن (کلیسای رسمی انگلیس) را قبول ندارد . م .

2) - Hermannsburger

5) - Alfred Voss

3) - Luther pera

6) - Friedrich Neumann

4) - Neumann & Honeck

تهران، مدت مديدة این جریان را طول داد، زارف چوهادشیان تبعه‌ی عثمانی که اولین نقاش مدل‌های فرش است. نامبرده بعنوان یک تبعه‌ی عثمانی از نظر روسها عنصری مشکوک بود. وی "چون ارمنی است، روسها به وی با نظر "فردی ترک با جرم خفیف" می‌نگریستند و بهوی اجازه دادند که در تبریز باقی بماند. در بد و امر چوهادشیان نزد سرکنسول روسیه فرا خوانده شد و اورلوف بوی اظهار داشت که جاسوسان روسی قدم بقدم او را تعقیب می‌کنند و "بحض اینکه قدمی علیه روسها بردارد"، وی را دستگیر خواهند کرد. سرکنسول روسیه که اغلب گرفتار مالیخولیای جنون تعقیب است، بسیار میل دارد که از تمام وقایع کارخانه‌ی پتاگ سردر آورد و برای این کار در صدد استفاده از چوهادشیان است. وی بتازگی، این مرد جوان رانزد خود خوانده است تامطمئن گردد که در پشت بام کارخانه دستگاه بی‌سمی برای نقل و انتقال اخبار کار گذاشته نشده است. چوهادشیان او را از این فکر بازداشته است.

این کارخانه را هنوز روس‌های صادره نکرده‌اند و علت اینستکه بانک استقراضی روسی در لحظه‌ی بازداشت اتباع آلمانی ادعایی علیه آن طرح کرد، گرچه اندکی پیش، کارکنان بانک فرار را برقرار ترجیح دادند و ایرانیان از رفتن آنان بسیار خوشحال گردیدند. حتی اتباع اروپایی شهر نیز آن فرار را محکوم کردند و این عبارت شوخی آمیز را بربازی می‌ورند: "بانک برای خلاصی از موراتوریوم (۱)، از راه سو واتوریوم (۲)، خود را نجات داد". آقایان کیش و نف با صمیمیت حافظ منافع آلمان در پتاگ بودند و کتاب‌های آن را زیر خاک پنهان کرده و نوشتگران مهم را بجانای دیگری منتقل می‌نمایند. این دو تن خانه‌هایی را که آلمانی‌ها از آنجا بپرون رانده‌شدن، در دست دارند، وسیعی می‌کنند که حتی الامکان مایلک آلمانی‌ها را نجات دهند. صندوق نقدینه‌ی کنسولگری آمریکا مملو از اوراق بهادری است که این آقایان به امات سپرده‌اند. در مقابل این تهمت روسها که‌گویا در کارخانه بمبا ساخته می‌شود، آنان به انکار بخاسته‌اند و اینکه از روسها دعوت

1)-Moratorium 2)-Souvatorium

نگه شیرین در این مطابقه، هم وزن بودن دو واژهٔ موراتوریوم و سووتوریوم است. -م.

شده که خود کارخانه را بازدید کنند تا عدم صحت آن اتهام ثابت شود . اما هنوز معلوم نیست ، زیرا روسمانها عادت دارند که این وارسی هارا بدون شاهدان بی طرف انجام دهند تا احیاناً "بمب هایی" را که خود آورده اند ، در آنجا کاربرگذارند . داروخانه‌ی متعلق به آقای پل ، سلمان - اگه برت در تبریز توسط یک ایرانی بنام میرزا آقا اداره می شود ، ولی پلیس روسی همه‌ی کتابها و نوشتجات و صورت تعهدات آن را برده است . در این داروخانه هم آقایان کینش و نفشهایت سعی خود را بعمل می آورند . دارنده‌ی شرکت آلمانی پرینسکی (۱) هنگام شروع جنگ در تبریز نبود و تعاونده‌ی او در آنجا که ایکارمنی بنام هایک (۲) بود ، از شروع جنگ دیگر دیده نشد . من گمان می کنم که روسها از وجود این شرکت اطلاعی ندارند . و ندرله (۳) ، معلم آلمانی در تبریز ، اندکی پس از شروع جنگ بعنوان داوطلب شرکت در جنگ از اینجا رفت ، و دوشیزه آناهارناک مدیره‌ی نیتیم خانه‌ی آلمانی در خوی که به تبریز فرار کرده بود ، با صمیمت حاضر بقبول مدیریت مدرسه‌ی آلمانی در تبریز گردید ، و پس از آنکه در ابتدای نوامبر معلمین و شاگردان آن مدرسه به روسیه برده شدند ، آن مدرسه نیز تعطیل گردید . به "اتحادیه‌ی آلمانی‌ها" در تبریز که جاسوسان روسی ریاد مواظب آن بودند ، در اوقات اخیر دیگر کترکسی رفت و آمد می کرد ، اغلب خارجیان شبهای در آنجا بولینگ بازی می کردند . وجود شایعات ماجراجویانه در تبریز سبب گردید که آقای اورلوف بعلت آنکه در اواخر اکتبر اغلب آلمانی‌ها در مهمناخانه‌ی اتحادیه ، مجمع عمومی خود را تشکیل می دادند ، شب رانتواند بخوبی بخوابد . مجمع عمومی تصمیم گرفت که با وجود عزیمت تعداد زیادی از اعضاء که موظف به شرکت در جنگ بودند ، کماکان به موجودیت خود ادامه دهد . با تعام اینها روسها نابحال مراحمتی برای آن فراهم نکرده‌اند و نف سویی نیز بیشترین سعی خود را برای حفظ مهمناخانه و کتابخانه‌ی اتحادیه مبذول می دارد و آنرا بطوز منظم اداره می کند ، و آبکاریان متصدی امور مالی آن را زیر نظر دارد .

کارخانه‌ی ابریشم سازی قزوین نیز تعطیل شد ، زیرا استاد بزرگ

1)-Prinsky 2)-Haick 3)-Wunderle

آن کارخانه کاپلونک بعنوان داوطلب شرکت در جنگ به آلمان رفت، و همینطور بسیاری از تجارتخانه‌های ایرانی که با آلمانی‌ها سروکار داشتند، همگی بکار خود پایان دادند.

کنسولگری آلمان توسط دو سرباز توبیچی ایرانی که حقوق خود را از من می‌گیرند، محافظت می‌شود، و من فراغ‌های ایرانی را که از من بیول می‌گرفتند ولی جز مزاحمت کاری نداشتند، از کار معاف کردم. پرونده‌های شری و دیگر پرونده‌هایی که کار آنها تمام نشده‌است، ترد من در کنسولگری آمریکا موجود است. دفتر بایگانی، زورنال‌ها، کتابها، صندوق‌های وجه نقد و استناد بهادرار و نیز پرچم‌های آلمان و عثمانی نیز نرد من در کنسولگری آمریکا هستند. ساختمان کنسولگری را مستخدم من قفل کرده‌است. وی گاهی به آنجا می‌رود و لباس‌های زیرو دیگر چیزهای مورد نیاز مرا می‌آورد. تنها اطاق دفتر، پس از آنکه روسها هر چیزی را که می‌خواستند از آنجا برند، مهر و موم شده است و دلیلی ندارد که من آن مهر و موم را بشکنم، تا مسئولیت اشیاء مسروقه بگردن من بیفتد.

شاهزاده ابوالفتح میرزا، منشی اول کنسولگری، در نزدیکی از کارمندان اداره‌ی کارگذاری مخفی شد و سپس از تبریز فرار کرد. منشی دوم، میرزا ابراهیم خان و تمام خدمتی کنسولگری آلمان با هم به کنسولگری آمریکا آمد و ظاهرًا در آنجا استخدام شده‌اند. با عثمانی ارتباط پستی و تلگرافی ندارم، ولی با تهران تعاس دارم و از علامت رمز و پیغام که با سفارت در تهران قرار داده‌ام، برای ارتباط استفاده می‌کنم. زیرا متناسبه علامت‌های رمز دیگر را ناچار بگشتم که آتش بزنم. من در کنسولگری آمریکا منزوى هستم و در حالیکه نگهبانان و کارگاه‌های روسی مرا محاصره کرده‌اند، زندگی می‌کنم. فقط افرادی را که مطمئن باشم روز دیگر باعث اعتراض سرکنسول روسیه به کنسول آمریکا نخواهند شد، ملاقات می‌نمایم.

* * *

عید کریسمس را در کنسولگری آمریکا برگزار کردیم. "شارل دلاور" که با خدمه هم مسکن بود، با همکاری آنان برای کریسمس برخی تدارکات را دیده بود. شب کریسمس در حالیکه پیشاپیش خدمه حرکت می‌کرد، به اطاق من آمد. هریک از خدمتها هدیه‌ای در دست داشتند، و آن عبارت بود از بشقاب‌هایی پر از خاک که در آن‌ها گیاهی کاشته شده بود،

بطوریکه آن گیاهها هنگامی که دارندگان بشقاب نزد هم می ایستادند ، جمله‌ی "زنده‌باد امیراطور آلمان" را تشکیل می دادند . دو تن دیگر هر کدام لیوانی درست داشتند که ماهی‌های طلایی رنگ در آب آن‌ها شنا می کردند . یک کیک نیز بشقاب زیر لیوان را تشکیل می داد که در آن جمله‌ی "آرزو می‌کنم" نقش بسته بود که این خود حکایت از ابتکار زیاد آنان می‌کرد . "شارل دلاور" پس از تقدیم هدایا تقاضا کرد که درباره‌ی پیروزی قاطع تردید نکم ، بلکه آن امیدوار باشم ، و من با این امر فکر می‌کرم که خود او تا اندکی پیش چه هراسی داشت ، ولی مایل نبودم که در آن شب خلق خود را باتسلیم به افکار تیره و تار خراب کنم ، بخصوص که اظهار امیدواری‌های وی این را می‌رساند که اوضاع برای ما زیاد نامناسب نیست .

روز ۲۷ دسامبر ۱۹۱۴، روسها شروع به ضبط کامیون‌ها برای حمل مجروحان کردند و در قسمت جنوبی تبریز، (دهخوار قان) لشگریان روس موضعی برای دفاع تاسیس کردند . در ضمن معلوم شد که عثمانی‌ها بشحاله را تصرف کرده و سپاه شکست خورده‌ی روس‌ها هست خسروا، کلار و دیلمان عقب نشسته‌اند . ارومیه نیز که ارتباط آن قطع شده‌بود، ظاهراً به تصرف ترکها در آمده بود . در این زمان من نامه‌ای از همکار عزیز م دکتر لیسته‌مان (۱) از بوشهر که تاریخ ۲۱ نوامبر ۱۹۱۴ را داشت، دریافت کردم . وی تابستان در آلمان ازدواج کرده و برای ماه عسل به اسکندریه رفت، سپس به تهایی عازم بوشهر شده بود . همسر او به سویس بازگشته بود، زیرا برای وی تغییر ناگهانی از بهار سویس به تابستان مرتبط بو شهر امکان پذیر نبود . او همسرش را تا اسکندریه همراهی کرده و سپس وی را نزد مادرش بهمین فرستاده بود، و قرار بود که در ماه اکتبر همسر او به پیورت سعید بیاید و از آنجا از کشتی "کریستیان دهم" (۲) متعلق به شرکت پترولیوم - موتوکان آمریکا - هامبورگ (۳) استفاده کند، ولی آن کشتی از هنگام شروع جنگ در مصوره توقف کرد بود و باین ترتیب مشارالیها در لوزان بود . و دکتر لیسته‌مان در بوشهر بسر می‌برد . گاهی وی از خود سوال می‌کرد که "اصلاً" برای چه ما باهم ازدواج کردیم . وی در ضمن برای من نوشته بود: "در اینجا درباره‌ی شما شایعات زیادی رواج دارد، مانند اینکه شما پس از جلوگیری موفقیت آمیز از قتل خود، به بیمارستان آمریکایی فرار کردید، ولی بعداً بهمراهی تمام اتباع آلمان محصور به ترک تبریز شدماید . با توجه به بیرون کردن نماینده‌ی شرکت و نک هاوس (۴) یعنی هارلینگ از بحرین (۵)، این حدس نیز وجود دارد که روزهای قاتم‌منهم در بوشهر اندک خواهد بود و من بزودی خود را در یکی از قلاع مستحکم بمی‌خواهم یافت، ولی فعلًاً من در اینجا راحت هستم . مادر من در ۱۴ سپتامبر فوت کرد و نعیدانم که ایا وی مدت مديدة

1)-Dr.Listemann

4)-Woenckhaus

2)-Christan

5)-Harling

3)-Hamburg-Amerikanische Petroleum-Motor-Kahn



تمام اعضاء خانواده در کنسولگری آمریکا تحت محافظت قرار گرفتند

مریض بود و یا آنکه از بیماری خود رنج زیادی برداشت کرد. در اوایل اکبر در اینجا مارگبار شدید و رعد و برق در آسمان داشتیم که حاصل این شد که شب‌ها هوا سرد شود و درجهٔ حرارت به ۱۵ تا ۱۶ درجهٔ برسد، درحالیکه روزه‌اکرم بود و درسایه، درجهٔ حرارت به ۳۶ تا ۳۴ درجهٔ می‌رسید. در نتیجهٔ من گرفتار سرماخوردگی شدید، تنفس و سردردهای غیرقابل تحمل در شب و روز گردیدم، بطوریکه اینکه دیگر قادر به فکر کردن نیز نیستم ولی دربارهٔ همسرم، خانه و زندگیم نگران هستم، ضمن اینکه در غم مادرم که از مرگش تنها خبری دریافت کردم، و سیزماسائل مربوط به شغل و عدم وجود ارتباط و برخی ناراحتی‌های شغلی، شدیداً احساس ناراحتی می‌نمایم. از طرف خبرگزار من روزانه ع تا ۸ خبر دربارهٔ جنگ در اروپا به من می‌دهد که بکلی با هم اختلاف دارند. همانطور که می‌دانید من ۱۷ سال در حال نامزدی بودم ولی برعکس ازدواجم روز انجام شد. روز یکشنبه را روز ازدواج قرار دادیم و دعوت‌نامه‌ها را فرستادیم و روز دوشنبه ازدواج کردیم؛ چهارده روز بعد پس از انجام مسافرت ماه عسل، من مردی شدم که همسرش به مسافرت رفته‌است".

بیچاره دکتر لیسته‌مان در آن رمان هنوز نمی‌دانست که بزودی همسرش را نخواهد دید. روز ۹ مارس ۱۹۱۵ وی نزد نمایندهٔ شرکت ریت - ونک هاؤس دعوت داشت و در ساعت ۶ بعد از ظهر همراه با چهار محافظ خود به خانه بازگشت. سه ساعت قبل از طلوع خورشید، نگهبانان کسولگری ۳۰۰ سرباز انگلیسی را دیدند که کسولگری را محاصره کرده‌اند. آن سربازان سرانجام حمله کردند و پس از شکستن درب کسولگری، کسول را بهمراه نمایندهٔ شرکت ریت - ونک هاؤس و همسرش دستگیر نمودند. آن سه نفر آلمانی به احمد نگاردر هد بردند. شرح آن دستگیری در سند شمارهٔ ۲۷۶ کتاب آبی ایران، وزارت امور خارجه، موضوع بی‌طرفی ایران، استناد دیپلماتیک، از ۳۵ سپتامبر ۱۹۱۶ تا ۲۲ مارس ۱۹۱۵، ترجمه ارنست فارسی، جاپان‌های زرگزکاده (۱)، خیابان کاده، شمارهٔ ۷ (۱/۹)، ۱۹۱۹، صدرج است. *

دکتر لیسته‌مان در احمدنگار تا سال ۱۹۲۰ بعنوان اسیر جنگی زندانی بود. ۱۷۰ سال نامزدی، ۱۴ روز ازدواج و ۶ سال حدایی، اینست شرح زندگی ۲۱ ساله‌ی از دست‌رفته‌ی وی، آنهم سالهای مربوط به شکوفات‌ترین ایام عمرش. *

*)-Vgl:Litten,Wer hat die persische Neutralität verletzt?,

Berlin, 1920, Walter de Gruyter & Co. seite 15 u. 163.

1)-Cadet

* *. قبل از اینکه متن اصلی این کتاب را تمام کنم، این خبر در آور را شنیدم که دکتر لیسته‌مان گه از اسارت طولانی خود رنج بسیاری دیده بود، در ۲۹ مه ۱۹۲۴ در دوسلدورف گه رئیس اداره‌ی گذرنامه‌ی آن شهر بود، بر اثر سکته‌ی قلبی درگذشته است. نویسنده

دوباره به تبریز بازگردید: ما کماکان در کنسولگری آمریکا سرمی بر دیم و انتظار می کشیدیم. این حالت زندانی بودن، با وجود مهمنان نوازی کنسول آمریکا، "اقعاً" یک رنج روحی بود و آنچه از صحبت های واپسگان به جیمه متعددین بدست می آمد، پیوسته مطبوع و دلپذیر نبود، مثلاً "یک دفعه من این لطیفه را شنیدم:

– خانم، آدم گاهی فکر می کند که بوش ها (آلمانی ها) آدم را خرد و خمیر می کنند.
– اصلاً نگران نباش، چون تو به یک کلیسا هستی و نه یک اثر هنری.

این لطیفهها پیوسته متوجه کسانی بود که کسی تصور تریبون آنان را نمی کرد. ایران کشوری دور دست و شاه ایران در تهران است، لذا در سابق شوخی های مستهجنی درباره شاه ایران، در اروپا ورد زبانها بود. چنان شوخی هایی در سال ۱۹۱۹ در آلمان هم وجود داشت، و تها اشخاص مورد نظر در این شوخی ها عوض شده بودند، زیرا دیگر این شاه ایران نبود که شخص مورد نظر این شوخی ها باشد، بلکه این شخص رئیس جمهور آلمان بود. درباره رئیس جمهوری آلمان کسانی لطیفهها را درست می کردند که هیچگاه در سراسر زندگی خود، رئیس جمهوری را اصلاً "نیدیده بودند". اینک در تبریز نیز چنان شوخی های مستهجنی را درباره آلمان ها نقل می کردند، آلمان نیز در فاصله بعیدی قرار داشت و کنسول آن زندانی بود. تصاویری را که دشمنان آلمان پخش می کردند، من بچشم خود دیدم. مثلاً در یک روزنامه فرانسوی یکبار عکسی از یک سرباز پیاده نظام آلمانی مست چاپ شده بود که در حالیکه کاملاً "سلح بود، خود را روی تختخواب افکده و بطری مشروب خود را نیز دست گرفته بود. در مقابل تصویر دیگری از یک زن فرانسوی نیز چاپ شده بود که قادر به خوابیدن نبود و گریه کنان به عکس شوهر خود که ملبسه اوتیفرم فرانسوی است، نمی نگریست.

بهر حال تها چند روزی فقط مانده بود تا لحظاتی فرا رسکه دشمنان مادیگرفت خنده و شوخی و مسخره بازی را ازدست بدھند.

در کنسولگری آمریکا یک گرامافون وجود داشت، صفحه های آن اندک و در عین حال خراب بودند و بطوری که دیگر نمی شد از آنها استفاده کرد. در یکی از آن صفحه هایی که هر روز می گذاشتند و آواز آن پخش می شد، عبارت "من باندلو (۱) هستم"، وجود داشت. هنگامی که این عبارت از گرامافون پخش می شد، به علت خرابی صفحه، آن عبارت این طور شنیده می شد: "من هستم باندلو، ارو، ارو، ارو و بقدرتی این عبارت تکرار می شد تا آنکه گرامافون بسته می شد.

من عبارت "باندلو، ارو، ارو، ارو" را هیچگاه فراموش نمی کنم. واژه باندلو، پیوسته حوادث آن زمان را در خاطرات من زنده می کند. شرانه دیگری که از آن گرامافون پخش می شد،

با این عبارت شروع می‌گشت:

کبوترها در دشت چه می‌کنند؟

دost دارند، دost دارند، دost دارند که دانه پخش کنند.

روستاییان در دشت چه می‌کنند؟

آنان می‌کارند، می‌کارند، می‌کارند، دانه‌هایی را که کبوترها پخش می‌کنند.
اما در این شعر، باز به علت خرابی صفحه، پس از آمدن عبارت کبوترها، عبارت دost
دارند، دost دارند، مرتب تکرار می‌شد.

واین برای من معما بود که کبوترها چهرا دost دارند، و تنها پس از ۹ سال
همسرم این معما را به همان صورت شعری که در بالا آوردم، حل کرد.

هر دو این ترانه‌ها با صدای بم پخش می‌شدند. ترانه‌ی "اشک‌هایی که تو به خاطر
من ریختی" با صدای زیر پخش می‌شد و هنگامی که من به کشور رومانی می‌رفتم، گرامافونی
در کوپه‌ی بهلویی من آن را پخش می‌کرد و ۱۵ روز تمام هر روز آن را می‌شنیدم، اما فعلاً
نهی خواهم به وقایع بعدی اشاره کنم.

روز شنبه ۲۹ دسامبر ۱۹۱۴ در تبریز معلوم شد که روس‌ها به سر زرود عقب‌نشسته و
در آنجا یک موضع دفاعی تشکیل داده‌اند و چون سر زرود، اولین توقفگاه در قسمت جنوبی
تثبیت است و می‌توان طرف چند ساعت به آنجا رسید، این خبر نگرانی زیادی برانگیخت.
کنسول آمریکا به مهمانی خانم کنسول روس رفت تا در باره‌ی اوضاع چیزی دستگیرش شود.
روز چهارشنبه ۳۰ دسامبر ۱۹۱۴ این نگرانی افزایش یافت. شیلی، کنسول انگلیس و
پیت‌مان (۱)، رئیس میسیون آمریکایی به کنسولگری آمریکا آمدند و شخص اخیر به من گفت
که امیدوار است من نفوذ خود را در نزد ترکها و کردها به نفع مسیحیان بکار گیرم، چون
این قول را باو دادم، پاسخ داد:

از پروردگار باید ممنون باشیم که شما را در تبریز برای ما نگاه داشت.

در بعدازطهر آن روز کنسول آمریکا همراه بانیکولاس کنسول فرانسه نزد سردار رشید
نایب‌الایاله رفتند و معلوم بود که حوالش در شرف وقوع است. کنسول آمریکا آشکارا در
برابر من روش سکوت‌زنی پیشه کرده بود. در شهر مجدد "تشنج حکم‌فرما شد و گفته‌های شد
که شجاع‌الدوله از مراغه ناپدید گشته است. فرانسویان و ارمنه وسایل خود را جمع
کردند و همزمان با این اقدامات به من اعلام خطر شد که بیشتر موظف خود باش، چون
ممکن است روس‌ها قبل از عزیمت خود اویا ش را مأمور کشتن من نمایند.

روز پنجشنبه ۳۱ دسامبر ۱۹۱۴ اخبار واصله در این موضوع مشترک بودند که روسها

ذر میاند و آب شکست خورده و تا سردرود عقب نشته‌اند. کنسول روس در ساوجبلاغ، یعنی آن سرهنگ فنلاندی، را بین راه میاندوآب و مراغه به قتل رسانده و سربریده‌ی او را روزی نیزه‌گذاشتند و این طرف و آن طرف می‌برند. در این روز اولین کردی را که اسیر شده بود، به تبریز آوردند. کنسول آمریکا اجازه گرفت که با او سخن گوید و مرد نیز در آن گفتگو شرکت داد. سوال وجواب‌هایی که صورت گرفت، تقریباً "باین شرح بود:

— لشگریان ترک که در حال نزدیک شدن هستند، چند نفرند؟

— ۱۵ هزار.

— آیا توب هم دارند؟

— بلی، ۳۷۵ دستگاه.

— آیا افسران آلمانی هم جزو آنها هستند؟

— بلی ۲۳ افسر.

— تو از کجا این راضی دانی؟

— من خودم آنان را دیدم و شنیدم که با یکدیگر آلمانی حرف می‌زنند.

— آیا آقای شونطان هم در میان آنها است؟

— بلی، او مترجم ژنرال ترک است.

— چند سرباز پیاده نظام در اختیار دارند؟

— ای آقا من چه بگویم، اعداد بسیار شمردن آنان کافی نیست، کوه‌ها از سربازان ترک سیاه شده‌اند.

برمنای این اخبار، دشمن مطمئن شد که سپاه بزرگی از ترکها در حال آمدن به تبریز است؛ از این‌رو نگرانی عمیقی بین اتباع مسیحی در تبریز حکم‌فرما گردید. داستان‌های وحشت‌انگیزی نیز در باره‌ی شقاوت کردها پخش می‌شد.

اخبار دروغی که دشمنان آلمان قبلاً "درباره‌ی شقاوت ما پخش می‌کردند" احساسات عمومی را سعی داشتند. علیه ما برانگیزند، اینکه بتفع نا شده بود و باعث شد که دشمنان بدون توصل به‌зор از ایران بیرون رانده شوند. دیگر بریده شدن دست کودکان از نظر آنان (با درنظر گرفتن پخش اخبار موحش‌تری درباره‌ی شقاوت‌های سپاه ترک) چیز مهمی به حساب نمی‌آمد و بریده شدن پستان زنان بقدری آنان را ترساند که زنانی هم که بچه نداشتند (و احتیاج به استفاده از پستان برای شیر دادن به اطفال خود نداشتند) گرفتار وحشت گردیدند. ولی آنان در یک امر دارای وحدت‌نظر بودند و آن این بودکه "اگر ماهم کشته شویم، برای دکتر و آنهمان هیچ اتفاقی نخواهد افتاد، زیرا از نظر او مسیحیان و کرد‌هاییکی هستند".

دکتر وانهمان پرشك میسون آمریکایی بود و بعنوان یک مسیحی واقعی تمام انسان‌ها را هم نوع خودمی‌دانست و بدون توجه به نژاد، مذهب و یا تابعیت افراد، بطور خوبی‌نایابی رفیقی طبابت خود را درمورد همه انجام می‌داد. واین نشان می‌دهد که چقدر تبلیغات روزانه از راه تیمار بیماران و یا تدریس درمدرسه، درمشرق زمین حائز اهمیت است. سیاری از فرانسوی‌ها و روس‌ها در همان روزها به تفلیس رفتند. وادر کردن سردار رشید نایب‌الایاله بهایکه برای دفاع از رویها از شهر دفاع ننماید و بی‌طرفی پیش‌گیرد، دیگر کار آسانی بود.

کنسول آمریکا شب زانویه را نزد کنسول انگلیس گذراند و شب هنگام دیر به خانه بازگشت وی خوابیده بود که در کنسولگری را به سختی کوبیدند، بطوری که من و همسرم از "خواب بیدار شدیم و گمان کردیم که می‌خواهند ما را بذور از آنجا خارج کنند. "شارل دلاور" که رنگش مانند گچ سفید شده بود، وارد شد. ولی معلوم شد که علت آن دقیقاً بباب تنهایه خاطر نامه‌ای فوری از طرف پرشك میسون آمریکایی است که خبر نگران کننده‌ی نزدیک شدن کرده‌ها را می‌داد. من کنسول آمریکا را از خواب بیدار کردم و آن نامه را بموی تسلیم نمودم. دیگر یادم نیست که در آن نامه چه خبر دیگری نوشته شده بود؛ فقط این را می‌دانم که من و همسرم با موافقت کنسول آمریکا در اطاق دیگری خوابیدیم.

روز جمعه اول زانویه ۱۹۱۵ من از آقای فون کاردورف کاردار سفارت آلمان در تهران، بمناسبت حلول سال نو، تلگراف تیریکی دریافت نمودم. همبینطور تلگراف تبریک دیگری از طرف دکترا ایلبرگ (۱) پرشك سفارت آلمان با عبارت "سرانجامی خوش و بهترین درودها" و نیز تلگرافات تیریکی از دکتر درگر (۲) رئیس مدرسه آلمانی و برادرم، فرانتس لیتن (۳) و زومر (۴)، رئیس دفتر سفارت آلمان بدست رسانید. ضمناً "این تلگراف سرگشاده آقای کوپر (۵) رعیس شرکت تلگراف هند - اروپا را بشرح زیر دریافت کردم:

"از حوالد ناگواری که پس از رفتن من برای شما روی داده، متأسف هستم، و امیدوارم که این اظهار همدردی من در این سال جدید بتواند تسلی خاطری برای شما باشد - کوپر". نیات و آرزوهایی که در این تلگراف‌ها وجود داشت، شادی نامنتظره‌ای را در من ایجاد کرد، همدردی انسان دوستانه، آنهم از سوی دشمنان!

دولت سفید به امید اینکه تاریخ دیگر هرگز آن دور از جبهه‌ای عوضی بجان هم نیستاد.

اما در تبریز تشنج ساعت به ساعت فرونی می‌گرفت و فرار از آن شهر عمومیت می‌یافتد،

1)-Dr. Ilberg

4)-Sommer

2)-Dr.Draeger

5)-Cooper

3)-Franz Litten

روسها قبلاً از شهر بیرون رفته و تمام فرانسویان بغیر از پیر (۱) و سور (۲) همگی از شهر خارج شده بودند، برخی از خانواده‌های انگلیسی نیز رفته بودند، اتباع کشورهای بی‌ملرف اروپایی و همچنین بلژیکی‌هایی که در خدمت ایران بودند، در محل میسیون مسیحی آمریکایی مجتمع گردیدند.

در بعد از شهر آن رور من یک مشاوره دو ساعته با کسول آمریکا و سردار رشید نایب الایاله و آقای مولیتور (۳) رئیس بلژیکی اداره‌ی مالیه داشتم. به بلژیکها توصیه کردم، بعنوان کارکنان ایرانی با آرامش در پست خود باقی بمانند و در این مورد پشتیبانی خود را از آنان ابراز داشتم.

کسول‌های فرانسه و آمریکا به سرکسول روسیه پیشنهاد کردند که کاری کند تا سپاه روس تبریز را تخلیه کند تا از جنگ و خونریزی در شهر جلوگیری شود. ناگفته نماند که کسول انگلیس در ارائه‌ی آن پیشنهاد با آن دو تن شرکت نداشت.

سردار رشید نایب الایاله ضمن ابرازوفداری خود به دولت مرکزی ایران، از من خواهش کرد کاری کنم که زاندارم‌ها از تهران عازم تبریز شوند، تا پس از خروج سربازان و پلیس روسی، نظام را در شهر برقرار سازند.

در ضمن، تلگرافی از سفارت آلمان در تهران تقاضا کردم که نفوذ خود را نزد مقامات ترک بکار گیرند تا لشگریان ترک از غارت تبریز خودداری کنند و تنها به تعقیب دشمن بپردازند.

در همان روز ارومیه که خبر تصرف آن بدست ترکها در ۲۷ دسامبر رسیده بود، بکلی از سپاه روس تخلیه گردید. ارسال خبر از خبرگزاری رویتر انگلیسی پایان پذیرفت و من تلگرافی از تهران درخواست کردم که اخبار جنگی را توسط منابع آلمانی کماکان دریافت نمایم.

روز شنبه ۲ زانویه ۱۹۱۵ از تهران پاسخ گرفتم که ترکها امنیت تبریز را ضمانت کردند، در همین روز آقای فایرلی رئیس بانک شاهنشاهی شعبه‌ی تبریز عازم تفلیس شد.

روز یکشنبه ۳ زانویه ۱۹۱۵ کفیل اویعنی آقای رابرتسون (۴) و همچنین ژاراند (۵) نماینده‌ی شرکت تلگراف هند - اروپا که در تمام این مدت تلگراف‌های بین من و سفارت در تهران را مخابره می‌کرد و به‌ی طرفی ایران احترام می‌گذاشت، از تبریز خارج گردیدند. شیپلی، کنسول انگلیس ابتدا می‌خواست همراه سپاه روس تبریز را ترک کند، ولی نگرانی‌هایی درباره‌ی نگهبانان کنسولگری خود که از سواران نیزه‌دار هندی تشکیل می‌شدند،

1)-Peres

4)-Roberston

2)-Soeurs

5)-Jarand

3)-Molitor

داشت، و می‌خواست آنان را بخود ببرد. در این باره کنسول آمریکا ازوی پرسید که آیا آن نگهبانان در روسیه خلع سلاح نخواهند شد. کنسول انگلیس، در این باره‌نمی‌خواست اصلاً چیزی بشنود، "روسها شمامی دانید که من چه می‌گویم، روسها متحдан، هستند، متحدان، شما این رامی دانید؟" وخلاصه معتقد بود که آن متحدان، سواران اورا خلع سلاح نخواهند کرد.

بغیر از روسها، ایرانیان تحت الحمایه‌ی آنان و ارامنه (البته با استثنای فقیرترین آنان) شهر را ترک نمودند، اما اداره‌ی پست کماکان در دست روسها بود و آنان پیوسته نامه‌ها را سانسور می‌کردند.

روز دوشنبه ۴ ژانویه روسایی که در مراغه و گوکان هزیمت یافته بودند، در حالیکه توبه‌های خود را از دست داده بودند، با وضع نزاری به تبریز آمدند. در همان روز سپاه روس که در اول ژانویه ارومیه را تخلیه کرده بود، به نزدیکی دیلمان رسید.

شب هنگام نیز شبیلی کنسول انگلیس و سواران نیزه‌دار وی و رئیس بلژیکی اداره‌ی پست و شجاع الدوله از تبریز خارج شدند.

روز سهشنبه ۵ ژانویه ۱۹۱۵ از سوی حاکم مراغه خبر رسید که ترکها در آن شهر هستند و در اربد بیل نیز، مردم و شاهسون‌ها، کنسول روس را بقتل رسانده و اموال متعلق به روسها را منهدم ساخته‌اند.

چهارشنبه ۶ ژانویه ۱۹۱۵، هنگامی که دشمنان ما بکی پس از دیگری برای تودیع به کنسولگری آمریکا می‌آمدند، احساس بخصوصی بمن دست داد.

سرکنسول روسیه بنحو بسیار محترمانه‌ای عزیمت کرد، البته مزدم مایل بودند که اورا با لکد بیرون کنند، و قبلاً نیز به عویش داده بودند که بقتل خواهد رسید، و با اینکه ایرانیان بخوبی آگاهی داشتند که وی چه موقع از شهر خارج خواهد شد، پاسخ داده بود که هنگام حرکت از کنسولگری یک شلیک گوتاه صورت خواهد گرفت، ساعت ۳ بعد از ظهر واقعاً صدای آن شلیک بلند شد و بلافاصله من شنیدم که اتومبیل آقای اورلف حرکت کرد. مدت زمان زیادی نگذشته بود که کنسول آمریکا در حالی که لبخند میزد، نزد من آمد و گفت "چطور است که گردش گوتاهی در شهر بکنیم" نگهبانان جلوی درب کنسولگری آمریکا رفته بودند، و من برای گردش عازم شدم. کنسول آمریکا هم با آن اندازه زیرک بود که مرا همراهی کند.

"تبریز واقعاً" در آن آزادی بدست آمده خوب نفس می‌کشید. هر جا که خود را شان می‌دادیم، مردم اظهار شور و شعف می‌کردند. آشنایان ایرانی من نزد من آمدند تا بیریکات خود را برای "زنگی" و آزاد شدنم بمن ابلاغ کنند.

از شبیلی، کنسول انگلیس خبر رسید که ژاندارم‌های متحدد عزیزش (روسیه)، نیزه‌داران

هندي او را در مز خلع سلاح کرده‌اند، و اين واقعاً "خجالت‌آور بود، زيرا سواران نيزه دار هندي ياد گرفته‌اند که فقط در مرگ، سلاح را از خود جدا کنند و بي‌گمان ننگ اين بي‌حرمتی که برآنان وارد شد، به‌گردن ارباب آنان بود، زيرا از روسیه که استبداد حاکم به حیثیت ملت خودش نيز احترام‌نمی‌گذاشت، نمي‌شد مراعات احساسات بومیان هندي را انتظار کشيد.

تمام کسول‌های کشورهای دشمن و اتباع آنان (با استثنای عده‌ی کمی از آنان) اینک تبریز را ترک گفته بودند. از اتباع کشورهای دشمن تنها این افراد باقی مانده بودند: مولیتور، رئیس بلژیکی اداره‌ی مالیه، لژون، رئیس بلژیکی اداره‌ی گمرک و بالاخره پیروسور، دو تن فرانسوی که جزء یک جمعیت مذهبی تحت الحمایه‌ی آلمان در اورشلیم بودند و من حمایت خود را از آنان و عده‌ی داده بودم تلکرافی نيز از سفارت در تهران تقاضا کرده بودم که از ترک‌ها در به رسمیت شاختن آن حمایت درخواست کردد.

هم‌مان با آن تقاضا کردم، برای حفظ نظم در شهر که از سربازان و پلیس روسی تهی گشته بود، هرجه زودتر ژاندارم‌ها و پلیس ایرانی عازم تبریز گردند.

نصرالوزاره معاون اداره‌ی کارگزاری و واشق‌الدوله رئیس اداره‌ی عدیله که نخست تحت نفوذ روسها بودند و مردم آنان را جاسوس روسها می‌دانستند، با کمال تعجب از رفتن از شهر خودداری کرده بودند. در ایران کارگذار نماینده‌ی وزارت خارجه در شهرهای ایالات است و وظیفه‌ی او برقراری ارتباط با کسول‌های خارجی است، ارتباطی که سبب وجود کاپیتولاسیون در ایران از هرجای دیگری بیشتر است.

در همان روز سفارت پاسخ داد که سفیر عثمانی اطمینان داده است که ترکها و کردها نظم را رعایت خواهند کرد و به‌جهة‌نایاب از اینکه آنان از حد خود تجاوز کنند، هراسی داشت. در همین روز نیز روسها در شمال غربی تبریز، در شمال ساحل آچی، روبروی ده قرامک، پست پس قراولی خود را که شامل آتشپار پیاده نظام و چهار مسلل بود تشکیل دادند، و سه عدد توب نیز در زیر پل شهر تبریز قرارداده شد. این در حالی بود که پیش قراولان ترک و کرد در شبههای جنوبی تبریز در ناحیه‌ی سر درود جمع شده بودند، و شنیده شد که سر کسول روس نیز در نواحی مرند واقع در شمال تبریز توقف کرده است. روسها تلفنی بمن اظهار داشتند که اگر یک نفر کرد یا یک نفر کرد یا شهر برسد، تبریز را فوراً "بمب‌اران خواهند کرد. نایب‌الایاله نیز از من درخواست کرد که آیا نمی‌توانم از نفوذ خود بر کردها و ترکها استفاده کنم که آنان وارد شهر نشوند، بلکه تنها به تعاقب روسها در حوالی شهر بپردازند.

اندکی بعد بزبان فرانسه بمن تلفن شد که: "اینجا مختار بیگ فرماندهی سواره‌نظام مستقل عثمانی است، حال شما چطور است، من شمارا فرد آزاد خواهیم کرد. آیا روسها می‌خواهند

شهر را بمباران کشند؟ آنهم ساتوپ‌هایی که در آچی دارند؟ ما آن‌ها را بادورسین‌های آلمانی خود از مدت‌ها پیش در نظر گرفته‌ایم. پیاده نظام سکین ما موضع گرفته است و قبل از آنکه پیاده نظام آنان بتواند حتی یک تیر خالی کند، توسط ما منهدم خواهد شد." در برابر این خواهش فوری من که آن شهر بیجارة را امان دهید، و یا بگذارید که روس‌ها شهر را تخلیه کنند و آنان را در اطراف شهر تعقیب نماید و بهر حال نموده تبریز، بلکه در شمال آن شهر باروسها بهتر پردازد، مختار بیگ پاسخ داد: "من شنها زمانی از تصمیم خود چشم می‌پوشم که روسها پیاده نظام خود را فوراً بهدوایستگاه شمالی تراز تبریز تعقب نکشند، در غیر اینصورت آتش خواهم کرد".

به شهران تلگراف کردم و به دولت ایران توضیح کردم که از تمامی نفوذ خود در سفارت روزی بد استفاده کند تا آنان ترغیب گردند که اگر مایل نیستند تبریز برادرانداری‌های دو طرف تبدیل به ویرانه گردد و خون مردم بیگناه جاری شود، به سیاه‌روس دستور عقب نشینی دهند.

سپس اخطاری کتبی دریافت کردم که در تماش‌های تلفنی خود دقت بیشتری مبذول نمایم، زیرا گفتگوی من با مختار بیگ استراق سمع شده است. نایب‌الایالله که او همه آن گفتگو را شنیده بوده ازمن تقاضای فوری کرد که مختار بیگ را واذر شایم تا جنگ را به تاخیر اندازد، من تا روز دیگر نیز سعی خود را کردم و این درحالی بودکه نایب‌الایالله برای اجتناب از خونریزی، خود تیز از روسها تقاضا می‌کرد تا آتشوارها یاشان را بسمت شمال عقب کشند. ضمناً "شارل دلاور" را بانامهای نزد مختار بیگ فرستادم تا تقاضای اهالی شهر را باو ابلاغ نماید. مختار بیگ تلگرافی من پاسخ داد که او حداکثر می‌تواند نافردا قبل از ظهر منتظر بماند، زیرا فرمان حرکت را قبل‌ا" برای ارتش خود صادر کرده است و از طرفی (این اظهارات مختار بیگ که آورده‌می‌شود، تنها قسمت کوتاهی از سخنان دراز او در آن تلگراف است) من (نویسنده) بعنوان یک سرباز خود، بخوبی می‌دانم که دستور و سپس ضد دستور و آنگاه نقض دستور، آنهم هنگام پیشوای موققیات آمیز، شوم و بدبخشی آور است، و باین جهت او (مختار بیگ) می‌تواند تازمانی درحمله تا خیر کنده‌گهه مقتضیات آنرا ایجاب نماید.

اندکی پس از وصول این تلگراف که شاید روسها هم از مفاد آن مستحضر شده بودند، به من خبر داده شد که روس‌ها به سمت شمال عقب نشینی کرده‌اند. روز پنجشنبه ۷ زانویه ۱۹۱۵ از سوی "شارل دلاور" و مختار بیگ تلگراف‌های زیادی داشتم و بالاخره یک سوار کرد این نامه را برایم آورد:

۲۰ صفر ۱۳۳۳ (۷ زانویه ۱۹۱۵) سردرود

آقای کنسول

"از فداکاری شما بسیار خوشحال هستم، منشی مهربان شما اخبار پیروزی‌های آلمان را در روسیه برایم آورد. تقریباً یک ماه است روزنامه‌ای نخوانده‌ام. سرانجام نزدیک تبریز رسیدم و طبق توصیه‌های شما و همکار عزیز شما کنسول آمریکا، هم خود را مصروف مهار کردن دشمنان خواهم کرد، زیرا ما تنها قصد حمله به روسها را داشتیم و مایل به آسیب رساندن به کسی نیستیم.
یا کمال بی‌صریحی در انتظار پاسخ فرماندهی نظامی روسها توسط شما هستم و ضمناً تقاضا دارم که نقشه‌ی شهر را نیز برایم ارسال دارید.

من افسر خیره و دبیر سفارت عثمانی در تهران بودم و تقاضای ابلاغ سلام خود را به آقای کاردورف، کاردار سفارت و برادران لیتن دارم. مفتخر را دست شما و آقای کنسول آمریکا را می‌نشارم. فرماندهی سواره نظام مستقل؛ مختار، تقاضا دارم برای ازدست‌نرفتن فرصت، برای نابودی قوای دشمن، مستمراً با سردار رشید نایب‌الایاله مذاکره نمایید؛ "مختر.

ضمناً" قرار گذاشته شد که چون آزادی من باید باشکوه و جلال زیادی صورت گیرد، و برای این امر روزها بود که ترکها و کردها اظهار شادمانی می‌کردند، من کماکان در کنسولگری آمریکا باقی بمانم.

سکنه‌ی تبریز و "شارل دلاور" که این زمان مجدداً به تبریز بازگشته بود، با شادمانی زیاد پرچم‌ها و هدایایی برای کردها تهیه می‌کردند و آنان براین گمان بودند که سپاه ترک که عازم تبریز است، دارای قدرت و تعداد بیشماری است
روز ۸ زانویه ۱۹۱۵، احمد مختار بیگ شمخال با کردها وارد تبریز گردید؛ به آن شهر و سکنه‌ی آن هیچ آسیبی وارد نشد.

من خودم با اونیفرم سان در حالیکه کلاه خود در دست داشتم، باتفاق همسرم و کنسول آمریکا در حالیکه صف ترکها و کردها وارد می‌شدند، در بام کنسولگری آمریکا، همان پناهگاه من، ایستاده بودم. ترکها برخلاف انتظار روسها، تیپ خلیل بیگ نبودند، زیرا همانطور که بعداً دریافتیم، آن تیپ هنوز در راه بین حلب و موصل بود و آن ترکهایی که وارد شهر شده بودند، تنها چند صد نفر کرد بودند که روی اسب یا پیاده حرکت می‌گردند و با

سلاح‌های مختلفی مسلح بودند لباس آنان نیز همان لباس سنتی کردی بود و در مقدمه‌ی آن، گروه اندک اعراب و ترک‌ها نیز کلاه پاشا بر سر داشتند و شمشیرهای آنان برق می‌زد. پیش‌بیش صفوی آنان پرچم‌های سه‌گوش جهاد حمل می‌شد، یکی به رنگ سبز و دیگری به رنگ قرمز که هر دو باطلان مزین شده بودند، در انتهای آن صف جموعه‌ای از پیاده نظامی و سنگین قرار داشت و آن عبارت بود از تقریباً "یک توب بر تزی بسیار طویل که روی یک الاغ کوچک قرار داشت و نکان نکان می‌خورد".

من زیر تاثیر دو احساس مختلف قرار داشتم، تحسین فراوان و تاثری عمیق. تحسین من به آن علت بود که اهمیت و بزرگی کاری که در آن هفتگی اخیر رخ داده بوده برم آشکار شد: گروه کوچکی از مردانی مصمم، کلیه‌ی لشکریان منظم روس را وادرار به عقب نشینی کرده بودند و تمام سکه‌ی آن ایالت، با آن نفرت شدید خود از روسها، همگی باهم همدست شده بودند که هر یک بسهم خود باجرای آن بلوف بزرگ کمک کنند. آن استراق سمع‌های تلفنی، تلگراف‌هایی که محبای ارسال می‌شد، آن اظهارات زندانیان و یاکسانی که خود را تسلیم کرده بودند و آن اغراق گوئیها در مورد تعداد نیرویی که در حال پیش آمدن بود، همه و همه در جهت اجرای هدف مشترک بود که روس‌ها را به اشتباہ اندازند، آنان را بترسانند و از شهر بیرون کنند. آیا نباید ملتی را که چنان کاری را توانست انجام دهد، مورد تحسین قرار داد.

اما تاثیر عمیق من ناشی از این اندیشه بود که بعدجه خواهد شد؟ آن توده‌ی اندک رانمی‌شده‌عنوان یک‌نیروی جنگی حساب کرد و دست یازیدن بجنگ با آن نیروی اندک در حکم شکست خوردن در نبرد بود و صفت‌نا "این ترس نیز وجود داشت که کرده‌های درستی پیروزی خود، دشمن را دست کم بگیرند و گمان کنند که عملیات نظامی بعدی سریع چون تصرف تبریز خواهد بود.

تازه اگر بجای آن گروه ناچیز، افرادی مسلح از داوطلبانی که دارای فرماندهی سیاسی و نظامی بودند و به آن شهر که بسیار شروع شده و شکوفا و دارای ۲۰۰ هزار نفر سکنه بود، وارد می‌شدند، باز هم کاری از پیش نمی‌رفت و معلوم نبود در آن شرایط "دستورات" قطعی که سفیر عثمانی مرتب از آن دم می‌زد، در مقابل آن بی‌نظمی داوطلبان ترک و کرد چه کاری می‌توانست انجام دهد؟

روز جمعه ۸ زانویه ۱۹۱۵، بنظر می‌رسید آنچه که من از آن هراس داشتم، هنوز رخنداده است. احمد مختار بیگ شمخال فرماندهی داوطلبان ترک و کرد با من در کسوگری آمریکا ملاقات کرد و سلام‌های آقای فون کاردورف و برادرم را از تهران مبن ابلاغ کرد. وی در من اثری مطبوع بجای گذاشت و اعتناد مرا بخود جلب کرد. او شخصاً "آدمی شرافتمند، عاقل و زیرک بنظر می‌رسید".

مخтар بیگ همچون اعراب بدوى چپیه عقال عربی بر سر داشت و یک شمشیر کوتاه کج ویژه‌ی ترکها را بدکمر بسته بود . از نگاه او شهامت و صمیمیت می‌بارید و بطور کلی از دیدن او خوشحال شدم .

همزمان با ورود مختار بیگ به شهر، بهمراه او نیز دو انقلابی ایرانی بنام‌های حسین‌آقای فشنگچی و حاج میرزا آقا بلوری وارد تبریز شدند .
با خروج انگلیس‌ها از شهر، متناسفانه ارتباط تلگرافی با تهران قطع شده بود و مختار بیگ قول داد که به‌تلافی آن، سیم تلگراف تبریز – تفلیس را که رابط تلگرافی تهران – لندن بود، قطع نماید .

در همان روز داوطلبان ترک، ارومیه و سلماسن در ناحیه دیلمان را اشغال کردند .
روز شنبه ۹ ژانویه ۱۹۱۵ من به بازدید مختار بیگ رفتم ، او توجه خود را صرف " به تعاقب روسها مبذول می‌کرد ، و در مقابل درخواستهای من مبنی بر معافیت دو تبعه‌ی ترک از خدمت نظام و حمایت از اروپاییان و غیره ، مرا به‌فرماندهان کل یعنی حملی بیگ و ابراهیم فوزی بیگ که نزد اوی قرار بود وارد شوند ، حواله داد . وی در مورد تقاضای دیگر من دال بر امنیت مردم غیرنظامی تصمیماتی اتخاذ کرد و در ضمن اطلاع داد که روز بعد مراسم بازگشت من به‌کنسولگری آلمان برگزار خواهد شد .

روز یکشنبه ۱۰ ژانویه ۱۹۱۵ برای آن مراسم اونیفرم خود را در برگردم . احمد مختار بیگ در یک درشگمی شیشه‌ای در کنار من جا گرفت و از خیابان‌های شهر که مطلع از کردها و دستجات موزیک بود حرکت کردیم . در خیابان‌های شهر قزاق‌های ایرانی که به ما ملحق شده بودند ، اونیفرم روسی خود را هنوز در برداشتن و تنها علامت ضلیعی را که در حاشیه کلاه آنان دوخته شده بود ، کنده بودند . آنان با تفنگ‌های خود که زمانی با آن به‌سرکسول روس احترام نظامی می‌گذاشتند ، این بار برای ما احترام نظامی گذاشتند .
حتماً در آن وقت این فکر را می‌کردند که " حکام بیگانه می‌آیند و می‌روند و ما از آنان اطاعت می‌کنیم ، ولی ما هنوز هم همان که بوده‌ایم ، هستیم " .

در این میان در کنسولگری آلمان سردار رشید نایب‌الایالله و سران کرد هم گرد آمده بودند . پرچم رایش آلمان با احترامات نظامی باهتزاز درآمد و سپس از کارکنان ایرانی و سران عشاير کرد که به‌آنجا آمده بودند ، پذیرایی شد . این سران کرد مردان باشکوهی بودند که اکر کسی برای نخستین بار یکی از آنان را می‌دید ، احساس می‌کرد که شاهانه بودن از سروپای آنان می‌بارد . آنان برخلاف معمول مشرق زمین به‌چشم انان چشم می‌دوزند و مردانه دست شخص را می‌فشارند . کردها باید از کار دوش‌های کهن باشند که گزنهون شرح آنها را داده است . آیا اینان همان نژاد والایی نیستند که در کوههای کردستان سکن کریده‌اند ؟ من هیچوقت دیگر چنان زیباییهای مردانه‌ای را که باهم

جمع شده باشد، ندیدم. مشاهده‌ی آنان در آن روز در زیر عکس قیصر، این احساس را در من برانگیخت که آنان دارای اصالت خون و نژاد هستند. اعضای بدن آنان طریف، ساق‌ها لاغر، بازویان قوی، چشمان صاف، قد بلند، رکگو و دارای دلی پر از شهامت. تمام این ویژگیها را آنان دارا بودند.

در کنسولگری اتریش و عثمانی تیز همیطور دوباره پرجم‌ها برافراشته شد. شب نیز ضیافتی در کنسولگری آمریکا برپا گردید که در آن بغير از من، سردار رشید نایب‌الایاله و مختار بیگ نیز شرکت داشتند.

دوشنبه ۱۱ زانویه ۱۹۱۵، روز بعد یک کارمند شایسته ایرانی که در شرکت انگلیسی تلگراف کارمی کرد، توانست سیم تلگراف تبریز- تهران را مرمت کند، اداره‌ی تلگرافخانه‌ی ایران را در دست گرد و ارتباط تلگرافی بین تبریز و تهران را برقرار نماید.

من دارای اسکورتی از کردها شدم که جایگاه آنان در کارخانه‌ی فرش ایران بود. آنان مرا هنگام حرکت بدרכه می‌کردند، زیرا باید مردم به حشم می‌دیدند که موقع والای سرکنسول روسیه که همیشه تنها، مقدمه‌ی الجيش قراقوق‌ها حرکت می‌کرد، اینک به کنسول آلمان استقال یافته است.

شب هنگام این اسکورت مرا نزد سردار رشید نایب‌الایاله که بدافخار مختار بیگ ضیافتی برپا کرده بود، پدرقه نمود.

احمد مختار بیگ نزد سکنه‌ی شهر ایران مطبوعی بجای نهاد و این اثر مطبوع با سخنان و اعلان‌های او فرونی گرفت. پلیس ایرانی شهر، همانطور که خواننده‌ی کتاب حاجی سایی اصفهانی از آن تعجب نخواهد کرد، ورود داوطلبان ترک و گُرد را مورد استفاده قرار داد تا مردم را برای گرفتن مداخل تحت فشار بگذارد. مختار بیگ توسط اعلان زیر که در سراسر شهر پخش شد، علیه این اقدام به پا خاست.

"اعلان"

"به عموم اهالی اعلان می‌شود، آنطور که معلوم شده است، پلیس و افراد دیگر به بجهانی اخذ مداخل، با گرفتن پول، لباس، نیاز و غیره برای اهالی شهر مراحت ایجاد می‌کنند. ما که در جنگ پیروز گشتمایم باین چیزها نیازی نداریم و لذا از کسانی که از آنان چیزی باین نام گرفته شده است، تقاضا می‌شود که فوراً "عامل را به من معترض کنند تا به مجازات عمل خود برسد. احمد مختار بیگ".

در یک اعلان دیگر که با دعای خیر برای سلطان عثمانی و "قیصر برادر او" و شاه ایران شروع می‌شد، وی اعلان کرد که داوطلبان ترک ب والاستقلال و تمامیت اراضی ایران

احترام عیّنگذارند و نباید هیچیک از کارکنان ایرانی و باکسی از سکنه‌ی شهر مورد ایذاء و اذیت قرار گیرد.

در یک اعلان سومین که به زبان‌های فارسی و ترکی چاپ شده و روی دیوارها نصب گردیده، بس از شرح جنگها و پیروزی‌های داود طلبان کُرد و تُرك، گفته شده بود که: "همه جا الطاف و کمک‌های خداوند و عنايات پیغمبر اکرم با مابوده است. برای ما جیفه‌دنیوی سهم جنگ‌ای کسب نکرده است. این اعلان‌ها به نام وی صادر نشده بود، بلکه کسانی آنها را با ورود تُركها و کُردها را برای غارت و اخاذی مورد استفاده قرار داده‌اند، تهدید می‌کرد که مجازات شدیدی در انتظار آنان است.

سالشنبه ۱۲ زانویه ۱۹۱۵، مختار بیگ با اعلان‌های خود در مورد جهاد موقعیت چندانی کسب نکرد. این اعلان‌ها به نام وی "مَعْاً در نشده بود، بلکه کسانی آنها را با خود از خارج آورده بودند، و در آن‌ها فتوای علمای مسلمان درج شده بود، مبنی بر اینکه: هر مسلمان باید در جهاد شرکت نماید.

نصب اعلان‌ها بر دیوارها از این جهت جالب شده بود که در کارآنها متن سخنان شاه، را در ۱۶ محرم (۱۳۲۲ ۱۹۱۴ دسامبر)، بهم ماسبت افتتاح مجلس، نصب کرده بودند. آن نطق شامل این مطالب بود: "نظر باینکه در این اوقات متأسفانه بین دول اروپ ناشره‌ی جنگ مشتعل است، در این موقع دولت ما ملک بی‌طرفی را اتخاذ و روابط خود را با دویل متخاصله کماکان حفظ و صیانت می‌نماید".

البته پس از انتشار اعلان جهاد، داود طلبانی خود را معرفی کردند و به آنان سلاح نیز داده شد. ولی در میان آنان عناصری وجود داشتند که علاقه‌ای به جنگ با روسها نداشته و ترجیح می‌دادند که بعنوان یک باند منظم اهالی تبریز را چباول کنند. حرمت و خشم مختار بیگ از این مورد گذشته، هنگامی افزایش یافت که انقلابیه‌ی ایرانی همراه او معتقد شدند که وی قوای خود را در تبریز می‌تواند با بکار گرفتن داود طلبان ایرانی تقویت نماید. مضمون تراویه‌ای قدیمی که مفهوم آن در جنگ‌ها نیز صادق است، دلالت دارد بر اینکه: این نه سلاح و نه لباس سربازان است که در جنگ موثر است، بلکه در نبرد، همانا آموزش تدریجی، آنهم قبل از شروع درگیری است که ضامن پیروزی در جنگ می‌شود. بخصوص که این نوع آموزش برای شهریان بسیار ضروری می‌باشد تا از این طریق به آنان چنان توانایی داده شود که آن توانایی را سکنه‌ی دهنشینین ضمن جنگ‌های محلی خود بدست آورده‌اند. در ایران بخصوص، این اختلاف توانایی جنگیدن بین شهرنشینان و دهنشینان زیاد است و این نه بخاطر اینستکه، همچون در اروپا، شهرنشینان با صنعت سروکار دارند و دهنشینان با امور کشاورزی، بلکه از این جهت که در ایران، ایلاتی در خارج از شهرها زندگی می‌کنند که اغلب گله‌دار هستند و در تابستان، و زمستان با روسای

خود همگان بهیلاق و قشلاق می‌روند، و درحالیکه روسای آنان، آنها را مسلح کرده‌اند، گاهی برای تحصیل چراگاه مجبور بهنبرد بودند و گاهی برای دفاع از حمله‌ی ایل دشمن، پیوسته آماده‌ی دفاع هستند. و باین ترتیب آنان به جنگیدن در آب‌وهوای نامناسب عادت کرده‌اند. در این حال شهرنشینان بسبب ترس اغراق‌گونه از همین ایلات، ترسو هستند و با اکراه از دروازه‌ی شهر که آنان را محافظت می‌کنند، خارج می‌شوند. باین ترتیب جنگ فقط با سربازان امکان دارد نه با مردم غیرنظمی، حتی اگر آن غیرنظمیان لباس سربازان را به تن کنند.

اما در اینجا (ایران)، هم ایلات و هم داوطلبان شهری سربازانی ناآزموده بودند. ایلات که تا اندازه‌ای برای عملیات نظامی مناسب بودند، از مختار بیگ تعییت می‌کردند، ولی آن عده از داوطلبان شهرنشین که در تبریز به‌ماه ملحق می‌شدند، نه فقط مانند آن ایلات ناآزموده بودند، بلکه از اصل هم برای جنگیدن آفریده نشده بودند.

بالاخره مختار بیگ آن داوطلبان شهری را بر سر این دوراهی قرارداد که یا بطور منظم به‌قشوں او ملحق شوند یا آنکه خلع سلاح گردند، و همین امر باعث شد که مختار بیگ دیگر محبوب حضرات نباشد، زیرا آنان در نبردهای آزادی‌بخش، تنها دستور دادن را می‌پسندیدند نه اطاعت را. حتی "شارل دلاور" نیز شروع به‌سخنرانی‌های مهیج کرد و من برای اینکه امکان درگیری را کاهش دهم، باین بهانه که وجود او در تهران لازم است، اورا به‌پایتخت فرستادم.

چهارشنبه ۱۳ زانویه ۱۹۱۵، هنگامی که خبر رسید لشگریان هزیمت یافته‌ی روس به ده‌الوارکه در جاده‌ی صوفیان و نزدیک تبریز بود هجوم آورده و آنجا را به‌آتش کشیده‌اند، جدا سری آن حضرات بیشتر شد. "شارل دلاور" فوراً به‌تهران رفت و مختار بیگ ضمن اعلان خطر فوری به‌گردانها، تمام داوطلبان شهری را که حاضر به‌همکاری نمی‌شدند، خلع سلاح کرد و همراه با بقیه‌ی داوطلبان و گردانها رهسپار نبرد با روسها گردید. در حالی که روسها به‌مرند عقب‌نشینی می‌کردند، وی توانست تا صوفیان پیش رود. هردو محل در جاده‌ی تبریز - جلفا یعنی در مزر ایران و روسيه قرار دارند، و جاده‌ی بین مرند و صوفیان توسط‌رشته‌کوه‌های قطع می‌شود. می‌بایست از گردنه‌ی جام گذر کرد، و در این گردنه بود که روسها و گردانها در برابر هم موضع گرفتند.

اما در تبریز به‌وسیله‌ی اعلان‌های دیواری اطلاع داده شد که محمدحسن میرزا برادر شاه و ولی‌عهد ۱۶ ساله‌ی ایران در ۱۷ زانویه از تهران برای احرار پست حکمرانی آذربایجان به‌تبریز خواهد آمد. طبق یک سنت قدیمی در ایران، ولی‌عهدانهای ایران حاکم آذربایجان می‌شوند و مقربان در تبریز قرار داشت. لذا آن حکمرانی که در غیاب ولی‌عهد، آذربایجان را اداره می‌کرد، عنوان نایب‌الایاله داشت. و چون شاه کنونی در سال ۱۹۱۴ تاج‌گذاری

کرده بود ، کرسی حکمرانی آذربایجان تا آن زمان بلا تصدی باقیمانده بود .
سکته تبریز توسط آن اعلان ها از مسافرت و لیعهد آگاه شدند و از تهران ، وزارت
داخله نیز تلگرافی فرستاد که ولیعهد با همراهان خود در ۱۷ زانویه از تهران حرکت
خواهد کرد و نظام الملک نیز بعنوان پیشکار ، همراه وی خواهد بود .

وزارت داخله تلگرافی بنایا بایاله اطلاع دیگری داد که : "برای خرج سفر ولیعهد ،
هیئت وزراء این مقررات را تصویب کرده است : ماده ۱ - کلیه مودیان مالیاتی ، ثلث
مالیات بقدی خود را به مخاطر کمک ، هرچه زودتر ، بعنوان مالیات سال خرگوش در مقابل
اخذ رسید بهادره خزانه داری دولتی بپردازند . ماده ۲ - مجموع این مبالغ ، به مصرف
گارد نگهبانان و همراهان والاحضرت همایون ولايتعهد خواهد رسید . ماده ۳ - وزیر
مالیه مامور اجرای این مقررات می باشد .

بلافاصله پس از وصول این تلگراف ، تصمیمات قاطعه اهای را اتخاذ نمایید که مقررات
فوق اجرا شده و آن مبالغ ذکر شده به مدارارات مالیه که قبل از "وزارت مالیه دستورات
مقتضی را به آنان داده است ، واریز گردد و با کم مقامات ایالتی و دولتی این وجهه باید
ظرف ۱۵ تا ۱۲ روز بهادره کل خزانه داری در تهران واصل شود .".

این تلگراف بصورت اعلانی درآمد که توسط مولیتو رئیس بلژیکی اداره مالیه
آذربایجان امضا شده بود ، و او با در نظر گرفتن آن مقررات ، به مودیان مالیاتی اخطار
کرد که مالیات عقب افتاده سال قبل و سال جاری و نیز ثلث مالیات سال آینده را به
عنوان "اعانه" ظرف ۸ روز بهادره مالیه واریز نمایند .

البته مردم باین عادت کرده بودند که سرجیانان جدید ابتدایا اخذ مالیات خود
را نشان دهند ، و گرفتن مالیات خود نشان دهنده حق حاکمیت و اجرای آن ، نشانی
از وجود حاکمیت و قدرت شخص اول مملکت بود . مردم می دیدند که باین ترتیب شاه
در فکر آنان است و گسیل ولیعهد در آن زمان بحرانی ، نشانی بود از اینکه مقامات
ایرانی به فکر اعمال حاکمیت خود در آذربایجان افتاده اند . لذا سیل "اعانات" جهت
واریز شدن بصندوقد اداره مالیات سرازیر شد .

جمعه ۱۵ زانویه ۱۹۱۵ . کارکنان بلژیکی اداره مالیه با میانجیگری من و کنسول
آمریکا ، ضمانت بامهای از مختار بیگ دریافت کردند که در نتیجه تواستند بدون مراحت
به شغل خود ادامه دهند ، و همچنین ضمانت شد که کسی مزاحم میسیونرهای آمریکایی و
فرانسوی نگردد .

هنگامی که اروپاییان مقیم تبریز مشاهده کردند نفوذ من نزد کردها باندارهای است
که می توانم از مراحت برای مسیحیان جلو گیرم ، نفسی براحتی کشیدند .

ارامنه نیز از خانه های خود که در آن پنهان شده بودند ، بیرون آمدند و بازار احتی هایی

ایجاد کردند، به این ترتیب که تمام روز را دور و بر خانه‌ی خود می‌ایستادند و خود را نشان می‌دادند و با این کار امکان درگیری خود را با کرده‌ها زیاد می‌کردند.

میسیونرهای فرانسوی هم که ظاهراً "ترن گذشته‌ی خود را فراموش کرده بودند"، بلاfaciale زنگ کلیساها را بصفا درآوردند، بطوریکه گاهگاهی مجبور می‌شدم به آنان تذکر دهم که با این تظاهرات آشکار و پر سروصدای خود در امور مذهبی، امکان دارد که مسلمانان متعصب و جنگجو را به عکس العمل‌های شدیدی وادر نمایند.

شب، من و هم‌مرم مهمان پیت‌مان رئیس میسیون آمریکایی بودیم. غذا عبارت بود از کباب بوقلمون که بقدرتی خوب آماده شده بود که در دهان آب می‌شد، و چقدر یک گیلاس شراب قرمز مزه می‌داد، ولی افسوس که تنها آب معدنی باید صرف می‌شد که باعث ماسیده شدن چربی‌ها در دهان می‌گردید.

شنبه ۱۶ زانویه ۱۹۱۵ در این روز بقیه داوطلبان ترک و گُرد، به فرماندهی ابراهیم فوزی بیگ نماینده‌ی موصل (در مجلس شورای ملی عثمانی) و حلمی بیگ، یکی از افسران ترک، به تبریز وارد شدند و هردو این حضرات با من ملاقات کردند.

ابراهیم فوزی بیگ اعلامیه صادر کرد که در آن قید شده بود متناسبانه برخی از داوطلبان خود را بعنوان سرباز ترک جا می‌زند و از سکنه‌ی شهر پول اخاذی می‌کند. لذا در آن اعلامیه خاطر نشان شده بود که سرداشت‌های افراد داوطلب و نیز فرماندهان و "ستان کل سربازان عثمانی" و کلیه‌ی سکنه‌ی شهر و نیز افزادی که قبلًا "تحت الحمایه" روسها بوده‌اند، در صورتی که کسی در صدد اخاذی از آنان برآید، فوراً نزد وی (فوزی بیگ) شکایت آورند و مقصراً بلاfaciale به مجازات خواهد رسید، زیرا ترکها برای غارت به تبریز نیامده‌اند، بلکه قصد آنان تنها و تنها تصفیه‌ی آن ایالت از روسها و خدمت به اسلام است.

در آن اعلامیه گفته شده بود که متناسبانه او متوجه شده است که برخی دکان‌ها و مغازه‌ها دارای تابلوی روسی هستند و پاره‌ای از اسامی روسی است که به "اف" ختم می‌شوند، و چون آذر با یجان یک سرزمین اسلامی است، این را شغی‌توان اجازه داد و لذا تمام خطه‌های روسی حتی با زور و فشار هم که شده است، تعویض خواهند شد و مقصرين به مجازات خواهند رسید.

وی در آخر آن اعلامیه اطلاع داده بود که بلاfaciale پس از ورودش به تبریز، کربلا بی حسین فشنگچی، آن داوطلب ایرانی را که اخاذی کرده بود، مورد مجازات قرار داده است.

بزودی ترکها در صدد جمع آوری پول برآمدند، و اوراق تعهد پرداختی را بعنوان قبض چاپ کردند. این اوراق با قبوض پیشین این اختلاف را داشت که روی آن، مبلغ



عسکر عثمانیه و مجاهدین اسلامیه به صرف ایدلیک او رده
تبریز ارباب حیتمندانندن تبرع ایتدیکی
تو من اعانه قبول و تماماً تسلیم آتشدر

رئيس عساکر عثمانیه و مجاهدین اسلامیه
و بعوث موصل



بلخ تو مان بعنوان اعانه از جناب آفای
دریافت گردید این وجه بمصارف لازمه عساکر منصورة عثمانی
و مجاهدین اسلامی خواهد رسید

تاریخ شهر ۱۳۳۳

رئيس عساکر عثمانی و مجاهدین اسلامی
و بعوث موصل



قبض رسیدی گله به منظور دریافت اعماله به چاپ رسیده بود.

نوشته شده عنوان مالیات را نداشت، بلکه از آن بعنوان "اعانه" نام برده شده بود.
این اوراق که تصویر یکی از آنها در پایین آورده شده است بزبان‌های فارسی و ترکی
نوشته شده و فوزی‌بیگ آنرا به صورت سفید مهر کرده است. مضمون این اوراق چنین است:

علامت: هلال ماه و ستاره

مبلغ ————— تومان اعانه از جناب آقای ————— دریافت کردید، این وجه به
صارف لازمه عساکر منصورة عثمانی و مجاهدین اسلامی خواهد رسید.

بتاریخ ————— شهر ————— ۱۲۳۳ رئیس عساکر عثمانی و مجاهدین اسلامی
و نماینده موصل

ماه: ابراهیم فوزی ۱۲۳۴

یکشنبه ۱۷ زانویه ۱۹۱۵. من بدیدن سردار رشید نایب‌الایاله رفتم و سپن از
فرماندهی داوطلبان ترک، ابراهیم فوزی بیگ و نیز "رئیس ستاد" او، حلمی بیگ بازدید
عمل آوردم. توجه فوزی بیگ به مسائل تدارکاتی و اداری و سیاسی معطوف بود. وی
مخصوصاً از اینکه دولت ایران بی‌طرفی خود را در آذربایجان نیز تاکید کرده است،
نگران بود.

سهشنبه ۱۹ زانویه ۱۹۱۵، در این روز من نزد ابراهیم فوزی بیگ برای صرف چای
مهمان بودم.

در این جریانات تصمیم عاقلانه‌ای نیز گرفته شد و آن اینکه به کارکنان بلزکی اداره
مالیه اوراق تحت الحمایگی داده شد که در آن جان آنان تضمین و از آنان در برابر مراجحت
مسلمانان حمایت می‌شد. بعلاوه به آنها امکان ادامه کارشان داده شد. دیگر آنکه در این
زمان ترک‌ها مناسبات حسن‌های با سردار رشید برقرار کردند.

این امر در ضیافت شبانه‌ای که سردار رشید به افتخار تازه واردان ترک ترتیب داده
بود، محسوس گردید. آن جشن در قصر نایب‌الایاله با شکوه زیادی که ایرانیان آنرا خیلی
دوست دارند، برگزار گردید. شرکت‌کنندگان در آن ضیافت به غیر از من و همسرم،
کنسول آمریکا، ابراهیم فوزی بیگ نماینده مجلس عثمانی از موصل و "رئیس ستاد" او
حلمی بیگ، مقامات عالی رتبه‌ی ایرانی و تمام روسای قبایل کرد بودند. هنگامی که ما
همزمان با نواختن دستجات موزیک از میان سالنی که میز غذا در آن چیده شده بود، عبور
می‌کردیم، روسای کرد اطراف سالن ایستاده بودند و درحالیکه نشانه‌های احترام در
صورتشان دیده می‌شد، به چشم‌مان تازه واردین خیره می‌شدند. غذا واقعاً عالی بود،
زیرا سردار رشید یک آشیز ماهر روسی داشت، شراب‌ها نیز خوب بودند، بخصوص که در
میان آنها یک "لیب‌فراون میلش" (۱) خوب نیز وجود داشت. هنگامی که توبت نوشیدن
زیرنویس در صفحه بعد

شامپانی رسیدند، سردار رشید نطقی ایجاد کرد که در آن به صراحت تمام از آزادی از زیر یوغ روسهای منفور، با لحنی مهیج سخن گفت. سپس ابراهیم فوزی بیگ در نطق خود اخوت اسلامی را مطرح کرد، آنکاه حلمی بیگ برخاست و خود را با غرور تمام یکی از شاگردان بزرگترین استراتژیست یعنی فون در گولتس (۲) نامید و اظهار داشت که آموزش نظامی خود را از افسران آلمانی گرفته است و در پایان برای هیندنبورگ (۲) زنده باد سداد.

کنسول آمریکا در نطق خود با زیرکی سخن گفت. وی اظهار داشت که البته وی از ورود ترکها خوشحال است، فقط تاسف وی از آنستکه بر اثر ورود آنان از مجالست با آقا و خانم لیتن محروم شده است.

چهارشنبه ۲۵ زانویه ۱۹۱۵. تنها یک هفته به ۲۷ زانویه یعنی پنجاه و ششین سالگرد تولد قیصر آلمان باقی است. من بموسیله کارت‌هایی که فرستادم، اطلاع دادم که به آن مناسب در ۲۷ زانویه پذیرایی باشکوهی با اونیفرم در کنسولگری آلمان انجام خواهد شد.

این مطلب که سرانجام نایب‌الایاله موضع خود را معین کرد، بر بقیه مقامات ایرانی اثر گذارد و آنان رفتاری مودبانه با من در پیش گرفتند.

بعد از ظهر از کاردار سفارت آلمان این تلگراف را دریافت کردم:

"دولت ایران از خدمات آن عالیجناب در حفظ شهر تریز و منافع مردم آن شهر، مرتب امتحان خود را اعلام می‌کند. من نیز ضمن ابلاغ این امر، تشکرات خود را ابراز می‌نمایم".

در همان روز به موسیله اعلان سردار رشید که به دیوارها نصب شده بودند، اطلاع داده شد که ترکها سانسور را در تلگرافخانه برقرار کرده‌اند و ارسال تلگراف رمز منوع است. البته من از این امر مستثنی بودم و کماکان اجازه ارسال و دریافت تلگرافات رمز را داشتم. بعد از ظهر آن روز نایب‌الایاله از کارخانه‌ی آلمانی فرش ایران دیدن کرد، و در آنجا نفرات ترک مورد پذیرایی قرار گرفتند. در آن مراسم آقایان کینش و نف سمت نمایندگی آلمان را دارا بودند.

جمعه ۲۲ زانویه ۱۹۱۵. روسها در گردنه جام موضع خود را مستحکم کرده بودند و در انتظار رسیدن قوای کمکی بسر می‌بردند. مختار بیگ و کردها و دیگر داوطلبان به آن اندازه قوی نبودند که بتوانند روسها را از آنجا برانند، بویژه که تسلیحات آنان نسبت بود و چرخش در وضع آنان زمانی پیش می‌آمد که سپاه منظم ترک فوراً "از طریق سلامس

1. Liebfrauenmilch، نام یک شراب از شهر Worms و آلمان - س. م.
2. von der Goltz
3. Hindenburg

(دیلمان) و خوی بهسوی مرند پیشروی کند . ولی ملاهرا " در آن موقع عجالتا " چنین انتظاری نمی‌رفت .

شبیه ۲۳ زانویه ۱۹۱۵ . برای اینکه از موقعیت ندای اطمینان حاصل ، نایم ، تضمیم گرفتم شخصا " عازم جبهه شوم و حملی بیگ را نیز همراه ببرم . به همسرم گفتم که عازم جلسه‌ای هستم و دیر به خانه خواهم آمد . آنگاه به کارخانه فرش ایران رفت و در آنجا اتوبیل کارخانه را دیدم و قطعات اصلی آن را که زمانی از ترس روسها پنهان کرده بودند ، بیرون آوردم . اما متساقنه کسی برای رانندگی وجود نداشت ، زیرا راننده‌ی پتاگ ، استاد ژوزف فیشر (۱) ، اهل گاناکر باواریا (۲) ، در ۱۵ اوت بعنوان سرباز عازم شده بود و اینک در جبهه بود و خود من هم از رانندگی زیاد سرنشته نداشم . ولی پسرچه‌ای که آنجا بودم من گفت که هنگام شستشوی اتوبیل اغلب حاضر بوده و می‌تواند قطعات آن را سوار و رانندگی کند . به حرف او گوش کردیم و سوار شدیم و خود را به خدا سپردم . آن پسرچه رل را چرخاند و دیگر اهرم‌ها را بکار گرفت ، ولی اتوبیل ، مدتی عقب می‌رفت ، اما سرانجام به جلو حرکت کرد و از درب بزرگ پتاگ خارج شد و به خیابان‌های کیج و معوج شهر رسید . ناگهان صدایی بگوش رسید ، ما به داخل مغازه یک میوه‌فروشی رفته بودیم و بادام‌ها و گردوهای انباسته شده در آن مغازه به سروکله‌ی ما ریخته بودند .

سرانجام وارد خیابان اصلی شهر شدیم و بدون توقف ، ۵۵ کیلومتر از راه به سمت صوفیان را پشت سر گذاشتیم و چون پسرچه‌ی راننده اطمینان داد که خواهد توانست اتوبیل را درست قبل از موضع روسها متوقف سازد ، لذا آهسته بحرکت ادامه می‌دادیم . در طرفین جاده سلاح‌های شرینل که کارگذاشته شده بود به چشم می‌خورد و گردهای محروم در میان راه ناله می‌گردند و عده‌ای دیگر از آنان نیز از اسهال خونی خود شکایت داشتند . ناگهان در جاده گروهی سوار دیدیم که بسته می‌آیند . فرمانده آنان را شناختم وی ، مختار بیگ بود ، اتوبیل را متوقف کرد و بسوی او رفت و ازوی پرسیدم اینجا چه خبر است ، آیا در حال عقب‌نشینی هستید . پاسخ داد :

" دوست عزیز : ما در اینجا مشغول زینتیک هستیم " ، کارها تکرار مکرات است . از اسب پیاده شد و درحالیکه تاریکی کم کم فرود می‌آمد ، پیاده به سمت صوفیان رفتیم . در میان راه بمن اینپیشور گفت :

" بلی ، واقعا " کاری که ما اینجا می‌کنیم ، شیوه به زینتیک است ، هر روز گردها با شهامتی که بیشتر از شعور آنان است ، سوار بر اسب می‌شوند و درحالیکه فریادهای ترس آور سرمه دهند ، به سنگ‌های روس‌هادر گردنه جام هجوم می‌برند و آن سنگ‌هارا با آتش سلسله‌ای خود تصرف می‌کنند ، اما هنگامی که هوای تاریک می‌شود ، سنگ‌ها را ترک می‌کنند و در حالیکه

1)- Joseph Fischer 2)-Ganacker in Bayern

بسیار خوشحال و راضی هستند، ۱۵ کیلومتر راه صوفیان را طی می‌کنند تا غذا بخورند و اسب‌هارا تیمار کنند و بخوابند. صبح روز دیگر باز با اسب‌های خود حرکت می‌کنند و به آن سنگرهای هجوم می‌برند و بانهای تعجب مشاهده می‌کنند که روسها مغلوب به رویه فرار نکرده. بلکه سنگرهای را دوباره اشغال نموده‌اند و بالاخره بازار همان بازی شکار می‌شود. آنان سنگرهای را می‌گیرند، شب دوباره به خانه بارمی‌گردند و اگر روسها صبر و تحمل خود را از دست ندهند، این کار را بدون آنکه قدمی به جلو برداشته باشیم تا قیامت هم می‌توانیم ادامه دهیم".

این طریق جنگیدن ویژه شرقیان است. آنان بجای اینکه شکست واقعی دشمن را مد نظر داشته باشند، می‌خواهند که روی او تاثیر معنوی بگذارند و تضعیف روحیه نمایند. به این جهت مثلاً "با فریاد سوار اسب می‌شوند و به آن عمل ابتدایی فقط برای انداختن ترش در دل دشمن دست می‌زنند ولی هرگاه بفهمند که دشمن از لحاظ سلاح و یا تعداد و یا اصولاً "شجاعت بر آنان برتری دارد، آن زمان جنگ را قطع می‌کنند و فرار اختیار می‌نمایند. دشمن پیروز نیز که از موفقیت خود خوشحال است، دیگر در فکر تعقیب آنان برنمی‌آید و نتیجه‌ی چنین درگیری مسلحهای نیز معلوم است.

این طرز جنگیدن قبل از همه ویژه عشاير است. جنگ در میان آنان اغلب زمانی اتفاق می‌افتد که عشایرهای با اعتماد به برتری خود، بطور نامشروع بچراگاه عشایرهای دیگر تجاوز می‌کند. حال هرگاه عشایرهای مهاجم در این عمل قربانی ذهن و برآنان معلوم شود که در محاسبه‌ی خود در مورد برتری خویشن اشتباه کرده است، آن زمان فوراً "از آن منطقه‌ای که بطور نامشروع به آنجارفته است، فاصله‌ی می‌گیرد و سعی می‌کند که هر چه زودتر به چراگاه و یا به شکارگاه خود، یعنی جایی که شناخت آنان از راه‌ها و یا راههای فرعی ان جبران برتری اندک دشمن را می‌کند، راه یابد. عشایرهای دیگر که آن حمله را دفع کرده است که پس گرفتن چراگاه خود دیگر نه میل دارد و نه علتی می‌بینند که دشمن را در خارج از آن چراگاهی که جنگ بخاطر آن رخ داده بود، مورد تعاقب خود قرار دهد.

کردها هم که به این نوع جنگ عادت کرده بودند، طبیعی است که تعجب می‌کرند که چرا روسها پس از آنکه شکست خورده‌اند، به رویه فرار نکرده‌اند.

بهین دلیل است که باید گفت، اصولاً "عشایر برای جنگ‌هایی که خارج از محدوده‌ی چراگاههای آنان صورت می‌گیرد، بهیچوجه مناسب نیستند.

در صوفیان به تعداد کثیری از کردن مجروح برخوردیم که به کلبه‌های دهقانی آنجا آورده شده بودند و من در میان آنان سیگار تقسیم کردم. مختار بیگ از اینکه پس از مدت‌ها موفق به دیدار حلی بیگ شده است خوشحال بود و از اینکه موقعیتی بدست آورده است که می‌تواند خواسته‌های خود را برزبان آورده، اظهار امتنان می‌کرد و من اظهار داشت،

از آن می ترسد که مبادا روسها موضع حمله بخود گیرند؛ و وی با آن قوای خسته خود آماده دفع حمله‌ی آنان نیست، اسبابها نیز وضعیت بدی دارند و خلاصه آنکه اگر معجزه‌ای رخ ندهد، روسها مجدداً وارد تبریز خواهند شد.

در حالیکه شدیداً نگران بودم، با حلمی بیگ سوار اتومبیل شدم. ظاهراً راننده ما یعنی آن پسر جوان برای بازگشتن به خانه عجله داشت، زیسرا سرعت اتومبیل زیاد و دیوانه کننده بود. چالمهایی که در چپ و راست جاده وجود داشت و اتومبیل از میان آنان به این نظر، و آنطرف می‌رفت، نظر به سرعت زیاد اتومبیل به چشم ما مانند یک خط منحنی شکل می‌آمدند.

از راننده سوال کردم، چرا اینقدر تن میرانی، پاسخ داد خودم هم نمی‌دانم، خود ماشین این نظر می‌رود، پس از گفتن این حرف ناگهان اتومبیل با یک تکان شدید توقف کرد و سپس راه افتاد و اندکی بعد دوباره ایستاد و باز حرکت کرد، خلاصه آن اتومبیل شبیه به یک حیوان جهنده شده بود تا آنکه در محلی که تا شهر یک ساعت راه بود، کاملاً متوقف گردید و دیگر حرکت نکرد. ما پایین آمدیم و پیاده از وسط شهر که همگی در آن بخواب رفته بودند به طرف خانه رفتیم و اندکی قبل از نیمه شب به کنسولگری آلمان رسیدیم. در غیاب من از برلین مستقیماً تلکرافی باین مضمون واصل شده بود:

"کنسولگری آلمان، لیتن، تبریز، عکس‌های ورود ترکها را بفرستید، و خه (۱)"

می‌بینید که می‌بینم نیز ما را فراموش نکرده بود!

دوشنبه ۲۵ ژانویه ۱۹۱۵

این نامه که آقای دکتر واندمان پزشک میسیون آمریکایی در آن روز به کنسولگری آمریکا فرستاد، دکرگون شدن اوضاع را نشان می‌داد:

مستر پادوک عزیز!

شاید حاجی مسلمانی را که آقای اورلوف در خانه‌ی من (در آن روز که اینجا را ترک می‌کرد) به شما معرفی کرد، بخاطر بیاورید. وی می‌گفت که نامبرده یکی از ثروتمندترین افراد زیر دست او بوده است. این همسرا او است که تازکی از منزلش فرار گرده و اظهار می‌دارد که کرده‌ها همه چیز آنها را بزرده‌اند و در خواست کمک دارد. ایشان را به شما معرفی می‌کنم که اگر عاقلانه می‌دانید، برایش کاری انجام دهید. خود حاجی در تغییس است.

دوستدار شما: واندمان

این چاول و غارت برخلاف اعلان ۱۶ ژانویه‌ی فوزی بیگ بود که وی در آن قول داده

بود که مایملک کسانی که قبلًا "تحت الحمایه روسها بوده‌اند، در امان است. وضعیت موجود در گردنه‌ی جام و شتاب در غارت هرچه زودتر شهر، بنظر من در حکم علائمی بود که دارند روی عقب‌نشینی از تبریز حساب می‌کنند و این احساس هنگامی شدیدتر شد که تلگرافی از تهران رسید و در آن مبن اطلاع داده شد که طبق اظهارات سفیر روس، دولت روسیه دستور اشغال مجدد تبریز را داده است، و به فرماندهان ترک توصیه شده بود که "تصمیمات ضروری" را اتخاذ نمایند.

سه‌شنبه ۲۶ زانویه ۱۹۱۵

من هراس خود را به اطلاع کنسول آمریکا رساندم و از او پرسیدم که درباره‌ی موضع خود در قبال بازگشت روسها چه فکری می‌کند، وی پاسخ داد که من (نویسنده) قبلًا در کنسولگری آمریکا بوده و پس از ورود گردها از آنجا خارج گردیده‌ام ولذا پس از بازگشت روسها دیگر امکان ندارد که به کنسولگری آمریکا برگردم و او دیگر قادر به حمایت از من در قبال روسها نیست، و بدین‌رفت مرا در کنسولگری آمریکا رد می‌کند. جواب دادم که پس همین امروز با همسرم از تبریز حرکت خواهم کرد، چون مایل به اسارت به دست روسها نیستم.

این جواب من، نگاشت‌هایی به بار آورد، کلیه اروپاییان مقیم تبریز از من خواستند که از رفتن خودداری نمایم، زیرا عزیمت من به گردها نشان می‌هد که وضع آنان نیز بد است ولذا آنان دست به غارت خواهند زد و شاید اروپایی‌ها و ارمنی‌هارا به قتل رسانند و من تنها کسی هستم که روی گردها نفوذ دارم. اضطراب هنگامی تشید شد که خبر رسید ترکها مدیر بلژیکی اداره‌ی ترک را بازداشت کرده‌اند. اما من توانستم او را آزاد کنم و سرانجام با کنسول آمریکا به‌این توافق دست یافتم که "خود من تا آخرین لحظه در تبریز باقی بمانم و چون نمی‌توانم همسرم را با خود ببرم کنسول آمریکا امنیت وی را تضمین کنم و کنسول تعهد می‌کند که پس از رفتن من مشارک‌لیها را بدزیرد و اورا تحت حمایت قرار دهد".

چهارشنبه ۲۷ زانویه ۱۹۱۵

ضمن وقوع این حوادث، تولد قیصر نیز نزدیک شد و من و همسرم از قبل خود را برای برگزاری مراسم آن آماده کرده بودیم. تدارکات ما از این قرار بود که ضمن آماده ساختن سالن کنسولگری آلمان برای پذیرایی، در اطاق خواب وسایل خود را جمع آوری و مستندی کردیم و هر چیزی را که باید در جای امن قرار گیرد، دوباره به کنسولگری آمریکا بردیم. همسر من به کنسولگری آمریکا نقل مکان کرد. و تنها هنگامی به کنسولگری آلمان می‌آمد که امور آشپزخانه را برای انجام مراسم جشن انجام دهد. روز جشن در حالیکه دسته‌ی موزیک در باغ آهنگ می‌تواخت، من با اونیفرم ویژه‌ی آن جشن در سالن کنسولگری

ایستاده بودم و از مهمانان پذیرایی می‌کردم . محترمین ایرانی با اونیفرم ها و خلعت های خود نزد من می‌آمدند تا تبریکات خود را ابراز نمایند، روحانیون ارمنی نیز با سپاهای پُر زرق و برق خویش نزد من می‌آمدند و اطلاع دادند که تمام ارمنی ها برای پیروزی آلمان در جنگ دست به دعا برداشته اند و من نیز در حالیکه لبخند برلب داشتم پاسخ تبریک آنان را می‌دادم و از آنها پذیرایی می‌کردم و این در حالی بود که در درون اضطراب حکم‌فروما بود و گوش بزنگ بودم که هردم صدای تبریهای روسها را که وارد شهر شده‌اند، بشنوم . زیرا می‌دانستم که روسها دیگر برای ورود به شهر زیاد در حالت انتظار باقی نخواهند ماند و از خود می‌پرسیدم که اگر این مهمانان نیز مانند من از اوضاع نظامی آگاه بودند، آیا بازهم اینطور از روی تواضع بنم تبریک می‌گفتند .

اما آن روز طاقت فرسا بدون آنکه در آن مراجحتی ایجاد شود، بالاخره پایان یافت و ما نیز از موضوع دیگری شادمان شدیم ، زیرا خانم اول مان بالاخره در این روز پسری زاید و آن پسر غیر از من تنها مرد آلمانی مقیم تبریز بحساب می‌آمد ، نام وی هانس - پیاخیم (۱) شد و به مادرگار آن روز، نام ویلهلم را بروی او گذاشتند .

پنجشنبه ۲۸ ژانویه ۱۹۱۵

در این روز به کنسولگری آمریکا رفتم تا به جوان‌ترین هموطن خود (آن پسر تازه به دنیا آمده) خوش‌آمد گویم . هنگام بازگشت از راه دور صدای غرش توب را شنیدم که هردم صدای آن شدیدتر می‌شد . در کنسولگری آمریکا که در آنجا با همسرم غذا می‌خوردیم، نیز ضمن خوردن ناهار صدای آتش پیاده نظام بگوش می‌رسید و پس از صرف غذا هم آن صدا شدیدتر شد . ما به پشت‌بام رفتیم و در آنجا نیز صدای تیراندازی مسلسل‌ها را شنیدیم و سپس خبر رسانید که راغب بیگ سرکنسول جدید عثمانی وارد شهر شده و کردها که روسها آنها را تعقیب می‌کنند، عقب‌نشینی کرده و در شهر، در شمال ساحل عاجی جنگ شدیدی درگرفته است . به‌ابراهیم فوزی بیگ تلفن کردم ، بنم اطلاع داد که البته حلمی بیگ صبح برای کک به مختار بیگ به جیمه رفته است، ولی دیگر شهر را نمی‌توان نگهداشت . خود او نیز فوراً "عزیمت خواهد کرد . از او پرسیدم که ما چه باید یکنیم، بهمن پیشنهاد کرد که در ساعت ۳/۵ نزد او بروم تا با هم حرکت کنیم .

من خود را برای حرکت آماده کدم ، دو کیسه‌ی پول نقره و فرمان کنسولی من و تائیدیه‌ی شاه را نزد خود پنهان کدم و چند کنسول در چمدانی گذاشتم و اسب‌ها را زین کردم و اسپی را نیز برای ابوالفتح میرزا منشی کنسولگری فرستادم . همزمان به شیخ‌الاسلام کرد اخطار کرد که دیگر دوستان را از رفتن من مطلع ننماید . سپس واکنی آوردند تا چمدان مرا نزد فوزی بیگ ببرند .

1)-Hans Joachim

آنگاه اسب من را آوردند، همسرم اشکمی ریخت و به اتفاق کنسول آمریکا در حالیکه از ریش اشک خود جلوگیری می‌کرد، مرا به طرف جاده بدرقه کردند. هنگام تدیع، کنسول آمریکا بمن نزدیک شد و در حالیکه دست مرا می‌فشد گفت "اگر در راه حادثه‌ای برای شما پیش ببینید، به شما فرزند عزیزم قول می‌دهم که در هر زمانی حاضر شهادت دهم که شما نا آخرین لحظه وظیفه خود را انجام داده‌اید".

شیوه‌ی اسبان صدای او را تحت الشاعر قرار داد. دو سوار در حالیکه دو پرچم سبز و قرمز پیامبر (۱) را داشتند، نزدیک کردیدند، سپس یک اسکورت کرد و بعد فوزی بیگ در حالیکه در یک واگون ویکتوریا که دارای چرخ‌های لاستیکی بود، رسید. اورا متوقف کردیم و با او گفتم که قرار بود من نزد او ببایم، پاسخ داد که او وقت ندارد و من اگر می‌خواهم با او حرکت نمایم، باید هرچه زودتر آن کار را بکنم. به سرعت از همسرم و از کنسول آمریکا خدا حافظی کردم. یک نفر کرد سوار اسب من شد و چمدان حاوی کنسروهای من به واگون آورده شد و خودم نیز سوار شدم و اسبها آن واگون را کشیدند، گل‌های جاده زیاد ترشح می‌کردند و همسرم در حالیکه گریه می‌کرد، با دست با من وداع می‌گرد. من با خود نامه‌ای داشتم که آن را مولیتور، رئیس بلژیکی اداره‌ی مالیه اندکی قبل از عزیمت من برایم فرستاده بود. آن نامه بشرح زیر بود:

وزارت مالیه
ایالت آذربایجان
آرم شیروخورشید-شاهنشاهی ایران

شماره ۲۳۶۹

ضمیمه:

تبریز ۲۲ زانویه ۱۹۱۵

آقای لیتن عزیز!

وظیفه‌ی خود می‌دانم از کمکهای بی‌دریغی که در مورد امنیت کارمندان بلژیکی، فرانسوی و دیگر خارجیان در آذربایجان که در خدمت دولت ایران هستند، و دیگر کارمندان بومی، بدون توجه به مذهب آنان بعمل آورده‌اید، تشکرات خود را تقدیم بنمایم.

اطلاع دارم که کمکهای شما در این مورد، انجام وظیفه‌ی آقای پادوک

۱. منظور نویسنده از "پرچم پیامبر" معلوم نیست، احتمالاً نویسنده براین گمان بود که پرچم پیامبر (ص) بر نگاه سبزو قرمز بوده است و چون آن دوسوار پرچم‌هایی بر شگ سبز و قرمز حمل می‌کرده‌اند، ازین لحاظ این دو پرچم به پرچم پیامبر (ص) شبیه بوده است - م.

کنسول آمریکا را در مورد وساحت ایشان بسیار آسان کرده است. من و همکارانم بسیار مدیون شما هستیم و دولت متبع اینجانب و دولت ایران، از کمکهای بی دریغی که شما مستمراً به آن پرداختیده کمال قدردانی را دارند. آقای لیتن عزیز شما را از احساسات مخلصانه خود مطمئن می کنم.

ناظر اداره مالیه آذربایجان
مولیتور.

* * *

آقای لیتن
کنسول امپراطوری آلمان در تبریز
ضمیمه!

تبریز: ۴ دلو ۱۳۲۲

رونوشت:
آقای خزانه دار کل

افتخار دارم به اطلاع شما بر سامن، هنگام اشغال تبریز توسط قوای عثمانی، تحت شرایطی مشکل و حساس که از آن اطلاع دارید، کارکنان بلژیکی در آذربایجان از کمکهای بی دریغ آقای پادوک کنسول آمریکا و آقای لیتن کنسول امپراطوری آلمان در تبریز برخوردار گردیدند. آقای کنسول آمریکا منازلی را در اختیار کارکنان بلژیکی که در تبریز باقیمانده بودند قرار داد تا آنان در صورت لزوم به آنجا پناهندۀ شوند. و از طرفی بطور فعالانه برای ضمانت امنیت کارکنان بلژیکی، فرانسوی، ایتالیایی آذربایجان نزد فرماندهی قوای عثمانی دست بکار شد و من اسناد ضمانت امنیتی آقایان دلکود (۱)، ویلان (۲)، کاستران (۳) در آستانه را برایشان فرستادم که نمونه‌ی آنها در جوف همین نامه است.

من قادر به شرح کمکهای بی دریغ و رفتار مودبانه‌ی آقای لیتن کنسول

آلمان نسبت بخود نیستم ، ایشان از نفوذ خود برای کمک بهما ، به اتفاق آقای کنسول آمریکا ، نزد فرماندهان ترک استفاده کردند تا از امنیت مستخدمان بلژیکی (باتوجه به اینکه آنان مستخدمین دولت ایران هستند) ، مطمئن گردند .

دولت ایران نیز "مطمئناً" از کمکهای آقایان پادوک و لیتن ، آنهم در آن زمان حساس قدردانی خواهد کرد و همه سکنه اینجا نیز از وظیفه‌شناسی این دو کنسول که هدف آن حفظ امنیت عمومی و رعایت اصول انسانی بود قدردانی می‌نمایند .

برای اطلاع شما ، رونوشت نامه‌ی تشکرآمیز خطاب به آقای لیتن را ضمیمه می‌نمایم .

ناظر مالی ایالتی - مالیتور . رونوشت برابر با اصل است . مالیتور -
خزانه‌داری کل در تهران

مسافرت از طریق گردستان

اولین روز با توقفی کوتاه در گوگان

ساعت ۳ بعد از ظهر از تبریز حرکت کردیم و حدود غروب به سر درود رسیدیم . کماکان به حرکت ادامه دادیم تا آنکه ساعت ۱۵ شب به گوگان که دهی کوچک و دارای کله‌هایی خشت‌گلی است ، وارد شدیم . آن ده مثل محلی مرده به نظر می‌آمد و پس از دق‌البابی طولانی سرانجام درب یک کاروانسرا باز شد و اطاقی در آن پیدا کردیم که تشک در کف آن پهنه بود . از آن کسروها تناول کردیم و به خواب رفتیم ، چکمه‌هایمان هم قبل از ورود به اطاق از سوی همراهان از پاها یمان درآورده شده بود . آن همراهان عبارت بودند از یک افسر جزء بنام توفیق که عرب و قبلًا "افسر جزء زاندارمری بغداد" بود . وی با قدرتی بی‌نظیر اسب مرا می‌راندو محمود و محمد و امین والو (علی؟ - م) که یک سوار کرد بود ، و دیگری عارف افندی که سرباز بود و در بغداد افسری را بقتل رسانده و به‌امید عقوض‌سپاه‌داوطلب در تبریز شده بود . این پنج تن همراهان سوار اسب بودند و ضمناً "اسب من و اسب ابراهیم فوزی بیگ را نیز همراه خود داشتند . گذشته از آن چهار اسب نیز واگون ما را می‌کشیدند که باین ترتیب ما دارای یازده اسب بودیم . برای یافتن علیق اسب‌ها ناچار بودیم مانع از آن گردیم که کرده‌ای دیگر که عقب‌نشینی می‌کردند ، بما برستند و می‌بایست فاصله خود را با آنان حفظ می‌کردیم .

حدود ساعت یک بعد از نیمه شب درب کاروانسرا بشدت کوبیده شد و سروصدایی

برخاست، معلوم شد که کردها رسیده‌اند و اینکمی خواهند داخل کاروانسرا گردند. ولی آن پنج تن همراهان ما توانستند کردها را قانع کنند که در جای دیگری اطراف نمایند. اما اهالی گوگان که ترسیده بودند، در خانه‌های خود را به روی آبیان باز نکردند. اندکی بعد صدای بهم خوردن در خانه‌های آبیان بگوش رسید، و معلوم شد که کردها بعزم وارد خانه‌های آبیان شده‌اند. بهر حال پس از پیکاعت دوباره سکوت برقرار شد و کردها پس از هشت ساعت اسب سواری بالاخره بخواب رفتند.

روز دوم، سفر بناب

اندکی بعد از خواب برخاستیم، اسب‌ها زین و به وagon بسته شده بودند. حدود ساعت ۳ شب (جمعه ۲۹ ذانویه ۱۹۱۵) درهای کاروانسرا باز شدند و ما از ده گوگان که کردها در آن آرمیده بودند، بیرون آمدیم. شب مهتابی بود و در آن زمان خوشبختانه از جوادی از در تهران رخ داده بود، آکاهی نداشتم. باران می‌بارید و آن "جاده عریض ع کیلومتری!" کاطلا گلآلود بود. ساعت ۷ صبح بهیک قهوه‌خانه رسیدیم و در آنجا خود را گرم کردیم، چای نوشیدیم، اسبان را تیمار کردیم، ساعت هشت وده دقیقه باز حرکت ادامه دادیم. اطراف دریاچه ارومیه که سطح سیمگون خود را توسط پرتوافشانی، نشان می‌داد بسیار کلآلود بود، بطوریکه اسبها آهسته حرکت می‌کردند. از سمت چپ مراغه گذشتم و مستقیماً بسوی بناب حرکت کردیم، اما به سبب وجود گل زیاد جاده را دور زدیم و درست از کنار مناطقی که به نزدیکان شجاع‌الدوله تعلق داشت گذشتم، زیرا هیچ علتی وجود نداشت که ما خود را در آن وضعیت به آنان نشان دهیم. ساعت ۴/۵ بعد از ظهر پس از سیزده ساعت و نیم راهپیمایی سرانجام به بناب رسیدیم. در بناب خبر شکست ترکها زودتر از ما به آنجا رسیده بود و لذا به زحمت توانستیم خود را از ورطه‌ی درگیری نجات بخشیم.

بناب قصبه‌ای وسیع است و مردمی قبول کرد که ما را نزد حاکم آنجا ببرد. پس از آنکه یک ساعت تمام مارا از وسط کوچه‌ها و بازارهای برد و ما را در کاروانسرا بهی در بازار جا داد، تازه گفت که مقصود ما را درست نفهمیده است. اما حلمی بیگ با اندختن آب دهان به روی او سروصدا راه انداخت که باید ما حتی نزد "حاکم" نزد "حاکم" برویم. حاکم که نامش احمد بود و خود عثمانی‌ها او را منصب کرده بودند، بنظر مشکوک می‌آمد. دوباره پس از رفتن به دارالحکومه، چکمه‌ها را از پای ما خارج کردند و به بیرون برdenد. البته این کار برای من بسیار ناگوار بود، زیرا پهلوان ترین افراد نمی‌توانند در گل کاری صورت دهد، بخصوص در نقطه‌ای مثل بناب که باران راههای آنرا تبدیل به شهر و باطلاق کرده بود. آنگاه ما را به اطاقی برdenد و در آنجا شخصی به نام باصر بومیasha که همان تیپ حاج یا بای اصفهانی را داشت، چای درست کرد و پس از چند بار دستور دادن سرانجام

جوانی بنام اصغر ظاهر شد که ساکت و آرام بنا خدمت می‌کرد . وی تمام کارهای آن بیست تن "خدمه"‌ی حاکم را که همینطور ایستاده بودند پرگویی می‌کردند ، انجام می‌داد، و پیوسته صدای اصغر، اصغر آنها بگوش می‌رسید ، بطوریکه می‌توان گفت حاکم بناب دارای ۲۱ مستخدم نبود ، بلکه کارهای آن بیست تن مفتخار را تنها همان اصغر انجام می‌داد .

ابراهیم فوزی با آفتابهای که در شرق مرسوم است، خارج شد و من در حالیکه تنها ماندم ، دیدم ناصر بومپاشا با پی ادبی سیگاری به لب گذاشت و با جسارت در کنار من نشست .

من ۱۳ ساعت بود که چیزی نخورده بودم و دلم ضعف می‌رفت . در این بین فوزی بیگ وارد شد و بمحض آنکه چای آماده شد ، بومپاشا را از اطاق بیرون کرد . در این میان واگون ما نیز رسید و من پس از خوردن کنسروهای خود خواستم برای خوابیدن بروم و می‌خواستم از خوردن شامی که حاکم دستور آن را برای ما داده بود ، صرفنظر نمایم . ولی ابراهیم فوزی به من گفت که این ممکن نیست ، زیرا در این صورت باید همراهان ما هم با شکم خالی بروند ، چون در شرق مرسوم است که خدمه باید از ته‌مانده غذای بزرگان تناول کنند .

مقداری از مرغ پلو و ماست را که روی سینی روی زمین برای ما گذاشته بودند ، خوردم و خود را روی شک انداختم . اما خوابیدن امکان نداشت ، زیرا هر لحظه کسی بداخل اطاق می‌آمد . بالاخره یک نگهبان شب بدرون آمد و کردی را نیز با خود آورد . آن کرد دستش مجرح بود و علوم شد که می‌خواسته است از مغازه‌ای درزی کند که اهالی بازار به او جمله کرده و پس از کنکردن او دستش را مجرح کرده‌اند . علاوه بر آن هتفنگ و فشنگ و خنجر او را نیز گرفته بودند . حاکم دستور مجازات شدید او را آرد و آن کرد نیز جدا " تقاضای استرداد سلاح‌های خویش را می‌کرد . ابراهیم فوزی بیگ در حالیکه تسبیح می‌انداخت بفرموده بود .

تیمار اسیان بین خود و کردها فاصله می‌انداختیم ، بلکه فرار ما ناشی از ترس از گسترش خبر شکست ترکها نیز بود ، زیرا اگر این خبر زودتر از ورود ما پخش می‌شد ، هر ایرانی می‌توانست اگر دارای تعداد سوارانی نیز بوده ما را دستگیر کند و بقتل برساند . به حال کنکردن یک کرد ، آنهم تحت شرایطی که ظاهرا "کردها قبل" روسها را شکست داده بودند ، واقعاً "شگفتی‌آفرین" بود . پس ایرانیان خبر شکست ترکها و کردها را از ورود ما به بناب شنیده بودند که جرئت کرده بودند یک کرد را کتک بزنند . بلا فاصله چکمه‌های خود را طلبیدم و گوش به حرفهای "می‌آورند ، می‌آورند" بومپاشا نکردم و چنان حالت تهدید آمیزی بخود گرفتم که بالاخره او خودش چکمه‌های مرا آورد و من آنرا پوشیدم و گتر و زیر چکمه‌ای خود را انداختم و آماده حرکت گردیدم . کلاه ترکی نیز بر سر داشتم زیرا کلاه خودم را گم کرده بودم . به آن کرد و نگهبانان شب قول دادم که می‌خواهم عالیجناب فوزی بیگ فرمانده کل را راضی کنم که آن مورد نزاع (درزدی و کتک خوردن

آن کرد را — م) دقیقاً "مورد بررسی قرار دهد و طوری آنان را آرام کردم که زیاد سروصدا راه نینداختند و از اطاق خارج گردیدند. ناگهان یک نفر ایرانی که قطارهای فشنگ را سراپا بخود بسته بود، با تفنگ خود که در دست داشت بدرون آمد و خیلی ساده روی زمین میان من و ابراهیم فوزی بیگ نشست و سیگاری را به لب گذاشت و چای خواست. آنگاه رو به من کرده و گفت "آیا او ترکی می‌فهمد" البته او این را به زبان آذری به من گفت و ضمن گفتن این حرف تفنگ خود را نیز آمده می‌کرد. من اسلحه خود را درآوردم و ابراهیم فوزی بیگ به او گفت "اصلاً تو که هستی؟". آن مرد که قطارهای فشنگ را بخود بسته بود گفت "من پلیس هستم" و فوزی بیگ گفت "آها، پس زود خارج شو". من نیز درحالی که پارابلوم خود را تکان می‌دادم، فریاد زدم "بلی، برو بیرون" و آن مرد پس از آنکه تفنگ خود را برداشت نه فقط از درب خارج شد، بلکه از کریدور نیز گذشت و از پله‌ها فرار کرد و من تا مسافتی بدنیال او رفتم و آنگاه بود که خدمه رفتاری مودب‌انه‌تر در پیش گرفتند. فوزی گفت "مردک خیلی وقیح بود" و یکی از خدمه در تایید حرف وی گفت "بلی، فقط یک آدم وقیح می‌تواند اینطور بی احترامی کند... پس از مدتی آن مردک دوباره با همان تفنگ و قطارهای فشنگ خود بازگشت و این بار قدری بیشتر مواظب رفتار خود بود. او جلوی ما اندکی خم شد و سوال کرد که آیا، تو اند کنار ما بنشینند و جای خود را بنوشند. ولی ابراهیم فوزی باو گفت که اطاق ما قمهوه‌خانه نیست و آو می‌تواند خارج از اطاق چای بنوشد.

در این بین جو موجود برای ما هراس‌انگیز گردیده بود، اسب‌ها را زین کردیم و به واگن بستیم و عازم خروج شدیم. ساعت حدوده نیم شب بود. گروه خدمه را که پیش ما می‌آمدند، با گفتگو بر سر چند قرانی که به آنان انعام داده بودم، سرگرم کردم که در نتیجه ما را رها کردند و با یکدیگر بر سر دریافت آن انعام سروکله زدند. این کار من بسیار بجا بود، زیرا آنان قبلاً سخنان تهدیدآمیزی برزیان می‌آوردند، مانند اینکه ما فقط شش نفر هستیم (کنسول آلمان و همراه‌های وی — م) و نیازی نیست که از آنان (خدمه — م) رضایت داشته باشیم و یا اینکه ما همراه خود گروهی نداریم و سخنانی از این قبيل. سرانجام یکی از آنان که قبلاً انعام خود را گرفته بود و دارای تفنگ و قطار فشنگ نیز بود، پیش آمد و دوباره انعام خواست. در اینجا بود که ابراهیم فوزی شمشیر خود را کشید و به او حمله کرده و وی را تا بام خانه که به آنجا فرار می‌گرد، تعقیب کرد و از آنجا صدای ضربات شمشیر شنیده شد که با آن، مستخدم فوق تادیب می‌شد. در این میان من در آن کریدور تاریک ایستاده بودم و به جدال خدمه‌ها باهم نگاه می‌کردم تا بالاخره فوزی بیگ برگشت و تفنگی را با خود آورد و گفت که از آن آدم پررو تفنگش را گرفتم و آن را به کردها خواهم داد. دیگر خدمه که صدای تادیب همکار خود را شنیدند، از ترس کشک

خوردن از کریدور خارج شدند و خود را پنهان کردند. آنگاه تفنگ آن کرد محروم را پس دادیم و خارج شدیم و باراهنماهی توفیق از راههای آن قصبه که سکنه آن بخواب رفته بودند. گذشتیم و در گوچهای به سه تن کرد و عارف اندی برخورد کردیم.

عارف مردی را که اسلحه‌اش را گرفته بودند، با خود می‌کشید و به‌مطالع داد که آن مرد یکی از اسیهای ما را دزدیده است. ابراهیم فوزی بیگ گفت که اگر ظرف ۱۵ دقیقه آن اسب پیدا نشود، آن مرد به دارآویخته خواهد شد و دوتن کرد دیگر را کسوار بر اسب بودند، همراه‌وی کرد که آن اسب را پیدا کنند. مانیز منتظر ماندیم اما انتظار ما در آن قصبه با اضطراب همراه بود، زیرا که سکنه آنجا مادشمنی پیش‌گرفته بودند و امکان داشت که هر لحظه بیدار شوند و ما را به قتل برسانند. بالاخره کردها با اسب‌آمدند و به تدریج آن عده از سکنه که حاضر بودند، این اطمینان در آنان پیدا شد که این حضراتی که باین صورت خشن وارد شده‌اند، "مسلمان" باید قشوعی نیز بدنبال خود داشته باشند. لذا برخی از آنان مودبانه با فانوس ما را به کاروان‌سرایی که واگون مادر آنجا بود، هدایت کردند. ساعت یازده‌ونیم شب بود که به واگون سوار شدیم و از کاروان‌سرا بریون آمدیم و حرکت کردیم.

روز سوم، اطراف اجرای در میرکنندی

محمد، آن کرد سواره‌ی راهنمای ما را از راهی می‌برد که خود نیز از آن اطمینان نداشت. وی در امتداد مهتاب مرتب از وسط گل و باطلاق می‌رفت تا سرانجام به تپه‌ای رسیدیم. از آن پس راه که از تپه‌ی شن‌زار در یارچه‌ی ارومیه می‌گذشت، بهتر شد. از گردهای که در آنجا کسول روییه بقتل رسیده بود که گذشتیم، دوباره راه باطلاقی و پراز آب بود، بطوطیکه واگون ما گاهی تاکر در آب و یا در گل فرو میرفت و کم کم اسب‌ها نیز حرکت خود را آهسته کردند. ساعت چهار صبح (شنبه ۳۰ و ژانویه‌ی ۱۹۱۵) صفر در ازی کردهارا دریشت سر خود مشاهده کردیم که یا با راه رفتن و یا با دویدن از ما سبقت می‌گرفتند. با آنکه سرعت ما از ایشان بیشتر بود، ولی چون آنان اصلًا "توقفی نداشتند و کمی سرعت خود را با استمرا حرکت خود جایگزین می‌کردند، لذا از ماجلو افتادند. اندکی بعد از راه جاده‌ای تنگ که پیر از چاله چوله‌های پر آب و درهم برهم بود وارد میرکنندی شدیم. یکی از الاغهای ما با سارخود در آب افتاد و ضرباتی که بر وی وارد شد، تنها تاثیرش سقط شدن الاغ بود. مدت مدیدی طول کشید تا آن را از سر راه برداشتند. فرمانده گروه ما بیهوده از کردهایی که به ما رسیده بودند، تقدعاً می‌کرد که توقف کنند و لاشه‌آن الاغ را بکاری کشند. آن کرده‌هاست به‌ما بی‌تفاوت بودند و خسته بنظر می‌رسیدند و در حالیکه دولادولا راه می‌رفتند، چند کرد محروم را روی اسب‌های خود گذاشته بودند و حرکت می‌کردند. ظاهرا "تله‌ها" قصد آنان این بود که به منطقه مسکونی خود برسند و قبل از آنکه روسها با مسلسل‌های سهمناک خود به آنان

برستند، فرشها و دیگر اشیاء گرانبهای را که در خورجین‌های خود داشتند، با آنجا برسانند. بهر حال آنان یکی پس از دیگری از میان ماراه باز کردند و به راه خود ادامه دادند و این در حالی بود که من و فرمانده هردو در واگون خود در میان کنافت نشسته بودیم. شب هنگام خبری از حلمی بیگ به ما رسید که "تمام نیروهای قابل دسترسی در میاندوآب مجتمع شده‌اند و منتظر هستند" من از آن تعجب داشتم که چطور فوزی بیگ خواهد توانست که باز هم کاری صورت دهد، زیرا مسلم بود که دیگر کردها از وی حرف شنوی ندارد.

بهر ترتیبی بود لاشه الاغ از میان گل ولای بیرون کشیده و بکناری نهاده شد و ما بحرکت ادامه دادیم. در انتهای میرکبدی کارواسرازی بود که در آن جارانده‌وای واگون توقف کرد و اظهار داشت اسپهاب طوری خسته هستند که اگر تیمار نشوند، امکان ندارد بتوانند به میاندوآب برسند. اهالی آن محل به محض دیدن کردها که جلوی ما رفته بودند، در خانه‌های خود را محکم می‌کردند. هیچکس در خانه‌ی خود را به روی ما باز نمی‌کرد. ابراهیم فوزی بیگ دستور داد که برای بازگردان در خانه‌ای زور بکار بردۀ شود. توفیق، آن افسر جزء بالاخره پس ارجانه‌زدن زیاد از راه پنجره وارد خانه‌ای گردید که بلا فاصله صدای هایه‌وی از آن برخاست و من که نمی‌خواستم آن جوان نجیب (او نوزده سال داشت) را تنهای‌گذارم با ابراهیم فوزی از واگون پائین پریدیم و او ابراهیم و سپس من از راه پنجره به خانه رفتیم. درین میان توفیق در خانه را از داخل باز کردۀ بود و کردهای همراه ما نیز وارد خانه شده بودند و من می‌توانستم که ترس اهالی آن خانه را پس از دخول خود خوب مجسم نمایم. به سکه خانه گفتم که ما فقط برای اسیان خود علیق می‌خواهیم و قیمت آن را نیز تماماً "خواهیم پرداخت نظر به اینکه کردهای همراه ما رفتار خوبی در پیش گرفته بودند من نیز سکه‌های قران پخش می‌کدم، آنان بزودی آرام گرفتند اعتماد آنان پسوند می‌جلب شد. سکنه خانه‌چای و یک منقل از آتش برای گرم شدن آوردن و سپاه مرد خانواده بود که با شورت همچون دیوانگان اینطرف و آنطرف می‌رفت و ادعامی کرد. که ما شلوار او را در زدیده‌ایم، نا آنکه فوزی بیگ از جای برخاست و معلوم شد که شلوار آن مرد زیز فوزی بیگ بوده است. بدنبال آن آرامش برقرار شد و سکنه خانه حتی به ما نان نیز دادند که ما آن را با پنیر یکی از آن کسروها خوردیم و سین پول آن را دادیم و ساعت ۵ صبح در حالیکه دعای خیر آن خانواده ما را بدرقه می‌کرد، حرکت کردیم.

از روی رودخانه جیغاتوبه میاندوآب

دشتی که ما در آن حرکت می‌کردیم، اغلب از وسط رودهای کوچک و چشم‌سازها می‌گذشت و دو مرتبه باطلاقی گردیده بود، بطوريکه اگر کالسکه شیشه‌ای شجاع‌الدوله هم از آن می‌گذشت چفت ورزها و فرهای آنهم بصفا می‌افتد. درست چپ ما کوه بود و در پشت

سمت راست دریاچه‌ی ارومیه واقع بود. در وسط یک چاله پراز آب واگون ما به یک سنگ طوری برخورد کرد که فنرجلوی آن شکست و بنظر رسید که کار آن واگون دیگر تمام شده است. باز هم ابراهیم فوزی بیک بیهوده کرده‌ایش را که بصورت گروه کوچکی با بی تفاوتی از ما می‌گذشتند، صدا کرد و چون نتیجه‌های عاید نشد با افراد خود آن واگون را از آن چاله در آوردیم و راننده واگون هم فنرها را با پیچیدن یک طناب طویل به هم بست. پس از آنکه میاندو آب را دیدیم که در آنطرف ساحل چیغاتو قرار داشت. دهقانی سایه بزرگ دن ما را به طرف قایقی برد که با آن می‌توانستیم به آنطرف رود چیغاتو برویم. من که در اثر هوای تازه سرحال آمده بودم دست دراز کردم و کرده‌های همراه را از اسب پیاده کردم و خود پرهای چرخ واگون را گرفتم و واگون را به ساحل چیغاتو (که باید از آن می‌گذشتیم - م) آوردم. قایقی که در آنجا بود، به شکل مثلث بود و باندازه‌ای گنجایش داشت که می‌توانستیم واگون را اسپه را در آن قرار داده و به آنطرف رود خانه ببریم. قایق بزای حرکت آمده بود. در ساحل تمام کرده‌ای که جلوی مارتوبند، جمع شده بودند و به خیال آنکه رو سهاد تعقیب آنان هستند، همگی عجله داشتند که سوار قایق شوند. ما بارها و اسپهها و واگون را تحت مراقبت توفیق قرار دادیم و به داخل قایق پریم و کردها هم یکی پس از دیگری بدرون قایق آمدند و این در حالی بود که راننده‌ی قایق مرتب تماس می‌کرد که اگر یک نفر دیگر سوار شود، آن قایق با اسب و خواهد رفت و همگی غرق خواهیم شد. کرده‌های زیر راننده را تهدید می‌کردند که اگر بدون آنها حرکت کند، وی را خواهند کشت. بالاخره ابراهیم فوزی پرجم خود را بدست گرفت، پرجم را از دسته آن جدا کرد و آن را در حیب گذاشت و بقدرتی با دسته‌ی پرجم راننده‌ی قایق را کتکرد تا وی آرام شد و حرکت کرد. در طرف دیگر در یک جزیره‌ی کوچک پیاده شدیم. در آنجا کارکنان قایق مسافران را کول کردند و از راهی که بیشتر از وسط رودخانه ولی با عمق کم می‌گذشت، آنان را به ساحل آنطرف رودخانه بردند. اما ابراهیم فوزی بیگ معتقد بود که سوار بر کول شدن در شان یک فرمانده کل نیست، لذا توسط راننده‌ی قایق دو اسب را برای خود از طرف دیگر ساحل (جایی که سوار قایق شده بودیم - م) خواست و چون قایق آن اسپه‌ها را آورد، خود سوار یکی از اسپه‌ها شد و از آن جزیره کوچک به ساحل آنطرف حرکت کرد و من نیز سوار اسپ دیگر شدم. اسپی که فوزی را حمل می‌کرد، در آب فرورفت و او را دیدیم که با امواج رودخانه در حال مبارزه است، لذا فوراً "از اسپ خود یائین آدم و در حالیکه خود تازانو در لجن فرورفته بودم، دسته‌ای خود را بطرف او دراز کردم و او را بیرون کشیدم و این در حالی بود که مثل سگ خیس شده بودیم. دوباره سوار اسپها شدم و خود را به خشکی رساندیم. در خشکی ابراهیم فوزی چکمه‌های خود را که پر از آب بود، از پای خود در آورد.

با چنین وضعی آن فرمانده کل ارش عثمانی دوباره به میاندو آب رسید و اینجا همان

شهری بود که وی روسها را در آنجا یکبار شکست داده بود.

یک آشنا قدمی در میاندوآب

ساعت حدود دوازده و پنجاه دقیقه شب بود، در ساحل یک پسر جوان بسیار زیبا که تازه سبیل روی لبسن سبز شده بود و لباس زیبایی کُردی بر تن داشت، به اسباب ما آمد، او فرزند قاضی فتاح یکی از سران کُرد بود که ترکه‌ها وی را به حکومت می‌اندوآب برگزیده بودند. من از روی پروتده‌های سفارت آلمان بانام قاضی فتاح آشاید. او چند سال پیش دهانی نظیر حاجی آباد و گل آباد را که جزء ارشیه‌ی گرین فیلد (۱) بودند و در آنجا چند تن آلمانی نیز زندگی می‌کردند، توسط افراد کُرد خود شغال کرده بود. در آن زمان شومنان مامور کنسولگری آلمان برای آنکه سهم آلمانی‌ها را به پول تبدیل کند، سهم آنان را بهمک نفرخوشی فروخت و بعداً روسها با کمک قزاق‌ها، کُردهای ساکن آن دهات رانیز بیرون کردند. هنگامی که به خانه قاضی فتاح وارد می‌شد، یاد آوری آن خاطره (که در اثر اقدام مامور آلمانی کردهای قاضی فتاح از آن دهات اخراج شده بودند - م) برای من قدری ناراحت کننده بود، ولی پس از اندکی معلوم شد که او این داستان قدیمی را نادیده گرفته است، زیرا پس از بیرون راندن روسها وی بلا فاصله آن دهات و دیگردهات را به تصرف خود در آورد بود. بهر حال باز هم چکمه‌ها از پای ما در آورد شدند و ابراهیم فوزی حتی جوراب و شلوار خود را نیز بیرون آورد و در کنار آتش بخاری مشغول گرم کردن خود گردید. آن فرمانده ترک با آن کلاه‌زنی‌ای خیلی مضحك به نظر می‌رسید ولی کسی به او توجهی نداشت. قاضی فتاح بیگ که فردی مسن و دوست داشتنی است، ریزگ به نظر می‌رسید و شبیه او وزن فیشر (۲) بود. او به من گفت که فارسی را از ترکی بهتر صحبت می‌کند و به این ترتیب مذاکره‌ای صمیمانه بین ما برگزار گردید. او تا اندازه‌ای دست و پای خود را گم کرده بود و در باره شکست ترکها اظهار تردیدی نمود. وی همه‌چیز خود را بر سر پیروزی ترکها گذارده و خود را از هر جهت به ترکها وابسته ساخته بود. خود او حاکم می‌اندوآب و قاضی علی خویشاوندی حاکم ساوجبلاغ و خویشاوند دیگر اونیز امام جمعه ساوجبلاغ بود. به این ترتیب خانواده‌ی قاضی فتاح که افتخار داشت مقام سرکردگی کردها و حکومت و معتمد بودن نزد ترکها را در شخص خود متصرکز کرده بود، از قدرت نامحدودی از ساوجبلاغ گرفته تا میاندوآب برخوردار بود. شروط وی، بخصوص گله‌ها و رمه‌ها و املاک او از هنگامی که ترکها در ایران پیش روی کرده بودند، بیشتر شده بود و باین ترتیب اگر در آن حدود دوباره روسها سر کار می‌آمدند، او در یک چشم بهم زدن از صورت یک حاکم قدرتمند بهمک فراری مستمند تبدیل می‌گردید. باین دلیل

۱- انسان شناس آلمانی متولد Eugen Fischer ۲)- Greenfield در ۱۸۷۴ که ثابت گرده که خصوصیات نژادی طبق قوانین مندل به ارث برده می‌شوند - م.

بود که وی از شکست ترکها بسیار ناراحت بود و می‌گفت من آنان (ترکها) ممکن است
که کار بهای صورت پیش نمی‌رود و اگر آنها به حرف من گوش داده بودند، امروز هم در
میاندوآب بودند و هم با پشت سر خود را ارتباط داشتند. آنها باید نیروی کافی جمع -
آوری می‌کردند و چقدر حمایت کردند که اقدام به عقب‌نشینی نمودند. آن چند تن کردی
که با آنان رفته بودند، بقدرت طرف توهین ترکها قرار گرفتند که قبل از وقت بازگشتن.
به او پاسخ دادم که دیگر توی سریشکست خورده نباید زد ولی بهمن جواب داد که او کماکان
به ترکها وفادار است و تنها امیدوار است که آنان گوش به نصائح سرکردگان کرد دهنند
و سرزمن آنان را دقیق‌تر بشناسند.

ناگهان خبر رسید که در ساحل آنطرف جیغاتو صدای تیراندازی بلند شده است.
اولین فکر ما این بود که روسها رسیده‌اند و فوراً " تمام کرده‌اند و فوراً " فشنگ خود را برداشتند و قطارهای
فشنگ را بخوبیستند و برای دفاع از آنجا بیرون رفتند. پسر بزرگ‌قاچی فتح که جوان
بود و قیافه‌اش زیبایی مردانه‌ای داشت، پدر را همراهی کرد. پسر جوان ترک که
به استقبال م آمد بود، دوباره به اطاق آمد و مغروفانه اسلحه خود را که یک مووز پنج تیر بود،
بما نشان داد. هنگامی که کردها (که بدون شک از لحاظ آرایی بودن با نزد مانزدیک
هستند) اسلحه خود را بدست می‌گرفتند، منظره دلپذیری ایجاد می‌گردید. قاضی فتح خود
به همه چیزی رسید. وی پست‌هارا عین کرد و خود عازم منطقه درگیری شد و شب به خانه بازگشت.
بتدریج معلوم شد که آن تیراندازی به روسها مربوط نبوده، بلکه به افراد صمدخان صفصام
السلطنه مربوطی شده است. این صفصام السلطنه یکی از معتمدان شجاع‌الدوله بود و خود
دهات واقع در مشتل بناب، مراغه و میاندوآب را اداره می‌کرد. هنگام پیشروی ترکها وی
نقش یک گناهکار نادم را بازی کرد و بالآخر ترکها نیز اورا بخشیدند و در محل حکمرانی
خود باقی گذاشتند، اما اینک پس از رسیدن اولین خبر موفقیت روسها، برای آنکه نزد
آن خود شیرینی کند، با افراد خود به گروه کوچکی از ترکها و کردها که عقب می‌نشستند،
حمله کرده بود.

پس از مدتها حلمی بیگ " رئیس ستاد " و مختار بیگ، آن فرمانده سواز نظام مستقل
محبوب و شجاع نیز رسیدند. مختار بیگ مجرح شده بود، گلوله‌ای در بالا از قسمت جلو
سینه او را شکافت و از پشت اخراج گردیده بود، در آخرین ساعت شب شاهزاده ابوالفتح
میرزا، منشی نجیب کنسولگری آلمان نیز ناگهان وارد شد. من هنگام ترک تبریزی ای
زین کرده و برای او فرستاده بودم و باو پیغام دادم که به محض اینکه در شهر امنیت خود
را در خطر بیند فوراً " به من ملحق گردد ولی از آن پس دیگر خبری از اونداشت. بهر حال
او برای من شرح داد که وی روز پنجم شنبه در ساعت آخر بعد از ظهر همراه با شیخ‌الاسلام
و یکصد تن کرد و دیگر خدمه از تبریز خارج شده است: او اسب مادیان مرا نیز همراه آورد

بود. شنبه شب آنان به جیفاتو رسیده و در آنجا صمام السلطنه و افراد او بروی آنان آش گشده و او و شیخ‌الاسلام با رفتن به آن سوی ساحل خود را نجات داده بودند. از محموله‌های آنان و اسپها و افراد آنان دیگر خبری نبود، ولی هنگام عقب نشینی حلمی بیگ و شیخ‌الاسلام سیم تکراف تبریز - ساوجبلاغ را قطع کرده بودند. ابوالفتح مرزا ظاهرا "عجله زیادی داشت، زیرا او لباس خود را عوض نکرده و همان لباس مخصوص جشن را که در روز تولد قیصر پوشیده بود، هنوز در برداشت و با همین لباس بودکه او مراتا موصل همراهی کرد زیرا او غلاده زیادی باین لباس داشت و لذا جای تعجب نبود که او با همان لباس بار مجدداً "سوار بر راست" شد. به حال اینکه او مرا با وفاداری تمام همراهی کرد، بسیار قابل ستایش است. فاضی فتاح می‌گفت که کردها قادر هستند در میاندوآب مواضع مقاومت برقرار نمایند و برای این کار لازم است که فرماندهان ترک در آنجا بمانند و جریان امور را اهرمی کنند. فوزی بیگ قول داد که حملی بیگ و مختار بیگ همکاری لازم را خواهند کرد و اظهار داشت که خود او باید کنسول آلمان را تا ساوجبلاغ همراهی نماید و البته هم‌مان از حملی بیگ این قول را گرفت که بلا فاصله پس از حرکت وی، حملی بیگ نیز بدیمال او حرکت کد. شب با نا آرامی گذشت. دریک اطاق کوچک روی زمین خوابیدیم و بروی خود پالت و پتو انداختیم. در آن اطاق غیر از من، ابراهیم فوزی بیگ، مختار بیگ و دو افسر دیگر که با افراد خود به میاندوآب عقب‌نشینی کرده بودند، نیز خوابیدند. حدود نیمه شب من و ابراهیم فوزی بیگ برای حرکت برخاستیم ولی مدتی طول کشید تا اسپها زین و به واکون بسته شدند. هنگامی که بالاخره در واگن نشستیم، معلوم شد که مادیان ابراهیم فوزی بیگ نیست و این اولین اشاره‌ای آن سرکرده کرد بود. مبنی بر اینکه کنسول آلمان می‌تواند از آنجاره شود ولی فرماندهان ترک باید در آن تاکیه بمانند.

روز چهارم، بسوی ساوجبلاغ، مرکز عشایر گرد شمال ایران

با تمام داد و فریادها و جستجوها آن مادیان یافت نشد و سرانجام ساعت ۳/۵ صبح (یکشنبه ۳۱ زانویه ۱۹۱۵) بدون آن مادیان حرکت کردیم و پس از ازدکی به رودخانه تاتائو کمپلی روی آن قرار داشتمرسیدیم. این همان پلی بودکه در دسامبر ۱۹۱۴ کردها به آن بورش آورده بودند و روسها از آن دفاع می‌کردند. بزودی به مناطق کوهستانی رسیدیم و متوجه گردیدیم که اینک دیگر در کردستان حقیقی هستیم. تمام سکنه‌ی دهات نیز لباس کردی دربرداشتند. البته در میاندوآب کردها در اکثریت هستند ولی در میان آنها مهاجرین ایرانی دیگر (که کردها به آنان عجم می‌گویند) نیز وجود داشتند که نه تنها از اعلان جهاد حمایت نمی‌کردند، بلکه هنگامی که نیروی جهاد (ترکها و کردها - م) عقب -

نشیخی می‌کردند، به جناح آن نیروها تیر حمله می‌کردند. بنابراین تعجبی نبود که هنگامی که ما به میاندوآب رسیدیم، شهرداری عجم‌هار (مرکز اداری آنان - م) به آتش کشیده شده بود؛ اما مناطقی که اینک از آن می‌گذشتیم، همانطور که گفته شد، دیگر کاملاً "کردنشین" نبودند. هنگامی که شخصی از تبریز که دارای مجموعه‌ی رنگارانگی از نزدها و ملیت‌های مختلف است، آن منطقه که همه‌چیز در آن یک دست است، وارد می‌شود، منظره‌ی دلپذیری را بروی خود مشاهده می‌نماید. همه‌چیز از الگوی خاص آن اجتماع (کردنشین - م) پیروی می‌کند. قبل از ظهر دریک ده کرد که در کوهستان قرار داشت، برای تیمار اسنان توقف کردیم. کهنسال‌ترین سکنه آن ده از ما دعوت کرد که به محل اداری آن ده که در ضمن مسجد آنجا نیز بود، نرومیم. آن محل عبارت بود از کلبه خشتی بزرگی که در وسط آن یک بخاری می‌سوخت و در اطراف آن یک بلندی به شکل نعل قرار داشت که مردم به دور آن چمباشه زده بودند و خود را گرم می‌کردند. آنان به منان و جای و ماستی عالی دادند. در کردستان زنان غم انگیزی را مشاهده کردیم، زیرا در سراسر جاده‌های زنان کردی را می‌دیدیم (در کردستان زنان بدون چادر هستند) که از دست روس‌ها فرار می‌کردند و اموال خود را روی الاغ گذاشتند و بودند و آن را به جلو می‌رانند و وقتیکه به ساوچبلاغ نزدیک شدیم، با چند کرد مسلح روی رو شدیم که بسمت میاندوآب می‌رفتند بعد یکی از سرکردگان کرد را که واگون مارا متوقف کرد بود، دیدیم، او پسر قاضی فتح بود که نامه‌ای را که از پدرش دریافت کرده بود، برای ماقرائت کرد. مضمون آن نامه این بود که ترکها در تبریز شکست خورده‌اند و قاضی فتح خواهش کرد بود که پرسش با تمام نیروهای در دسترس خود برای دفاع از کردها در برابر روسها به میاندوآب برود. وی سؤال کرد که آیا باید برای میزانی و یزیرایی از ما (به ساوچبلاغ - م) بازگردی آنکه دستور پدر خود را اجرا نماید. به او گفتم که باید آخرین را (دستور پدر را - م) انجام دهد، او چند تن کرد همراه ما کرد و سپس خود برای جنگ باروسها با اسب خود دور شد. من و ابراهیم فوزی بیگ ساعت ده و نیم قبل از ظهر به ساوچبلاغ رسیده و یک راست بسمت دارالحکومه رفتیم، در آنجا چکمه‌های ما را در آوردند و ما را به سالنی بزرگ که در آن بیست تن کرد درکنار دیوار و یا در وسط روی زمین نشسته بودند، برند و ما هم که فقط جورابی در پا داشتیم، روی زمین نشستیم. تعداد کردها که بدرون می‌آمدند، لحظه‌به لحظه بیشتر می‌شد. ظاهراً" کردها این را شرط ادب می‌دانستند که هیچگاه مهمان رانها نگذارند و ضمن ارائه خدمات، تمام خدمه و آشنازیان خود را دور او جمع کنند. سرکردگان کرد درکنار دیوار نشسته بودند ولی نصف آن سالن مبلو از کردهایی بود که دور ما ایستاده و به مأموریت شده بودند. آنان لباس کردی بیشتر داشتند که عبارت بود از عمامه‌هایی از شال ابریشمی که ریشه‌های آن آویزان بود، کت کوتاهی که دارای آستین‌های دراز و پیراهن‌های آستین‌دار و نیز حدود سی و سه متر شال که آن را بعنوان کمرنگ دور شکم خود پیچیده

بودند و به آن بدون استثنای خنجری نیز بسته شده بود، با یک شلوارگشاد، ما به آن سرکردگان متوفد کرد خوش آمد گفتیم. آنان عبارت بودند از قاضی علی حاکم ساوجبلاغ و پسرعموی قاضی فتاح، قاضی علی برادر قاضی فتاح، امام جمعه پسرعموی قاضی فتاح وغیره. سرانجام اظهار داشتم که حالم خوب نیست و آنان اطاقی مخصوص در اختیارم گذاشتند که در آنجا استراحت کردم.

سپس امام جمعه به ملاقات من آمد و به من گفت که برادرش میرزا جوادخان قاضی، ساکن برلین، شارلوتنبورگ، خیابان مومن، شماره ۴۲ (۱) است، دبیر سفارت ایران در برلین می‌باشد و از من جدا " تقاضا داشت که برای او نامه‌ای را با خود ببرم، موافقت کردم و اعلان کردم که قصد دارم هنگام طلوع حرکت کنم، او بامن از خواسته‌های کرده‌ها سخن گفت و بتاصل داشت که با برادرش آن تقاضاهای را بدولت آلمان ارائه دهیم. بنا و گفتم که برای عزیمت نیاز باین چیزها دارم، دو سوار برای همراهی، یک آئینه‌ی دستی، چند خورجین و پول عثمانی. بزودی صرافی آمد و کیسه‌های قران را با لیره ترک عوض کرد که من بر احتی توانستم آنها را در جیب خود بگذارم، خورجین و آئینه را نیز گرفتم.

در طول بعد از ظهر حلمی و مختار بیگ نیز وارد ساوجبلاغ گردیدند راغب بیگ سرکنسول عثمانی در تبریز که تنها یک روز آن شغل را عهده‌دار شده بود، نیز وارد شد. وی مسافرت بدی در پشت سرداشت به او نیز حمله شده بود و همسرش (که ما برای او واگون را فرستادیم) دچار بیماری عصی شدید شده بود. تحسین بیگ کنسول عثمانی در ساوجبلاغ نیز وارد شد. راغب بیگ قبلًا در ساوجبلاغ کنسول بود و کرده‌ها را بخوبی می‌شناخت. وی بسیار خوشبین بود و اعتقاد داشت که بزودی یک نیروی نظامی قوی ترک تشکیل خواهد شد و او بکمک آن می‌تواند مجدداً "عازم تبریز" گردد. من هم باین گمان بودم که کرده‌ها نیروی قابل ملاحظه‌ای را در میاندوآب جمع آوری کرده‌اند و با آن نیروی می‌توانند در آن منطقه، در کوهستان‌ها برای روسها مشکلاتی ایجاد نمایند ولی اینکه کرده‌ها در موقعیتی باشند که بتوانند آن نیروی منظم (روسی -م) را شکست دهند و آنرا تعقیب نمایند، از نظر من غیر ممکن بود. سرکردگان کرد نیز همین گمان را داشتند و روی این علت پیشنهاد راغب بیگ را مبنی بر اینکه در ساوجبلاغ بمانیم و او را در تحریرک علیه روسها باری دهیم، نتوانستم بپذیرم، بلکه کار صحیح را این دانستم که به موصل عزیمت نمایم و از آنجادولت متبوع خود را در جریان واقعی حوادث قرار دهم.

در این بین ابراهیم فوزی، حلمی و مختار بیگ برنامه عزیمت من را شنیدند و تصمیم گرفتند که در اجرای آن به من ملحق گردند. شب هنگام شاهزاده ابوالفتح میرزا نزد من آمد و اظهار داشت که سرکردگان کرد و دیگر سکه‌ی شهر از نشانه‌ای که فرماندهان ترک برای فرار

کشیده‌اند، بسیار حیرت زده شده‌اند و خانمی ما را محاصره و نبا زور از رفتن ما جلوگیری خواهند کرد. بعلاوه شیخ‌الاسلام که اینک به املاک خود در اطراف ساوجبلاغ رفته‌است، از من (نویسنده کتاب - م) تقاضای فوری کرده است که در منزل شهری وی مهمان او باشم. باید بهر حال بدون قید و شرط چند روز دیگر جهت آرامش بخشیدن به مردم در شهریاری بمانم. یه او پاسخ دادم که تصمیم گرفتمام که تا روز سه‌شنبه در شهر باقی بمانم، ابوالفتح میرزا برای اعلان این مطلب رفت و اندکی دیرتر بازگشت و نزد ما خوابید. دریک اطاق کوچک‌ما چهار نفر یعنی ابراهیم فوزی، حلمی، ابوالفتح میرزا و من آتشب را خوابیدیم. اندکی قبل از خوابیدن سرکردگان مختلف کردی‌با اظهار امتنان از تصمیم من (مبتنی بر افامت در شهر تا روز سه‌شنبه - م) نزد من آمدند و اظهار داشتند که من کرده‌ها را گرفتار ناامیدی و وحشت کرده‌ام و کرده‌ها را زینکه ترکها در صدد تعاس با روپیه هستند، رضایت ندارند. علاوه بر آن برای قشون کرد حرف زدن با ترک‌ها هم مشکل است، زیرا کرده‌ها زبان فارسی را بهتر از ترکی می‌فهمند و بهر حال تنها آوازه و شهرت آلمان است که می‌تواند وضع را نجات بخشد. لذا من (نویسنده کتاب - م) با ایزاد نطقی به زبان فارسی باید به کرده‌ها شهامت و امید بخشم، در غیر این صورت ما (سرکردگان کرد - م) همگی بازی را خواهیم باخت و ما را به روس‌ها تسلیم خواهند کرد.

روز بیستم، در شورای جنگلی سرکردگان گرد

امروز (دوشنبه اول فوریه‌ی ۱۹۱۵) بحران شدیدی حکم‌فرما بود. در شب قبل مجدد "اعلان جهاد گردیده بود. پیکهای سواره این خبر را به تمام سرکردگان کرد که اینک در سالن ساختمان دارالحکومه نشسته بودند، ابلاغ کردند. من منظره‌ی جالبی را می‌دیدم. در قسمت بالایی آن سالن در لژ مخصوص ترکها و سرکردگان کرده‌ها و روحانیون جلوس کرده و در "محوطه" دیگر کردان مسلح ایستاده بودند و من هنگام ورود، با احترام به قسمت لژ هدایت گردیدم. سکوت عمیقی حکم‌فرما بود. بعد یک پرسی بچه ده‌ساله‌چنین آغاز سخن کرد: "با وجود کم سال بودم، تقاضا دارم بهمن اجازه دهید در کنار شما بعنوان داوطلب بجنگم و اگر اجازه دانسته باشم که برای کردستان کشته شوم، آمده هستم از آن سالیان درازی که امید به زنده ماندن دارم، صرف‌نظر کنم. من تفنگ و فشنگ هم دارم".

لیکی از روحانیون او را به لوبید و در آغوش کشیده و بوسید. سپن یک سرکردگی کُرده حاليکه آن پرسی چه راشان می‌داده‌گفت "آیا در بین شما کسی هست که بخواهد نزد این پرسی بچه خجالت‌زده شود؟" پاسخ محکم نه از کرده‌ها بلند شد و بدنبال آن از افسر ترک خواسته شد که نظر خود را بیان نماید.

حلمی بیگ بزیان ترکی گفت که هر کاری را که ممکن بوده است، انجام داده و مشکلاتی که ایجاد گردیده، مربوط به موقعیت و وضعیت جنگ است و در این باره کنسول آلمان گزارش خواهد داد. وی بعد به من فهماند که همگی منتظر سختان من هستند و من نیز همان کاررا کردم و پس از بیان تعارفات معمول گفتم که خود را در اختیار کردها گذاشتم و از آنان تقاضا دارم که در مورد چونگی استفاده از من مشورت تعاونی و تصمیم خود را بعداً به اطلاع عموم برآسانند.

پس از آنکه نطق من با تحسین همگان روپرورد، خود با محموله‌هایم و ابوالفتح میرزا به خانه‌ی سید جامع برادر شیخ‌الاسلام نقل مکان کردیم. آنگاه از دکتر فوسوم (۱) میسیونر آمریکایی لوتوی که دوشهزاده شولنیورگ بعنوان آموزکار در آنجا کارمی کرد، دیدن کردم. آن حضرات همگی خوب و سلامت بودند و ذره‌ای آسیب بآنان وارد نشده بود. حلمی و فوزی بیگ کماکان در اداره‌ی حکومه باقی ماندند ولی کردها بآنان بورش آورده و السلاحهای آنان را گرفتند، زیرا کردها می‌دانستند مدتها پیش مقداری مهمات به تبریز وارد شده بود و نیز آگاه بودند که ترکها در تبریز تفنگ‌های قراق‌های ایرانی را گرفته‌اند و اینک آنان می‌خواستند که آن سلاح‌ها و غنائم و دیگر چیزها میان ایشان پخش شود و مایل بودند بآنان بفهماند که نباید همه چیزرا خود صاحب شوند و حتی کسانی پیداشدند که می‌گفتند (در صورت پخش آن سلاح‌ها -م) هر قبیله‌ی کرد باید بانداره‌ی قبایل دیگر، بانداره‌ی مساوی دارای آن سلاح‌ها بشود. با این ترتیب برای حلمی بیگ چاره‌ای نماند که بالاخره اقرار نماید که او تبریز را بهمان حال خود گذاشته و فرار کرده است.

روز ششم، ادامه مذاکره با گردها در ساوجبلاغ

روز سهشنبه (۲۰ فوریه‌ی ۱۹۱۵) من در اقامتگاه خود یک مجلس بذیرایی ترتیب دادم که در آن حاکم شهر، کارگذار، رئیس اداره گمرک، رئیس تلگرافخانه، جمعی از روحانیون و برخی از سرکردگان کرد شرکت داشتند. ترکها آگاهیهای نظامی کردها را دست کم گرفته بودند. کردها اسلحه و تفنگ را بخوبی می‌شناسند و خیلی زود متوجه شدند که ترکها باموزرهای قدیمی نه تیر مسلح هستند (که عبارت است از لوله‌ای که جاوی نه فشنگ برروی لوله‌تفنگ و پر کردن آن مدت زمانی طول می‌کشد) و این چیزی نبود که برای آن سرکردگان که افراد

خود را از جیب خود با موزرهای مدرن پنج تیر مسلح کرده بودند، جالب باشد، ترکها، کردها را برای تفنگهای تک تیر که زاندارم‌های خودشان با آن مسلح بودند مشتاق ندیدند و کردها در مورد این سلاح‌های اخیر می‌گفتند که "با آن تنهایی خودتان تیراندازی کنید". آنچه که عشاير کرد به آن علاقه خاصی دارند، مسلسل و بیاده نظام می‌باشد و برای کردها در دنیاک بود، هنگامی که می‌دیدند روس‌ها هر دو اینها را دارند و ترک‌ها فاقد آنها هستند.

همچنین کردها از عدم نظم و آموزش در بین داوطلبان ترک بهیچوجه غافل نبودند، زیرا که آنان آموزش قشون روس را می‌دیدند و در مقابل داوطلبان در همیخته و ناهمگون ترکها را نیز مشاهده می‌کردند. داوطلبان عرب که در موصل و کركوك جمع آوری گردیده بودند، با لباس‌های غیر نظامی، تفنگ‌های زنگ زده‌ی قدیمی را با خود می‌کشیدند و بهیچوجه شایسته‌ی احراز عنوان سرباز نبودند و علاوه بر آن، آموزش هیچگاه به آنان داده نمی‌شد و کردها متوجه ضعف فرماندهی نیز بودند. اگر پس از اعلام حضور، یک سرباز روسی در سربازخانه حاضر نمی‌شد، افسر روسی برای یافتن آن سرباز به همه جا تلفن می‌زد و در مقابل حلمی اصلاً اطلاع نداشت که افراد او در کجا اقامت کرده‌اند. هیچ‌گونه مرکزی برای انجام امور اقتصادی و یا دیگر خدمات (برای داوطلبان ترک - م) تشکیل نشده و این به سربازان واکذاشته شده بود که خود اقامتگاهی جستجو کنند و هرچه می‌خواهند از مردم بگیرند، چیزهایی نظر مقدمه‌الجیشی و غیره هیچ‌گاه بوجود نیامد و هیچ نوع اطلاعی نیز از وضعیت دشمن وجود نداشت. کسی نمی‌دانست که باید مجروحان جنگ را به کجا منتقل کرد و تازه خود حلمی هم از آنان عیادت نمی‌کرد، کوتاه سخن آنکه تمام حرکات نظامی به صورتی ناظم‌مئن و ناگاهی کامل سیر می‌کرد، ارتباط تلفنی با عثمانی نیز وجود نداشت و حتی در مناطقی چون راجت، بشوا و ساوجبلاغ سیم تلگراف کار گذاشته نشده بود و یا روی ارسال قوای امدادی و دیگر کرکها نیز اصلاً نمی‌شد حساب کرد.

شب هنگام فوری بیگ و حلمی برای وداع آمدند و در دیرگاه شب مختار بیگ و چیس آقا، مظہری از زیبایی‌های مردانه، پسر حاجی ایلخانی از سرکردگان کرد که پیش از پنج هزار سوار در اختیار داشتند من آمد و سلام بدر خود را به مین رسانده و گفت که آماده است اگر بتواند تحت الحمایه آلمان قرار گیرد، سمت ما مورکسولگری و طرف اعتماد دولت آلمان در ساوجبلاغ گردد و کلیه افراد قبیله خود را (قبیله معروف دموکری) را تحت اختیار دولت و مقامات آلمانی قرار دهد و "ضمانت" تقاضای کردها را در مورد اسلحه و مهمات تکرار کرد و اظهار داشت که دموکری‌ها هزاران تفنگ در اختیار دارند ولی اگر سلاح بیشتر و بخصوص مهمات دریافت کنند، می‌توانند نیروی بیشماری را روانه‌ی میدان نبرند.

نمایند. با قول دادم که با تمام قوا از تقاضاهای او پشتیبانی نمایم.

روز هفتم

در راه بسوی مرز عثمانی، در پشوایک پسر ده ساله صاحبخانه بود، زیرا تمام مردان به جبهه رفته بودند و سعید افسر جزء شروع به شرح نبرد صوفیان می‌کشد.

روز چهارشنبه (۳ فوریه‌ی ۱۹۱۵) ساعت ۹ صبح من با شاهزاده ابوالفتح میرزا، سوار بر اسب از ساوجبلاغ خارج شدیم. دو تن سوار دیگر بنام‌های مصطفی و محمد امین که آنان را رئیس اداره گمرگ به مراء ما فرستاده بودو "سریاز" ترک بنام‌های سعید و رشید که آنان را نیز حلمی بیگ ناما روانه کرده بود، در این سفر ما را همراهی می‌کردند. سید جامع ما را تاپلی که در جنوب غربی ساوجبلاغ قرار داشت بدرقه کرد و مادر مستیر جریان رودخانه که املاک شیخ‌الاسلام در ساحل آن واقع بود، حرکت کردیم و اندکی بعد از اهرابست راست کج کردیم و پس از طی مناطق کوهستانی در ساعت ۲ بعد از ظهر درده گرگول که به کردی بنام احمد تعلق داشت و در منطقه ماموش واقع بود، رسیدیم. در آن ده مجدداً در مرکز اداری آنجا که در یک کلبه‌ی فقیرانه خشتنی قرار داشت، اطراف کردیم و خود را در کنار آتش گرم کردیم و سپس صاحبخانه رسمی را که در کردستان معقول است، بجا آورد، به‌این ترتیب کلگن را بایک قالب صابون و یک کتری آورد و در حالیکه مادرشان خود را می‌شستیم، آب را از آن کتری روی داشت مامی ریخت. این عمل، علامت خوردن غذا بود و بروزی در یک سینی بزرگ ظروف ماست و نیمرو و نان‌های پهن ایرانی گذاشت و سفره و دستمال سفره و بشقاب و قاشق نیز آورد. چنگال‌ها که پنج دندانه بودند، در رونمایی قرار داشتند و لذا غذا با دست صرف گردید که اهمیت نداشت، زیرا این کار برای شخصی که گرسنه باشد مهم نیست. پس از یک ساعت توقف دوباره مهابسواری ادامه دادیم. یکی از همراهان گمرک خانه که قبلاً "نایدید سده بود، توسط همکار خود پیغام داده بود که چون ابسش چلاق است، باید بازار گردد".

بعد از ظهر در آن جلگاهی که می‌راندیم "خانه‌ی اعیانی" را در پشو مشاهده کردیم و ساعت پنج و ربع در حالیکه باران بشدت می‌بارید، بانجا رسیدیم. پشو به سر کردی معرف کرد یعنی قارانی آقا (از کرد‌های پیراپ) تعلق دارد؛ خود قارانی آقا و افرادش در جبهه خوی بودند، و برادر و پسر بزرگش قبلاً در جنگ کشته شده بودند. یکی از پسران دیگر قارانی آقا که پسر بچه‌ی ده ساله‌ی تجیی بود از ماضی‌ایی کرد. وی در لیفه‌ی کمر بیند پنج متري خود خنجری را گذاشت. بود که تقریباً "باندازه خود آن پسر نوجوان بود. پس از آنکه مجدداً چکمه‌های عان را درآوردند، در طبقه‌ی بالای عمارت با طاقی هدایت شدیم که اشیاء

آن تنها عبارت از یک پتوی نمدی و یک بخاری بود. پسر جوان در کار دیوار نشست و ما نیز در طرف دیگر نشستیم. تعداد زیادی کرد وارد اطاق شدند و مثل ما روی زمین نشستند و یا آنکه در اطراف درها ایستادند. کوتاه سخن آنکه با فتخار مهمنان "مجلسی آراسته شد، صاحبخانه؛ بوجوان توسط مباشر املک بنام مصطفی که مردی باموهای خاکستری بوده یک سیگار کُردی دراز بمن تعارف کرد و بعداز همان طرف اطاق که نشسته بود، کبریت بزرگی را برایم پرت کرد که من آن را درهوا گرفتم و پس از استفاده آن را جلوی پایم انداختم و بدنبال این جریان بودکه مصطفی آهسته در گوش آن بوجوان گفت که بهتر بود که او آن کبریت را خود به دستم می‌داد. پسر جوان خجالت کشید. درنهادوی خوش قلبی بجهگانه و تعایل باری گردن نقش صاحبخانه در برابر مهمنان در حال مبارزه بودندو سرانجام وی شروع به امروزه‌ی با مستخدمین و تعقیب آنان در اینطرف و آنطرف کرد.

— هوا بشدت سرد بودو بارانی سیل آسامی بارید. گاهی هوا برق می‌زد. سعید افسر جز که به اسپها سرزده بوده وارد شد و در کار بخاری چمباتمه زد و واقعه‌ی جنگ صوفیان را که شرحش را از گورگل شروع کرده بود، ادامه داد. ظاهراً وی از سوی حلقی بیگ مامور بود که پهلوانی‌های آن فرمانده‌ی ترک را هرچه بیشتر شرح و بسط دهد. اود شرح واقعه‌ی جنگ صوفیان اشاره به سخاوت حلقی نیز می‌کرد، از جمله آنکه هر سرباز روزانه ۲ تومان و هر کرد روزانه ۳ تومان حقوق از وی (حلقی ۲۴) می‌گرفت و هنگامی که شرح می‌داد چگونه اسب حلقی درحالیکه وی برشت آن قرار داشت تیر خورد و حلقی به اسب دیگری پرید و چون آن اسب نیز تیر خورد، وی پیاده به جنگ آدامه داد، کردها با صدای بلند آفرین گفتند. علت عقب‌نشینی از نظر او تنها آن مسلسل‌های لعنتی روسها بود، "بسرتو! چنان مثل شگرگ گلوله می‌بارید که هیچ‌کس، حتی هیچ‌کردی هم نمی‌توانست کاری بکند".

— این بار شرح جنگ صوفیان حدود دو ساعت طول کشید و شکر خداکه من و ابوالفتح میرزا بالآخره توانستیم خود را روی تشکه‌هایی که به ما داده بودند، بیندازیم.

— من فکر می‌کنم که این داستان را باید هر شب بشویم.

— خدا او و جنگ صوفیان را لعنت کند، او تازمانی که زنده است، هر شب این رامی‌گوید بدبختی ایستکه مردم با چه توجهی آن را گوش می‌کنند چون این داستان برای آنان جدید است ولی ما باید چه کنیم که باید پیوسته آن را بشویم.

گمان می‌کنم که او تا مزر عثمانی با ماست، از اینجا ببعد است که از شر او خلاص می‌شویم. او اهل راجح است، بیچاره سکنه آنجا که فرزندان و فرزندان آنها هم محکوم به شنیدن شرح نیزد صوفیان هستند.

— با این ترتیب من و ابوالفتح میرزا خود را تسلی می‌دادیم، اما باید اقرار کرد که در این انتقاد زیاد هم محق نبودیم، زیرا شرح آن داستان توسط آن افسر جزء باعث احیا.

شدن امر جهاد می شد، در سراسر راه بین ساوجبلاغ و پشاو به تعداد کثیری از کردهای مسلح برخورد کردیم که برای اجرای وظیفه جهاد عازم ساوجبلاغ و میاند و آب بودند.

بالاخره صاحب خانه کوچک با آب برای شستشو آمد و ما پلو مرغ و ماست و تیمرو خوردیم و عازم خوابیدن شدیم، در حالیکه سعید افسر جزء، رشید سرباز و آن سوار گمرکچی همانجا نشسته بودند، شاهزاده ابوالفتح میرزا و من، همگی دور آن بخاری بخواب رفتیم.

روز هشتم

"از پشاو تا سرگردان، سعید افسر جزء به شرح داستان نبرد صوفیان ادامه می دهد.

اولین حمله مشترک ستون های ترک، "

روز پنجم شنبه (۴ فوریه ۱۹۱۵) هنگام طلوع خورشید نان و جای خوردم و می خواستم که فوراً حرکت کم و لی مصطفی کهنسال گفت که در این هوا امکان گذشتن از گرده نیست، زیرا او راه را می شناسد و اگر بگذارد که ماحركت کنیم، مورد سرزنش واقع خواهد گردید، چون امکان دارد که زیر یرف بمانیم و گشته شویم، آن سوار گمرکچی که با قیمانده بود، گریکنان اجازه خواست که بمساوجبلاغ بازگردد، زیرا اطمینان نداشت که هنگام بازگشت بتواند به تهایی از وسط کردستان بگذرد، بالاخره ساعت ۱۰ هوا صاف شد و ما توانستیم حرکت کنیم. تکمه های پالتوی خز من تمام‌ا" کنده شده بود و من برای بستن پالتو از یک تسمه چرمی استفاده می کردم و با آن باشلق و آن پالتوبیستر شباخته به دردان شب رو را داشتم تا کنسول امپراتوری المان، از میان یک دشت باطلاقی راندیم، هوا خیلی زود شروع به سرد شدن کرد و باران و برف باریدن گرفت، آب رودخانهها تقریباً بالا آمده بود، مردی را دیدیم که او را روی الاغی گذاشته بودند و می بردند، معلوم شد که آن مرد هنگام عبور از رودخانه به قفر آن فرو رفته است، در این گونه موارد بود که نیکولاوس کنسول فرانسه پیوسته می گفت: "همین امر باید شما را مطمئن سازد".

اما اس کوچک ما بسیار سربرآو آرام از آب گذشت، درست چپ و راست ما قراءزیادی قرار داشت، به کردن مسلح نیز در آن باران شدید برخوردیم که این امر در شرق بسیار مهم است، من از اطراف دردهات بیم داشتم، زیرا از آن می ترسیدم که سعید افسر جزء باز امکان باید که کار بخاری و آتش بنشینید و نبرد صوفیان را شرح دهد.

اما حدود ظهر باران چنان شدید شد که ما مثل موش آب کشیده شدیم، در ساعت یک و ده دقیقه به ده سرگردان رسیدیم، در آنجا توقف کردیم و اسبهارا به طویله خانه کهنسال ترین سکمی آن ده بردیم، آن طویله سوراخی تیره و تار بود که در انتهای آن محل تاریکتر دیگری بود و محل پذیرایی در آنجا قرار داشت، پنجه رهی آن باندازه کف دست یک مرد

و طاق آن از کاه گل و دیوار آن از خشت بود، در وسط آن یک بخاری حلبي قرار داشته مثلاً همیشه قبل از ورود به آن محل عتیقه دوباره چکمه‌ها یمان را درآوردند و ماگذشته از چکمه، بقیه لباس‌های خود را نیز درآوردیم تا درکنار بخاری خشک کنیم. در آن سوراخ تاریکی عمیقی حکم‌فرما بود و تنها منبع روشنایی آن، آتش آن بخاری حلبي بود. گردشی ساکن آن قصبه چراغ نداشتند و بطور کلی آن ده بسیار فقیر بنظر می‌رسید. بطوری که جای و شکرهم در آن ده نبود. سعید افسر جزء که قدری چای و شکر در خورجین داشت آنرا درآورد و برای ما روی بخاری توشا بهی گرمی که برای مسافرین خسته‌ای مثل مابسیار دلچسب بود، تهیه کرد.

در اصل قصد من این بودکه پس از گرم شدن بلا فاصله حرکت کنم، ولی بدشائی بسراخ ما آمد و سعید افسر جزء بار دیگر شرح نبرد صوفیان را شروع کرد، و با این ترتیب امید ایتکه همین امروز را راه‌بیفتیم، از دست دادیم.

در حالیکه چکمه‌ام را پایم می‌کدم و گتر نمی‌زدم، به ابوالفتح میرزا گفتم "این دفعه مثل اینکه او زود تمام خواهد کرد".

خیال می‌کنید، او در شرح داستان خود هنوز به تبریز نرسیده است. سعید افسر جزء ما در حالیکه شکم و سینه خود را که حشرات زیادی دور آن جمع شده بودند، می‌خaranد، بابشاشت زیادی با مخاطبان گرم حرف زدن بود ولی با وجود شهوت کلام خود، متوجه لباس پوشیدن من نیز گردید و به من گفت:

چکمه‌های خود را درآورید، امشب را اینجا خواهیم ماند.

این را گفت و دوباره به ماجرای نبرد صوفیان که اینک به جای حساسی رسیده بود، پرداخت،

حدود شب صاحب‌خانه آمد و برای مأبت برای شستشوی دست آورد و پس از آن مرغ پلو و سرشیر و نان‌های پهن ایرانی تناول کردیم و سپس خوابیدیم ولی من خواستم نمی‌برد، تمام بدن می‌خارید. بدن خود را در نور آتش بخاری دیدم که سراسر پر از جوش بود، خیال کدم که آن جوش‌ها ناشی از "جرب" است، در حالیکه مرتب بدن را می‌خاراندم و بشت سرهم سیگار دود می‌کردم، ناگهان ابوالفتح میرزا هم بلند شد و گفت "این‌ظوری نمی‌شود خوابید" و او هم شروع به خاراندن بدن خود کرد.

از او سوال کردم که آیا آن لکه‌های قرمز جرب است، پاسخ داد که این خارش‌نناشی از گزش کک است.

علوم شد که اگر شخص درحال ایستادن باشد، کک‌ها زیاد نیش نخواهند زد و به این ترتیب تا صبح به همان حالت ایستادن باقی ماندیم.

روزنهم، آخرین روز در خاک ایران، ورود به مرز عثمانی

سوار شدن ما براسپاهای دراین روز (۵ فوریه‌ی ۱۹۱۵) تا اندکی قبل از ساعت ۹ قبل از ظهر طول کشید. راه فوراً "متوجه کوهستان می‌شد و اسپهای ما باید منظماً" از سربالایی می‌رفتند. آنگاه به قله‌ی پراز بر فکوه رسیدیم و از گردنه عبور کردیم. دریکی از این گردنه‌های مرتفع بهمک افسر ترک بنام فهی بیگ برخوردیم. وی که سوار بر قاطر بود، حدود یکصدتن کرد را راهنمایی می‌کرد. سعید افسر جزء نامه حلمی بیگ را باوداد و گفت: که آن نامه از ارکان است، ارکان مخفف رئیس ارکان حرب و باصطلاح "رئیس ستاد ارتش" است و این نامی بود که حلمی بیگ روی خود می‌گذاشت و سربازان و کردها هم با آن عادت کرده بودند. فهی بیگ آن نامه را خواندو سپس شروع به غرغر آن افسر جزء کرد. "ارکان، من ارکانی نمی‌شناسم، منظور شما حلمی است؟، احتمل دستور دادن بمراند". این نمونه‌ای از عدم سازماندهی در امر آن باصطلاح اعلان جهاد بود. امری که فاقد فرماندهی مشترک بودو هر کسی با نفوذ شخصی خود افرادی را به دور خود جمع می‌کرد و خودسرانه بمقابله دشمن می‌رفت. اندکی بعد بایکپیشک ستاد ارتش ترک روبرو شدیم که او نیفرم نظامی داشت، لباس او از محمل و بهرنگ سرخ شرابی بودوا او پس از معرفی خود بمن، گفت که دستور دارده عازم ارومیه گردد.

تقریباً باین صورت بهبستر رود رواندوز رسیدیم، حدود بعده از ظهر از منطقه‌ی متعلق به سید جمال سرکرده‌ی کرد گذشتم و سپس سعید افسر جزء جلوتر رفت تا ورود ما به قلمرو عثمانی را خبر دهد. مردمی که در آنجا ما را احاطه کرده بودند، بما گرد و کشمش دادند. مابلا فاصله تیرهای تلگراف را دیدیم و چشم ما به نخستین مظاهر تمدن اروپایی افتاد. آنگاه از محل راحت گذشتم و چند لحظه بعد مواجه با ده رواندوز گردیدیم.

در مدخل آن قصبه علی آقا سرکرده‌ی کرد (از گردهای شیوا سوری) که آن ده باوتعلق داشت، ایستاده بود. قوارگاه زاندارمی نیز در آن ده بعنوان نشانی از دولت عثمانی، توسط یک افسر جزء زاندارم و دو زاندارم و سعید حلمی رئیس تلگرافخانه و مصطفی دستیار وی از ما استقبال کردند. هنگامی که از کنار آن زاندارمها می‌گذشتم، آنان برسم افسران روسی بنا احترام نظامی گذارند. اقامتگاهی در تلگرافخانه گرفتیم که همانطور کلیه‌ای خشتی بود و در وسط آن یک بخاری حلبي قرار داشت. پس از آنکه چکمه‌های ما را در آوردند، همگی در اطراف دیوار نشستند و سعید افسر جزء نیز در وسط اطاق نزدیک بخاری چسبانمده زد و باز بشرح نبرد صوفیان پرداخت ولی من باو یاد آوری کردم که وی

دارای خویشانی در دریند است که آنان نیز بسیار مشتاق شنیدن آن داستان هستند و به این وسیله او را با دادن انعامی خوب مخصوص کردم . کردها نیز کم کنار رفتند و بدنبال سعید راه افتادند تا به سخنان او در این باره گوش کنند . سعید حلمی رئیس تلگرافخانه خود عرب بود و بیک باشگاه سیاسی تعلق دارد، از هواخواهان پروپاگرنس آلمان است و ظاهرا " برای کار خود حقوق دریافت نمی کرد و آن کار را صرف " روی عشق به میهن انجام می دهد . من به کنسول خودمان درموصل تلگراف کردم که روز بعد حرکت خواهم نمود . شب دیر وقت قائم مقام راوندوز ازمن خواهش کرد که به تلگرافخانه بروم و توسط تلگراف با او صحبت کنم و من نیز با کمک رئیس تلگرافخانه بمدت سه ربع ساعت با قائم مقام صحبت کردم و او را در جریان واقعی حوادث آذربایجان گذاشت و اضافه کردم که من این کار را البته نظریه خواست صریح توی انجام می دهم و او نیز اخباری را که من در دسترس او گذاشته بودم ، تلگرافی به اطلاع والی موصل رسانید .

روز دهم، از دریند در امتداد رود راوندوز به درگالا

آن شب را بیش از آنکه بخوابیم با خاراندن بدن هایمان پشت سر گذاشتیم و روز دوشنبه (۱۹۱۵ فوریه) ساعت یازده قبل از ظهر مجددا " حرکت کردیم . سعید حلمی و فرماندهی قرارگاه راندار مری تا مقداری از راه ما را بدرقه کردند و راندار مری بنام عباس را که پیاده راه می رفت، همراه ما کردند . ما در جریان رودخانه راوندوز حرکت می کردیم . ارتفاعات ریاد در آن راه باعث بوجود آمدن دره هایی شده بود که در پیچ و خم های آن بخوبی می شد در مقابل پیشوی ذشم بمدفع برباخت . ساعت ۲ بعد از ظهر به قالاعی که به عزت بیگ (از گرددگان والاشی که رئیس آن محمد آقانام دارد) تعلق دارد رسیدیم در آنجا طبق معمول گذشته غذا خوردیم و جالت است که در جایی که استراحت می کردیم پنجه وجود داشت . ۳/۵ بعد از ظهر دو مرتبه راه افتادیم و در ساعت ۷ شب در حالیکه بشدت باران می باریدیم درگالا که در ارتفاع کوه واقع بود و به محمد امین بیگ، یکی از سرکردها اگر تعلق دارد وارد شدیم . مثل سابق مورد پدیرایی و خوش آمدگویی گردها قرار گرفتیم و در آنجا اطاق و سیعی را که در میان آن بخاری بود، به مداد دادیم . در آن محل با محمد علی، یک افسر جزء راندارم که قائم مقام راوندوز او را نزد ما فرستاده بود، روبرو شدیم .

روز بیازدهم، اویین شهر عنمانی؛ پذیرایی توسط قائم مقام راوندوز

روز یکشنبه (۱۹۱۵ فوریه) از درگالا حرکت کردیم . محمد امین بیگ سرکرد هیگر در

حالیکه روی اسپی شاهوار سوار بود ، مارا بدرقه کرد . ما از گردنای گذشتم و در ده کوچک کردنشینی توافقی کوتاه کردیم و ساعت ۳ بعد از ظهر به رواندوز رسیدیم . یک سرهنگ ترک بادوسوار کرد بمحلى که نیم ساعت تا شهر فاصله داشت، آمده بودندتا بنام قائم مقام رواندوز بما خیر مقدم گویید . آنگاه در مقدمه یک صف طولانی از صخره ها سر بالا رفتیم . که روی آن صخره ها ، شهر رواندوز همچون آشیانه عقاب واقع شده بود ، او لین پذیرایی در ساختان اداری شهر از ما بعمل آمد و سپس نیازی بیگ ما را به خانه‌ی شخصی خود برد و در آنجا مأمور عبد الرزاق ، فرمانده یک دسته نظامی و حاج احمد نورس ریس سفید شهر باما تعاس برقرار کردند .

این نورس که اجدادش ایرانی بودند ، بازارگان بود و با کردستان تجارت فراوان مواد خام کرد و املاک کردها را احاجه گرفته و کارهائی نظری آن را انجام می‌دهد و تمام دهاتی که من در آنجا بودم و از آنجا می‌گذشت ، کردهای ساکن آن نواحی همگی او را می‌شناسند . او آدمی بالتسه تربیت شده است و هنگامی که در باره‌ی جنگ صحبت‌بی شود ، معلوم است که اطلاعات جغرافیایی دارد و این چیزی است که برای آن مناطق بسیار عجیب بنظر می‌رسد . وی فردی عاقبت‌اندیش و دارای شم اقتصادی است . او بنن گفت که رقم اصلی صادرات مازو است که به رنگهای آبی و سفید موجود است . رنگ‌آبی آن در اروپا برای تسبیه‌ی رنگ و رنگ سفید آن در ایران برای دباغی سکار می‌رود . ما زو از درخت بلوط گرفته می‌شود و این نوع درختان در دامنه‌ی کوههای راجت تا نزدیکی موصل بعمل می‌آیند ، بطوریکه بمحض پا گذاشتن به مرز عثمانی این درختان بوفور یافت می‌شوند .

نیازی بیگ قائم مقام عربی است که سوریه رانیز خوب می‌شناسد . وی تاکید می‌کرد ، آن سهپاتی که گفته می‌شود ، مردم سوریه برای فرانسه دارند ، فقط مخصوص شهرها است و برعکس دهنشیان همگی هودار آلمان هستند ولی چون مقامات اداری که اخبار را به اروپا ارسال می‌دارند ، مقر آنان فقط در شهرهای بزرگ است و قاعده‌تا " آنان تنها افکار عمومی نقاط نزدیک را مشاهده می‌نمایند ، لذا با ارسال آن اخبار این باصطلاح علاقه و سیاستی سوریها برای فرانسوی‌ها به نحوی نادرست تظاهر و پخش می‌شود . او سپس در ساره‌ی هدف و کوشش انگلستان برای جلب اعراب سخن گفت و از من برسید چرا آلمان که خلی ساده‌تر می‌تواند راه را برای جلب محبت اعراب بازکند ، در این مورد کوششی بعمل نمی‌آورد . در باره‌ی وضع کنونی در آذربایجان ، نیازی بیگ تقریباً " همان نظریات مرا داشت و بنظر می‌رسید که کردها را خوب می‌شناشد ، بخصوص که وی روی اعتماد به نفس آنان تکیه می‌کرد و معتقد بود که بی‌توان به یک سرکردی کرد در تنها یک پذیرین دشمنان را داد ولی هرگز این عمل را نباید با حضور افراد آن سرکرده انجام داد .

نیازی بیگ لطف بسیار مهمی نیز در حق من کرد زیرا او در اندرون خانه خود حمام

گرمی برای من آمناده کرد که برای شستشوی بدن کشیف من بسیار مناسب بود . ظاهرا " ککهایی که به بدن من نیش می زدند ، می باستی در آب حمام همگی غرق شده باشد ، زیرا آن شب را توانست ناصبح بدون آنکه بیدار شوم ، در رختخوابی واقعی بخوابم .

روز دوازدهم

از واندورتاونی عثمان ، یک میلیون مساوی است با هزار هزار حملات دسته جمعی ککهای کرد ! روز بعد (۱۹۱۵ فوریه) حرکت کردیم و نیازی بیگ تا مقداری ازراه را همراه مابود . ساعت ۱۱ قبل از ظهر از رواندوز خارج شدیم و محمد علی ، آن افسر جزء زاندارم و حاج احمد نورس زیش سفید آن شهر وهمچنین پسر او عبدالرحمن نیز باما آمدند و نیز عباس آن زاندارم باوفا نیز پیاده همراه شد . راه از کوهستانی سربالا می گذشت . از منبع آبی گذشتیم که آب با فشار بسیار زیادی از صخره های بیرون می جهید ، بطوریکه منبع آب مذکور همانند یک آشار بنظر می رسید . آنگاه از محلی مرتفع که راه آن در کنار دیواره کوه قرار داشت ، عبور کردیم وبالآخره وارد جلگه گردیدیم . در پشت سرما کوهستان مانند دیواری قرار گرفته بود . در ساحل یک رودخانه کوچک چیزی خوردیم . در آنجا یک سرکرد هی کرد و افرادش بما رسیده و در کنار مانشستند . افراد آن سرکرد همگی قالی و دیگر غنائم را پشت اسبهای خود بسته بودند . آن سرکرد از خوی می آمد و می گفت که می خواهد به ده خود برود (ظاهرا) برای بردن آن غنائم - به محلی امن) و سپس به جهاد ملحق شود . این مطلبی بسیار عجیب در مرور جهاد بود که هر کسی هر وقت که مایل بود ، می توانست وسط عطیات نظامی به خانه خود برود و بازگردد ، آنهم مسافتی که باندازه مسافت برلین تسا مونیخ بود . او از قاسی بیگ که با فراستنظامی نبردهای اطراف ارومیه راهداشت نموده بود ، تعریف می کرد ، بخصوص که حتی آن فرمانده یک دوربین نیز داشته است .

ساعت ۴ بعد از ظهر به یک قرارگاه نگهبانی زاندارمری قانی عثمان (قونیات مان) در دهی کوچک که روی تپه ای واقع است ، رسیدیم . نگهبانان آن قرارگاه توسط مردم جوانی بنام شفیق افندی که ترکی را خوب حرف می زد ، فرماندهی می شدند . وی از ما صمیمانه پذیرایی کرد و محل نگهبانی را در اختیار ما گذاشت . آن محل عبارت از کلهای از خشت و طاق کاهکلی بود که در آن بخاری وجود نداشت و برای گرم شدن گودالی را در زمین کنده و در آن گودال آتش درست کرده بودند که هر کدام از ما به نوبت به آن نزدیک شدیم و خود را گرم کردیم . حاج احمد نورس مهمن نواز مواد خوراکی را باریک استر کرد و باین نحو بصورتی شایان از ماضی را نمود .

پس از صرف غذا وی برای ما صحبت از پشم کرد که قیمت آن در عثمانی کمتر از قیمت رایج در آذربایجان است و می گفت امکان دارد که اجازه صدور آن را برای دادن آن به پناگ بگیرد و این را نشانی از علاقه خود به رایش آلمان قلمداد می کرد .

شاهزاده ابوالفتح میرزا نیز تصویر آن کارخانه‌ی معظم آلمانی را با رنگ‌هایی جالب نقاشی کرد.
یکی از کردها سوال کرد: ارشن آلمان چند نفر است؟
پاسخ دادم: هفت میلیون.

او گفت: این خیلی زیاد است، زیرا یک میلیون تازه خودش صد تا هزار تا دارد.
گفتم: نه هزار تا هزار تا.

عباس ژاندارم با هیجان از جای خود پرید و برای قیصر آلمان زنده باد گفت و در طول راه نیز هر کجا توقف می‌کردیم، برای کردها نطقی درباره‌ی ارشن آلمان ایجاد می‌کرد و می‌گفت که قیصر هفت میلیون سرباز دارد و تازه یک میلیون صد تا هزار تا هزار تا دارد و این خودجای شرح نبرد صوفیان را گرفته بود.
به حال، خود را به گوشمای غلطانسیدیم، و در اطراف آتش برای خوابیدن دراز کشیدیم و تنها شفیق بیگ و افرادش بالانکه خسته بودند ادراز نکشیدند، بلکه مراقب بودند که آتش خاموش نشود، من مدت زمانی آنان را بظاره کردم ولی بعد که ها با تعداد بیشماری دوباره بین حمله آوردند، تو گویی که تمام ارشن آلمان به کک تبدیل شده است.
نمی‌دانستم که کجای بدتر را باید اول بخارنم، بلا فاصله پتو را بسوی افکندم و پهلوی شفیق بیگ نیستم، کی بعد ابوالفتح میرزا بلند شد و نزد مانشت و بعد عبد الرحمن و بعد حاج احمد نورس، آن‌هاهم بلند شدند، در این میان شفیق افندی آب آورد و مابروی آتش برای خود قهقهه درست کردیم. (دانه‌های قهقهه را حاج احمد نورس همراه آورد بود)
شفیق افندی گفت: من می‌دانستم که شمامت زیادی نمی‌توانید بخوابید زیرا که ها در این حدود بیداد می‌کنند و تنها راه برای خوابیدن اینست که بعد از شخص در کنار آتش بمانند تا از خستگی بیفت و بلا فاصله بخواب رود. آخر تازه ساعت ۱۲ شب بود، بالاخره با نوشیدن قهقهه و چای و کشیدن سیگار آن شب نیز بسر آوردند. روز سیزدهم

روز بعد (سه شنبه ۹ فوریه‌ی ۱۹۱۵) ساعت ۷ صبح از قاتی عثمان (قوتیات من) حرکت کردیم، شفیق افندی ما را با یک قاطر تاموصل همراهی کرد و حاج احمد نورس از آنجا با ما خدا حافظی نمود. من در حالیکه خواب آلود بودم، روی اسب قرار گرفتم، زیرا اعقا غیر قابل تحمل است که شخص سراسر روز را سب سواری کند و تازه شب هم از دست حشرات نتواند استراحت نماید. راه از یک سنجستان می‌گذشت و برای روزهای بعد نیز امیدی برای استراحت وجود نداشت، زیرا شفیق افندی می‌گفت که تمام اطراف کاهه‌های موصل در طول راه بدهستند. ساعت ۲ بعد از ظهر پس از گذشتن از شیوه‌ای به باباجی بیک رسیدیم. نیم ساعتی

در آنجا توقف کردیم و غذایی خوردیم و قرار شد که توقفگاه شب در پنکان که به ملاعنه تعلق داشت، باشد. در راوندوز بنا گفته بودند که نامبرده بردی خوب و داشمند است ولذا مامیدوار بودیم که آن شب را توقفگاهی بهتر داشته باشیم ساعت ۴/۵ بعد از ظهر به پنکان که دهی کردنشین و دارای چند کلبه کاهگلی است، رسیدیم. ملاعنه کرد پیری بود که با عمامه ملایی بر سر، پس از آنکه اسپهای ما را به خانه دیگری بردنده، بما خوشآمد گفت، ما را به کلهای کاهگلی هدایت کردند که توده‌ای از شاخه‌ی درختان آن را دوست کرده بود و ما در آنجا که نسبتاً تاریک بود، صداهای گاو و الاغ و بزر را شنیدیم که این معنی را می‌داده که ما در طویله‌ای هستیم.

در آن محل در آن قسمتی که با شاخه درختان از طویله جدامی شد، چمباتمه‌ردیم. یک کرد بالای بام رفت و مقداری کاه آورد و از دیواری که از شاخه درست شده بود، چند شاخه بیرون آورد و آتش خوبی درست کرد و این معجزه‌ای بود که تمام آن کلبه به آتش کشیده نشد. خود ملاعنه به ده رفت و بجای او پرسش که بسیار خوش صورت ولی دارای تربیتی دهاتی بود از ماضی‌زایی کرد. ابوالفتح میرزا از او سوال کرد که اینکه پسرش عالم است، آیا او هم می‌خواهد که عالم شود؟ پاسخ داد که او مدتی وقت برای این کار صرف کرده ولی بعده "توجه او بیمول در آوردن معطوف شده است. ابوالفتح میرزا پرسید که او چه چیزی را تابحال فرا گرفته است، پاسخ داد که باتفاق پدرش اولین سوره قرآن را خوانده است و سپس در حالیکه می‌خندید و بدن سالم خود را به بالا می‌کشید، اضافه کرد که بعداً از آن کار نیز دست شسته است. بعد طبق معمول آب برای شستن دست، آورد و خدا را شکر که بالآخره چیزی برای خوردن پیدا شد. در آن محل همه چیز فقیرانه بود. نه چای بود و نه شکر و نه شیر، حتی از چراغ هم خبری نبود، بطوریکه فقط می‌توانستیم از پرتو آتش استفاده کنیم ولی در عوض مرغ پلوی خوبی صرف کردیم.

پس از خوردن غذا ملاعنه برای صحبت با ما آمد و خواست این موضوع را توجیه کند که چرا طبق سنن کردها، هنگام غذا خوردن ما حاضر نبوده است. عده‌ی زیادی از کردها در کثار پنجه نشسته بودند و عباس ژاندارم با وجودیکه سراسر راه را پیاده آمده بود، شروع کرد بشرح اینکه یک میلیون هزار تن هزار تن است و این نوع صحبت‌ها، اما گفتگوهایی که در اروپا معمولاً^۱ این جور موقعاً انجام می‌گیرد، مورد پسند ملاعنه نبود، او قبل از هرجیز می‌خواست به کردها نشان دهد که چگونه وی با علم خود خریف آن مهمانانی است که خود والامقام بوده و از راه دور نزد او آمده‌اند، او صحبت را به تعلوژی کشاند و ثابت کرد که اختلاف شیعه و سنت تفسیر این آیه قران است:

ان الائنا و ثلاث و رباع

یعنی شما می‌توانید دو و یا سه و یا چهار زن را اختیار کنید (۱). این و "از نظر او

ریشه این اختلاف است و بالاخره اظهار امیدواری کرد که روحانیون بزرگ این اختلاف عقیده را با اندکی تفاهم از میان بردارند، پس از آنکه ما مراتب علم و فضل او را تحسین کردیم، صحبت را به ادبیات کشاند و اظهار داشت که "مخصوصاً" او اشعار فارسی را مطالعه کرده است و این نمونه را ذکر کرد:

شم ثلاثه طلبیدم ز ثلاثون لاش

به پدر وجه ادا کرد که ممکن نشود

در این شعر عربی و فارسی باهم مخلوط شده است، با این ترتیب

طلبیدم (فارسی) - شم ثلاثه (عربی)

ز ثلاثون لاش (عربی)

به پدر وجه (فارسی و عربی)

اداء کرد که ممکن نشود (فارسی)

ملاغلی گفت "بسیار مایلم که آقایان مفهوم این شعر را بدست آورند"، اما ابوالفتح

میرزا برای این امتحان آمادگی داشت و معما را اینطور حل کرد:

شم که عربی است به فارسی معنی بورا می‌دهد.

ثلاثاً که عربی است به فارسی سه معنی می‌دهد.

در نتیجه شم ثلاثه با این ترتیب بفارسی می‌شود بوسه.

ثلاثون که عربی است بفارسی می‌شود سی.

لا که عربی است بفارسی می‌شود نه.

در نتیجه "ثلاثون ولا" که عربی است، بفارسی سی نه یا سینه معنی می‌دهد.

پدر که فارسی است به عربی می‌شود آب.

وجه که عربی است بفارسی می‌شود روباه.

اب و رو باهم که جمع شوند در فارسی می‌شوند ابرو.

پس مفهوم آن شعر چنین است:

"من تقاضای بوسه از سینه او کردم ولی او با ابروی خود اشاره کرد که این ممکن نیست".

بسیار جالب بود که ابوالفتح میرزا فوراً توانست معما را حل کند و ملاعلی اعمایی

دیگری را که در این رباعی است، مطرح کرد:

عجبای جانور دیدم در این دشت

(۱) - البته مسلم است که یکی از اختلافات شیعیان دستیان، مسئله متعه و صیغه است و اهل تسنن باستان این آیه، متعه را حرام می‌دانند، ولی باید توجه داشت که اختلاف این دو گروه از مسئله‌ی اساسی تراکمتو و ولایت سرچشمه می‌گیرد.

که صد ناخن بود در پا و در دست
تن اش پنج و سر ش پنج و نفس چار
معنی کردن این است دشوار

ولی ابوالفتح میرزا این را هم زود حل کرد، با این ترتیب که آن عبارت از مرده‌ای
هست که توسط چهار نفر (برای دفن - م) برده می‌شود.
اینک زمان آن بود که ابوالفتح میرزا به ضد حمله پردازد و لذا این معما را مطرح کرد:
**شتر بمرد از لاغری او بسکه پیه بسیار داشت
نه در هوا نه در زمین وقت سحر نزدیک شام**

ملاعلی اقرار کرد که قادر به حل این معما نیست و خود ابوالفتح میرزا آنرا اینظر
حل کرد که "در روی پلی نزدیک دمشق (در فارسی شام هم معنی شب و هم معنی دمشق
را می‌دهد)، یک شتر لاغر از بس که پیه بار آن کرده بودند، از پای درآمد" اینک ملا
علی برای اینکه در برابر حریف مجبور به لنگ اندادختن نشود، یک معمای بسیار مشکل
دیگری را طرح کرد "مردی توسط دریاهای تمام دنیا محاصره شده و روی سنگی قرار گرفته
است، چه کار باید بکند که خیس نگردد". این چه مفهومی دارد؟ . متفقاً "تصدیق کردیم
که در برابر اینهمه علم و فضل درمانده شده‌ایم و ملاعلی شرح بسیار مفصلی داد که
خلاصه‌اش این بود که منظور از "دریاهای تمام دنیا" تمام امتحاناتی هستند که بشر را
احاطه می‌کنند تا او "تر شود" یعنی مرتب گناه شود، بنابر این برای "تر شدن" یعنی
عدم ارتکاب بهگناه باید از آن امتحانات (احاطه شدن بوسیله دریاه) پیروز درآید.

ما از این نوع ابراز فضل کاملاً "هیجان زده شده بودیم، ولی ملاعلی خود تحت تاثیر
این موفقیت (طرح این معمای آخرین و عدم پاسخ توسط ما - م) قرار گرفت و نگاه
پیروزمندانه‌ای به کردهای اطراف اندادخت و شب‌بخار گفت و مارا بحال خود گذاشت،
متاسفانه برما معلوم شده بود که آن طویله پراز کک هست و یک نفر زاندارم گفت که باید
کاملاً "لخت شد تا کک‌هایی که لابلای لباسها هستند، بیرون روند. من از ناراحتی که
داشتمن کار را کردم و لخت زیر پتو خریدم. نیمه شب از خواب پریدم، در بیرون
تاریکی عمیقی حکیفرا بود و صدای زوزه‌باد و پارس‌سگها بگوش می‌رسید و هوا بشدت
سرد بود، از سقف اطاق آب برویم می‌چکید و کک‌ها روی پتو و در بدن من بی‌داد
می‌کردند، لباسم را پوشیدم و از در بیرون را نگیریستم، باران بشدت می‌بارید و
همانطور که آن کرد در شب قبل از کاههای بام آتش درست کرده بود، من نیز مقداری
کاه از بام آوردم و همراه با شاخمهای درخت اطاق آتشی خوب درست کردم و در پرتو

روشنایی و گرمای آن منتظر فرا رسیدن صحیح گردیدم.

روز چهاردهم : بسوی رشوان ، از طریق مان شالان در کنار رود باستورا و سپس از طریق فالوار و مامودان بسوی گیردماموک در کنار رودخانه بزرگ زاب .

روز دیگر باران کمتر شد و در ساعت ۸ وربع (چهارشنبه ۱۵ فوریه‌ی ۱۹۱۵) از پنکان حرکت کردیم . راه از جلگه‌ای که گاه در آن تیه بود و گاه زمین باطلاقی می‌شد ، می‌گذشت . حدود ساعت نیم بعد از ظهر بهده مان شالان (باواهالن؟) که به عبدالرزاق افندی (از کردهای سیرای) تعلق داشت ، رسیدیم و غذایی از مرغ و برنج صرف کردیم و در ساعت ۲ بعد از ظهر دو مرتبه راه افتادیم . ساعت سه‌وربع از رشوان عبور کردیم و ساعت سه‌ویم به رودخانه‌ی پاستورا رسیدیم و یک‌ربع به ساعت چهار بعد از ظهر مانده به قالوار و ساعت ۴ به مامودان و ساعت ۵ به گیردماموک رسیدیم . جاده‌ای عریق ولی بسیار باطلاقی به آن ده اخیر می‌رفت و حدود یک‌هزار راس گاو به آن ده می‌رفتند . اصولاً "آن منطقه مملو از گلهای گاو بود و آنطور که همراهان می‌گفتند ، آن گلهای تاماً" در زمان صلح میان موصل - بغداد و بصره و تا انگلستان بفروش می‌رسیدند . این ده نسبتاً بزرگ است و حتی دارای سالن پذیرایی مجللی نیز هست . آن سالن عبارتست از یک کلبه‌ی خشت گلی که ما در آن بسر بردم و وسعت آن دو برابر کلبه‌های دیگر دهات بود و در آن بخاری حلی و دو پنجه‌ه واقعی نیز وجود داشت که از آن طریق توانستیم منظره زیبای رودخانه‌ی زاب را که در نزدیکی آن خانه حربیان داشت ، تماشا کنیم . خورشید بیگ کخدای آن ده از ما بگرمی پذیرایی کرد و حتی دو چراغ بادی را نیز روش کرد و اظهار داشت که بخاطر یک جرم و صدور یک حکم بناحق محکوم گردیده و با اینکه خودش میل دارد که در جهاد شرکت کند ، ولی نزد مقامات ترک نمی‌تواند آنهاش شود و از ماتفاضا کرد که در موصل کاری کنیم تا مورد عفو مقام سلطنت قرار گیرد .

روز پانزدهم : در قایق اروپا رودخانه‌ی بزرگ زاب ، فرو رفتن در رودخانه‌ی گزیر ، سکانی آخرین توقفگاه قبل از رسیدن به موصل .

روز بعد (پنجشنبه ۱۶ فوریه‌ی ۱۹۱۵) نامبرده ما را توسط قایقی از زاب گذراند . ساعت ۸ صبح مجدداً با اسب حرکت کردیم ، درین راه سه قصبه با فواصل زیاد از هم دیدیم . راه از دستی که دارای زمین باطلاقی بود ، می‌گذشت . ساعت ۱۳ به گردآپار رسیدیم که در آنجا غذا صرف شد (بلوک از دانه‌های گندم) و ساعت ۱/۵ باز راه افتادیم (قبیله‌ی بادینه بمسکرکردگی اسمعیل آقا در آن ده بودند) . ساعت ۳/۵ به دوز راب رسیدیم و از رودخانه گزیر گذشتیم که آب آن رودخانه تا زین اسباب ما قرار گرفته بود و بالآخره ساعت ۵ به ده سکانی که بی‌سہایت فقیر بود رسیدیم و در حالیکه از دست ککها زیاد در عذاب بودیم ، یک شب را در کلبه‌ای زار و نزار و خشت گلی بسر بردمیم ، با این امید که این آخرین

توقفگاه قبل از موصل است. کدخدای آن ده خودش آنجا نبود و با تمام افرادی که قادر به حمل سلاح بودند، برای شرکت در جهاد رفته بودند و اینقدر بود که با قیماندگان در آن ده تنها بتوانند با آنچه که داشتند، بوضعی ناگوار زندگی کنند.

روز شانزدهم؛ نینوا، قبریحی پیغمبر، رسیدن به موصل

روز بعد (جمعه ۱۲ فوریه‌ی ۱۹۱۵) ساعت ۷/۵ صبح باز برآه افتادیم و راه کماکان از دشت می‌گذشت. خواستم با زاندارم‌ها مسابقه‌ای سب‌دوانی بگذارم، نتیجه آن شد که پای اسیم به سوراخی فرو رفت و من با سر به زمین افتاده و دماغم شکست. ساعت ۱۱ به ده کردنشین توب‌زانها رسیدیم و من در آنجا در میدان ده در ملا، عام ریشم را تراشیدم. آنجا آخرین ده کردنشین بود و بلا فاصله مرز عربی زبانان شروع می‌شد. ساعت یک مجدداً راه افتادیم و پس از پنج ساعت وارد جاده‌ی اصلی و عربی گردیدیم و من از دور مناره‌های شهر موصل را مشاهده کردم. طرف چپ، ده نمی‌بونی بود که قبریحی پیغمبر در آنجا است، و سمت راست نیز تپه‌های مخروبه‌ی نینوا قرار دارد. به‌دلجه رسانیدیم و چون آب آن رودخانه زیاد بالا آمده بود، پل آن رود قابل استفاده نبود ولی در این طرف رودخانه، حسن، نگهبان افتخاری کنسولگری آلمان ایستاده بود. وی بازویستی بدرنگ سیاه و سفید و فرم داشت و با یک شمشیر بیاده نظام پروسی—که هدیه ادگار آندرس(۱) کنسولیار سابق بود، مسلح و کلاهش نیز بهعلامت عقاب رایش آلمان مزین بود. او ما را توسط قایقی از دجله گذراند. در شهر چشمان در خیابان‌ها به‌پنجره و اسبهای عالی افتاد. پس از عبور از چند سریازخانه به میدان آموزش و سیعی رسیدیم که در آنجا اعراب در لباس غیرنظمی با همان لباده‌های دراز خود در سمت چپ و راست آن میدان آموزش می‌دیدند. در آنجا آقای داود چلابی، مترجم افتخاری کنسولگری خود را بنا معرفی کرد. نامبرده یکی از صاحبان "شرکت داود و محمدسعید دیاغ" بود. آنگاه تیر پرچم کنسولگری را مشاهده کردیم و هنگامی که به کنسولگری می‌رفتیم، آقای والتر هالشتاین (۲) کنسولیار وقت باستقبال ما آمد. ساعت ۵ بعد از ظهر بود که وارد کنسولگری گردیدیم.

موصل

جمعه ۱۲ فوریه‌ی ۱۹۱۵

"کنسولگری آلمان تقریباً" در بیرون شهر واقع است و ساختمان آن در یک دیر کهن

1)-Edgar Anders

2)-Walter Holstein

که از مرمر ساخته شده است، قرار دارد. یک تیر پرچم بزرگ که توسط کنسول سابق ادکار آندرس در آن نصب گردیده، بنای کنسولگری را از دور نمایان می‌ساخت. آقای هولشتاین معاون کنسول از من صمیمانه پذیرایی کرد و من در کنسولگری سراغ دکتر اوتو ورنر فون هنتیگ (۱) را که قبلًا مقام دبیری کنسولگری را داشت، گرفتم. نامبرده در اوت ۱۹۱۴ مقارن شروع جنگ طرف ۲۸ روز با اسب از اصفهان خود را به موصل رسانده و سپس برای الحاق به هنگ خود، هنگ زرهی کیت ورانگل (۲) (پروس شرقی)، شماره‌ی ۳ به کونیکسرک (۳) رفته بود. وی در جبهه‌ی شرقی جنگ در روسیه نشان صلیب آهنین از نوع درجه‌ی یک را احراز کرد.

پس از صرف شام، ناگهان من بزمین افتادم و علت آن تنها ضعیف شدن ضربان قلب بود، بروز هیجانات زیاد و گذار ناگهانی از منطقه‌ای چون ایران که فشار هوا بالا است (تبریز ۱۵۰۰ متر بالاتر از دریا است)، به منطقه‌ی دجله که دارای فشار هوای کم است، علت اصلی آن بود. یک آقای اتریشی بنام ترک (۴) نیز که از اصفهان نازه وارد موصل شده بود، اخیراً همانطور شده بود و پس از صرف شام، ناگهان بزمین افتاده و بیهوش شده بود، ولی بزودی سلامت خود را بازیافت.

شنبه ۱۳ فوریه‌ی ۱۹۱۵

روز بعد من از شهر دیدن کردم و اجازه یافتم که تلگرافی رمز به سفارت آلمان در استانبول مخابره کنم. در آن تلگراف من ضمن تأکید بر موضع تحسین برانگیز کردها، خبر شکست در تبریز و صوفیان را دادم و توصیه کردم که اسلحه و مهمات و با قشون منظمی از عثمانی فرستاده شود، تا به تعهداتی که به کردها داده شده است، عمل شود.

در موصل برای نخستین بار از فرستادن هیئت آلمانی تحقیقاتی نزد امیر افغانستان آگاه شدم. دولت عثمانی مبتکر این طرح بود و خود نیز یک هیئت دیگر برآه اندداخت. سه تن از اعضای هیئت سروان نیدرمایر (۵)، ماکس اوتو شونمن (۶) و اسموس (۷) قبلًا در ایران بودند و در باره‌ی آن کشور شناخت داشتند. هنگام ورود (هیئت - م) به حلب این سوال مطرح شده بود که کدام یک از این سه تن باید راهبری هیئت را در دست داشته باشد. برای حل این مشکل تصمیم گرفته شد که واسموس بعنوان راهبر یک میسیون فوق العاده دیگر رهسپار جنوب ایران شود و شونمن بعنوان راهبر امور تدارکاتی جلوتر به کرمانشاه رود و در نتیجه نیدرمایر راهبر اصلی هیئت را در دست گیرد. اما در این

1)-Dr. Werner Otto von Hentig

5)-Niedermayer

2)-Wrangel

6)-Max Otto Schünemann

3)-Königsberg

7)-Wassmub

4)-Terck



ناصرالدین شاه (هنگام شکار) . وی در ۱۰ سپتامبر ۱۸۴۸ به سلطنت رسید
و در اول مه ۱۸۹۶ کشته شد .

میان یک نفر ترک نیز پدیدار شد که ادعای راهبری هیئت را داشت و آن شخص حسین رئوف بیگ بود.

ابتدا دولت عثمانی آقایان اتباع آلمانی هیئت را بمنزله افسران ترک به رسمیت شناخت و آنان را به یک درجه بیشتر از درجه‌های که در آلمان داشتند، ارتقاء داد. تنها شونمان بود که قبل "عزیمت گردیده بودو آنگاه حسین رئوف بیگ به عنوان افسر عالی مقام تر راهبری هیئت مشترک ترک - آلمانی اعزامی به افغانستان را در دست گرفت و عازم بغداد گردید.

از آن پس سروان نیدرمایر هم با بخش اعظم هیئت تحقیقاتی افغانستان به بغداد وارد شد. حسین رئوف بیگ بست خانقین واقع در مرز ایران و عثمانی رفت ولی ایل ایرانی سنجابی که بنام شاه از مرز مراقبت می‌کردند، در قصر شیرین از ورود نامبرده به خاک ایران جلوگیری نمودند، ضمن اینکه آن ایل مانع برای ورود مردان آلمانی هیئت بداخل خاک ایران ایجاد نکردند. اما رئوف بیگ از ورود آنان نیز به خاک ایران جلوگیری کرد و با این ترتیب آنان نیز اینک در بغداد بودند.

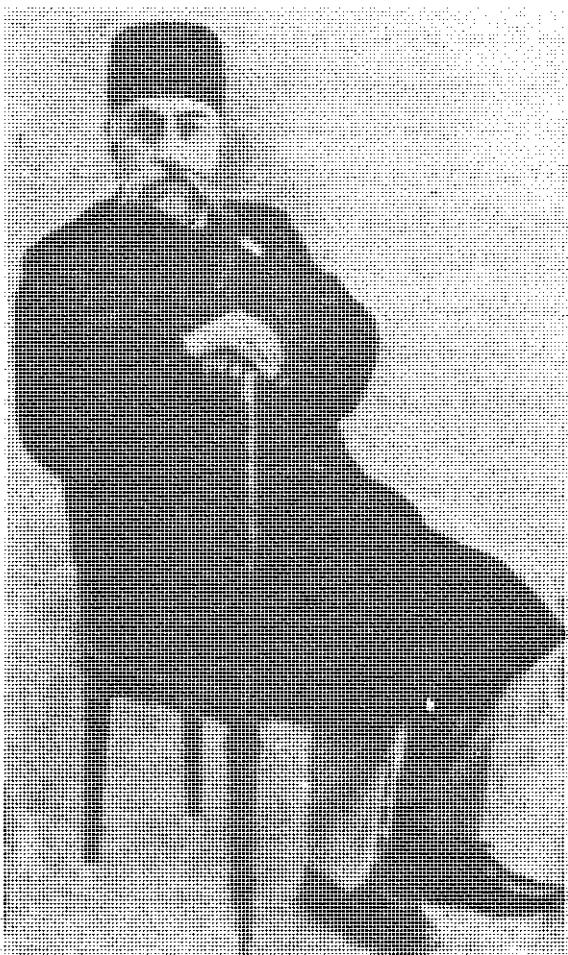
دوشنبه ۱۵ فوریه ۱۹۱۵

از طرف سفارت در استانبول تلگرافی داشتم مبنی بر اینکه وزیر مختار آلمان در ایران، هانری سی و یکم، روس از استانبول عازم بغداد گردیده و مایل به گفتگو با من است. پاسخ دادم که من قایق کوچکی برای خود جهت گذشتن از دجله درست کردم و با آن روز یکشنبه به بغداد خواهم رفت.

سعاد از ظهر باتفاق آقای هولشتاین از فرماندهان نظامی شهر دیدن کردم. آقای هولشتاین قبل "یکی از کلاه‌های خود را بمن داده بود. تا آنوقت من کلاه ترکی پوست برمه‌ای (قلپاچ) بر سر داشتم. آن کلاه دارای قیطانی طلایی رنگ بود و اصلاً نمی‌دانستم که چه افتخاری را بر فرق خود نهادم، زیرا آن کلاه مخصوص پاشاها و ژنرال‌ها بود. داشتن این کلاه باعث شده بود که شایعات احتمانه‌ای درباره‌ی من ایجاد شود، از قبیل اینکه گویا من یک ژنرال ستاد ارتش آلمان هستم که نبرد صوفیان را فرمانده‌ی و آن نبرد را به شکست سوق داده‌ام ولذا تصریح شکست خوردن قشون ترک بگردن من می‌باشد. (در اثر این شایعات - م) بفکر افتادم که قبل "نیز یکبار دیگر

در طول زندگی خود یعنی در سن ۲۶ سالگی در ۱۹ مارس ۱۹۰۷ بعنوان یک آدم عالی مقام عوضی گرفته شدم و ناچار شدم که در ملاء عام بگویم که من رئیس مجلس شورای ملی ایران نیستم. شرح این واقعه از این قرار است:

در مارس ۱۹۰۷ یعنی زمانی که سردار رشید هنوز نایب‌الایاله



مظفرالدین شاه، در ۱۸۹۶ تاجگذاری کرد و در ۹ زانویه ۱۹۰۷ درگذشت.
(این پادشاه در ۵ اوت ۱۹۰۶ قانون اساسی و حکومت پارلمانی را به ایران
اعطاء کرد).

آذربایجان نبود و با نام رشیدالملک حکومت اردبیل را داشت.
من او را در آن شهر ملاقات کردم.

من از تهران نا ارزی را با واگون پستی و سپس با کشتی به آستانه رفتته بودم و از آنجا طرف دو روز از راه گردنه هران (۱۳۰۵ متر) در حالیکه سوار بر اسب بودم، بماردیل رسیدم. در آن شهر بالطف حاکم و مأموران کنسولگری روسیه موفق شدم که مسجد شیخ صفی را که دارای قالیها و دیگر اشیاء هنری و بسیار گرانها است و ساخته ام آن نیز نمونه‌ای از سبک هنر دوره صفوی است، بینیم.*

هنگام بازگشت من از اردبیل در ۱۸ مارس ۱۹۰۷، رشیدالملک چهار سوار شاهسون را همراه من کرد، آنان عبارت بودند از دو مرد مسن و دو مرد جوان تر. من با آنان و به اتفاق عبدالله مستخدم ایرانی آن زمان من، سوار بر اسب از اردبیل حرکت کردیم. در بین راه، آن همراهان بمن گفتند که حاکم آنان را تحت امر من قرار داده است و لذا تمام دستورات مرا اجراء خواهند کرد. راه ما از نزدیکی مرز روسیه می‌گذشت و در ارتفاعات آن سوی گرده، پست قزاق‌های روسی قرار داشت. سواران شاهسون بمن پیشنهاد کردند که میل دارند به آنان دستور دهم تا بسوی آن قزاق‌ها تیر بیندازند، ولی من از این کار خودداری کردم و در عوض دستور دادم که به کلاع‌ها و دیگر پرندگان که به تعداد زیادی روی تیرهای تلگراف نشسته بودند، تیراندازی کنند و جالب بود که سیم تلگراف نمی‌توانست ارتباطی میان آن پرندگان بوجود آورد**. بهر حال تیر به برخی از پرندگان اصابت کرد و برخی دیگر نیز فرار کردند و جای خوشوقتی بود که تیرها به تکمههای ایزوشه چینی که در برخی از آن تیرهای تلگراف نصب شده بود، اصابت نکرد زیرا در این صورت سیم‌های تلگراف نیز از هم گسیخته می‌شد. گله‌های پارابلوم من که همگی به هدف اصابت کرده باعث جلب اعتماد آن شاهسون‌ها

*) - Vgl. Sarre, Denkmäler Persische Baukunst, 1900-1910,
und Erzeugnisse islamische Kunst, 1900-1906.

(**) - نویسنده در اینجا طنز بگار برده است، باین صورت که با اینکه انسان‌ها از طریق سیم تلگراف می‌توانند با هم ارتباط برقرار کنند، ولی آن پرندگان که روی تیرهای تلگراف نشسته بودند، سیم ارتباطی میان آن تیرها نمی‌توانست میان آنان ارتباط برقرار کنند - م.

بمن گردید و از سلاح من زیاد تمجید کردند و تمام راه را من
دوستانه گفتگو نمودند. از جمله بمن می‌گفتند که با آنکه آنان نا
دم مرگ به حاکم و فادرار هستند، ولی از وی حقوقی دریافت نمی‌کنند،
بلکه باید خود و اسب خویش را شخصاً "ارتزاق کنند" و اسلحه نیز
باید داشته باشند و برای آن اسلحه آنان از حاکم مهمات و "ازادی
عمل" می‌گیرند. مثلاً "هرگاه خانه دهقانی را غارت کنند و
یا اموال بازگانی را چیاول نمایند، البته آن دهقان یا بازگان
به حاکم شکایت خواهد برد. راهنمی‌های معمولی در جاده، مجازات
شدیدی دارد ولی اگر معلوم شود که آن راههنان، سواران خود
حاکم هستند، دیگر آن عمل راهنمی محسوب نمی‌شود، بلکه عنوان
عمل مقامات رسمی تلقی می‌گردد و کار بجایی می‌کشد که سرانجام
کسانی که مالشان درزدی شده است، باصطلاح "از خیر آن می‌گذرند"
و باین ترتیب وفاداری به حاکم با این نوع "ازادی عمل" جرمان
می‌شود. لذا وفاداری برای کسب وفاداری! و از این طریق حاکم
می‌تواند روی وفاداری آنان حساب کند.

در ضمن آنها به من گفتند که من چون به عنوان نمایندهٔ حاکم با آنان
همست، می‌توانم در هرموردی به آنان اعتماد داشته باشم. یکی از
آنان گفت که اگر حاکم دستور نداده بود، در همین کوهها جلوی شما
رامی‌گرفتیم، و اضافه کرد "بخدا قسم که بشما حمله می‌کردیم"
جوab دادم "ولی گویا فراموش کرده‌اید که برای هریک از شما دو تا
سه گلوله در پارابلوم من هست".

حق با شما است، اینطور بهتر است.

با این شرایط عجیب‌نبود که وضع ده هر ان هنگام ورود ما به آنجا
با وضعی که هنگام اولین سفرم به آنجا مشاهده کردم، فرق کند.
هنگامی که من از آن ده عازم اردبیل بودم، سکنه به من
خوش‌آمد گفتند و من در یک خانه دهقانی توقف کردم. اطاق کوچکی
با بخاری در اختیارم؛ گذاشتند و از من پذیرایی کردند.
صاحبخانه با من دوستانه حرف می‌زد و هنگامی که مخارج خود
را می‌دادم، از من تشکر کرد، ولی اینک سکنه تمام دروینجره خود
را محکم بسته‌اند و هیچ‌گس آنها را باز نمی‌کند.
بالاخره وارد خانه‌ای که قبل از آن توقف کرده بودم، شدیم.



میرزا علی اصغر خان امین‌السلطان، اتابک اعظم متولد ۱۸۵۴. صدراعظم ایران در زمان ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه از ۱۸۸۸ و از ۱۸۹۶ تا ۱۹۰۳. هنگامی که وی برای سومین بار صدارت عظمه را عهدهدار گردید، در تاریخ اول سپتامبر ۱۹۰۷ در تهران بقتل رسید.*

* تاریخ صحیح مرگ اتابک ۳۱ آوت ۱۹۰۷ می‌باشد — م.

دهقان صاحب آن خانه لحظه‌ای بعد نزد ما آمد و سوگند خورد که اصلاً هیچ خوراکی در منزل ندارد، ما از ذخیره‌ای که همراه داشتم، چیزی خوردم و خوابیدم.

صاحبخانه که به اطاق من آمده بود، وقتی درباره‌ی تغییر رفتارش از او شئول کردم، پاسخ داد "آقا مقدم شما برای ما گرامی است، به شرطی که خود شما تنها به اینجا بیاید ولی انتظار نداشته باشید که ما از آمدن این دزدان به اینجا خوشحال باشیم".

نیمه شب وی مرا از خواب بیدار کرد، زیرا آن چهار شاهسون به مرغدانی رفته بودند و مرغ‌ها را بیرون کشیده و می‌خواستند آنها را روی آتش بخاری کباب کنند که صاحبخانه از من درخواست کرد دخالت کنم و مانع از آن کار گردم.

من آن چهار سن را در اطاق جمع کدم و گفتم که من برای آقا و اربابم، یعنی قیصر آلمان کار می‌کنم، یعنی شرایط من با شرایط آنان که بدون دریافت دستمزد برای حاکم کار می‌کنند، یکی نیست، زیرا من برای کارم حقوق می‌گیرم و چون اینطور است برای هرجیزی که می‌گیرم، باید بهای آن را نقداً" بپردازم و شما با این کار خود نه آن دهقان صاحبخانه را بلکه من یعنی ارباب خود را متضرر می‌کنید، زیرا باید پول آن مرغ‌ها را من از جیب خود بپردازم ولی شما می‌توانید آن مرغ‌ها را بعنوان هدیه از من بپذیرید، اما آنچه که مهم است خسارتنی است که شما پس از عزیمت من، هنگام بازگشت مجدد به آن ده به صاحبخانه وارد می‌کنید که آن را نیز من باید چیران کنم و این برای من خیلی زیاد است. لذا از شما نزد حاکم شکایت خواهیم کرد و شکایت من هم مثل شکایت آن دهقان و یا آن بازارگان نیست، زیرا من آدم بسیار مستقد و (نمایندهٔ -م) امپراتوری هستم.

آن فوراً جواب دادند که البته در مورد مرغ‌ها دستور مرا اجرا خواهند کرد ولی اینکه من برای کار خود حقوق می‌گیرم، امری بسیار عجیب است، آیا ایران با قانون اساسی خود می‌تواند چنین امری را (دریافت حقوق از ارباب -م) جاری کند؟

راستی، با طرح این موضوع ما وارد مسئله‌ای شده بودیم که ایران در آن روزها (مارس ۱۹۰۷) با آن مشغول بود:



نورمحمد یکی از فضلاه ایران

حوادث روسیه در زستان ۱۹۰۵ روی جرأت و جسارت ایرانیان اثر بخشیده بود و در پشت درهای بسته، بسیاری از محافل ایرانی سخن از تشکیل مجلس نمایندگان ملت به زبان می‌آوردند. این سرو صدایها زمانی بالا گرفت که روحانیت که دیگر از حمایت مالی صدراعظم برخوردار نبود، به مخالفت با حکومت برخاست و این شعار را مطرح کرد که در قرآن اندیشه‌ی تشکیل پارلمان پیش‌بینی گردیده است. استناد به قرآن، مانند آیه‌ی ۳۶ سوره‌ی ۴۲ که در آن سخن از "مشاوره" بمعانی آمده است، مرتب ورد زبان‌ها گشت*. هنگامی که ملایان در اواسط زانویه‌ی ۹۵ از تحصن‌گاه خود یعنی حضرت عبدالعظیم به تهران بازگشته‌اند، یکی از درخواست‌های اصلی آنان تشکیل "عدالتخانه" بود و چون شاه به آنان کتبای قول تشکیل آن را داده بود، لذا از آن زمان بعده روحانیون با تمام قوا، خواستار اجرای قول شاه بودند. عین‌الدوله صدراعظم بمقابله با آنان برخاست و به‌مذور متولّ شد و شروع به‌دستگیر کردن افراد کرد. هنگامی که در ۱۲ ژوئیه‌ی ۹۵ بازداشت یکی از این افراد به‌نگاهی گرایید (۱)، جنگ‌های خیابانی درگرفت و این سبب شد که حکومت تاکتیک خود را سریعاً تغییر دهد، از جمله آنکه روزنامه‌ی "ایران" در ۱۴ ژوئیه‌ی ۹۵ (که تاریخ ۱۲ ژوئیه را داشت) اساسنامه عدالتخانه را چاپ کرد و آن را اعلان نمود.

این اعلان که مخلوطی از مسائل مادی - حقوقی و فقهی بود، عملًا نشان می‌داد که با عجله تنظیم گشته و بسیار سطحی و صرفًا برای هدف‌های سیاسی است و لذا مورد استقبال کسی واقع نگردید.

(*) - سوره ۴۲ آیه ۳۶: آنانکه اجابت نمودند پروردگارشان را برپای داشتند نماز را و گارشان مشورت است، از آنچه روزی دادیم بآنها میان خود اتفاق می‌گند، سوره ۳، آیه ۱۵۳: پس برحمتی از خدا، نرمی گردی با ایشان و اگر به گوئی سخت دل بودی، از دور تو پراکنده می‌شدند، پس درگذر از ایشان و آمرزش خواه برای آنها و درگار با ایشان مشورت گن و چون عزم گردی، به خدا توکل گن و خدا توکل گنندگان را دوست دارد، سوره ۳۹ آیه ۱۹: آنان که طاغوت را پرستیدند ولی بعد بخدا بازگشت گردند، ایشان را مژده‌گانی است، پس مژده‌بده بندگان ما، آنانکه سخنی را می‌شنوند، پس پیروی می‌گند خوب‌تر آنرا، ایشانند گسانی که خدا آنان را هدایت گرد و آنها صاحبان خردگانی باشند.

(۱) - منظور اقدام به‌دستگیری شیخ محمد واعظ در جمادی الاول ۱۳۴۶ قمری است - م.



شاهزاده عین الدوّله
صدراعظم ایران در سال انقلاب ۱۹۰۶ وی هنگام جنگ در ۱۹۱۵ نیز
رئیس‌وزراء ایران بود.

روحانیون که به سبب قتل یک سید (۱) در جنگهای حبابانی بندت تحریک نده بودند، با خستن تمام شهر را ترک کردند و عارم فم گردیدند و بدنبال آن مردم که رهبران خود را از دست داده بودند به مسافت انگلیس فرار کردند (۲). مشیرالدوله وزیر خارجه که منابع خوبی با روحانیون داشت، مأموریت یافت که به فم برود و با آنان به مذاکره پردازد. از آن بعد تحولات سریعاً آغاز شد، ملاها دیگر عدالتخانه نمی خواستند، بلکه اعلان کردند که تحت عنوان عدالتخانه "مجلس نمایندگان ملت" را می فهمند. پس از سقوط عینالدوله و انتصاب مشیرالدوله وزیر خارجه به صدارت عظمی، سامورده تواست شاه را واکار کند که در روز ۵ اوت ۱۹۰۶ (روز تولد شاه)، مجلس نمایندگان ملت را که انتخاب آن از طریق صنفی صورت باید می گرفت، هدیه دهد و با این مرتبه بدون آنکه سیاری بمرفن به قم بآمد، صدراعظم توانت که ملایان را از قم به تهران آورد و مردم را به ترک سفارت انگلیس ترغیب ننماید. روزنامه‌ی رسمی "ایران" نیز در تاریخ ۱۹ اوت ۱۹۰۶، در کار اعلان انتصاب مشیرالدوله به صدارت عظمی، فرمان تشكیل مجلس نمایندگان ملت (منظور فرمان مشروطه است - م) را اعلام کرد.

روحانیون پس از صدور آن فرمان به تهران بازگشتند و شاه آیان را نزد خود پذیرفت. پس از چند روز اولیس حلسی مقدماتی تشکیل شد و ماقنات خاتمه پذیرفت و آن مجلس سیز پس از مذاکراتی به مجلس خود با گفتن زیده باد اعلیحضرت و زینده باد مشروطه پایان داد. اندکی بعد شاه کمیسیوی را مأمور سوشن نظام امامی انتخابات رای پارلمان ایران بود که آن نظام امامی در تاریخ ۱۵ سپتامبر ۱۹۰۶ از سوی شاه امضا شد و در ۲۵ سپتامبر روزنامه‌ی رسمی "ایران" و دیگر روزنامه‌ها آن نظام امامی را اعلان کردند. بر طبق این نظام امامی ایندا اهالی تهران نمایندگان خود را برگرداند و در ۷ اکتبر ۱۹۰۶ مراسم اصلاح مجلس در فخر سلطنتی تهران با حضور شاه و هشت‌های دیپلماسی برگزار گردید.

-
- (۱)- منظور قتل سید عبد‌الحمید ظلبه است - م.
 - (۲)- رفتن مردم سفارت انگلیس جنبه‌ی تھصن داشت ند فرار - م.

مجلس جدید بزودی کار خود را شروع کرد. همانگونه که تمام نهادهای جدید به علت نیاز مالی حکومت بوجود می‌آید، در این مورد نیز اولین وظیفه مجلس یافتن چاره‌ای برای تهیه پول جهت تامین مخارج حکومت بود. حکومت برای عقد قرارداد اخذ قرضه از روسیه و انگلستان با آنان مذاکره می‌کرد ولی پارلمان این قرضه را رد نمود و تصویب کرد که مخارج دولت از طریق اخذ قرضه از داخل کشور تامین شود و انجام آن بعده «بانک ملی» گذشته شود. در ۴ دسامبر ۱۹۵۶ این مصوبه مجلس منتشر گردید و برای انجام آن از مردم تقاضای کمک مالی شد.

پس از انجام این وظیفه فوری، کار دیگر مجلس تعیین حدود صلاحیت خود در محدوده‌ی قانون بود و این کار را از راه تدوین قانون اساسی انجام داد و آن قانون که پس از مذاکرات زیادی تدوین گردید، در ۳۱ دسامبر ۱۹۵۶ از سوی مظفرالدین شاه و ولی‌عهد محمدعلی میرزا توپیخ شد.

این آخرین قانونی بود که به توضیح مظفرالدین شاه رسید. در ۹ آذیز ۱۹۵۷ امریک بعنوانی او پایان داد، گواینکه از مدت‌ها پیش به قدری بیمار بود که با معالجات دکتر دامش (۱) (از اهالی کوتینگن (۲)) موقتاً بعنوانی ادامه می‌داد.

در ۱۹ آذیز ۱۹۵۷، ولی‌عهد بنام محمدعلیشاه ناجذاری کرد و به مقابله با مجلس برخاست. اختلافات (بین شاه و مجلس - م) زمانی تشدید شد که ولای تبریز وارد تهران شدند و خواسته‌های دیگری را مطرح کردند. آنان معتقد بودند که قانون اساسی دارای نواقصی است، زیرا تنها در آن حدود صلاحیت مجلس قید شده است، در حالی که آنان می‌خواستند که حدود اختیارات شاه نیز در قانون معین شود. از طرفی شاه نیز اعلام می‌کرد که با اینکه ایران دارای پارلمان است، ولی بهیچوجه این کشور را نباید دارای رژیم مشروطه دانست. این اختلافات سجر به روز بحرانی موقتی شد و بر سر لفظ مشروطه مبارزه درگرفت و سرانجام شاه در ۱۱ فوریه ۱۹۵۷ آن عنوان را برسمیت شناخت و ایران دارای رژیم مشروطه گردید.

۱)-Dr. Damsch

۲)-Göttingen

از شهرهای آلمان.



پروفسور، دکتر داماش از گوتهیگن که در سالهای ۱۹۰۶ و ۱۹۰۷ بعنوان پژوهشک، زندگی مظفرالدین شاه را در تهران طولانی تر کرد. "سابقاً" در ایران مرسوم بود که پس از مرگ شاه تا وقتی که ولیعهد (که اغلب حکمران آذربایجان بود و ۱۵ روز طول می‌کشید تا از تبریز به تهران برسد) به تخت سلطنت جلوس کند، اغتشاشاتی رخ می‌داد، ولی پروفسور داماش با معالجات خود بقدرتی زندگی مظفرالدین شاه را طولانی کرد تا ولیعهد توانست به تهران وارد شود و نامبرده از این لحاظ خدمت مهمی برای ایران انجام داد.

در این میان مجلس از حل مسائل مالی غافل نمانده بود: در ۲۲ فوریه ۱۹۰۷ مجلس اساسنامه‌ی تشکیل بانک ملی را که در ۴ دسامبر ۱۹۰۶ تصویب کرده بود، منتشر نمود و در ضمن خواسته‌های وکلای تبریز نیز هردم بیشتر مورد توجه قرار می‌گرفت و گفته می‌شد که قانون اساسی کوئنی کافی نیست و باید دارای متممی گردد که در آن حدود صلاحیت پادشاه نیز معین شود و این خود منجر به مذاکرات زیادی با محمد علی‌شاه گردید.

تمام این حوادث در ایران شور و هیجان زیادی برانگیخت، آنهم در کشوری که تا آن زمان مردم نه تصویری از قانون اساسی داشتند و نه می‌دانستند که در کشورهای دیگر نیز پارلمان وجود دارد. مثلاً "هنگامی که من در سال ۱۹۰۴ مأموریت یافتم با یکی از مقامات ایرانی برای خرید مقر تابستانی سفارت آلمان بهمذاکره پردازم، برایم مشکل بود که بتوانم موافقت طرف ایرانی را برای درج این شرط در قرارداد خرید آن محل جلب کنم که هرگاه رایشتاگ (۱) آن قرارداد را تصویب نکند، قرارداد باطل خواهد شد. طرف ایرانی نمی‌توانست این مطلب را هضم کند که اگر قیصر آلمان بخواهد ساختمانی را خریداری کند، باید از مقامی استعلام و کسب اجازه کند و روی این اصل وی آن شرط را یک دام خطروناک می‌دانست و اتفاقاً "هنگامی که در ۱۹۰۴ واقعاً رایشتاگ بودجه‌ی دولت را کسر کرد، آن فروشنده ایرانی با سرتین اظهار داشت" من از اول هم می‌گفتم که این یک حقه بازی است". وی تنها با زحمت زیاد حاضر شد که دوباره قرارداد خرید جدید را امضاء کند و البته بعداً در سال ۱۹۰۵ رایشتاگ نیز آن را تصویب کرد.

تحت این شرایط، ایرانیان در سراسر کشور مشغول بررسی موضوع و اهمیت قانون اساسی و پارلمان بودند.

آن شاهسون‌هایی که مرا در سفر اردبیل همراهی می‌کردند، مانند تمام ایرانیان شور و شوق داشتند که بدانند بعداً "چه خواهد شد. آن دو که جوان‌تر بودند، می‌گفتند که اگر مجلس برای آنان حقوق مکفی در نظر بگیرد، کار خوبی را انجام داده است و در این صورت آنان نیازی به‌ایدæ و اذیت مردم و چپاول اموال دهقان و تاجر

1)-Reichstag

مجلس ملی آلمان.



محمدعلی میرزا ولی‌عهد ایران در سال ۱۹۰۶

خواهند داشت، ولی آن دو که من تر بودند، هیجان زده از جا
جهیدند و گفتند "خیال می کند که برای یک مرد خوب است که
مانند زنان از آن درون چیزی بیاورد و بخورد ؟ نه، اگر مجلس هم
چنین کاری بکند، ما به حقوقی که او برایان تعیین کنده احتیاج
نماییم ؛ ما مرد هستیم و مردان باید هر کار که می خواهند بکند.
ما می خواهیم مانند پدران مان زندگی کنیم ".

صبح روز دیگر ساعت ۶ ما از آن خانه حرکت کردیم و در بین راه،
صحبت درباره مجلس و حقوقی را که مجلس باید برای آنان در نظر
گیرد، آن سواران را مشغول کرد، تا آنکه هنگام ظهر، حدود ساعت
یک بآستانرا رسیدیم، در این شهر در منزل یک نفر سید (از اخلاق
حضرت پیغمبر) اطراف کرد، آن سواران همراه از من خواهش
کردند که نوشتهای کتبی در مورد رضایت خود از رفتار آنان در آن
مسافرت به آنان بدهم و من نیز آن نوشته را بزبان فارسی نوشت و
چون در آن از آن بن تعريف کردم و از جریان بریان کردن مرغ ها
چیزی نیاوردم و در ضمن به هر کدام از آنان ۲۵ تومان پول دادم،
شادی و مسرت آنان حد و مرزی نداشت، آنان از من تقاضا کردند
که در تهران کاری کنم که مجلس برای آنان حقوقی در نظر نگیرد،
زیرا آنان بیشتر دوستدارند که ایرانیان را غارت و از مسافران
آلمنی انتقام دریافت کنند و بعد اظهار تعامل کردند که روی کشته
(که من با آن به آلمن می رفتم - م) بیایند و در آنجا با من وداع
کنند.

بعداً آنان به شهر آستانرا رفتند و چند بطری عرق تهیه کردند و
نوشیدند، عرق را (همچون دیگر مواد سکرآور - م) حضرت پیغمبر
منوع کرده و مصرف آن در ایران کمتر از مصرف آن نزد ما (آلمنیها-
م) است، ایرانیان آن را نه به خاطر وسیله ای برای ایجاد خلق و
خوی بهتر یا بهانه ای برای خوش صحبتی می نوشند، بلکه بیشتر
برای مست شدن و از خود بی خود شدن فوری است و باین جهت
افرادی که سرشان بهتشان می ارزد، آن را در اطاق خواب، یعنی
زمانی که شخص در رختخواب است و کسی حاصل بدستی او را
نمی بیند، صرف می کنند، بدین حال آن سواران شاهسون کاری
را که نباید بکنند، کردند و حاصل کار آنان در ساعت ۳ بعد از ظهر

علوم شد، باین ترتیب که در آن ساعت جلوی خانه مشغول نواختن سیtar و خواندن آواز شدند. شب هنگام که گویا بدستی را از حد گذرانده بودند، سید صاحبخانه نزد من آمد و گفت که جمعیت زیادی جلوی خانه جمع شده و می‌خواهند با من صحبت کنند. ظاهراً آن چهار سوار شاهسون که در اثر نوشیدن عرق و صحبت‌های قبلی در باره‌ی سیاست، از خود بیخود شده بودند، با اسلحه بهمیان شهر رفته و داد و فریاد کرده بودند که من (نویسنده‌ی کتاب) از طرف شاه و قیصر آلمان به مریاست مجلس شورای ملی برکریده شدمام و هرگز که از من اطاعت نکند، بلا فاصله بقتل خواهد رسید. آن سید ادامه داد که بازگانان شهر اینک واقعاً "گمان کرده‌اند که این حرف صحیح است و چون انتصاب یک خارجی در آن پست خلاف قانون اساسی است، می‌خواهند که در این باره به تهران شکایت کنند ولی قبلًا" میل دارند که از طرف خود منهم مطمئن گردند که آیا گفته‌های آن شاهسون‌ها حقیقت دارد یا نه؟ من به آسانی توانستم توسط آن سید مردم را مطمئن کنم که آن شایعه صحیح نیست بخصوص که من نه به تهران بلکه از تهران آمده و می‌خواهم به آلمان بروم.

دیگر دادن تذکر به آن سواران ضروری نبود، زیرا آنان پس از برپای کردن آن غائله بخواب عمیقی فرو رفته بودند. صبح روز بعد در حالیکه معلوم بود شب را خوب خوابیده‌اند، بصورتیکه گویا "برای جنگ حاضر براق شده‌اند" برخلاف میل کاپیتان کشتنی نزد من آمدند و در حالیکه کنار هم ایستاده بودند بار دیگر سفر خوبی برایم آرزو نموده و بعداً "با کمال ادب خدا حافظی گردند و برگشتند. یک بار رئیس مجلس شورای ملی ایران، یک بار ژنرال ستاد ارتش آلمانی در خدمت عثمانی، خدا را شکر که هردو اینها شایعاتی دروغ بودند.

در حالیکه مزین به کلاه هولشتاین بودم، از فرماندار نظامی موصل دیدن گردمو در بازگشت کشتنی کوچکی (کلک) را برای عبور از دجله سفارش دادم.

سهشنبه ۱۶ فوریه ۱۹۱۵

والی شهر از من بازدید کرد و در همین روز کنسول ایران در موصل میرزا جمیل خان فریدالملک را دیدن کرد. نامبرده صمیمانه از من پذیرایی نمود.



محمدعلیشاه

در ۱۹۰۷ تاریخی ۱۶ تاجگذاری کرد و در ۱۹۰۹ زوئیهی معزول شد . (تاریخ سند کناره‌گیری از سلطنت ۲۵ آوت ۱۹۰۹) . در ۴ آوریل ۱۹۳۵ در سان رمو درگذشت . این تصویر محمدعلیشاه را در لباس رسمی نشان می‌دهد . شاه خلعتی را که در کشمیر بافته شده است، پوشیده و روی سر او تاج کیانی که مزین بهمرواریدها و برلیان‌های گرانبهائی است، قرار دارد .

چهارشنبه ۱۷ فوریه‌ی ۱۹۱۵

از سفارت آلمان در استامبول فرمان تلگرافی دریافت کردم که در آن قید شده بود که پرسن‌های سی‌ویکم رویس وزیر مختار آلمان در ایران در ۲۲ فوریه به‌حلب وارد خواهد شد و من باید در موصل منتظر خبری از او باشم. کنسول ایران نیز از من بازدید کرد.

پنجشنبه ۱۸ فوریه‌ی ۱۹۱۵

خبرهای خوش‌آیندی از میدان‌های جنگ روسیه رسید: هیندنبورگ بهفتح بزرگی نائل گردیده و ۵۰ هزار روسی را به‌اسارت و ۴۰ عدد توپ و ۶ مسلسل را غنیمت گرفته است و تیپ یارده لشگر روس بعقب رانده شده است.

اوپاع ما در مرزا ایران نیز بهتر شده بود، یک اسکادران نظامی با چهار مسلسل از قشون ترک که بسمت موصل بحرکت درآمده بود، باین شهر وارد شد و بعنوان بخش تدارکاتی قشون ترک به‌میدان آموزش نظامی شهر رفت. این نیروی نظامی اثر خوبی بر جای گذاشت، کفته شد که آنان برای تقویت جبهه شمالی عثمانی از ساوجبلاغ و از طریق تبریز رهسپار آن جبهه گردند، من خوشحال شدم که کردها که تحت فشار روسها هستند بزودی نیروی کمکی دریافت خواهند کرد.

اینجا در شهر موصل با سران روحانی شعب مختلف دین مسیح آشنا شدم که در این میان آقای زوف امانوئل توماس (۱) "اسقف کلدانی - بابلی" را در خاطر دارم.

جمعه ۱۹ فوریه‌ی ۱۹۱۵

با زهم تلگرافی خبر پیروزی‌های دیگر هیندنبورگ مخابره می‌شود: ۶۲ هزار تن روسی به‌اسارت گرفته شده‌اند، ۱۰۵ توپ، ۲۰۵ مسلسل و سیاری مهمات که روسها می‌خواستند وارد جبهه کنند، به غنیمت گرفته شده است. در این روز یک گردان پیاده نظام ترک نیز وارد (موصل - م) گردید.

شنبه ۲۰ فوریه‌ی ۱۹۱۵

از بغداد خبر رسید که مأمور کنت فون کانیتس (۲)، پروفسور ساره (۳) و آقای والدم (۴) استمار ورودشان به آن شهر می‌رود.

آقای والدم بازگایی آلمانی بود که قبل از خدمت شرکت تجارت ایران و آلمان در ایران بسر می‌برد ...

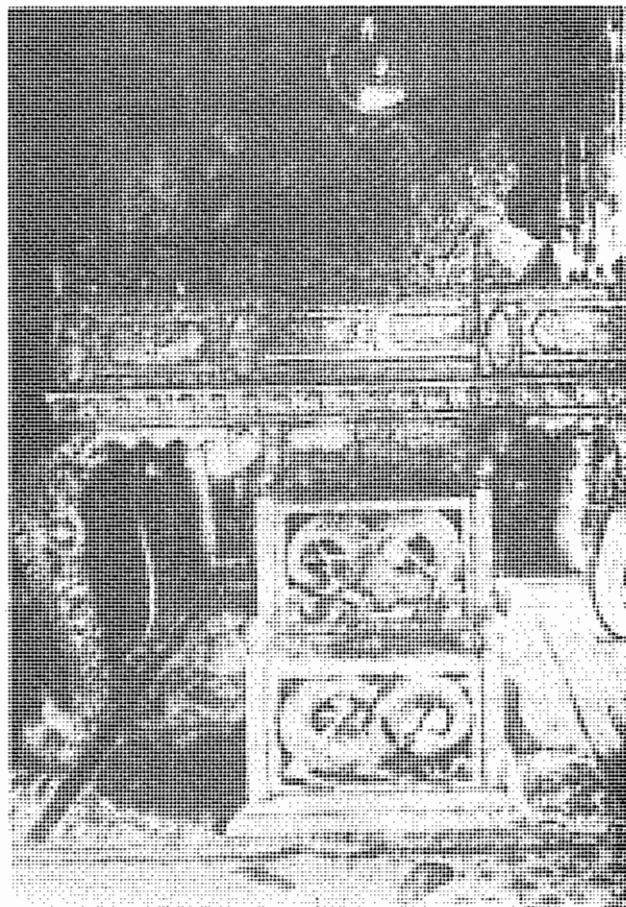
پروفسور فریدریک ساره، باستان‌شناس نامی و متخصص تاریخ هنر و مدیر بخش اسلامی

1)-Joseph Emmanuel Thomas

3)-Prof. Friedrich Sarre

2)-Major von Kanitz

4)-Waldmann



تخت طاووس در تهران ، مزین به طلا و دیگر جواهرات گرانبها که روی آن شاهان ایران ناجگذاری می کردند. تخت طاووسی را نادر شاه (۱۷۳۶-۱۷۷۴) پس از تصرف دهلی از هند به ایران آورد .

موزه‌ی دولتی برلین (متولد ۲۲ زوئن ۱۸۶۵)، خود و شروتش را وقف شناخت هنر ایران و بطور کلی هنر اسلامی کرده و در این باب مصدر خدمات مهمی شده است . (۱) هنگامی که پروفسور ساره در سفر اول خود به ایران در سال ۱۸۹۹ به تهران رفت، من هنور او را نمی‌شناختم، ولی در سال ۱۹۰۷ پس از بازگشتم از سفر اردبیل که شرح آن را داده‌ام بموی را ملاقات کردم و برداشت‌های خود را (از ایران - م) به وی گزارش دادم . از آن ببعد "ماکتب" با هم مراوده داشتم و در سال ۱۹۱۲ وی واسطه شد تا مجموعه عتیقجات قرون ۱۲ و ۱۴ من بفروش رسد (۲) .

کنت کانیتس عضو گارد در حکم سواران نزدیک دیگر وزیر کشاورزی فعلی (۱۹۲۴)، سوارکار مشهوری بود و در طول سال ۱۹۱۰ هنگامی که با درجه‌ی سروانی مأمور خدمت در سفارت آلمان در تهران بود، ما هر روز در خانه وزیر مختار مهمنان نواز آلمان یعنی کنت آلتز کودات سو ویکرادرت اوند ایسنی (۳) و سرکار کنتس کرسپولی از زوجه‌ی یک دیبلومات بود، نهار صرف می‌کردیم و نیز در اوت ۱۹۱۰ با هم شاهد تیراندازی در پارک انابک تهران بودیم .

برای شرح این واقعه باید قدری به عقب برگردم :

"قبلما" توضیح دادم که در سال ۱۹۰۷ خواسته‌های نمایندگان شریز پیوسته از طرفداران زیادی برخوردار بود و گفته می‌شد که قانون اساسی کنونی ناقص است و متفقی برای آن خواسته می‌شد که "خصوصا" در آن حدود صلاحیت پادشاه معین شده باشد . پس از مذاکرات بسیار با محمد علی‌شاه بالاخره وی در ۸ اکتبر ۱۹۰۸ آن

متنم قانون اساسی را توشیح کرد .

1) Friedrich Sarre, Denkmäler persischer Baukunst,

(1900-1910), Erzeugnisse islamischer Kunst (2 Teile,

1906-1910), mit E. Herzfeld: Archäologische

Reisen im Euphrat u. Tigrisgebiet (4 Bände, 1915-

1919), Ferner Friedrich Sarre, Die Ausgrabung von

Sammarra, Band 2, Die Kramik (Dietrich Reimer 1924).

Die Kunst des alten Persiens (Bruno Cassirer).

2)-Vgl. Rudolf Lepkes Katalog No. 1666, No. 125, 127, 131,

133, 169, 166.

3)- Albert Quadt zu Wykradt und Isny

متم قانون اساسی بهسیاری از سوالها که در قانون اساسی اول
بلاجواب مانده بود، پاسخ می‌داد ولی هنوز مسئله مال من و
مال تو (صلاحیت‌های شاه و اختیارات حکومت) مشخص نشده بود و
لذا گردش و کارنهادهای رژیم مشروطه غیرممکن بنظر می‌رسید.
این کشمکش‌ها زمانی باز پدیدار شد که در ۱۵ نوامبر ۱۹۰۷ طبق
اصل ۵۶ متم قانون اساسی برای دربار شاه، سالانه مبلغ ۵۰۰ هزار
تومان (تقریباً ۲ میلیون مارک)، ۵۰۰ هزار خروار غله (هر خروار
معمولًاً ۶ سنتز^(۱)) و ۵ هزار خروار کاه (برای اسبهای دربار – م)
معین شد.

در ۱۳ نوامبر ۱۹۰۷ شاه به مجلس آمد و با حضور روحانیون بزرگ
به قرآن قسم یاد کرد که به قانون اساسی وفادار باشد.

در ۱۵ دسامبر ۱۹۰۷ هنگامی که شاه خواستار تغییراتی در قانون
اساسی شد، باز بحران خطناکی بوجود آمد^(۲) و مملکت به انقلاب
تهدید گردید، اما شاه مجدد^(۳) در ۱۳ ژانویه ۱۹۰۸ با حضور رئیس
مجلس برای حفظ قانون اساسی سوگند خورد و آنرا پذیرفت.
اما بانک ملی انتظاراتی که از تشکیل آن گمان می‌رفت، برآورده
نکرد و در وراء مشکل ایران (که در اصل یک مشکل مالی بود)
کماکان یک علامت سوال وجود داشت.

در ۲۳ ژوئن ۱۹۰۸ محمد علیشاه جو آزادی نوین ایران را خفه کرد
و پیاده نظام روسی در تهران مجلس را بمباران کرد. وکلا دستگیر
شدند و شاه آن قانون اساسی را که خود برای حفظ آن سوگند یاد
کرده بود، لغو کرد.

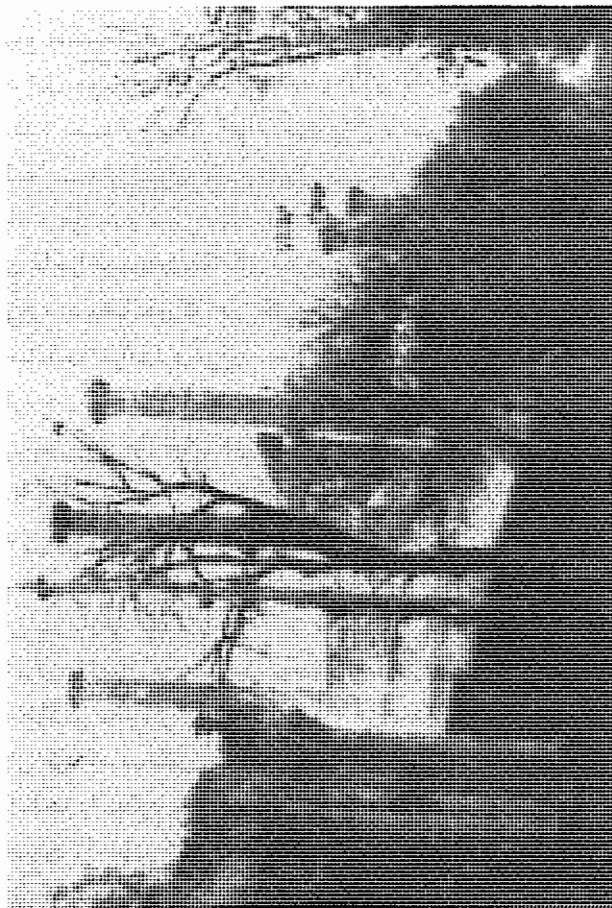
اما محمد علیشاه تنها یکسال توانست از میوه‌ی اعمال زور خود لذت
برد، در بهار سال ۱۹۰۹ مجاهدین بفرماندهی سپهبدار از (سواحل-
م) بحرخزر بسمت تهران پیش آمدند و از جنوب نیز ایل بختیاری
بفرماندهی سردار اسعد به میاخت رواورد و در ۱۴ ژوئیه تهران را
تصرف و شاه را معزول کردند و نایب‌السلطنه برگردیده شد.

(۱) - ۱۰۰ پوند یا ۵۰ کیلوگرم Zentner

(۲) - منظور حادثه‌ی میدان توپخانه است - م.

(۳) - این نظر صحیح نیست، زیرا نظر به وجود بحران در مملکت، تشکیل بانک ملی
۷ سال ۱۳۰۲ شمسی در بوته‌ی اجمال ماند - م.

دخل ساخته محسن ایران، رکار آن مسجدی بزرگ با مساحتی آن.



در حکومت جدید غیر از سپهبدار و سران ایل بختیاری تعدادی از وزرای حرفه‌ای شرکت داشتند و دستگاه دولتی بالاخره خود را در برابر عمل انجام شده روپرور دید.

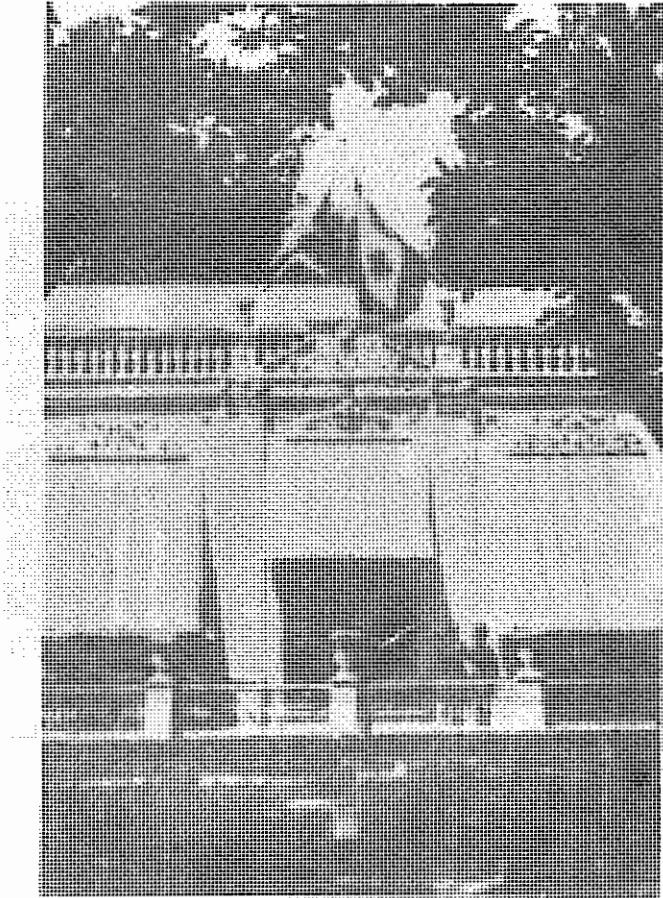
انقلاب شروع به مسنت‌گیری به چپ کرد. درحالیکه سران بختیاری سکان افراد ایل خود را در دست داشتند و از آن یک قشون دولتی ایجاد کردند، سپهبدار اختیار افراد خود را از دست داد. تعداد افرادی که سپهبدار برای فتح تهران بسیح کرده بود، اینکه روزبیروز زیادتر می‌شد و ضمن اینکه به ایل معینی تعلق نداشتند، گاهی مجری ماجراجوییهای بیگانگان نیز می‌گردیدند، از جمله شهر را غارت می‌کردند و همانطور که "در شکار به خرگوش تیر می‌اندازند" بحدم در خیابانها تیرانداری می‌کردندیا مغاره‌ها و خانه‌های مردم را اشغال می‌کردند و کوتاه سخن آنکه تبدیل به نیروی مراحمی شده بودند. البته گاهی نیز نفوذ خارجیان در این میان بخش می‌خورد، زیرا روسها که با قوای نظامی خود بدیصد کیلومتری پایتخت نزدیک شده بودند، بسیار برایشان مطوع بود که اغتشاش و ناآرامی را بهانه قرار دهند و به عنوان میخی روانه‌ی پایتخت شوند و احياناً "شاه سابق را نیز بازگردانند.

اما دولت ایران با اعمال قدرت قابل توجهی ثابت کرد که نمی‌تواند برای مدت طولانی نظاره‌گر آن اوضاع باشد. در ابتدای اوت ۱۹۱۵ دولت اعلام کرد که هیچکس به غیر از قشون دولتی یسا زاندارمری حق حمل اسلحه را ندارد و به "مجاهدین" این امتیاز داده شد که با سلاح خود را تسلیم کنند یا آنکه بمزاندارمری ملحق گردند. اما مجاهدین گوششان باین حرفا بدھکار نبود و بعنوان عکس العمل در پارک اتابک (مقر صدارت عظمی) سنگربندی کردند. دولت نیز بلافاصله یک اولتیماتوم ۲۴ ساعته به آنان داد و شروع به بسیج نیرو کرد.

مدت اولتیماتوم در روز یکشنبه ساعت ۱۲ پایان یافت. قبل از ظهر وزیر مختار روسیه از مقر بیلاقی خود به تهران آمد و در تلگرافخانه تعاسی طولانی با فرمانده قشون روس در قزوین برقرار کرد. عمال روسها پیوسته مجاهدین را به "مقاومت" ترغیب می‌کردند و از طرفی دولت را نیز تشویق به حمله می‌نمودند. واگون آتشهای نظامی انگلیس



مجلس ایران پس از بمباران ۲۳ زوئیه ۱۹۵۸ بدست محمد علیشاه



یک تصویر تاریخی : خانه‌ی مسکونی وزیر مختار روسیه در زرگند نزدیک تهران . در یک لحظه تاریخی : محمد علیشاه پادشاه ایران قبل از پیشوای مجاهدین در ۱۴ ژوئن ۱۹۵۹ بعاین خانه فرار کرد . برای رساندن این امر که وی نه تنها تحت حمایت روسیه ، که تحت حمایت انگلستان نیز قرار دارد ، در کنار پرچم روسیه (سمت راست) پرچم انگلستان (سمت چپ) نیز به اهتزاز درآمد . جلوی خانه در سمت چپ یک قزاق روسی و سمت راست دو سوار نیزه‌دار هندی - انگلیسی بعنوان نگهبان پاس می‌دهند .

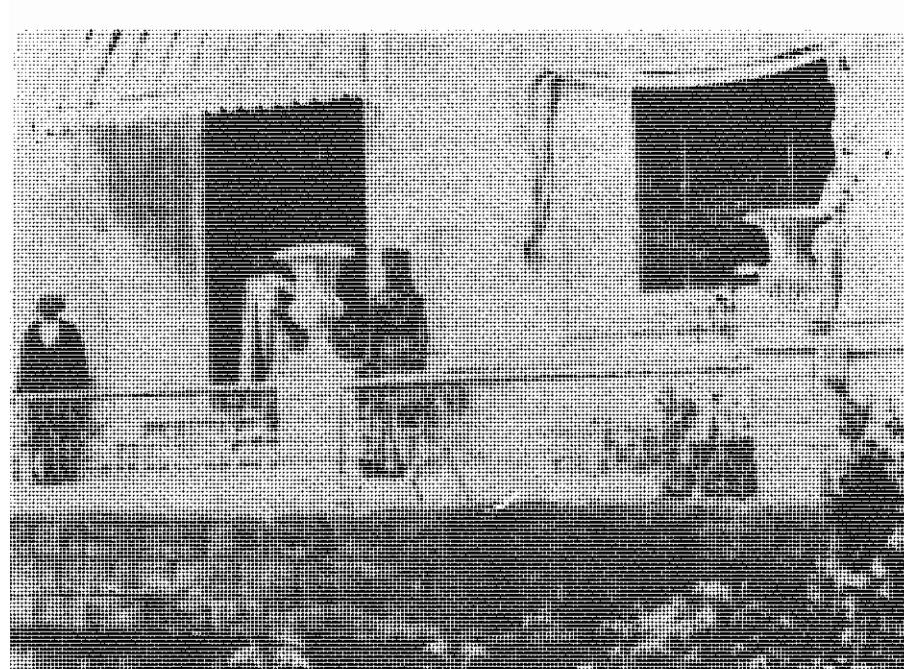
نیز جلوی درب پارک هتل در نزدیکی مقر صدارت عظمی توقف کرده بود.

در ساعات قبل از ظهر چهار تن سوار از راههای کوهستان البرز، محل بیلاقی سفارتخانه‌ها، بسمت شهر بحرکت درآمدند. آنان عبارت بودند از کنت کوادت وزیر مختار آلمان، مونتنا و زیر مختار ایتالیا، کنت کانیتس وابسته‌ی نظامی آلمان و لیتن مترجم سفارت آلمان در تهران.

آن همانطور که سواره به داخل مقر صدارت عظمی رفتند پیشوای مجاهدین را نزد خود فراخواندند و میانجی‌گری بی طرفانه خود را با او رایه نمودند. پیشوای مجاهدین نیز اعلان آمادگی کرد که با تسليم آن سلاح‌ها از خونریزی جلوگیری شود، با این شرط که قیمت آن سلاح‌ها بصاحبان آنها داده شود و دولت نیز افراد تحت فرمان وی را مورد عفو قرار دهد. و اضافه کرد که خود از آن میانجیگری سیار ممنون است، زیرا هر گاه خود راسا "برای قبولاندن آن شرایط اقدام می‌کرد، دولت آنرا نشان ضعف مجاهدان تلقی می‌نمود.

آن چهار تن بقصر سلطنتی که هیئت وزراء در آن تشکیل جلسه داده بودند، رفتند. هیئت وزراء از میانجیگری آنان تشکر کرد و بلاfacله کارمند انگلیسی اداره‌ی مالیه‌را با پول به پارک اتابک فرستاد تا قیمت آن سلاح‌ها تقاضا "پرداخت شود و در ضمن عفو شدن مجاهدان را نیز ضمانت نمود. تا حوالی ظهر همه چیز بنحو خوبی جریان داشت، سلاح‌ها با نظم و ترتیب تسليم گردید و قیمت آن نیز برآورد و بهای آن نیز پرداخت شد و هر کس که سلاح خود را تسليم می‌کرد، مخصوص می‌شد و در ضمن یک داروخانه‌چی آلمانی نیز متروحان اندک و بیماران را مدوا می‌نمود.

اما در این میان روسها حمله متقابل خود را آغاز کردند، با این ترتیب که ناگهان صف طویلی از مردم که تظاهر می‌کردند، از بازار به پارک اتابک رونهادند و بلاfacله فریاد برآورده‌اند که "برادران شمارا فریب داده‌اند. هیچ اسلحه‌ای را تحويل ندهید، ما برای شما مهمات هم می‌آوریم" و متعاقب آن از بیرون صدای شلیک تیری شنیده شد و جنگ مغلوبه گردید.



تصویر دیگری از همان خانه، سمت چپ یک سرباز روسی و سمت راست یک سرباز هندی - انگلیسی و در وسط در مقابل در یکی از خدمتی خواجه محمد علیشاہ.

در بزرگ پارک اتابک شکسته شد و برخی با رفتن به روی دیوارها شروع به تیراندازی کردند . آن داروخانه‌چی آلمانی نیز مجبور شد که همانطور در باغ باقی بماند و در خیابان ، در جلوی دری که مسدود شده بود، مترجم آلمانی و یکی از کارکنان انگلیسی مالیه همانطور ایستاده بودند و چون نصیحت کردن آنان به مردم دیگر فایده نداشت ، بالاخره آن دو تن نیز از راه پارک هتل خود را نجات دادند . بزودی نیروی دولتی پارک هتل را نیز اشغال کرد و از آنجا شروع به تیراندازی نمود ، تیرهای شلیک شده و نارنجک‌ها بیشتر باید بدیوار گلی پارک اتابک یا بطرف هوا شلیک می‌شدند ، ولی بهر حال هر لحظه‌ای اهمیت داشت ، زیرا قشون روس به حرکت آمده بود و اگر حنگ سریعاً "پایان نمی‌گرفت ، روس‌ها بهانه‌ای را که پیوسته برای اشغال پایتخت جستجو می‌کردند ، بدست می‌آوردند .

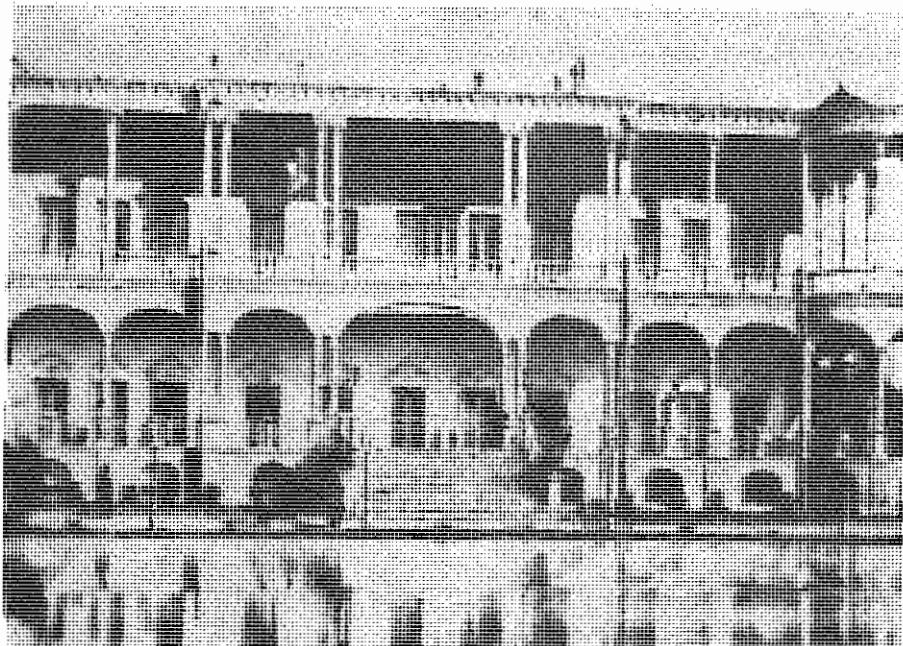
باتاریک شدن هوا ، تیراندازی باز هم ادامه داشت . ناگهان از گوشه در چوبی پارک آتش بلند شد و از آن قسمت که آتش گرفته بود ، شخصی که او نیفرم خاکی بر تن داشت "ب داخل پرید و بلا فاصله صدای تدقیق مسلسل شروع شد و سیل گلوله بود که بطرف باغ شلیک می‌شد . ناگهان فریاد هراس انگیزی در پارک اتابک بلند شد که "ماکس هازه" (۱) اینجا است یا این یکی از افراد اوست؟" و کسی پاسخ داد "خود او اینجا است ، خود او اینجا است ، او در ورودی را با نفت به آتش کشیده و الان با مسلسل خود در گوشه‌ای مشغول تیراندازی است ."

(ماکس هازه یکی از اسلحه‌نامان مشهور آلمانی و فرمانده قسمت مسلسل‌چیان قشون ایران بود که با گشت و گذارهای بدون محابای خود در ایران معروف و در خدمت دولت ایران بود) . به محض آنکه این گفتگو انجام گردید ، فریاد "امان ، امان" از هر طرف بلند شد و پرچم‌های سفید بالا رفت و دولت بدون خونریزی شدید پیروز گردید و قشون روسی نیز ناچار به بازگشت شد .

با این ترتیب "کودنای اسپارتاكوس" (۲) "شهران در سال ۱۹۱۰" پایان یافت . ماکس هازه بدرجه‌ی ایرانی پاور ارتقاء یافت ولی مطبوعات روسی شروع به حمله بموزبیر مختار آلمان کردند که چرا در امری که

1)-Max Hase

دنباله زیرنویس در صفحه بعد



پارک اتابک اعظم در تهران که توسط اتابک اعظم (فوت در اول سپتامبر ۱۹۰۲) بناشد و در سال ۱۹۱۰ نبرد با مجاهدان در آنجا رخ داد . در سال ۱۹۱۱ این پارک مقر ستاد ژاندارمری سوئدی‌ها و از آوریل ۱۹۲۱ مقر سفارت شوروی گردید

باو ارتباط نداشته، مداخله کرده است. زاندارمری ایران نیز تاسیس شد و آن نیرو نظم و امنیت را در سراسر کشور برقرار کرد. یک مستشار مالی آمریکایی نیز بدعوت دولت ایران باین کشور آمد که اوی صمیمانه با ماکن هازه و یکی از افسران انگلیسی (۲) همکاری می‌نمود و خلاصه بنظر می‌رسید که همه چیز سروسامان یافته است. در سپتامبر ۱۹۱۵ روسیه بار دیگر کوشش کرد که به‌هدف خود از راه برپا کردن جنگ داخلی برسد. به‌این ترتیب که محمد علیشاه از روسیه بازگشت و با طرفداران خود که در میان آنان افسران ایرانی و روسی نیز وجود داشتند، از راه شمال عازم تصرف پایتخت ایران شد. در زرگنده مقر بیلاقی سفارت روس، وزیر مختار روسیه بساط شامپانی خوری براه انداخت و در مجلس مهمانی در حالی که بسیار بشاش بنظر می‌رسید و دستهای خود را بهم می‌مالید، خطاب به‌همه‌مانان چنین گفت "اگر بشما بگویم که هفته‌ی بعد همکی برای بار عام نزد محمد علیشاه خواهیم رفت، رازی را برای شما فاش نکردم".

همزمان با این واقعه (۵ سپتامبر ۱۹۱۱) حوادثی نیز در چند کیلومتری شمال شرقی تهران رخ داد: طرفداران شاه مخلوع که شلیک به خارجیها و زاندارم‌ها (که از پایتخت محافظت می‌کردند) را شنیدند، گفتند "این صدایا مثل صدای شلیک سلسی است". یک افسر پیاده نظام شاه مخلوع نزدیک شد و به یک یاور پیاده نظام دیگر که او نیفرمی همچون اونیفرم شاه مخلوع را پوشیده بوده گفت "بهبه، چقدر خوب اینها تیراندازی را یاد کرته‌اند و چقدر با آرامی شلیک می‌کنند". افسر دوستی لحظه‌ای بصدای شلیک کوش فرا داد و سر خود را به علامت منفی تکان داد و گفت "اینها که شلیک می‌کنند، بختیاری نیستند. من در میدان‌های تعمیرین بقدرتی با آنان تعمیرین نظامی کرده‌ام که خیلی خوب سبک کار آنان را می‌دانم. این خودش است". بلا فاصله همان واقعه‌ای که چند سال پیش رخ داده بود،

(۲)- اشاره به قیام برخی از کمونیست‌های آلمان در سال ۱۹۱۹ است که شکست خوردو رهبران آن کارل لیبکنست Karl Liebknecht و روزا لیکومبورگ Rosa Luxemburg بقتل رسیدند - م.

(۳) - منظور مأمور استوکس افسر انگلیسی است که شوستر او را فرمانده ژاندارم‌های خزانه برای اخذ مالیات‌های عقب‌افتاده گردد بود.

بازم تکرار شد و دهان بهدهان این ندای وحشت‌انگیز می‌گذشت که "او خودش است، خودش است، ماکن هازه، امان، امان". (شکست در قوای شاه مخلوع افتاد - م) اسرا در صفي طولانی به تهران آورده شدند. پاره‌ای از فرماندهان آنان تیرباران شدند و شاه مخلوع نیز به‌مویلای خود در اوDSA (۱) بازگشت (۲).

مستشار مالی آمریکایی و آن افسر انگلیسی و آن اسلحه‌شناس آلمانی ظاهراً توانستند با آرامی تحولاتی را انجام دهند. اما در کریسمس ۱۹۱۱ روسها هدیه‌ی خود را تقدیم کردند و (اولیتیماتوم دادند - م) که بسا باید مستشار مالی آمریکایی عزل شود یا آنکه روسیه اعلان جنگ می‌دهد (۳). انگلستان هم که با اکراه بسیار، بسیار زیاد شاهد کنار رفتن آن مستشار بود، از آن اولیتیماتوم روسها حمایت کرد. از نظر انگلیسها رها کردن ایران بی‌پار و پاور در چنگ روسها یا خشمگین ساختن آمریکا چندان مهم نبود؛ زیرا مسئله مهمتری در میان بود. انگلیسها در این فکر بودند که باید با طرفداری از روسها آنان را برای جنگ با آلمان، این رقیب نفرت‌انگیز بسوی خود جلب کنند، برای دیگر چیزها نیز بالآخره راه حلی پیدا می‌شد و با آمریکا نیز بعداً امکان داشت که بنحوی کنار آمد. من شب را پس از آن تیراندازی در پارک هتل بسرآوردم و هنگامی که صبح روز دیگر از خواب برخاستم، کنت کانیتس را که توانسته بود نزد من بسیارد، در کنار تختخواب خود مشاهده نمودم.

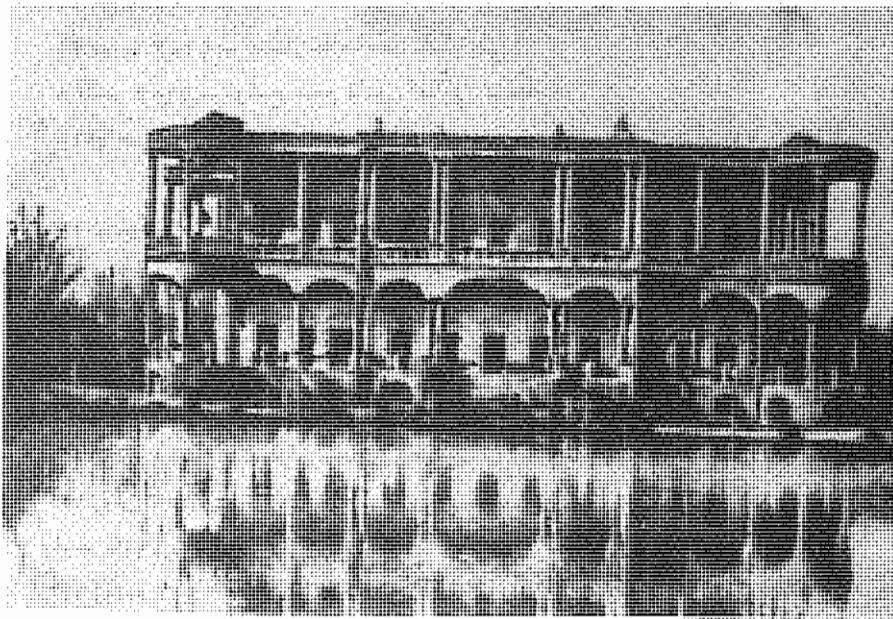
واقع نگاری اجمالی از تاریخ مشروطیت ایران

۵ اوت ۱۹۰۵ - مظفرالدین شاه فرمان تشکیل مجلس شورای ملی را صادر کرد.

شهری در روسیه Odessa - (۱)

(۲) - در این مورد نویسنده کتاب اشکارا نقش ماکن‌هازه را اغراق گونه جلوه می‌دهد، در پایان یافتن غائله پارک اتابک و در شکست شاه مخلوع تنها یک فرد آلمانی نبود بلکه عوامل زیادی دخالت داشتند - م.

(۳) - منظور نویسنده اولیتیماتوم مشهور سال ۱۹۱۱ جهت عزل شوستر آمریکایی است و لازم به تذکر است که روسها در آن اولیتیماتوم سخنی از اعلان جنگ بیان نیاوردند بلکه ایران را تهدید به اشغال پا یاخته کرده بودند و مخارج قشون کشی خود را از دولت ایران می‌خواستند - م.



پارک انابک

- او^ت ۱۹۰۶ - کمیسیونی نظام‌نامه انتخابات را تهیه کرد.
- ۱۰ سپتامبر ۱۹۰۶ - اعلان نامه انتخابات منتشر گردید.
- ۷ اکتبر ۱۹۰۶ - افتتاح مجلس در قصر سلطنتی تهران با حضور شاه و هیئت‌های دیپلماتیک.
- نوامبر ۱۹۰۶ - رد لایحه‌ی اخذ قرضه از روسیه و انگلستان توسط مجلس.
- ۴ دسامبر ۱۹۰۶ - دعوت برای تاسیس بانک ملی.
- ۳۱ دسامبر ۱۹۰۶ - توشیح قانون اساسی توسط مظفرالدین شاه و ولی‌عهد.
- ۹ زانویه ۱۹۰۷ - مرگ مظفرالدین شاه.
- ۱۹ زانویه ۱۹۰۷ - تاجگذاری محمد علی‌شاه.
- ۱۱ فوریه ۱۹۰۷ - شاه با دست نوشته خود مشروطیت ایران را برسمیت شناخت.
- ۲۲ فوریه ۱۹۰۷ - انتشار نظام‌نامه بانک ملی.
- ۸ اکتبر ۱۹۰۷ - توشیح متمم قانون اساسی توسط شاه.
- ۱۰ نوامبر ۱۹۰۷ - تعیین بودجه‌ی سالانه دربار به مبلغ پانصد هزار تومان (۲ میلیون مارک).
- ۱۳ - سوگند شاه برای احترام به قانون اساسی.
- ۱۵ - ۲۲ دسامبر ۱۹۰۷ - بحران بین شاه و مجلس.
- ۱۳ زانویه ۱۹۰۸ - پذیرفته شدن رئیس مجلس توسط شاه و سوگند مجدد او برای حفظ قانون اساسی.
- زانویه ۱۹۰۸ - انتشار لیست کاهش مستمری‌ها توسط کمیسیون مالیه.
- ۳ ژوئن ۱۹۰۸ - بیماران مجلس توسط پیاده نظام بدستور شاه.
- ۱۶ ژوئن ۱۹۰۹ - عزل محمد علی‌شاه از سلطنت و انتخاب نایب‌السلطنه.
- او^ت ۱۹۱۰ - شکست دادن به "مجاهدین" در پارک اثابک.
- ۲۳ ژوئیه ۱۹۱۴ - تاجگذاری سلطان احمد شاه.
- ۴ آوریل ۱۹۲۵ - مرگ محمد علی‌شاه.
- من هر اسب سواری خود را بیشتر از هر کس مدیون کنت کانیتس هستم. زیرا برای نخستین بار در ایران آنرا آموختم. هنگامی که من در سال ۱۹۰۲ به ایران رفتم، جزو آن گروه از مردم ناچیزی بودم که باریاری مقدس (۱)، آن حافظ آسمانی را کب و مرکوب، با تعجب و تحیر درباره‌ی آنان می‌گوید:
- آنان نمی‌نازند و نمی‌رانند



ماکن هازه آلمانی
سرهنگ و معلم نظامی مسلسل چی آلمانی در خدمت دولت ایران (۱۹۱۵)



سلطان احمد شاه قاجار، شاهزاده ایران | این عکس در ۱۶۲۲ بهمن شده است ، تولد در ۸ زاده ۱۸۹۸، تاجگذاری در ۲۲ زوئیه ۱۹۱۴ (وی از نوامبر ۱۹۲۳ در نیس زندگی می کند) .

باوجود این پدر آسمانی ما آنان را بحرکت درمی آورد (۱) ورنر فون آرمین (۲)، آن سوارکار نیزه‌دار اشاتس (۳) (متولد ۱۸۷۱ در کریپشتاین (۴)) که من با او در ۱۹۵۶ بهراهی کشت رکن (۵) به تهران رفت، بنابر قول داده بود که در تهران به من اسب سواری بیاموزد، زیرا نامرده بعنوان افسر در سفارت آلمان در تهران مأموریت پیدا کرده بود. اما او نتوانست باین عهد خود وفا کند، زیرا بعلت اسهال خونی و ابتلاء به بیماری کبدی در روز وفات حضرت علی (کریمس ۱۹۵۶) در تهران درگذشت. مرگ او ناشی از آشامیدن آب آلوده بود، اما ایرانیان مرگ او را با این قضیه در ارتباط می‌دانستند که وی در اوت ۱۹۵۶ شی را به تنهاشی در گوہ سر آورده بود. وی آن شب را در کوهستان خوابید تا صبح زود بتواند بر کوهی بشکار کند، درحالیکه در ایران مرسوم است که تحت هرشایطی باید شب را زیر سقف گذراند (۶). وی واقعاً توانست که یک قوچ را شکار کند ولی تنها موفق شده بود که شاخ‌ها و یک پای آن را قطع نماید، زیرا به تنهاشی قادر نبود که تمام لاشمی حیوان را حمل کند. اما عباس نوگر من بنم می‌گفت که مرگ او با خوابیدن او در آن شب تابستانی در گوہ ارتباط دارد، زیرا "کسی که تنها در کوهستان بماند، باید بمیرد"، چون همزاد او وی را به قتل می‌رساند. همزاد یک روح لعنتی انسانی به شکل خود شخص است و هرگاه شخص به تنهاشی در کوهستان بماند، آن روح پلید در کالبد یک بز یا یک قوچ وحشی ظاهر می‌شود و اگر شخص بسمت آن تیراندازی کند، در حقیقت بخودش تیر می‌اندازد و فوراً "با گلوله خود می‌میرد. عباس ادامه می‌داد که زمانی عموش به تنهاشی به شکار رفته و یک بز کوهی بزرگ را شکار کرده بود، اما در

- 1.) Sie reiten nicht, Sie fahren nicht, u. unsere
himmlische Vater bewegt sie doch!

3) - Oschatz

شهری در استان لاپزیگ آلمان

(۶) - احتمالاً "نویسنده این رسم را تنها از چند نفر شنیده است، درحالیکه می‌دانیم عامه مردم در ایران به چنین امری اعتقاد ندارند - م.

بازگشت به خانه سمت چپ بدن وی سیاه شد و به فاصله سه روز مرد.
آقای ژنرال آرمین (در آن زمان ایرانیان تمام افسران خارجی را
ژنرال می‌پنداشتند) نیز خود گلوله به بدن خود زده بود و از چنگال
مرگ نمی‌توانست بگیرید.

ورنر فون آرمین با آن سگ داکل (۱) خود یادگاری در ایران بجای
گذاشت، زیرا آن سگ با سگهای کت رکس و بارون هارتمن فون
ریشت هوفن (۲) بتدريج تولید مثل کردند و به تدریج تعداد آن نوع
سگ زیاد شد، بطوریکه مدت زمانی هرخانواده آلمانی و بسیاری از
خانواده‌های اروپایی مقیم ایران دارای آن نوع سگ بودند و داشتن
آن نوع سگ نشانی از آلمانی بودن صاحب آن محسوب می‌شد. این
نوع سگ را در ایران برای شکار جوخته‌یی بکار می‌گرفتند. من
هنوز به یاد دارم که روزی ما در حالیکه چند تا از این نوع سگ را همراه
داشتم، در هتلی در شهر باکو نهار می‌خوردیم؛ یک مهاجر آلمانی
از ولگا که ما را سرو می‌کرد، با تعجب بنا گفت که وی عکس آن نوع
سگ را در آگهی‌های تجاری دیده و آنرا شوخی پنداشته است و
حتی در رویا هم نمی‌توانسته تصور کند که واقعاً آن نوع سگ وجود
دارد. اما کنت رکس خیال او را راحت کرد و گفت که خود او ناشر
اصلی آن آگهی‌ها است.

بهرحال آرمین در قبرستان پروتستان‌ها در اکبرآباد، نزدیک تهران
مدفون شد و در کنار او دو تن دیگر نیز از اعضاء سفرت بخار
رفتند، یکی اتو پتسن (۳)، سرهنگ هنگ ۳۲ سوم پیاده نظام
سلطنتی ساکس که در ۱۲ مارس ۱۸۷۲ در گروس دورف (۴) بدبنا
آمد و در ۲۷ نوامبر ۱۹۰۹ در اثر ابتلای به آبله درگذشت؛ از آن
دیگری بعداً "سخن خواهم گفت".

اگر کسی از یک نفر ایرانی سوال کند که آیا اسب سواری بلد
است، وی با بہت و تعجب به سوال کننده نگاه خواهد کرد، درست
مثل اینکه از یک جوان آلمانی پرسیده شود که آیا وی بلد است

(۱)- این نوع سگ گه در آلمانی Dackel یا Techel خوانده می‌شود، سگی
است کوچک با پاها کوتاه و بدنه کوتاه دراز و موهای کم پشت - م.

2)-Hartmann von Richthofen 4)-Grossdorf

3)-Otto Petzwl

شکلات بخورد. این به آن علت است که ایرانیان از بچگی همراه با اسب یا بهتر بگوییم اصلاً" با اسب بزرگ می‌شوند و اصولاً" می‌توانند تصویری از انسانی داشته باشند که تابحال برپشت اسب قرار نگرفته باشد. اسب‌سواری ایرانیان با اسب‌سواری ما فرق دارد. آنان روی اسب اول یک‌پایی چوبین می‌گذارند و سپس زین را روی آن قرار می‌دهند، بطوریکه آن پایی چوبین که در وسط آن فرورفتگی دارد، وقتی که زین روی آن قرار گیرد، یک فرو رفتگی درست می‌کند که راکب روی آن می‌نشیند. تسمه‌ی رکاب نیز طولش طوری است که راکب در حال ایستادن نیز در آن فرورفتگی زین محفوظ می‌ماند. خود رکاب نیز به اندازه‌ای دراز و عریض است که تمامی پا را در بر می‌گیرد و آن در صورت نبودن مهمیز، کار جلو راندن اسب را انجام می‌دهد. اغلب در قسمت جلوی زین تکمه‌ای از برنج و یا یک برآمدگی از برنج نصب می‌شود که در نتیجه راکب می‌تواند قسمت بالایی بدن خود را به آن تکیه داده و هنگامی که از روی رکاب و از پشت زین بلند می‌شود و بر می‌گردد تا از پشت تبراندازی کند، این کار عملی باشد لاآین هنری است که ایرانیان با مهارت قادر به انجام آن هستند. بجای چانه‌بند، حلقه‌ای فک پایین اسب را احاطه می‌کند که در وسط آن چیزی خار مانند وجود دارد که با دهان اسب تماس می‌گیرد و آن شیئی خار مانند در حال معمولی در دهان اسب است و تنها یک حرکت کوچک انگشت کافی است که دهنه به عقب کشیده شده و آن خار بشدت دهان اسب را بیازارد بطوریکه اسب از اینکه آن خار در دهانش فرو رود، هراس می‌پاید و تابع راکب می‌گردد. اسب‌ها معمولاً "پوزه خود را بالا و یا در امتداد گردن نگه می‌دارند و هنگام نگاه کردن به عقب سر و گردن اسب باهم به عقب برمی‌گردد، بیچ و ناب خوردن، جست و خیز کردن که (برای ما - م) ناراحت کننده است، برای ایرانیان امری بسیار مطبوع و خوش‌آیند است. به علت وجود زمین سخت و ناهموار و پر از سنگ، اسب‌ها بجای نعل معمولی، از کفهای که مانع برخورد نوک تیز سنگ با سم آنان می‌شود، استفاده می‌کند. بهر حال ایرانیان سوارکارانی جسور و مطمئن هستند. آنان در زمینی پر از صحره و سنگ با مهارت شکار می‌کنند و از کارابین خود برای شکار



میرزا رضاخان، سپهسالار پهلوی
وزیر جنگ و رئیس وزراء ایران در سال ۱۹۲۴
(وی طبق قانون مصوبه‌ی ۱۴ فوریه‌ی ۱۹۲۵ مجلس فرمانده کل قوای ایران
گردید و تنها مجلس صلاحیت عزل وی را دارد) .

بهره می‌گیرند و اسب را با یک فشار انداز که آن شیئی خار مانند با دهان اسب تعاس یابد ، ناگهان طوری متوقف می‌کند که اغلب پای عقب اسب قدری به عقب خم می‌شود . سقداری این کار مهم است که نمی‌توان آنرا "صرف اطاعت کردن" نام‌گذاری کرد . این چیزی است که یک سوار کار آلمانی قادر به انجام آن نیست ، و از طرفی نماید فراموش کرد که ایرانیان با اسب‌های خود پیوسته از راههای پراز سنگ و شن و یا کوههای سریف‌لک کشیده طوری با اطمینان بالا و پایین می‌روند که آن کار با اسبهای ما امکان‌پذیر نیست .

ما جوانان اروپایی ایندا" چنان جسارتی نداشتیم که بخواهیم همچون ایرانیان اسب‌سواری کیم ولی بخاطر حفظ پرستیز گاهی اسی از کارافتاده راهی گرفتیم و باز حمت زیاد سعی می‌کردیم (در حالیکه از گاز گرفتن آن اسب می‌ترسیدیم) ، به رسم اروپاییان سوار آن شویم و با کمک یک دهنده یدکی آن را "مهار" نماییم .

اما این اعتقاد ایرانیان که اسب‌سواری یک هنر خدادادی است، طوری در من اثر گذارد که اولین دعوت برای شرک در یک مسابقه را پذیرفتم ، بدون اینکه فکر کرده باشم که من اصلاً "تابحال هیچوقت بر پشت اسی قرار نگرفتم .

برخی از کسانی که در این پنجاه سال اخیر به تهران رفته‌اند ، شخصیت فاضل ، خوش نیت و زیرک ژنرال هوتم شیندلر (۱) را به خاطر دارند و بدون شک همگی آنان مرهون الطاف وی شده‌اند . اجداد وی اتریشی بودند و خود او از جوانی بعنوان کارمند تلگرافخانه از انگلیس مأموریت یافته و به ایران آمده بود و سرانجام نیز به تابعیت انگلستان درآمد . هنگامی که من در سال ۱۹۰۲ با او آشنا گردیدم ، وی با درجه سرتیپی رئیس یکی از دوازده وزارت خارجه ایران و در ضمن سرکسول سوئد بود ، در آن زمان وی برای دو میان بار با یک خاتم انگلیسی ازدواج کرده بود . پسر اول او از همسر اولش در ایران در بانک شاهنشاهی بکار اشتغال داشت و سپس کارمند اداره‌ی خزانه‌داری ایران که ابتدا توسط آمریکائیان و سپس توسط بلژیکیها اداره می‌شد ، گردید . هنگامی که من از ژنرال هوتم شیندلر که نسال دیدن کردم ، وی دیگر طریق‌های ارزوا پیش گرفته بود و

مایل به شرکت در معاشرت‌های بی‌محتو نبود و هر کسی را نزد خود راه نمی‌داد ولی اگر در مخاطب خود روحیه تحقیق و صمیمترا احساس می‌کرد، آمادگی داشت که او را از گنجینه‌ی دانش بیکران خود بهره‌مند سازد. هنگامی که من در سن بیست و دو سالگی مراتب احترام خود را بُوی تقدیم کردم، وی دیگر پیر شده و دارای ریشه خاکستری رنگ بود و در حالیکه از درد عصبی رنج می‌برد و بعلت نقرس پای چپ بسختی راه می‌رفت، «مرا به حضور خود پذیرفت. ظاهر او خیلی به اوژن ریشتر^(۱) شبیه بود و مانند او استعدادی زیاد برای جمع‌آوری آمار و ارقام داشت. وی با کوششی باریک‌بینانه آمار و ارقام مختلفی را در باره‌ی ایران جمع کرده و ازده‌سال پیش با یان‌طرف اطلاعاتی در باره مسائل اقتصادی یا اطلاعاتی را در باره‌ی زبان فارسی جمع کرده بود که تابحال تنها قسمتی از آن منتشر شده است. او سراسر خاک ایران را گشته و اینک برای سفارت آلمان در تهران مجموعه‌ی نفیسی از آمارهای مربوط به ایران تهیه کرده بود، آنهم در جاییکه نه اثری از سرشماری موجود است و نه اصلاً آمارگیری صورت می‌گیرد و اصولاً «هیچ نوع منبع آماری وجود ندارد. در اولین ملاقات با من وی از تحقیقات خود در مورد کرده‌ها شرحی برایم داد و مرا آگاه کرد که یک دانشمند آلمانی بنام پروفسور اسکارمان^(۲) به متابه "سرداری ماهر در عرصه‌ی تحقیق" از برلین به ایران آمده و جهت تحقیق در باره‌ی لهجه‌های مختلف زبان کردی به کردستان رفته است.

ضمناً او صحبت را به سینار شرق شناسان کشاند و از من در باره‌ی پروفسور فوی^(۳) که بتازگی چند مقاله‌ی اورا خوانده بود، سؤال کرد.

هو تو م شیندلر مرتب با دنیای علم و دانش در تماس بود و با حرارت از شرق‌شناسان تمجید می‌کرد و ظاهراً در باره‌ی آثار مهم کرزن نیز مقالاتی نوشته است و بالاخره با کلیه تحقیقاتی که در اروپا در مورد ایران انجام می‌گرفت، آشناشی مستمر داشت. وی گفت "می‌دانید، من تمام مطالبی را که در باره‌ی ایران نوشته می‌شود،

1) -Eugen Richter

3) -Prof . Foy

2) -Oskar Mann



فوج وحشى

حتی اگر یاوه هم باشد، کلمه به کلمه مطالعه می‌کنم". نقطه‌ی
ضعف او آن بود که عینک یک چشمی را نمی‌توانست تحمل کند و
خشم خود را از این بابت با کلمات دو پهلوی از ژرژ اوونت (۱)
ظاهر می‌کرد. من بسیار مدیون وی هستم و او با وجود اختلاف سن
زیادی که با من داشت، پیوسته با علاقه‌مندی بحضور خود می‌پذیرفت
و ده سال تمام با استفاده از گنجینه‌ی بیکران دانش و آثار و نوشته‌های
خویش، پدرانه به‌سئوال‌های من با سخاوت تمام پاسخ می‌داد. یک
بار از اودرخواست کردم که اطلاعاتی برای تصحیح سالنامه‌ی دیپلماسی
تقویم سلطنتی گوتا (۲) در اختیار من بگذارد، وی این کار را بنحو
احسن انجام داد و درحالیکه آن را بعنوان می‌داد با لبخند گفت
"من از سال ۱۸۷۲ این کار را پیوسته انجام می‌دهم".

نابرده تمام محققینی را که از تهران بجای دیگر می‌رفتند با گفتار
و در اختیار گذاردن تجربیات خود، یاری می‌داد. سون‌هدین (۳)
نیز تا قبل از انتصاب بسمت سرکنسل سوئد نزد او اقامت داشت.
شیندلر در جریان جنگ درحالیکه لقب سرآلبرت (۴) گرفت و برای
مدرسه فرستادن به‌جهانی که از همسر دوم خود داشت، به‌انگلستان
رفت، در آن کشور فوت کرد.

در زانویه‌ی ۱۹۵۳ پروفسور اسکارمان وارد تهران شد و مدت‌ها در
آنجا زندگی کرد. او نیز دیگر زنده نیست. در جریان جنگ وفات
یافت و فقدانش لطمہ‌ای به‌دانش و فضل آلمان وارد کرد. من در
تهران زیاد با او تماس داشتم، علت آن مراتب احترام من به علم و
دانش وی بود. او فارسی را نه مثل یک استاد آلمانی دانشگاه، بلکه
مانند یک ایرانی بومی حرف می‌زد و گذشته از آن اگر می‌خواست،
آلمانی را نیز با لهجه برلینی صحبت می‌کرد و این برای اعضای
سفارت که آن زمان غالباً "اهل باواریا یا ساکسن بودند، بسیار
مطبوع بود. هنگامی که به‌تهران وارد شد، بخشی از منطقه‌ی کردستان
و دیگر نقاط ایران را گشته و مطالب ارجдарی را درباره‌ی زبان‌های
کردی و فارسی جمع‌آوری کرده بود و همچنین تعداد زیادی از

1)-Georg Ohnet

4)-Sir Albert

2)-Gotha

3)-Sven Hedin

جهانگرد معروف سوئدی.

فحش‌های فارسی را نیز یادداشت کرده بود که با توجه به مفهوم ناپسند آنها از این بابت چیزی ذکر نماید کرد . هنگامی که وی وارد تهران گردید، خسته و خاموش بود، در آن سفر وقتیکه چارواداران عوض شدند و افراد دیگری راهبر کاروان سفر وی گردیدند ، هیچگاه نمی‌دانستند که آن اروپایی که در بین آنان است، فارسی را می‌فهمد ، لذا در وسط راه کاروان را نگاه داشتند و از نوکر پروفوسورمان پول خواستند و گفته بودند که در غیر این صورت وی نمی‌تواند همراه آنان باشد . رئیس چارواداران گفته بود "این یک فرنگی احمق است که برای اولین بار به کشور ما می‌آید و بنابر این بعثتو و بمهما کاملاً" احتیاج دارد ، اگر با ما همکاری کنی، هرچه که بخواهیم می‌توانیم از او بگیریم ". ناگهان پروفوسور شروع بفارسی حرف زدن کرد و هرچه فحش به فارسی بلد بود، نثار او کرد ، تا آن چاروادار سرانجام گفته بود "بخدا او از ما فارسی را بهتر حرف می‌زند ".

هنگامی که به کردستان رفته بود، یگی از سرکردگان کرد دو اسب به او هدیه کرد، و وقتیکه پروفوسور در تهران بمن گفت که با او به اسب سواری بروم ، با شادمانی آن دعوت را پذیرفت . قرار شد که وی برای من اسب را به سفارت بفرستد و من با آن اسب او را از خانه بردارم و به اسب سواری بروم . با توکلی که به مخداآوند داشتم ، گمان می‌کردم همان نشستن روی اسب کافی است که شخص با اسب هم بتواند حرکت کند . به حال در حالیکه چکمه پوشیده و گتربسته بودم ، صدای شیشه اسب مانند موزیک در باغ سفارت بگوش رسید . کنت رکن وزیر مختار این زمان در باغ بود . وی بعد از ظهرها با آن کلاه بزرگ و عصای کلفت خویش در باغ بالا و پایین می‌رفت و مرتب "زیر لب می‌گفت "چقدر کثافت‌کاری، چقدر کثافت‌کاری ". البته وی در ادای این عبارت منظور خاصی نداشت ، بلکه این عبارت پیوسته ورد زبان او بود و تنها می‌خواست این اعتقاد خود را بر زبان آورد که سراسر زندگی جز کثافت‌کاری چیز دیگری نیست .

این عادت ظاهر وی را ترشو و خشن کرده بود و نتیجه آن می‌شد که آن ظاهر ترشو پرده‌ای به روی حجب و عطوفت وی کشد و خوش قلب بودن او را از نظر پنهان نماید . من مایل نیستم که وارد جزئیات گردم ، زیرا در این صورت باید سراسر کتاب را پر از

این مطالب کم . بهر حال کنت رکس و عبارت او همان سمبولی است که در مکتب قدیم از آن تحت عنوان ارباب کل نام برده می شود . ولی او توجه کافی نسبت بزیردستان خود مبذول می داشت و این توجه او را با رها من مورد تحسین قرار دادم . و در سالهای بعد متوجه این تضاد در "تازه بددوران رسیدهها" شدم که (برخلاف رکس - م) نمی توانستند با زیردستان خود تفاهم برقرار کنند و نحیر زیردستان را نشانی از والا جلوه دادن مقام خود می ایگاشتند . برای ما کارکنان جوان (سفارت آلمان در تهران - م) او بیشتر یک پدر بود و اصلاً "جای والدین را می گرفت ، پدر از لحظه رفتار مردانه و اعمال قدرت و مادر بلحاظ توجه و دقت نسبت به رفع احتیاجات ما . وی اصلاً" بخود توجه نداشت بیشتر هستی خود را در راه خدمت به رایش از دست داد ، سعی او مبنی براینکه از هیچ چیز در مراسم رسمی فروگذار نشود و اثاث البیت سفارت ، خدمه ، اتومبیل و اسب او نسبت به سایر تمایندگان سیاسی (مقیم تهران - م) بالاتر باشد ، نه از جاهطلبی وی ، بلکه از نیات او برای ارائه خدمت به مینهن سرجشه می گرفت و معتقد بود که آنچه که برای خدمت به رایش لازم است باید به اندازه کافی موجود باشد . درنتیجه از نظر او یک عضو سفارت زمانی باید اسب تاری کند که بتواند تحسین خارجیان را نسبت به سوارکاری آلمانی برانگیزد و اینکه یک عضو جوان سفارت مانند یک "آدم کتکخورده" روی زین اسب قرار گیرد ، مطلبی بود که بهیچوجه با اعتقادات وی مطابقت نمی کرد .

من صدای او را از سیرون در گردور شنیدم که با مستخدمی حرف میزد و قبل از آنکه بتوانم بیرون آیم ، بدنبور زیده خود را اندکی خم کرد تا بتواند از در اطاق نزد من بساید . پس از ورود به اطاق سر خود را راست کرد و گفت :

"آیا دیوانه شده‌اید " .

گفتم : "نه آقای کنت " .

پرسید : "آیا تابحال روی اسب نشسته‌اید ؟ " .

پاسخ دادم : "خیر آقای کنت " .

گفت " پس این بروفور است که دیوانه شده و من همین امروز این را به او خواهم گفت ، اسب را پس بفرستید و من رسمًا " بشما قدغن

می‌کنم که بدون اجازه من حق اسب‌سواری را ندارید". آن زمان من بیست و دو سال داشتم و هرجوان آلمانی بخوبی می‌تواند احسان آن زمان را درک کند که چه حالی داشتم، زیرا هنگامی که کاری را می‌خواستم شروع کنم، یک دست قوی را از انجام آن باز داشته بود.

روزها گذشت و من توانستم با سرگرم شدن بهکار، آن رویای خود را بدست فراموشی سپارم. تا آنکه روزی باز کنت نزد من آمد و گفت "حتماً" میل دارید که اسب‌سواری کنید. بهباغ بیایید من روی آن "رویاه" زین گذشتمام" و این را درحالی بمن گفت که فرح و انبساط خاطری داشت و هنگام صحبت کردن با من بهجشمان درختان من خیره شده بود.

از آن به بعد هر وقت کار اداری تمام می‌شد، در سفرات را می‌بستند و آن کنت عالی مقام خود بمن درس اسب‌سواری می‌آموخت. وی قبللاً سوارکار گارد بود ولی در این اوآخر دیگر بخاطر وزن زیادش سوار برآس نمی‌شد، مگر زمانی که بهشکار بر کوهی می‌رفت. تنها در این موقع بود که سوار اسی از نژاد هوشولن - پونی (۱) می‌شد.

هنگامی که من در باغ سفارت تمرين سواری می‌کردم، کنت با من نیز ایستاد و آظرف می‌رفت و مرا راهنمایی می‌کرد: زانورا از زمین دور کن، راست بنشین، افسار را محکم نگیر، نک پا بیشتر به طرف داخل، یاسه پا بهپایین، وزن خود را به طرف جلو نینداز، بلکه به عقب متمایل شو، خیلی نرم اسب بران، زاویه خود و رکاب را در نظر نگیر، حالا برو بهمجنلو. یکبار نیز با عصای کلفتی که در دست داشت، اسب را بهمجنلو راند و گفت "ترس، همیشه خود را در حالت راست نگهداز و هروقت اسب روی دو پای خود بلند شد، خود را راست نگهداز و پیوسته روی اسب با حیوان دمسازی کن و با حرکات اسب خود را وفق بده و عیره...".

روزی آقای فون کولمان (۲) (که بعداً مدیرکل شد)، هنگامی که

(۱) Huzulen-Pony - نوعی اسب کوچکی که نژادش از اوگرائین سرچشم می‌گرفته است - م.

2) von Külmann

دبیر سفارت بود و با من همیشه در باشگاه همنشین بود، هنگام تعریف حضور داشت و هنگامی که من اسب می‌راندم به کت گفت "گمان می‌کنم که این کار بسیار می‌آید"؛ وی چون خودش سوارکار نیزه‌دار و از اهالی بامبرگ^(۱) بود، از اسب‌سواری خیلی چیزها می‌دانست.

او دومین معلم اسب‌سواری من گردید، زیرا روز دیگر بنم گفت "اگر میل داشته باشید می‌توانید امروز با من به میدان قراق‌ها بیایید" و چون مرا مطمن کرد که کنت اجازه داده‌است، از آن به بعد با اسب به آنجا می‌رفتم.

آن روز در حالیکه از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجیدم به پدرم که بعنوان یک افسر پیاده نظام خوب می‌توانست احساس مرا درک کند، جریان را نوشت و او نیز مقداری پول برایم فرستاد و آن زمان در دفتر خاطراتم نوشتتم که "بالاخره آن را یاد کرفتم".

اندک زمانی بعد هنگامی که دکتر ارست هرتس فلد^(۲) مدیر ساختمان‌های دولتی از بابل به تهران آمد، تواستم او را با اسب خودم در حالیکه خود آن را می‌راندم تا ری نزدیک تهران همراهی کنم.

جاشنین آقای فون کولمان، آقای فون تایشن مان - لوگیشن^(۳)، یک سواره نظام سنگین اهل برسلو^(۴) شد و ظاهراً او این را بدیهی

1)-Bamberg از شهرهای آلمان.

2)-Dr.Ernst Herzfeld

این شخص فعلاً "پروفسور دانشگاه برلین و رئیس سمینار جغرافیای تاریخی است.

(Vgl.Herzfeld,Archaologische Reisen im Euphrat u.Tigrisgebiet" mit Friedrich Sarre", Verlag Dietrich Reimer, Berlin, Die Ausgrabungen von Samarra,Band 1: Der Wandschmuck der Bauten von Samarra, u. seine Ornamentik (daselbst), Daikuli Monument of the Early History of the Sasanian (daselbst), Am Tor von Asien, Felsdenkmale aus Irans Heldenzeit (daselbst)).

3)-von Teichmann Logischen

4)-Breslau

می دانست که من باید حتماً "اسب سواری را بدانم و من این اجازه را داشتم که در برخی از اسب سواری ها وی را همراهی کنم . وی مطالب پرفایده ای را بمن آموخت و حتی روزی هنگامی که در اثر پاره شدن تسمه، زین از اسب پایین افتادم ، صمیمانه بمن کمک کرد. آقای ریشت او فن ، آن سواره نظام سک اسلحه اولزی (۱) که از سال ۱۹۵۷ بعنوان سروان در سفارت آلمان در تهران کار می کرد و بعداً "صمیمانه مرا در کاربر نظامی باری کرد ، اغلب مرا به اسب سواری می برد و این خوشحالی را نیز در همان سال داشتم که در یک مسابقه اسب دوانی بطول بیش از ۶۲ کیلومتر ، جایزه اول را که دو عدد جام نقره بود بدبست آورم .

سال ۱۹۱۵ نیز از کنت کانیتس خیلی چیزها فرا گرفتم . او در طی سالهای ۱۹۵۹ و ۱۹۱۵ در یک اسب دوانی که توسط یک انگلیسی ترتیب داده شده بود هنرنمایی ها کرد و برای هنر اسب سواری آلمان افتخار آفرید. مبارزه های واقعی در سال ۱۹۱۵ بین او و وابسته های نظامی انگلیسی در گرفت که هردو از اسب سواران بر جسته بودند . یکی از آنان اسی سفید رنگ و دیگری اسپی سیاه رنگ داشت . روز بعد آنان اسب های خود را بایکدیگر عوض کردند و هر دو بار اسپی که کانیتس می راند ، برنده شد .

اما رویای اسب سواری مرآ آقای فون شمیدت هالر (۲) ، کاردار سفارت برآورد : وی قبلاً "سوار نیزه دار گارد بود و برای تمرین اسب خود در طول سال ۱۹۱۲ مرا همراه خود می برد . هر روز ساعت ۶ صبح به جاده اسب سواری می رفتیم و ساعت ۹ به محل خدمت خود باز می کشیم . در سال ۱۹۱۲ من با اسب سفید او موسوم به قسمت در یک مسابقه اسب دوانی انگلیسی به طول ۳۰۰ متر با سه مانع پیروز شدم و به عنوان یادکار از او یک گلدان نقره جایزه گرفتم و آن گلدان جزء اندک اشیاء نقره ای من بود که در اثنای جنگ آن را از من نزدیدند . هنگامی که نام برده تهران را ترک می کرد ، من قسمت را از او خریدم . در سال ۱۹۱۳ آن اسب که دیگر به دون پیه (۳) (همان نام قسمت) موسوم شده بود ، باز دو جایزه در اسب سواری نصیب من کرد که یکی از

1)-Oels آن شهرهای آلمان .

2)-von Schmidthals

3)-Don Pepe

آنها را هنوز دارم، در حالیکه آن دیگری را در اثنای جنگ از من
دزدیدند.

وقتی کنست کانیتس را من در سال ۱۹۱۱ در برلین دیدم، وی در آنجا در سربازخانه گارد دوم سواران نیزه دار، بطور منظم و سیستماتیک بمن اسب سواری را یاد داد، در آن سال ۱۹۱۱ وی وابسته نظامی در خدمت وزارت خارجه آلمان بود ولی بزودی کار استاد سوارکاری و کارهای نظامی را ترک کرد و وارد کاریر دیپلماسی گردید و سپس "دبیر سفارت آلمان در بلگراد و استامبول شد، وی در سال ۱۹۱۴ مجدداً" خود را در اختیار هنگ خود قرار داد و در فرانسه نیز جنگید و اینک در زمانی که من از آن صحبت می‌کنم، بعنوان سرهنگ و وابسته نظامی سفارت آلمان در تهران، در راه بغداد بودم و من مثل تمام کسانی که او را می‌شناختند، از دیدن وی شادمان بودم، زیرا او دارای چنان شخصیت دوست داشتنی بود که قلب‌ها را بسوی خود جلب می‌کرد با آن ارزشی و قدرت خود به عنوان یک سوارکار یا یک سرباز احترام هر کس را بخود جلب می‌کرد.

چند روز بعد در یکشنبه ۲۱ فوریه‌ی ۱۹۱۵ و دوشنبه ۲۲ فوریه‌ی ۱۹۱۵ دو گردان پیاده نظام به موصل وارد شدند.

چهارشنبه ۲۴ فوریه‌ی ۱۹۱۵، در این روز نیدرمایر طی تلگرافی سوال کرد که آیا راه مستقیم موصل به تهران قابل استفاده است و وضع در شمال ایران چگونه است.

روز پنجشنبه ۲۵ فوریه‌ی ۱۹۱۵، دوباره چهار گردان پیاده نظام و ده مسلسل به موصل وارد شدند و هولشتاین و من سواره به استقبال آنها رفتیم. تمام شهر برای دیدن آن منظره ببا خواسته بود. شخصیت نظامی من از این موضوع رنج می‌برد که می‌دیدم زنان در زیر چادر روی یام خانه‌های خود نشسته و بجای شادمان بودن از آن نظم باشکوه و آن مردانی که برای کمک به موصل زیر تهدید روسها آمده بودند، به گریه و زاری مشغول بودند. حرکت آن ستون پیاده نظام ناشر خوبی بر جا گذارد. این ستون توسط یک سرهنگ آلمانی بنام نیکولاوی (۱) آموزش دیده و بسیار خوب مجهز و مسلح شده بود. در میدان آموزش شهر با یک اشاره فرمانده آن ستون توقف کرد و پس از انجام پس فنگ، با اشاره دیگر فرمانده پیش فنگ و سپس بدستور فرمانده به جلو حرکت کرد و ظرف چند لحظه چادرها (برای سکونت آن ستون - م) برآفرانش گردید.

هنگام بازگشت متوجه آثاری شدیم که حکایت از آن می‌کرد که والی قدیمی شهر که



آرتوو- کنت رکس

وزیر مختار دولت امپراتوری آلمان در ایران طی سالهای ۱۸۹۹ تا ۱۹۰۶
(۱۹۱۴ سفیر آلمان در توکیو)

علاقمند به اشاعه فرهنگ فرانسوی در موصل بود ، به این فکر افتاده است که یک "بلوار" وسیع در آن شهر درست کند و برای این کار در روی نقشه شهر با خطکش یک خط مستقیم از قسمت جلوی شهر برای بنای آن بلوار کشیده و تمام خانه‌هایی که روی آن خط قرار گرفته بودند خراب کرده است . آن خرابه‌ها به جا مانده و خود نشانی از آن اشاعه فرهنگ فرانسوی محسوب می‌شد .

جمعه ۲۶ فوریه‌ی ۱۹۱۵، در این روز خلیل‌پاشا فرمانده بربگان مختار با اتومبیل وارد موصل گردید و از حلب نیز این خبر را شنیدم که پرسن رویس به آنجا وارد شده و طرف دو روز آینده به سمت بغداد عزمت خواهد کرد .

شنبه ۲۷ فوریه‌ی ۱۹۱۵، باز هم یک گردان پیاده نظام وارد موصل شد . علاوه بر متصرف جدید کرکوک و خالد بیگ، خلیل‌پاشا نیز از کنسولگری دیدن کرد . من مذاکراتی طولانی با خلیل‌پاشا داشتم و تجربیات سفرم را در اختیار وی گذاردم . او از همان راهی که من آمده بودم، می‌خواست به ایران برود . برای او نام چند تن از سرکردگان کرد را بردم و از او تقاضا کردم که رفتاری دوستانه با آنان داشته باشد و از آنان حمایت نماید و اعلان آمادگی کردم که اگر دولت متبع من موافقت کرد، پس از مذاکره با وزیر مختار در بغداد، به او ملحق گردم .

یکشنبه ۲۸ فوریه‌ی ۱۹۱۵، به موصل خبر رسید که والی تغییر یافته است . من که در انتظار جوابی از رویس بودم، به همکارم هولشتاین در کارها کمک می‌کردم و هنگامیکه او نزد حکمران شهر می‌رفت یا آنکه در خارج کنسولگری کاری داشت، من تلگراف‌ها را دریافت و کشف رمز می‌کردم .

در یک بعدازظهر که آقای هولشتاین بیرون رفته بود، تلگرافی را که از بغداد رسیده بود، باز کردم . در آن نوشته بود "جهت آقای لیتن کنسول" ، دکتر ایلبرگ نوشته است که برادر شما در تهران در اشر بیماری منزدیت فوت کرده است ، تسلیت صمیمانه مرا پیذیرید - هسه (۱) . (دکتر ایلبرگ یک پزشگ ستاد بود که سمت پزشگ را در سفارت آلمان در تهران عهده‌دار بود . او برادرزاده ایلبرگ پزشگ ملکه بود و اینک بعنوان یک سرپزشگ بازنشسته در بلانگبورگ آم هارتس (۲) زندگی می‌کند) .

تلگرافی از بغداد سوال کردم که برادرم در چه روزی فوت کرده است ، پاسخ کرفتم: "تاریخ دقیقی را نمی‌توان ارائه داد" .
از خستگی در شرف مرگ بودم و چقدر خوشحال شدم که هولشتاین مرا تنها گداشت تا بتوانم به رختخواب پناه برم .

1)-Hesse

2)-Blankenburg Am Harz

شهری در استان ماغدبورگ آلمان .

وی اندکی بعد نزد من آمد و گفت "چیزی دارم که می‌تواند شما را دلداری دهد" و سپس خبر مفصلی را درباره پیروزی‌های هیندنبورگ در بروس شرقی برایم قرائت کرد. آن خبر بهترکی و عربی ترجمه و بخط طلایی نوشته شد و بدیوار کنسولگری آویخته گردید. مردم دسته دسته می‌آمدند و می‌خواستند که عکس زیرال را مشاهده نمایند تا آنکه بالاخره تصویر او که در میان گل قرار داده شده بود، بیرون در آویزان شد.

از بغداد خبر رسید که دولت عثمانی با مسافرت مستقیم هیئت تحقیقاتی افغانستان بهایران موافقت نکرده است و انتظار می‌رود که سه تن از اعضای هیئت آقای فویگت (۱) و آقای پترپاشن (۲) و آقای بیزودی عازم موصل گردند.

از حلب از پرنس رویس خبری را که در انتظار آن بودم دریافت کردم. رویس گفته بود "بسیار خوشحال می‌شویم که آقای لیتن کنسول را در بغداد ببینم، ما در ۱۴ مارس به بغداد وارد خواهیم شد".

شب در کنسولگری ضیافتی به شام به افتخار خلیل پاشا بربا بود. وی در حالیکه جام خود را به سلامتی همسرم که در تبریز گرفتار بوده می‌نوشید، اظهار داشت که بلا فاصله پس از تصرف تبریز به بغداد تلگراف خواهد کرد که من فوراً "برای افتتاح کنسولگری به تبریز بروم و همسرم را به آلمان بفرستم".

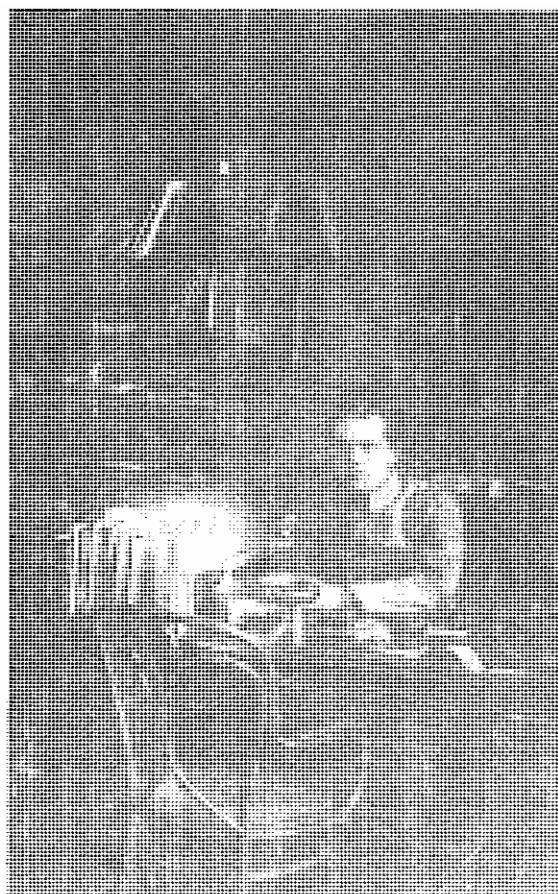
روز سهشنبه ۲ مارس ۱۹۱۵ از خلیل پاشا بازدید کردم. گفته شد که انگلیسها در جناغ قلعه سعی کرده‌اند که نیرو پیاده کنند ولی اینک نیمی از افراد آنان باید در داردائل باشند.

روز پنجشنبه ۴ مارس ۱۹۱۵ در یک تمرین نظامی بخش مسلسل چیان شرکت داشتیم. افراد آن بخش از پناهگاه‌ها خوب استفاده می‌کردند و علامات مورس نیز خبر نزدیک شدن مهمات را می‌داد و آن علامات که در کاغذ خبر ورود دشمن را می‌داد، بسیار خوب نوشته شده بود. شب هنگام سه تن (از اعضای هیئت تحقیقاتی افغانستان - م) از بغداد وارد شدند.

به آقای پترپاشن سفارش سرکردگان کرد از ساوجبلاغ را که با من دوستی داشتند، کردم و این یک جبرانی بود که بتوانم به کردها دلگرمی دهم. باطنًا "از اینکه تو انسجام چنان دلگرمی را مبنی بر اینکه پس از ورود آن سه تن آلمانی، قشون منظم ترک وارد ساوجبلاغ می‌شوند، به آنان بدhem، خوشحال بودم".

جمعه ۵ مارس ۱۹۱۵، در این روز از تیپ خلیل پاشا در میدان آموزش شهر مراسم سان بعمل آمد. ستون‌های آن تیپ دارای این اجزاء بود:

۳ هنگ (گردان) پیاده نظام.



فرانس لیتن خبرگزار و مترجم
تولد: ۸ اوت ۱۸۹۰ در زنو، وفات ۲۹ ژانویه ۱۹۱۵ در تهران

یک اسکادران سواره نظام .

توب کوهستانی .

۸ مسلسل .

۳ گروهان فنی .

یک بخش امور بهداری .

یک ستون حامل مهمات و مسئول آموزش .

یک گروهان مخابرات .

قسمت اعظم این ستون با نظم و ترتیب وارد میدان آموزش شهر گردید . بعد از ظهر ملاقاتهایی برای خدا حافظی انجام دادم . کنسول ایران نیز کارتی را باین مضمون برایم فرستاد :

"خداآبد پیوسته همراه و یار و یاور حضرت عالی باشد " .

حرکت با کلک از موصل به بغداد

شنبه ۶ مارس ۱۹۱۵، در این روز ساعت ده پیش از ظهر با کلک خود از دجله گذشت . ساختمان کلک از این قرار است که پوستهای چند گوسفند پر از باد و بهم بسته می شوند و روی آن را چند تیر و حصیر می اندازند به عملت سیکی وزن مخصوص هوا در پوستهای آن تیرها در بالا قرار می گیرند، بطوریکه تنها قسمتی از کلک روی سطح آب واقع می شود و بخوبی می تواند از برآمدگی هایی که گاهی در جریان عمق کم رودخانه ظاهر می شود، بگذرد و به سمت جلو حرکت نماید، بجای تنظیم بستر رودخانه به نفع خود، و عبارت دیگر بجای تحت اختیار درآوردن طبیعت، مردم آن ناحیه از صدها سال پیش ترجیح می دادند که خود را با طبیعت وفق دهند . قیمت آن کلک بستگی به تعداد پوستهایی بود که هم متصل می شدند و کلک من دارای ۱۵۰ عدد از آن پوستهای بود . در گوشمای از کلک از حصیر کلبه ای درست کرده بودند که به پرچم های آلمان و عثمانی مزین گشته بود و در داخل آن کلبه نیز یک بخاری وجود داشت که لوله دراز آن مانند لوله یک توب بصورت افقی از کلبه بیرون زده بود . تزئینات آن کلبه عبارت بود از یک تختخواب و یک میز و صندلی و کاغذ و لوازم التحریر . روی دیوار آن عکسی از هیندنبورگ و در روی میز من نیز تصویر همسرم قرار داشت . توالی نیز وجود داشت که با حصیر از نظرها پنهان و از بیرون کلک روی دو تخته چوب بنظر می رسید . جلوی کلبه نیز مرغدانی وجود داشت و در کنار آن گونی برنج بود، زیرا غذای مسافرت در ایران، مثل تمام مشرق زمین مرغ است، محتوا زمانی برنج با مرغ و زمانی مرغ با برنج ! .

در طرف دیگر کلک پاروهایی که دسته‌های آنها از تیرهای بزرگ درست شده بوده و شاخه‌های درخت خرم‌اکه بصورت کفهای به آن وصل بود، قرار داشت. پاروزنان وظیفه داشتند که پیوسته کلک را در وسط رودخانه نگهدارند. عامل محرکه‌ی آن کلک‌ها نیز جریان آب داخل آن پوست‌ها خارج می‌کنند، و پوست‌ها را روی هم می‌گذارند و با کاروان از راه خشکی دو مرتبه بجای اول بر می‌گردانند.

غالباً "عرب‌هایی نیز دیده می‌شوند که تنها با تعداد کمی از آن پوست‌ها می‌توانند از دجله بگذرند. برخی حتی دو عدد از آن پوست‌هارا بهم می‌بندند و روی آن می‌نشینند و در حالیکه پاهای آنان در آب فرو رفته است، با جریان آب حرکت می‌کنند، متنها برای انجام این کار شخص باید پوست کلفتی برای تحمل حرارت خورشید داشته باشد. یک نفر اروپایی که زمانی بعنوان ورزش می‌خواست این کار را بکند، سراسر نشیمنگاه و پشت او در اثر تابش آفتاب پر از تاول شد.

در آن کلک غیر از من و آن مرغ‌ها، دو عرب پاروزن و یک زاندارم ترک و یک آشپز یهودی نیز بودند. در آخرین لحظه، حرکت قدری به تأخیر افتاد، زیرا کلک در جایی قرار داشت که لولمه‌ی سربازخانه‌ای که مواد زائد را به دجله می‌ریخت به آنجا منتظر می‌شد و در این میان یکی از پاروزنان عرب در میان لجن و کثافت (آن مواد زائد لولمه‌ی سربازخانه - م) دستکش لاستیکی پیدا کرده بود که نمی‌توانست از آن "بگذرد". اوبا وجود اعتراض من، آن دستکش را از میان آن کثافات بیرون کشید و بدست خود کرد. آنگاه طناب‌ها را باز کردند و آن پاروزنی که دستکش بدستش کرده بود، با پارو چند ضربه به کلک وارد کرد و کلک در وسط دجله داخل جریان آب گردید و آهسته روی آن جریان آب بجلو حرکت کرد. آقایان هولشتاین و پاشن نیز با حرکت دست با من تودیع نمودند. سفر با کلک بهترین مسافتی است که من تابحال کردم. پس از آن ناراحتی‌های جسمی و روحی، آن سفر برای من یک استراحت واقعاً عالی بود. پنج روز و چهار شب من در آن کلک بسر بردم و کارم خوردن و آشامیدن و سیگار کشیدن بود و پیوسته مناظری را که جلوی چشم‌انم می‌گذشت، نظاره می‌کردم. هیچ سرو صدایی در آن وسیله‌ی نقلیه به گوش نمی‌رسید، تنها امواج آب به آرامی به زیر آن پوست‌ها برخورد می‌کردند و یا به تیرها می‌خوردند یا گاهی که پاروزنان اهمال می‌کردند، کلک به صخره‌ای برخورد می‌کرد و می‌ترکید. از این که بگذرم آن وسیله‌ی نقلیه بقدرتی آرام و بسیار سرو صدا روی جریان آب حرکت می‌کرد که من حتی می‌توانستم در گلبه‌ی خود چیز بنویسم. در ساحل گاهی سوارانی رفت و آمد می‌کردند که پاروزنان با دیدن آنان فریاد می‌زدند "در جبهه‌ی بصره چه خبر است" و آن سواران آخرین اطلاعات خود را به آنان می‌دادند. ارتباط بی‌سیم در مشرق

زنان بدوي نيز از رودخانه آب برمي داشتند و گاهي نيز كلبه هاي خشت گلی به چشم می خورد.

هنگام فرود آمدن تاریکی گلک را محکم به ساحل که مملو از شن های بسیار سفید بود، می بستند و مرغ های بريان را با برنج پخته شده می خوردیم . آنگاه من در حالیکه صدای دلپذیر امواج آب به گلک بربخورد می کرد ، بخواب می رفتیم .

یکشنبه ۷ مارس ۱۹۱۵ ، ساعت ۴/۵ صبح دوباره حرکت کردیم ، چند ضربهی محکم پارو گلک را به میان دجله آورد و به جلو تسلیم جریان آب کرد . ساعت ۲ بعد از ظهر به شرجاجات رسیدیم و سپس گلک از ویرانه های مرتفع آشور ، آن جنوبی ترین شهر و قدیمی ترین پایتخت کشور آشور گذشت . در آن محل پروفسور والتر آندره (۱) آلمانی از سال ۱۹۰۳ تا ۱۹۱۴ با کمک انجمن شرق شناسی آلمان مشغول حفریات بود و اینک حاصل تحقیقات او که در محموله هایی با کشته در راه (آلمان - م) بود ، در یک بندر پرتغالی توقيف گردیده بود و معلوم نبود که اینک پروفسور آندره که حاصل تحقیقات یازده ساله ای او به چنان سرنوشتی گرفتار شده است ، چه حالی دارد ؟

قسمتی از حاصل تحقیقات پروفسور آندره ، بصورت اثری در بارهی معبد ایشتار (۲) (سه هزار سال قبل از میلاد مسیح) و صنعت سرامیک سازی رنگین آشور توسط شرکت انتشاراتی اسکارابو (۳) در سال ۱۹۲۴ منتشر گردید . دکتر اوتو کراوتوف (۴) طی گفتگویی در باره آن اثر چنین اظهار نظر کرد که مقدمه ای آن اثر " بمتر لعی احیاء تاریخ گذشته است و اثری که در خواننده بجا می گذارد همانند اثر گفته های یک کشیش و یا رئیس تشریفات در مدخل یک معبد و یا کاخ است . اگر مطابق بشوشم های این اثر ، اشیاء کشف شده روی هم قرار کرده ، آن طروف و اشیاء عتیقه چنان تصورات مشخصی را از دنیا رنگها در مشرق زمین روشن می کند که ما تابحال آن تصورات را حد اکثر با خواندن کتاب هزارویک شب نزد خود داشتیم . شاید این اثر بتواند مداء تاریخی برای نوسازی صنعت سرامیک آلمان گردد ، زیرا هنرمندان ما باید ذیوانه باشند که از نتایج این تحقیقات استفاده ننمایند "... و باز هم گلک جلوی رفت .

دوشنبه ۸ مارس ۱۹۱۵ ، در این روز گلک را در ناحیه ای خالی از سکنه به ساحل محکم بستیم و من برای همسرم نامه ای نوشتم که بعدا آن را به تبریز فرستادم . قسمتهایی

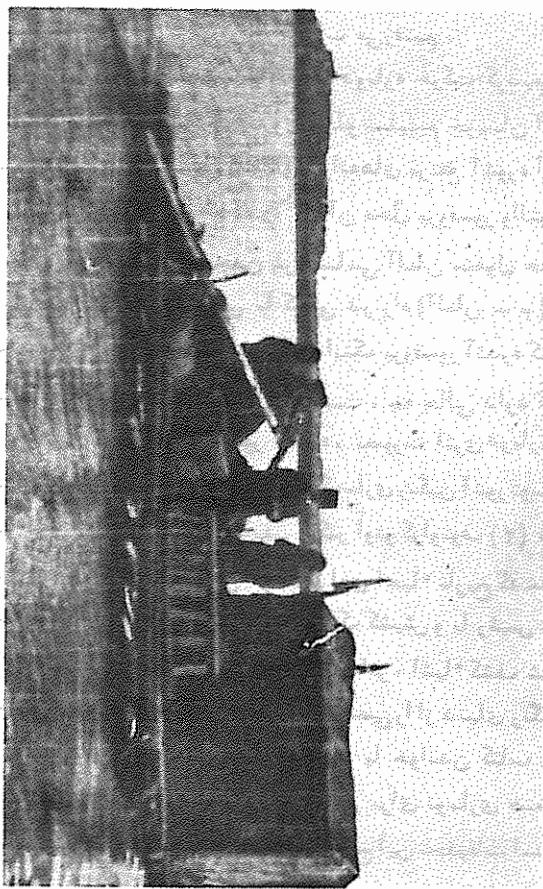
1)-Prof . Walter Andrae

2) Ischtar خدای بابلیان قدیم .

3)-Scarabaeu-Verlag

4)-Dr.Otto Crautoff

نویسنده کتاب با قایق روی رود دجله



از این نامه از این قرار بود :

"ت Tigris یا دجله - م) ۱۹۱۵ مارس ۸"

تبیز که من می خواهم نامه را به آنها فرستم ، انشاء الله در آینده وضع بهتری خواهد داشت خودم هم نمی داشم که در کجا هستم ، جایی در دجله که باد ما را آهسته بمحلو می راند . الان خورشید در حال اول است و ما کلک را به ساحل بستهایم . من نیز غذایی صرف کرده ام (برنج و مرغ ، همان غذایی که تابحال ۳۶ بار از آن در این سفر خورده ام) ، اطراف از هر ذی وجودی خالی است . تنها صدای امواج دجله بگوش می رسد . روحانی " خستگی روحی پیدا کرده ام ولی باید صبر داشت زیرا زمان به سرعت می گذرد و سرعت زمان در این دو ماه بقدری زیاد بوده است که گویی یک قطار در طرف ۲۴ ساعت تنها از این فاصله‌ی زمانی گذر کرده است . همانطور که بحثها در کلاس ششم هم خوانده‌اند ، بغداد نزدیک دجله واقع است و جون اینک من در دجله هستم ، لذا باید کلک من با لطف خداوند بالآخره آهسته به بعددا برسد .

همانطور که با زاندارم ترک قرار گذاشت ، در کار دیوار دسته‌های گلی گذاشته است که من بتوانم تصویر تو را با آن گلها ترکیب بخشم و او که این کار را کرد ، طوری مرا تحت تاثیر قرار داد که یک بسته سگار به او هدیه دادم . مطالب زیادی برای گفتن دارم ، زیرا که تو ، گذشته از مرگ ، نزدیک‌ترین کس بمن هستی .

سمشنبه ۹ مارس ۱۹۱۵ ، ساعت ۷ شب به تکریت که شهری بازرگانی است و در آن شور و شوق زندگی به جسم می خورد ، رسیدم ، ولی در آنها توقف نکردیم بلکه بلا فاصله راه افتادیم .

چهارشنبه ۱۵ مارس ۱۹۱۵

در شب نهم و دهم مارس ، صبح زود ساعت یک در سامرہ که تقریباً در ۱۲۵ کیلومتری شمال بغداد است ، توقف کردیم و من خوابیدم ولی ساعت ۷ صبح در اطاق حصیری خود توسط جوانی از کارکنان تلگراف حاتمه‌ی راه آهن بغداد که اونیفرم زیبا و شمیری پوشیده بود ، بیدار شدم .

او با من بروانی فرانسه حرف می زد و می گفت که در ساختان ایستگاه قطار برای من محلی تهیه گردیده است و کلک می تواند سراه خود ادامه دهد و طرف جند روز به بغداد برسد . من می توانم شب را در سامرہ بمامم و روز بعد با قطار طرف جهار ساعت به بغداد برسم .

آن جوان مرا از آن شهر قدیمی (۱) فشیگ گدراند . گلستانهای طلایی مساجد در

(۱) - ر.ک . به پاورقی مربوط به پروفسور سارد و پروفسور هرتس فلد - نویسنده .

نور صبحگاهی خورشید می‌درخشیدند و من بزودی خود را در فضای بیرون شهر یافتم. شهر در پشت سرمان بود. سپس از دور ناسیلات خط‌آهن و خود واگون‌های راه‌آهن به‌جشم خورد. و این چیزی بود که سالها چشم من به‌آن نیفتاده بود. به‌حال در پشت سر فرهنگ و تمدن عربی و در جلوی ما سپول جد و جهد آلمانی قرار داشت.

در ایستگاه راه‌آهن مصطفی ابراهیم بیگ^{۱)} از بخش مهندسان غیرنظامی^{۲)} که آلمانی رانیز مثل فرانسروان صحبت می‌کرد، از من استقبال کرد. اونماینده‌ای اداره‌ی ساختمان‌های راه‌آهن بود. زبان محاوره‌ای در آنجا آلمانی و زبان مکاتبه‌ای فرانسه است. وی می‌گفت که اگر زبان مکاتبه‌ای هم آلمانی بود، برای وی بهتر می‌شد، او ایستگاه قدیمی و ایستگاه جدید قطار را بمن نشان داد. ایستگاه جدید مانند یک قلعه بنظر می‌رسید و برای مقابله با حمله‌ی احتمالی اعراب در آنجا مزغل‌هایی نیز تعبیه شده بود و گذشته از آن موسسات دیگر ایستگاه راه‌آهن و قطعات واگن‌ها که مشغول سوار کردن آن بودند، نیز به‌جشم می‌خورد. پنجشنبه ۱۱ مارس ۱۹۱۵ من از سامره حرکت کردم. در ایستگاه راه‌آهن یک مامور ترک با حرکتی مختص نظامیان جلوی من سر شد و پس از معرفی خود، جویای اسم من شد و گفت که وی مأموریت دارد کنه نام تمام پاشاهایی را که از آن شهرمی‌گذرند، به‌بغداد گزارش دهد. و باز یادم آمد که با وجودیکه کلاه آفای هولشتاین را پس داده‌ام ولی هنوز هم کلاهی با قیطان‌های قرمز بر سر دارم.

هیگام رفتن به‌بغداد دکتر ژرژ مکروپولوس^(۱) و دکتر ژان مینسک^(۲)، دو تن از نمایندگان شرکت ساختمان خط‌آهن همراه من بودند. آسان از واقعی نبودن اخبار مطبوعات که هنوز هم خبر تخلیه تبریز را نتوشتاند، خشمگین بودند.

از ایستگاه‌هایی که گذشتم، نام آنها به‌ترتیب به‌فرانسه از قرار زیر نوشته شده بود؛ سامرآ – ایزتابودات – دله – سوئیک – مجاهده – تاجیه – کاظمیه – بغداد.

در آن سفر از باقیمانده‌ی دیوارهای عظیم آشور و بابل گذشتم و ناگهان هنگامی که به‌بیرون می‌نگریستم^{۳)} در افق سایه‌های اولین درختهای خرما را دیدم. شادمانی‌ای که از مشاهده اولین درخت خرما به شخص دست می‌دهد، به اندازه شادی ناشی از دیدن آخربین درخت خرما است، زیرا مشاهده اولین درخت خرما، نشانی از آب و هوای گرم شرق است و آن درخت تائیدی است بر تصوری که انسان از آن نوع آب و هوای را دارد، ولی وقتیکه دیدن درخت خرما استمرار یافت، اگر اجازه داشته باشم که این اصطلاح ناهمجارت را بکار برم، دیگر دل انسان از دیدن آن درخت بهم می‌خورد و شخص آرزوی دیدن درختهای دیگری را نظیر کاج و صنوبر می‌کند و آرزو دارد که ایکاش اکنون در یک ده

1)-Dr.Georges Makropoulos

2)- Dr. Jean Minsk

کوچک آلمانی با آن دیوارهای آجری و برج کلیسا بود. سه رحال وداع از آن آخرین درخت خرما همانقدر دلپذیر است که شادمانی ناشی از دیدن اولین آن.

در ساعت ۲ بعد از ظهر به بغداد رسیدم و دکتر هسه کنسول آلمان در آن شهر به استقبال من آمد. من دکتر هسه را از تهران می‌شناختم، همراه او نیز ستوان وینکل مان^(۱) عضو هیئت تحقیقاتی افغانستان به استقبال آمده بود. آنان یک عربه بزرگ برای بردن اثاثیه من با خود آورده بودند، زیرا گمان می‌کردند که من با همسرم و تمام اثاثیه خود به بغداد خواهم آمد و چون اثاث من منحصر به دو عدد خورجین بود، خود در آن عربه جا گرفتم و به پایین دجله حرکت کردیم.

زیاد میل داشتم که تجسمی از چگونگی آماده‌باش قوا در آلمان داشته باشم و لذا در این باره از ستوان و نیکل مان سؤوال کدم و او پاسخ داد:

"عالی، هیچگاه چنین آماده‌باشی تابحال انجام نگرفته بود".

بغداد

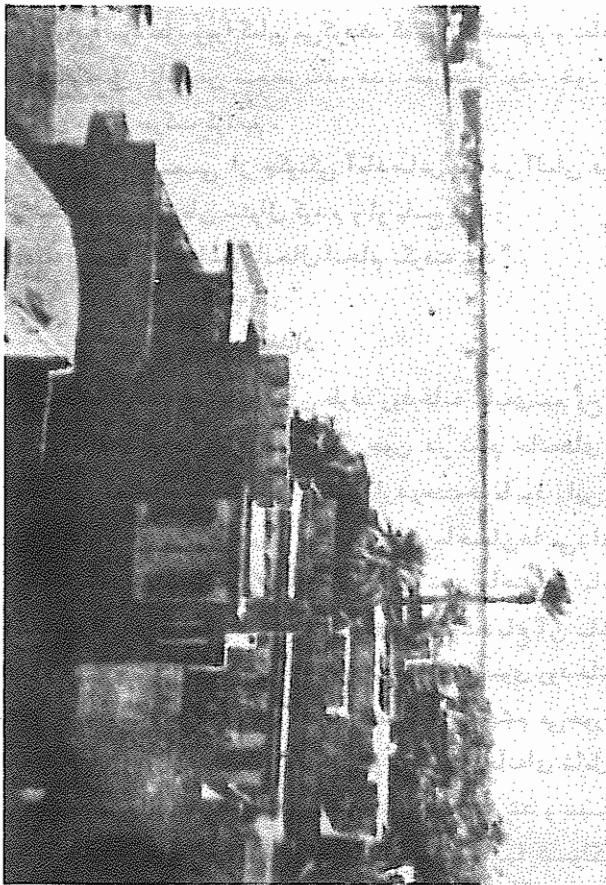
با قایقی به آن طرف دجله رفتیم، در آن طرف رودخانه سایه‌نیم رُخ شهر بغداد بصورت دندانه دندانه بچشم می‌خورد و واقعاً چون در تمام خانه‌های شهر درخت خرما سر به فلک کشیده بود و فضای بین خانه‌های نیز مملو از درخت خرما بود، این منظره دست بدست مناره‌ای مساجد و برج‌های کوچک روی بام‌های پهن ساختمان‌ها می‌داد و نیم رخ بغداد بصورت دندانه دندانه بنظر می‌رسید. در جلوی شهر ساختمانی باشکوه همچون یک قصر قرار داشت که دارای دو برج مربعی شکل بود و در وسط باغ آن رودخانه داشت در بزرگ یک پرچم در روی سرگ کار گذاشته شده آن پرچم رو به سوی رودخانه داشت در جلوی آن ساختمان نیز یک کشتی بخاری و یک قایق موتوری به چشم می‌خورد. آنجا سر کنسولگری انگلستان بود و در کنار آن نیز عمارت دیگری بود که سریازخانه‌ای شامل ۲۵۵ سرباز انگلیسی برای گارد احترام "آن دیپلمات‌های انگلیسی" می‌شد و سپس در کنار شاحل عمارت زیبای آقای دکتر ریشارتس^(۲) قرار داشت که سالها کنسولگری آلمان را اداره کرده بود. بالاخره ما در خانه‌ای اجازه‌ای که کنسولگری آلمان در آنجا بود، فرود آمدیم.

دکتر هسه کنسول آلمان و همسر او مهمن نوازی گرمی از من بعمل آوردند و من اوقات خوشی را در خانه آنان گذراندم. دکتر هسه فردی بود که خالصانه پیوسته برای کمک به دیگران آمادگی داشت و همین باعث شده بود که مورد احترام و علاقه تمام آلمانها قرار

1)-Winkelmann

2)-Dr.Richartz

شیرینداد در کنار رود دجله



گیرد.

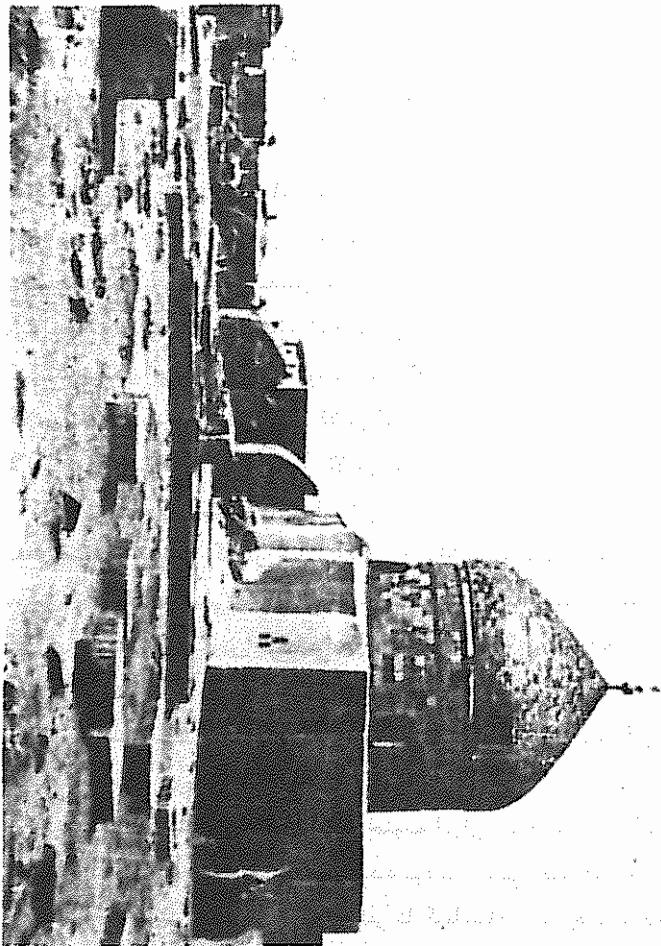
من اقامتگاه خود را در مدرسه‌ی آلمانی قرار دادم. در آن مدرسه جاهای زیادی را برای پرنس رویس در نظر گرفته بودند و اتحادیه‌ی آلمان‌ها نیز جلسات خود را در آنجا تشکیل می‌داد.

در مدرسه‌ی آلمانی با رئیس آن آقای فرانس کراوزه (۱) آشنا گردیدم. آن مدرسه که تازه در سال ۱۹۰۹ در بغداد تأسیس شده بود، برنامه‌ی درسی آن همان برنامه‌ی درسی دبستان‌های هشت‌کلاسی پروس بود و به تدریس زبان آلمانی توجهی خاص مبذول می‌گردید و آن برنامه توسط اتحادیه مدارس بغداد انجام می‌شد. آن مدرسه ساختمانی خاص خود نداشت بلکه در یک خانه‌ی اجاری واقع شده بود و چون مدت زیادی از تشکیل آن نمی‌گذشت، لذا فقط ۵ کلاس داشت که ۳۷ شاگرد در کلاس اول، ۵۳ شاگرد در کلاس دوم ب و ۴۴ شاگرد در کلاس دوم الف، ۲۰ شاگرد در کلاس سوم و ۱۴ شاگرد در کلاس چهارم درس می‌خواندند، که به‌این ترتیب مجموع شاگردان آن مدرسه بالغ بر ۱۶۸ نفر می‌شد. کلیه‌ی شاگردان تبعه‌ی عثمانی بودند که از میان آنان ۹ شاگرد مذهب کاتولیک، ۲ شاگرد مذهب ارتدوکس، ۱۵ شاگرد کلیمی و ۱۴۲ شاگرد مذهب اسلام را داشتند. تعداد شاگردان سال‌های قبل این مدرسه بدین قرار بود: ۱۹۰۹، ۱۲ شاگرد، ۱۹۱۰، ۱۷ شاگرد، ۱۹۱۱، ۴۷ شاگرد، ۱۹۱۲، ۵۴ شاگرد، ۱۹۱۳، ۱۰۱ شاگرد، ۱۹۱۴، ۱۶۸ شاگرد. سابق "مجموعاً" ۸ معلم در آن مدرسه تدریس می‌گردید که بارون ویزن‌کان (۲) که در بلژیک در جنگ کشته شد، در زمرة‌ی آنان بود.

از هیئت تحقیقاتی افغانستان و اسموس عازم جنوب ایران شده بود. ایرانیان طرفدار انگلیس به او حمله کرده و پیشک اورا بازداشت نموده بودند، ولی خود او فرار کرد و اینک بین شیراز و بوشهر فعالیت می‌کرد. شومن نیز تا کرمانشاه پیش‌رفت و در آنجا یک مرکز تدارکاتی را بعنوان کنسولگری تازه تأسیس اداره می‌کرد، پروفور سوگ مایر هم در اصفهان موقتاً عهده‌دار کنسولی آن شهر شده بود. ولی بقیه‌ی اعضای هیئت در بغداد بسر می‌بردند، حسین رئوف بیگ رئیس هیئت مختلط ترک - آلمانی تحقیقاتی افغانستان با سواران خود عازم مرز عثمانی - ایران شد و برای عبور از خاک ایران از ایل سنجابی که مأموریت مراقبت از مرز را داشت، پاسخ منفی صریحی گرفته بود و آن ایل نظر داده بود که اعضای آلمانی هیئت می‌توانند به کشور وارد شوند ولی ستون‌های مسلح ترک اجازه ورود به ایران را ندارند. رئوف بیگ ایل کلهر را بطرف خود کشید ولی نتیجه‌ای نداشت، زیرا سنجابی‌ها قوی‌تر بودند.

با این دلیل بود که آن آلمانی‌ها که هر کدام مأموریت‌های ویژه‌ای داشتند و در راه

1)-Franz Krause 2)-Wiesenkann



* ر.گ صفحه ۴۳۵ *

" پس از پیروزی درخشا ن روسها در صوفیه و سالوا ان که باعث
انهادا م کلیه جنگ افزارها و حدودیک هزار کشته ، دو هزار اسیر
و تعداد زیادی زندانی ترک گردید . در این درگیریها ژنرال های
ترک که توسط کنسول آلمان " لیتن " و کنسول ترکیه " رابی بی "
تعقیب می شدند به سوی ماراگا فرا رکردند .

در هنگام تسخیر ، ترکها تقریبا " تمام وسائلی که متعلق
به منازل کنسول روس و سایر منازل که قبلا " نام آنها ذکر شده
است در کنسولگری آلمان و کنسولگری اتریش ، مجا رستان بدست
آمد ."

ايران بودند، اينکه در بفداد باقی مانده بودند و استورات خود را از فرماندهان ترك می گرفتند. بخش آلماني هيئت تحقيقاتي افغانستان در بد و ابر عبارت بودند از: نيدرماير با تعدادي از آلمانها و سرهنگ کلاین (۱) که در عثمانی درجه‌ی سرهنگی را از آن دولت گرفته بود و مامور پيشروي به جنوب ايران بود. او قبلاً با افسران تحت فرمان خود در جنگ با انگلیسها که در حال نزديك شدن به بصره بودند، شركت داشت و در طی آن جنگها پنج نفر از افراد وي را راهزنان عرب لخت و عريان کرده و روزهای متتمادي آنان را در بیابان‌های شن‌زار سوزان گردانده بودند. بعداً کلاین برای خدمت در تدارکات بکار گرفته شد و يك کارخانه کفashی و پارچه‌بافی را اداره کرده و علاوه بر آن وسائل مين يابي رو دخانه را نيز می ساخت و به هر حال آدم "قابل استفاده‌اي" شده بود. حتی از او برای مبارزه با حمله‌ی ملخ نيز استفاده می کردند، بطوري که يك روز به مهندس زيردست خود مولر (۲) گفت: "تازه‌ترین ماموریت دولت به من سد کردن دسته‌های ملخ است و ما باید از اين به بعد ملخ‌ها را بگيريم، پس مولر، شما فوراً يك تله برای اين کار مهيا سازيد". به صورت سرهنگ کلاین با آن خلق و خوش مطبوع خود، در آن لحظات دشوار همیشه آماده کمک کردن بود.

در ستاد کلاین، ستوان هاوك (۳) نيز وجود داشت. او بخارط حملات شجاعانه خود عليه قاچاق‌های توب‌دار انگلیسي بارها نشان گرفته بود و همچنین در آن ستاد ستوان شتن (۴) نيز بود که توانست ايستگاه ضروري مخابرات را بريا نماید. در اين ايستگاه که فاستينگ (۵) تلگرافچی آن را اداره می کرد، شب و روز تلگراف می رسید. و من يكبار فاستينگ را در چادر او که در محلی واقع در نزديکی دجله بود، دیدم که تاثير خوبی روی من گذارد. در آن روز او به صحبت‌هایی که در برج ايفل و ناون (۶) می شده‌گوش می کرد.

nidrmaier را نيز از تهران می شناختم. او در سال ۱۹۱۲ طی مسافرتی به آن شهر آمده بود و سپس خراسان را دور زده و از طريق اصفهان و شيراز، از جنوب ايران هم دیدن گرده بود. در جريان آن مسافرت من با او از راه مکاتبه تعاس داشتم و کارهای مختلف او را در تهران انجام می دادم، بطوريکه در ابتدای سال ۱۹۱۴ وي در کارتی که از بوشهر برایم فرستاد، نوشته بود: "از اين جهت که امروز ايران را ترك می کنم، بشما تبریک می گویم".

1)-Klein

3)-Hauck

5)-Fasting

2)-Muller

4)-Stern

6)-Nauen شهری در استان پتسدام (Potsdam) آلمان

کلاین راهم از تهران که از سال ۱۹۱۲ تا ۱۹۱۳ به عنوان سروان در سفارت کار می‌کرد،
می‌شناختم.

نیدرمایر از محموله‌های هیئت خود یک اونیفرم خاکی قهوه‌ای رنگ زیبارا که تکمه‌های
چرمی داشت، به من هدیه داد و من هم یک کلاه مخصوص نواحی گرمسیری تهیه کردم
که دیگر شبیه پاشاهای ترک نباشم.

در بغداد با کمال تاسف شنیدم که ستوان فون فریزن میلتیتس^(۱) عضو هنگ
نارنجک‌انداز ساکن که هنوز هم تا سال پیش در سفارت کار می‌کرد، در جنگ کشته شده
است.

روز ۱۳ مارس از هولشتاین کنسول آلمان در موصل خبر رسید که قشون ترک بسته
تبریز بحرکت درآمده و شاهزاده ابوالفتح میرزا منشی من در کنسولگری نیز همراه ستاد
نیروی ترک به ساوجبلاغ رفته است.

در بغداد نیز روزنامه "لاسرا"^(۲)، چاپ میلان، شماره‌ی ۳۴ مورخ ۳ فوریه‌ی ۱۹۱۵ به
چشم خورد که ورود روسها را به تبریز اینطور گزارش کرده بود:
* عجب پس کردها "تمام پیاده نظام" خود را از دست داده بودند، همان "پیاده
نظامی" که همانطور که قبل^ا "شرح دادم تمام آن تنها روی یک الاغ کوچک حمل
می‌شد.

ضمناً آن روزنامه این خبر را نیز داده بود:
* این یکی از تهمت‌هایی بود که متأسفانه در اثنای جنگ رواج داشت ولی اینکه کنسول
ایتالیا در بغداد با این موضوع موافقت نداشت، از نامه‌ای که آقای ریشارتس مبنی نوشته،
علوم می‌گردد:

"کنسول ایتالیا بوستانزی^(۳) نزد من بود و گفت که در اینجا شنیده است که یک
روزنامه‌ی ایتالیابی که نزد من (ریشارتس - م) است، مطالب وقیحانه در مورد تصرف
مجدد تبریز و شخص شما (یعنی نویسنده‌ی کتاب - م) نوشته است و کنسول اظهار داشت
که وظیفه خود می‌داند که با ارسال گزارشی به وزارت خارجه در رم، این مطالب را تکذیب
کند".

من در بغداد با آقای س - ف بریسل^(۴) نیز آشنا شدم که بمن لطف کرد و تلگراف
سفیر آمریکا در استانبول را که در آن قید شده بود، حال همسرم در تبریز خوب است،
به اطلاع من رسانید. طی تلگرافی از راجت واقع در مرز ایران مطلع کردیدم که آقایان

* ر.ک صفحه ۲۲۸

1)-von Friesen-Miltitz

3)-Bostanzi

2)-La Sera

4)-C.F.Brissel

نویس مان و فوس از ارومیه به ساوجبلاغ وارد شده‌اند.

آنگاه با اسدالخان مکرم السلطان سرکسول ایران در بغداد آشنا شدم و او بعداً به افتخار وزیر مختار آلمان ضیافتی نمایند.

روز ۱۸ مارس ۱۹۱۵ پرنس هانزی سی و یکم رویس (پرنس هوهن لوین ۱) کنونی وارد بغداد شد. وی در اواخر زوئیه ۱۹۱۴ برای گذراندن مرخصی در آلمان، تهران را ترک گفته و با تقاضای فون بورش گراو (۲) وزیر مختار بلژیک، همسر و کودکان او را نیز همراه خود برده بود. در ورشو وی توانست با جا گذاشتن بارهای خود، سوار آخرین قطاری که عازم آلمان بود، بشود. خانم بورش گراو و بجهه‌های وی با برخورداری از الطاف پرنس رویس توانستند به اعضا سفارت بلژیک که از برلین عزیمت می‌کردند (بعثت قطع رابطه آلمان و بلژیک بسب حمله آلمان به آن کشور.م)، ملحق گردند و بعداً رویس نیز توانست که عازم میدان شود.

پس از فعالیت در بلژیک، رویس استادا به استانبول آمد و وسترو (۳) مترجم را نیز با خود همراه آورد. وسترو از سالها پیش مترجم سفارت آلمان در استانبول بود و در سالهای ۱۹۱۱ و ۱۹۱۲ یعنی هنگامی که من بیمار و در مرخصی بودم، جاشین من شده بود. لذا وی ایران را می‌شناخت و در استانبول مأموریت یافت که رویس را در سفر به تهران همراهی کند. این آقایان از استانبول به حلب رفته و از آنجا به طرابلس و سپس از راه فرات توسط شخطور تا فلوجه آمده و از آنجا با واگون وارد بغداد شده بودند.

همزمان با رویس، کنت لوگوتتی (۴) وزیر مختار کهنسال اتریش - مجارستان در ایران نیز وارد بغداد گردید. او قلا" مترجم سفارت اتریش در استانبول بود و قرآن را از حفظ داشت و معتقد بود که جداً "عدل اس و اساس حکومت است (العدل اساس الملک). او در آخرین پست خود در مصر که منصب قضایت بود این شعار را به گردان آویخته بود، تمام شرق زمین را تنها از دید حقوقی می‌نگریست و از اقداماتی که در جهت ناسیونالیسم ایرانی و مبارزه علیه احانتی که سرنخ امور مختلف اداری را در دست داشتند، صورت می‌گرفت، به شدت ذوق زده شده بود. شعار او این بود که "ایران، برای ایرانی". همراه او نیز سرهنگ هلر (۵) وابسته نظامی امپراتوری اتریش، مجارستان و آشیز زن او نیز بودند. من به پرنس رویس گزارش مربوط به آذربایجان و برداشت خودم را از آن مسافت دادم و اظهار اطمینان کردم که با قطاع الطريق نمی‌توان بجنگ سوروهای کارآزموده رفت، انجام این امر غیر ممکن و خود یک جنایت است. پرنس رویس از من خواست که همراه

1)-Hohenleuben

4)-Logothetti

2)-v.Borchgrave

5)-Heller

3)-Wustrow

او عازم تهران گردم .

درحالیکه غرق فکر بودم که آیا به تهران بروم یانه، از خیابان‌های بغداد گذشتم تا دکتر نیدرمایر، برادر سرهنگ اسکار نیدرمایر را ببینم و از او دارویی برای تسکین سرد در خود بگیرم . او در خانه نبود ولی من بقدرتی خسته بودم که در تختخواب سفری او دراز کشیدم .

شب هنگام دکتر نیدرمایر به خانه بازگشت و پس از گرفتن نیض من گفت: "هان عزیزم گوش کن، ادامه این وضع امکان ندارد، شما تب دارید" چهل درجه تب داشتم، زیرا مبتلا به مالاریا شده بودم . من که ۱۳ سال در ایران از ابتلای به مالاریا مصون مانده بودم، هنگام عبور از جله با آن مرض مبتلا شده بودم، چون بسیار خسته بودم واصلًا "نمی‌توانستم سرپای خود بایستم، دکتر نیدرمایر لطف‌گرد و مردم نزد خود نگاه داشت، ده روز تمام را که اغلب نیمه مدهوش بودم" در تختخواب او بسر آوردم تا سرانجام با آسیرون و کینین‌هایی که دکتر نیدرمایر بعن داد، سلامت خود را بازیافتم . امروز که به او فکر می‌کنم، احساس می‌کنم که بازیافتن سلامتی خود را مديون او هستم .

هنگامی که وضع اجازه می‌داد، وسترو از من عیادت می‌کرد و نظریات خود و ظاهرها" نظریات وزیر مختار را برایم شرح می‌داد و من نیز درحالیکه در تختخواب دراز کشیده بودم، نظریات خود را برای او دیکته می‌کردم که او آنها را تندنویسی می‌کرد و سپس به رشته تحریر در می‌آورد .

بالاخره وسترو به مأموریت از رویس بعن اطلاع داد که من باید همراه او به تهران بروم . پرسی به برلین تلگراف کرده بود که مرا همراه خود به تهران خواهد برد، و بالاخره خود نیز تصمیم گرفتم که با رویس عازم تهران گردم .

ولی با وجود این برای من روش نبود که اصولا" ما در تهران چه میخواهیم و اصلا" چرا با آنجا میرویم . قشون رویس بین تهران و قزوین مستقر بود و می‌توانست در صورت لزوم ظرف چند ساعت به تهران سرازیر شود و برای من تعجب آور بود که جراحت‌ای دو طعمه لذید، یعنی دو وزیر مختار و ناینده‌ی تام‌الاختیار و همراهان آنان رادر دسترس آنان بگذاریم . جنگ در جبهه‌ی غربی (اروپا - م) به نتیجه رسیده بود . در آن زمان (مارس ۱۹۱۵) ارتباط ما با آلمان توسط صربستان و رومانی و بلغارستان قطع شده بود (بلغارستان در سپتامبر ۱۹۱۵ وارد جنگ شد و در نوامبر ۱۹۱۵ یعنی هنگامی که ما تهران را مجددا" ترک کردیم، بیورش بسمت صربستان را شروع کرد ولی بیورش به رومانی تنها در زمستان ۱۹۱۶ رخ داد) و در نتیجه‌ها قادر به حمل مهمات کافی برای سلاح‌های خود (به مشرق زمین - م) نبودیم و نیازهای فوری و فوتی تنها از راه قاچاق می‌توانست از آلمان برآورده شود و این محدودیتی که ما در مرور و سایل مورد نیاز داشتیم، می‌باشد این نتیجه را

بدهد که از وسعت عملیات، اعم از عملیاتی که در حال انجام بود و یا باید شروع می‌شد،
جلوگیری شود. مهمترین اقدامات، یعنی ورود ارزشمند عثمانی به جنگ باعث شد که
دارالنبروی روسها و انگلیسها مسدود گردد و ما بالیجاد یک موضع دفاعی در آناطولی که
از پشت توسط راه آهن آناطولی و خط آهن بغداد در ارتباط بود، با خیال راحت منتظر
روسها و انگلیسها بشویم و تا آنان با گذشتن از صحرای لم پزرع از پایگاه‌های اصلی خودهر
چه بیشتر دور می‌شوند، ما در این بین فرست داشتیم که هرچه راکه متعلق به آلمان در
جلوی این جبهه بود، با دقت از سرراه برداریم و بتوانیم آنها را به پشت جبهه انتقال دهیم،
اما اینک به جای این کار تنها می‌خواستیم که (با رفتن به تهران - م) تیری به تاریکی اندازیم،
سانجام حسین رئوف بیک موافقت کرد که بخش آلمانی هیئت تحقیقاتی افغانستان
همراه وزیر مختار عازم تهران گردد. در ۲۷ مارس ۱۹۱۵ وسترو، دکتر نیدرمایر و سرهنگ
هلر و در ۳۵ مارس زایلر کفیل سابق کنسولگری آلمان در بصره، واکریک افسر نیروی دریابی
سرهنگ نیدرمایر و فاستینگ تلگرافچی به خانقین عزیمت کردند و پرس روپیسو همراهان
نیز در ۳۱ مارس حرکت نمودند.

از بغداد تا تهران «از طریق گرانشاد»

روز چهارشنبه ۳۱ مارس ۱۹۱۵، ساعت یازده قبل از ظهر ما در واگون نشستیم و از
بغداد حرکت کردیم، راه در کار ساحل از دشتی هموار در سمت چپ دجله می‌گذشت.
در خان بن سید نیم ساعت یعنی از ساعت ۳/۵ تا ۳ بعد از ظهر استراحت کردیم و
ساعت ۸ شب وارد بعقوبه گردیدیم.

بعقوبه محل کوچکی در ساحل دیاله، یکی از شعب فرعی سمت چپ رود دجله واقع
شده، بین درختان خرما و درخت مرکبات محصور است و از طریق دجله به جنوب شهر
بغداد می‌پیوندد و چون گذشتن از پل آن محل خطر تصادم داشت، لذا یک روز (اول
آوریل ۱۹۱۵) استراحت داده شد.

روز جمعه ۲ آوریل ۱۹۱۵ ساعت ۸ صبح از بعقوبه راه افتادیم و در طول رود دیاله
به سمت بالا حرکت کردیم و ساعت ۴ بعد از ظهر وارد شهریان شدیم. در اینجا همانند دیگر
شهرهای جلگه‌بین‌النهرین نه تنها سکه، بلکه لکلک‌ها هم از ما استقبال کردند، زیرا
آن لکلک‌ها در خانه‌ها آشیانه می‌کنند و در بین النهرین بآنها خیلی خوش می‌گزند و هم
اینان هستند که در افسانه‌های عربی نیز نقشی دارند.

روز شنبه ۳ آوریل ۱۹۱۵ ساعت ۷ صبح حرکت کردیم و از جبل خمرین که عبارت از
چند تپه است، عبور کردیم و در ساعت دوازده و سه‌ربع به قزل ریاط وارد شدیم و ساعت دو

و ربع بعد از ظهر از آنجا حرکت کردیم و ساعت ع بعد از ظهر وارد خانقین (شهر مرزی عثمانی) شدیم . هنگامی که ستون واگون های ما از روی پل شهر عبور می کرد ، سکنه شهر در اطراف ایستاده بودند زنان عرب با صدای بلند آواز می خواندند . این رسم زنان عرب است که برای ابراز شادمانی و خوش آمد گویی آوازی می خوانند که شبیه سر و صدای بختیاری ها هنگام جنگ است .

خانقین که ما روز بعدهم در آنجا توقف کردیم بین حلوان چای و یکی دیگر از شعبات رو دیاله الواقع است و خانه ای که ما در آن سکونت کرده بودیم کاملاً " نزدیک آب قرار داشت و ما شاهد زندگی و جهد و کوشش مردم در رو دخانه و ساحل و روی پل آن رود بودیم . حسین رئوف بیگ فرمانده ترک هیئت تحقیقاتی افغانستان در خانقین بود و با او نیز دید و بازدید کردیم . او ملبس به اونیفرم خاکی نیروی دریایی بود . وی در جنگ های ترپیولی بعنوان فرمانده قشون حمیدیه نشان گرفته و در سال ۱۹۱۴ به انگلستان رفته بود تا کشتی هایی که در آنجا برای عثمانی سفارش داده شده بود تحویل گیرد . اما انگلیسها آن کشتی ها را تحویل او ندادند . عثمانی ها در عوض کشتی های گوبن و بر سلاو را از آلمان دریافت کردند . رئوف بیگ که انگلیسی صحبت می کرد ، دارای شخصیتی نیرومند و تقریباً قاطع بود و برخورد خوبی با وزیر مختار داشت و حتی موافقت کرد که آلمانی ها همراه وزیر مختار عازم ایران بشوند .

روز دو شنبه ۵ آوریل ۱۹۱۵ ساعت ۹ صبح از خانقین حرکت کردیم ، در حالیکه کاروان شامل ۶۴ حیوان بارکش و چهار واکون بود . هر روز پیاده و سپس جمع می شدند . ولی بار من منحصر به دو خورجین بود و این دیگران بودند که باید پیوسته در فکر محموله ها و چمدان ها و کیف های خود می بودند .

هنگام بارگردان محموله ها عربی ظاهر شد که او را تابحال ندیده بودم و شنیدم که او با آلمان ها به آلمانی حرف می زند و می گفت " العنتی ، این غیر معکن است " . باز چه شده بود ، اول خیال کردم که وی یک آلمانی است که لباس عربی پوشیده است . آیا تغییر لباس و نهان کاری غیر لازم اینقدر زیاد شده بود که یک افسر با اولیا بی خود را به لباس بدovی ها ملبس کرده بود ؟ نزد او رفتم و با مهریانی بعن سلام کرد . هر آس من بیجا بود ، او نگهبان کاروان سرهنگ نیدر مایر با اولیا بی بود که از وی آلمانی را ، آنهم با اولیا بی فرا گرفته بود .

در آنجا از همکاران خود این خبر شادی بخش را شنیدم که در بغداد انباری از آجوهای اصلی آلمانی پیدا و تمام آن خریداری شده است . و آنرا همراه آورده اند و ما می توانستیم که آن آجوهای را در تهران بسلامتی می بین خود بنویسیم . اندکی قبل از ورود به مرز ایران ، در قالاب سبز یک سوار نیزه دار از قشون رئوف بیگ

خود را معرفی کرد و اعلان کرد که مراسم احترام نظامی برای وزیر مختار صورت خواهد گرفت. وزیر مختار آلمان اظهار داشت که با کمال میل در آن مراسم شرکت خواهد کرد، باین شرط که آن نظامیان ترک پس از اجرای مراسم، بلا فاصله از مرز ایران دوباره بازگردند. همینطور هم شدو در مرز ایران سواران نیزه دار ترک بعقب بازگشتند. در آن طرف مرز ایران اولین کروه سواران ایرانی در حالیکه کلاههایی از پوست بره برسد اشتبانی شدند، در راس ستون ما قرار گرفتند و ساعت ۱/۵ بعد از ظهر ما وارد قصر شیرین اولین شهر ایران شدیم. در آن شهر شیرخان صمام السلطنه سرگردی سنگابی‌ها بهنام دولت به ما خوش آمد گفت. روز بعد مهمان او بودیم و در آن مهمانی سرهنگ دوماره‌ی (۱) سوئدی جان مراجعت داد، زیرا هنگام صرف غذا استخوان مرغ د، کلویم گیر گرد و نزدیک بود خفه شوم ولی دوماره آنقدر محکم بر پشت من زد تا بالاخره آن استخوان بیرون پرید ولی من تا دوروز شانه‌ایم بی حسن بود.

روز چهارشنبه ۷ آوریل ۱۹۱۵ ساعت ۷ صبح از قصر شیرین حرکت کردیم و ساعت ۳ بعد از ظهر به سر پل رسیدیم. در آنجا حاکم شهر که یک سرگردی بختیاری به نام امیر مقتحم بوده از ما استقبال کرد.

سواران امیر مقتحم بنجو جالبی بافتخار دو وزیر مختار اسبتاً زی می‌گردند، باین ترتیب در حالیکه آنان از رو بروسوی ما پیش می‌آمدند، ناگهان برمی‌گشتند و در حالیکه دو قسمت شده بودند، بصورت ضرب در جاده طوری اسب می‌رانندند که با مهارت از کنار یکدیگر می‌گذشتند و مرتب به یکدیگر تیراندازی می‌کردند. هنر آنان این بود که از روی زین اسب طوری به یکدیگر تیر می‌انداختند که با وجود سرعت زیاد، تیرها به کسی اصابت نمی‌کرد بلکه با فاصله موبیکی تیرها از بالای سر طرف دیگر می‌گذشت.

در یک میدان وسیع امیر مقتحم برای مهمانان چادرهای زیادی بر پا کرده بود. برای وزیر مختار دو چادر بزرگ در نظر گرفته شده بود، در آن چادرها محل خواب و محل پذیرایی تعبیه گشته و برای دیگران نیز چادرهای کوچکی برپا شده بود. امیر مقتحم دارای یک توپ نیز بود که هر روز هنگام غروب آن را آتش می‌کرد تا به قبایل ساکن کوهستان نشان دهد که روز دیگر آغاز شده است، روز در نزد ایرانیان با غروب خورشید شروع می‌شود (۲) علت دیگر آتش توپ این بود که توجه و احترام آنان را جلب نماید.

روز دیگر با پذیرایی مقامات ذینفوذ ایرانی آن حدود گذشت. ازان شهرها می‌باشند که از گردنده پاطاق عبور کنیم و برای انجام این امر اسب آماده شده بود و در حالیکه مادر

1) -de Mare

(۲) - لازم به تذکر نیست که نویسنده در این مورد اشتباه گرده است.

آن روز مشغول استراحت بودیم واکون‌های ما را آهسته آهسته از آن گردنه رد کردند.
بعد از ظهر باران شروع شد و تدریجاً "شیدتر گردید" ، بطوریکه درشب سیل آسایان
می‌پارید .

در حالیکه قطرات باران به چادری که مخصوص من و سرهنگ هلر وابسته‌ی نظامی اتريش
بود ، نفوذ می‌کرد ، من واور باره‌ی همسرهای خود که یکی در تبریز و دیگری در وین بود ،
صحبت می‌کردیم . او نیز مثل من زیاد سیگار می‌کشید و مانند من ازدواج کرده و دارای
پسری هفت ساله و دخترانی چهار ساله و سه ساله بوده او برایم چگونگی عزیمت ناگهانی
خود را از جبهه جنگ اروپا اینطور شرح داد :

"از تلگراف فقط درباره‌ی کارهای اداری می‌شد استفاده کرد و لذا وقتی که از جبهه
جنگ فراخوانده شدم ، همسرم را با آمدن خود غافلگیر نمودم . یک روز صبح برای صرف
صبحانه نزد او رفتم و گفتم ، حدس بزن که من بکجا میروم ، به تهران ، آنگاه ما وسایل
لازم را جمع کردیم و او در اتوبوس بیش از یک ساعت منتظر ماندوپس از دوروز من حرکت
کرد .

سپس درباره همسر من که در تبریز بود که صحبت شد و آنگاه سرهنگ هلر در باره‌ی مسائل
سیاسی چنین اظهار نظر کرد :

"بسط اراضی واقعی برای یککشور غیر ممکن است ، مثلاً" اکر
المان بخواهد که اراضی خود را گسترش دهد ، باید در بد و امر از
لحاظ فرهنگی تدارکات وسیعی را ببیند و عنوان مثال زبان خود را
در آن مناطقی که مورد نظرش است ، اشاعه دهد ولی این کار برای
امپراطوری اتریش - مجارستان جو دیگری است و بسیار ساده‌تر
است ، زیرا ما کشوری از ملیت‌های مختلف هستیم و کاری به فرهنگ
و ملیت‌های دیگر نداریم و آنان را آزادانه و به عنوان اعضای مستقل
در جامعه‌ی عظیم خود می‌پذیریم ، این جامعه‌ی عظیم (منظور امپراتوری
اتریش - مجارستان است س) نه از طریق زبان و فرهنگ واحد ، بلکه
بسیب ضرورت سیاسی بروای نگهداشت شده است . این یک عقب
افتادگی فکری در سیاست است که زبان را به عنوان عامل پیوند
زننده‌ی مهم اجزاء کشور می‌دانند بلکه ضرورت سیاسی و الزامات
سیاسی نقش بزرگتری در زندگی ملت‌ها دارد ."

اینها مطالبی بود که سرهنگ هلر در حالیکه در تختخواب خود
دراز کشیده بود و تنها اظهارات خود را زمانی قطع می‌کرد که سیگار
دیگری روشن کند ، برای من شرح می‌داد . من نیز روی تخت خود

دراز کشیده و تحت تاثیر سخنان او واقع شده بودم . تا آن زمان من چیزهایی درباره "اقلیت‌ها" شنیده بودم و به این‌گمان بودم که دولتها باید آن اقلیت‌ها را بعنوان یک‌نیروی اخلال‌کننده هرچه زودتر در هم شکند و هنگام فعالیت خود در تهران کم کم بطور قطعی این باور را پذیرفتم که در آخرین تحلیل زبان عامل پیوند دهنده‌ی واقعی در یک کشور است و مطالعه‌ی تکامل امپریالیسم انگلیس مرا در این باور راسخ‌تر کرده بود .

البته من این باور خود را مطرح کردم ولی سرهنگ هلر آن را قبول نداشت و آن را یک باور کهنه‌ی می‌دانست و معتقد بود امپراتوری اتریش-مجارستان که در آن ضرورت سیاسی اجزاء آن را باهم پیوند زده است، در مقابل آلمان که ملیت و ازیان را بعنوان پیوندی برای ادامه‌ی حیات نوین کشور در نظر می‌گیرد، در مرحله‌ی والاتری قرار دارد و بعبارت دیگر اثر ضرورت سیاسی برای حفظ پیوند اجزاء کشور از ملیت و زبان برای حفظ آن پیوند بیشتر است .

در آن زمان ما هنوز نمیدانستیم که بزودی تاریخ جهان را رورمز خود را از طریق از هم پاشیده‌ی ناگهانی امپراتوری اتریش-مجارستان (که دارای ملیت‌های مختلفی بود) و تبدیل آن به یک‌کشور که دارای ملیت واحدی است، نشان خواهد داد .

این واقعیتی بدیهی است که البته ضرورت‌های سیاسی گاهی می‌تواند قوی‌تر از پیوند ملیت و زبان باشد ولی این ضرورت سیاسی امکان دارد که با ضربه‌ی ناگهانی از بین بود، در حالیکه زبان و آداب و رسوم یک ملت تازه خیلی که زود باشده‌یک نسل و یا دو نسل طول دارد که از بین بود و حتی می‌تواند تا صدها سال پا بر جا بماند، یک بسط اراضی ناگهانی بدون تردید اگر با جذب ملیت توأم باشد، آسان‌تر خواهد بود و پارچایی مستمر آن بسط اراضی تنها زمانی امکان دارد که ملیت سکنه‌ی آن اراضی نیز جذب گردد، کما اینکه زبان پروسی قبله " در فرن هجدهم نایبود شد تا اینک بروس توانست یکی از نواحی آلمان باشد .

این امر شایان ذکر است که کشور آلمان البته با جذب خصوصیات قومی مناطق ویژه خود، توانست آن مناطق را بخود بازگرداند ولی این کار را هرگز نتوانست در سرزمین‌های دیگر انجام دهد، حتی

اگر این قصد را گسترش و بسط اراضی فرض نماییم . تکرار می کنم که آلمان در اراضی متعلق به دیگران هرگز موفق به جذب ملیت و خصوصیات قومی آنها نشد ، بلکه بر عکس پیوسته شکایت اقلیت های آلمانی در خارج از آلمان این بود که چرا هم نژادان آلمانی آنان در رایش اصلا " وجود آنان را نادیده می انگارند و برای آنان کاری نمی کنند و این برای یک آلمانی معمولی یک واقعیت ملموس بوده است که کشوری که به زبان او سخن می گوید (یعنی زبان آلمانی - م) ، می تواند به خود آلمان ملحق شود .

حال اگر این ادعا صحیح باشد که گسترش و بسط اراضی یک کشور از طریق گسترش و اشاعه زبان آن کشور در اراضی مورد نظر باید انجام شود ، لااقل باید آلمان را در این مورد ، یعنی اشاعه زبان آلمانی در دیگر نقاط مقصو دانست ، زیرا آنچه که باید جهت گسترش و اشاعه زبان آلمانی در جهان صورت گیرد ، هرگز انجام نشده است . بعنوان مثال کارهای اداری راه آهن بغداد به زبان فرانسه انجام می گیرد و تجارو ناشران ماهیم با یکدیگر مسابقه گذاشته اند که لیست قیمت ها ولیست آثار ویژه خود را بزبان بیگانه منتشر نمایند . مدارسی که خارجیان در آن جا زبان آلمانی می خوانند ، بسیار اندک بود و دیگر مدارس آلمانی در خارج که اینهمه در بارهی آنها حرف می زنند ، تنها امکنیتی بودند که به بجهه های اتباع آلمانی ساکن آن کشورها درس داده می شدند به اطفال بومی آن کشورها . و حتی در این مدارس مسئله " حفظ " و " اشاعه " ی ملیت آلمانی مطرح است و " اتحادیه برای قومیت آلمانی در خارج " هم در حقیقت عبارت بود از " اتحادیه حفظ قومیت آلمانی " نه " اتحادیه برای اشاعه " قومیت آلمانی در خارج " و این شعار آلمانی " آنچه که داری برای خود نگهدار " در حقیقت با این اعتقاد آلمان عجین شد که همین حق را آلمان (آنچه که داری برای خود نگهدار - م) برای دیگر دولتها در کشورهای خود قائل شود .

ولی بر عکس در فرانسه " اتحادیه برای تبلیغ زبان فرانسیس در خارج و در مستعمرات (۱) " عبارت از اتحادیه ای بزرگ بود که نام آن آشکارا نشان می دهد که هدف آن " اشاعه " و " نه تنها " حفظ " زبان

1)-Alliance pour la propagation de la langue
francaise a le etranger et aux colonies

فرانسه است. این اتحادیه در ابتدا نظریات دیگری نداشت. و بدرستی بیشتر بر این باور بود که اگر توانایی فرانسه حرف زدن و خواندن کتاب‌های فرانسوی زبان درجهان اشاعه باید، آن زمان همه‌چیز بدست خواهد آمد، زیرا کتاب‌های فرانسه را اکثراً "با" "روح" فرانسوی نوشتند و اشاعه این "روح" فرانسوی که اغلب با اشاعه روحيه ضدآلمنی توأم است، در این راد انجام گرفت. البته باید فرانسه را مطلقاً "بماجرای سیاست بسط اراضی امپریالیستی متهم کرد و اشاعه زبان فرانسه را بعنوان تدارکی برای بسط اراضی آن کشور فرض کرد، بلکه هدف این کشور این بودو هست که در تمام جهان چنان جوی ایجاد نماید تا در صورت بروز مناقشات و جنگ در جهان روحيه جلب سپاهی برای فرانسه و روحيه نفرت از آلمان پدیدار گردد.

کوشش‌های این اتحادیه‌ی فرانسوی در قلب هر فرانسوی که نه تنها برای کشور خود بلکه در درجه‌ی اول برای حفظ قومیت و "تمدنی" که در آن قالب‌گیری شده است، مبارزه می‌کند، عکس العمل زیادی را بر می‌انگیرد. نایلئون سوم نیز با توجه بهمین جو و تمایل عمومی ملت فرانسه بسود که در اعلان مورخ ۲۶ آزوئیه ۱۸۷۰ خود اظهار داشت:

"این بیرق سرفراز که دربرابر افرادی که بمعازره جویی با ما برخاسته‌اند، افزایش می‌شود، همان عامل پخش افکار انقلاب بزرگ و تعدد ما در سراسر اروپا است".

هر فرانسوی از این امر رنج می‌برد که چرا موقعيت جهانی زبان فرانسه که در قرن هجدهم زبان دیپلماسی، اجتماعی و علمی حتی در آلمان بود، اینکه بارگان آن لرزه افتاده است. و بیشتر نفرت او متوجه قومیت آلمانی و اصولاً "علیه رایش است و این مطلبی است که برادران آلمانی ما که تابعیت کشورهای دیگر را دارند، باید فراموش کنند که آنان همه چیز را در رایش و روهه نابود نمودند.

این واقعیت که در جامعه‌ی بین‌المللی و دیپلماسی نیز نا این اواخر (بدون طرف‌گیری خاص) زبان فرانسه، زبان محاوره بود، این کوشش فرانسه را (برای اشاعه زبان فرانسه) مورد حمایت قرار می‌دهد، تا این اواخر هر کس که فرانسه نمی‌دانست، مثلًاً "تا هنگامی که من

در سفارت آلمان کار می‌کردم، مثل لاله‌ها بود و این تازه‌رخ داده است
که ستاره‌هی موقعیت برتر زبان فرانسه افول نموده است.

الیانس یا آن اتحادیه‌ی فرانسوی در کوشش‌های خود از پشتیبانی اتحادیه‌ی اسرائیلی (که این خود نیز اهداف جدایکانه‌ای دارد ولی روش آن اشاععه‌ی زبان فرانسه است)، برخوردار است.

در مدارس فرانسوی، حتی در جاهایی که این کشور علاقه خاصی در آنجا ندارد، معلمان زن و مرد فرانسوی برای تدریس زبان فرانسه همه‌جا پخت شده‌اند و اغلب به تدریس آن زبان تکیه بیشتری می‌شود، در حالیکه به دیگر رشته‌ها توجه کمتری مبذول می‌گردد. این امر برای داوری درباره‌ی مدارس فرانسوی از دو جهت مهم است:
اول آنکه فرانسوی‌ها مایل به بالابردن سطح دانش مردم دیگر نقاط نیستند، فقط تنها این را می‌خواهند که شاگردان آن مدارس فرانسه صحبت کنند و بتوانند بخوانند و دوم آنکه مایل نیستند که اقدام مستقیمی اعم از تجاوزی سالمات آمیز اقتصادی و سیاسی انجام دهند یا دست به تجاوزی قهرآمیز بزنند، بلکه در صدد هستند که در خارج با گسترش زبان فرانسه تنها "روح" فرانسه را اشاعه‌دهند و یک فرانسوی بعلت نقصان استعداد در فراگیری زبان باین امر توجه زیادی مبذول می‌دارد، کما اینکه یکی از آشنايان نزدیک فرانسوی من در ایران که فارسی را هم خوب حرف می‌زند، این مشکل را دارد که لفت آلمانی "یوخ" (یعنی کتاب - m) یا لفت "خوب" فارسی را هنوز نمی‌تواند تلفظ کند.

اما روس‌ها در برابر این امر بی‌تفاوت هستند. غنای زبان آنها در مورد اصوات (ونه استعداد آنان برای فراگیری زبان بیگانه) فرد روسی را مستعد فراگیری زبان خارجی می‌کند یا آنکه وی آن زبان خارجی را یادمی‌گیرد که به روسی شبیه باشد تا وی بتواند منظور خود را حالی کند و خود نیز چیزی بفهمد. به هر حال برای این امر بدون تفاوت است که خواه بعلل فرهنگی یا سیاسی دیگران روسی حرف می‌زنند یانه، ولی مسلم است که هر جا که روس‌ها جای پای خود را محکم کنند، قاطعه‌ه و سریعاً شروع به روسی کردن همچیز آن منطبقه می‌نمایند، کاینکه آنان در ایران، مشهد، شهر مقدس مسلمانان را کلوله باران و در سال ۹۱۸ انسیز در بیستون مجسمه‌ی داریوش

را که ۲۵۰۰ سال قدمت داشت، منهدم کردند. جالب توجه نوع رفتاری است که آنان در روسی کردن مناطق متصرفی جدید در پیش می‌گیرند. این روش عبارت از آنستکه تو گویی آن مناطق اصلاً خود روسیه است و مقررات وضع شده ابداء "توجهی به احساسات سکنه آن مناطق یا تنظیم رفتار با مردم حتی در دوران گذار نیز ندارد، بلکه نابودی کامل و قاطفانه هرچیز غیر روسی است و هدف از آن این است که زندگی در آن مناطق را در همان مسیر خود روسیه بیندازد، مثلاً "در باکو و کراسنودسک (۱) همان درشكه دیده می‌شود که در لیباو (۲) یا مسکو می‌توان دید. در آن درشكه هم یک روسی رانندگی به عهده دارد، در حالیکه امکان دارد که مسافر آن یک ترکمن یا یک تاتار بومی باشد.

درمورد این نوع خط‌مشی، انگلیسها از دوجهت با روشهای تفاوت دارند، مثلاً "من نمی‌توانم یک درشكه‌چی را مجسم کنم که در هندوستان یک "بومی هندی" را در برابر دستمزد به گردش ببردزیرا انگلیسها در دومنیبون‌های خود یک قشر و طبقه‌ای والا بی هستند" از طرفی انگلیسی‌ها همانقدر که در پی انگلیسی کردن قهرآمیز مناطق متصرفی جدید نیستند، به همان اندازه از فعالیت فرهنگی از پیش اندیشیده شده در محدوده‌ی زبان در مناطقی که از لحاظ سیاسی به آن چشم دوخته‌اند، خودداری می‌نمایند. هرجایی که زبان انگلیسی از سوی افراد غیر انگلیسی صحبت می‌شود، جریان به وجود یک نهاد و تشکیلات انگلیسی ارتباط پیدامی کند.

این محافظه کاری انگلیسها (درمورد عدم تسلیم بزور برای انگلیسی گردن و یا اشاره‌ی زبان خودم) از دوجهت برای آنان نفع دارد؛ اول آنکه بیوغ و تسلط انگلستان در شاهنامه ملل دیگر نسبت به بیوغ روس‌ها ملایم‌تر جلوه‌گرمی‌گردد و قابل تحمل‌تر می‌شود، زیرا آنان رعایت زبان و آداب و رسوم سکنه‌ی بومی را می‌کنند و دوم آنکه خود زبان انگلیسی در خارج از آن کشور از خطر انهدام مصون می‌ماند.

شهری در جمهوری ترکمنستان شوروی.

1) -Krasnowodsk

2) Libau

شهری در لیتوانی.

البته تالندازهای بمزبان انگلیسی، مثلاً "در آن" انگلیسی که در چین صحبت میشود "دستبردهایی زده شده است" ، بعنوان نمونه از لفظ پیدگین (۱) که در آن انگلیسی دست و پاشکسته رایج در چین است، نمیتوان لفظ Business انگلیسی را با آن لفظ پیدگین شناخت و مشابهتی برای این در لفظ قائل گردید، گو اینکه هردوی آنها مهندی شغل و کار رامی دهد در حالیکه خود لفظ پیدگین بقدرتی در آن زبان انگلیسی دست و پاشکسته دارای مفهوم عمیق شغل و کار را دارد که آن زبان را که زبان محاوره‌ای بین بومیان شهرهای ساحلی چین و خارجیان است بنام Pidgin English میخوانند یعنی "انگلیسی مربوط به شغل و کار" . در رابطه با لفظ شناسی ملت‌ها "نیز از آن بعنوان Pigeon English یا انگلیسی کبوتران نام می‌برند که منظور این است که آن زبان به منزله عاملی برای ارتباط است، زیرا همانطور که کبوتر تا مهرب و اسطه‌ای برقراری ارتباط است، آن زبان نیز دارای چنان کارایی است و حال آنکه همانطور که ذکر شد، آن زبان دست و پاشکسته، فرم تغییر شکل یافته‌ای از زبان اصلی انگلیسی است.

اما بطور کلی (صرفنظر از استثنای بالا - م) زبان انگلیسی در جهان از انهدام مصون مانده است، در حالیکه زبان‌های آلمانی و فرانسه بصورت زیادی در خارج در معرض دستبرد قرار گرفته است: زبان آلمانی باین علت که خارجیانی که با وجود عدم تسلط کافی بالمانی، آن زبان را بعنوان زبان ارتباطی برگزیده‌اند و زبان فرانسه برای آن ناخدمتی که "آلیانس" به خالص نگهداشت آن زبان کرده است.

من بطور واضح هنوز نمی‌دانم که فردی که احساس ظریفی نسبت به زبان دارد، کدام بیشتر رنجش می‌دهد: آن فرانسیس دست و پاشکسته‌ای که از دهان برخی از سکنه‌ی شرقی دریای مدیترانه یا ساکنان بین‌النهرین به گوش می‌رسد یا آن نیمه‌آلمانی یا آلمانی پائین‌که از دهان یک خارجی‌شرقی خارج می‌شود و یا آن آلمانی که یک یهودی شرقی با آن صحبت می‌کند؟ . در مرور مقاهیم "آلمانی

^۱ انگلیسی مربوط به شغل "در انگلیسی مخلوط‌آهالی چین .

یائین (۱) و "نیمه آلمانی (۲)" خواننده می‌تواند به کتاب "بررسی‌های درباره‌ی آلمانی کشورهای بالتیک (۳)" نوشتی و التر- متیسکا، صفحات ۸۵ تا ۹۰ مراجعه نماید.

اگر با وجود محافظه‌کاریهای انگلیس‌هادرزمینه‌اشاعه‌ی فرهنگدر زبان، باز هم شاهد پیشرفت انگلیسی شدن در دو مینیون‌های انگلستان هستیم، علت این است که انگلیس‌ها روشی که بکار می‌برند، البته با درد و رنج توانم نیست، ولی اجرای آن روش در سرزمین‌های مورد نظر از تاثیری نه‌اندک برخوردار است. البته آنان هر کس را به اعمال روش خاص بومی خود آزاد می‌گذارند، اما مراقب سبک زندگی وزبان خود هستند و در این مورد هیچ‌اهمالی را روا نمی‌دارند و شک نیست که در این رابطه‌آنان با فرانسویان در مورد کمبود استعداد فراگیری زبان یکسان هستند. مثلاً فرستادن نشریات و اعلانات فرانسوی به انگلستان اصلاً قابل تصور نیست، حال آنکه این کار برای مناطق بالتیک آلمانی که دارای تعداد زیادی نشریات غیرفرانسوی است، امکان پذیر است. آری اگر می‌خواهی که دیگران به تواحتراام بگذارند، خودت بخودت احترام بگذار.

در داخل آن فرهنگی که انگلیس‌ها مراحم آن نمی‌شوند، اینکه در پی‌آمدن سرشتمه‌داران انگلیسی (در اراضی متصرفی آن کشور - م) یک اجتماع کاملاً انگلیسی تشکیل می‌شود و شهرت و آوازه‌ی این اجتماع کم کم سبب جذب افراد بانفوذ بومی آن اراضی می‌گردد و تعاملی به تعلق داشتن به آن محفل پرآوازه‌انگلیسی و خارجی به حساب نیامden در آن اجتماع، و نیز بحساب آمدن بعنوان یک شریک متساوی الحقوق، بزودی آرزوی آن افراد متتفذ بومی می‌شود که در این میان از لحظه زبانی نیز خود را به آن اجتماع انگلیسی نزدیک کرده‌اند. بزودی آن افراد در صدد برمی‌آینند که مثلاً مانند خود انگلیسها

1)-Klein Deutsch آلمانی کوچک یا

2)-Halb Deutsch

3)-Studium zum baitischen Deutsch, Erscheinen

1923 in Marburg bei der N.G. Elwertschen,

Verlagbuchhandlung (G.Braun), von Walter

Mitzka.

اعداد را بشمارند، یازود شروع می‌کنند که فحش‌های انگلیسی بدنه‌ند، یا آنکه مانند انگلیسها شلوارهای گشاد بپوشند ولی اگر این اقدامات نیز نتیجه نداد و نتوانستند کاملاً "جذب آن اجتماع انگلیسی شهر خود گردند، آن زمان به آلمان آمده و از اینکه بعنوان انگلیسی جلوه‌گری کنند، شادمان می‌شوند. طبیعت انسان طوری است که بسوی عالی مقام جذب می‌شود و اینکه آن افراد بومی هم مطمئن شده‌اند که انگلیسها عالی مقام ترین مردم در تمام دنیا هستند، و این باوری است که انگلیسها با آرامش و بطور ناخودآکاه به آنان تلقین کرده‌اند. با این ترتیب آن افراد بومی خود بخود کوشش می‌کنند که جزو آن عالی مقام‌ها بشمار آیند. از این طریق است که انگلیسها در سرزمین‌هایی که هنوز از لحاظ سیاسی منقاد آنان نشده‌اند، برای خود صاحب نفوذ می‌شوند، بطوریکه در هر پایتختی شخص می‌تواند کسانی را پیدا کند که منتهی خوشبختی آنان در اینست که انگلیسی بشمار آیند.

این نوع خط مشی مطمئناً "ساده‌ترین و ارزان‌ترین روش است و اجرای آن به هیچ قیمتی تمام نمی‌شود و جز نشان دادن عشق و علاقه‌ی خالصانه به میهن چیز دیگری نیست. برای اینکه این روش موثر باشد، باید خط مشی فوق بسدون هیچ کم و کسری اجرا گردد و باید احساس تعلق به طبقه و قشر والای انگلیسی امر با ارزشی جلوه‌گری کند. برای انجام این امر هیچ کدام از کسانی که به آن قشر و طبقه تعلق دارند باید خود را با انجام کارهای پست، پائین آورند. با این دلیل است که من غیر ممکن می‌دانم که یک فرد انگلیسی در سرزمین‌های مفتوحه آن کشور در شگه چی یا مستخدم یک فرد بومی آن سرزمین‌ها باشد، اعم از اینکه وی آن شغل پائین را بطور موقت یا برای همیشه انجام دهد. در مورد روسها باید گفت که بطور ناخودآکاه این فکر در مخیله‌ی آنان وجود دارد که برای استعمار خود و روی کردن باید اختلاطی بین طبقات پائین روسی و سکنه‌ی مناطق مفتوحه‌ی جدید ایجاد کرد تا سکنه‌ی آن مناطق را بتوان با جبار تحت اختیار یوغ غیر قابل تحمل روسی درآورد، همان انتقام‌داری که خود سکنه و طبقات در روسیه کرفتار آن هستند. این جریانی است که می‌توان آن را باصطلاح "جور و تعدد" خلاصه کرد، برعکس انگلستان در اراضی

مفتوحه‌ی جدید خود ابتدا مفهوم یک انسان آزاد و لیبرال را مطرح می‌کند و برای آن سینه‌چاک می‌دهد و دست آخر تعلق به جامعه‌ی انگلیسی را نه عنوان پائین بودن شخصیت انسان، بلکه عنوان اوج مرحله‌ی کمال انسانی جلوه‌ی دهد و چنان وانمود می‌سازد که تعلق به آن جامعه کار چندان ساده‌ای نیست، برای رسیدن به آن هدف باید کوشش کرد و لیاقت نشان داد، جریانی که هر کس با نقطه‌نظرهای خود می‌تواند از آن عنوان "گمراه کردن" یا "قانع کردن" یا "مطمئن ساختن" تغییر نماید.

از این حرف‌ها باید این نتیجه را بگیریم که هرگاه برای ما آلمانی‌ها، کشورما و خط‌مشی‌ها و روش‌های ما واقعاً "ما فوق" هرچیزی در این جهان است و اگر خواست قلبی ما برقراری موقعیت والابی برای آلمان و آلمانی است، خود باید اقدام کنیم و آن موقعیت والا را برای آلمان درجهان ایجاد نمائیم. افسوس که کسانی هستند که با اینکه بآماهه‌ستند، ولی گویا هرگز به کشور ما و زبان والا و تاریخ ما تعلق ندارند و بازهم افسوس که آنان با اینکه بزبان ما صحبت می‌کنند و جزء ملت ما هستند ولی احساس تعلق به جامعه ما نمی‌کنند، و باز هم بیشتر افسوس که در این زمان این جامعه با آن درد و رنج‌های افراد آن نیاز به قدردانی بیشتری نسبت با آنچه که بـما تقدیم نموده است، دارد.

اینک باز به سر پل باز می‌گردیم. جایی که قطرات باران به چادرها نفوذ کرده بود و من و سرهنگ هلز در آن چادر کوچک در باره‌ی کشور و کشورهای دارای ملیت‌های مختلف بحث می‌گردیم. بهر حال پس از اتمام بحث در فضایی که بعلت سیگار کشیدن‌های بی دربی معلو از نیکوتین شده بود، بخواب رفتیم.

اما در چادر دیگری اوضاع بگونه‌ای دیگر بود، در آنجا با سرما از طریق خوردن مشروب مبارزه می‌شد، به این ترتیب تمام آن آب‌جوهایی را که برای مصرف چند ماهه در تهران در نظر گرفته شده بودند، تا آخرین قطره نوشیدند و در مغز کسانی که مست شده بودند، فکر برپایی "جشن و سور" ایجاد شد و مفهومی که آن نظامیان مست از آن جشن و سور داشتند برای وسترو مترجم که خدمت نظام نگرده و تا آن زمان از رسوم نظامیان اطلاع نداشت، قابل هضم نبود. او به رختخواب رفته بود، ولی بزودی در اثر سروصدای آن نظامیان خسته شد و در حالیکه بارهای خود را روی پشت گذاشته بود، در آن باران از چادر خارج شد، آنگاه در میان آن بدمستی‌ها افراد با مخلوطی از فارسی و آلمانی شروع به فحش دادن به یکدیگر

کردند تا سرانجام مجدداً بدستی‌ها تمام شد و در چادر آرامش برقرار گردید . روی یک صندوق یک افسر ژاندارمری ایرانی نشسته و درحالی که آخرین بطری آبجوی خود را در دست گرفته بود، رویاهای خود را نسبت به خاطرات گذشته در قالب این اشعار، در آن دل شب بپرون می‌داد .

این در شونبرگ (۱) بود

در ماه مه

یک دخترک زیبا

که او نیز همراه بود

اغلب پسران را

با میل می‌بوسید

کاری که در شونبرگ

معمول است (۲)

او این را در فرنگستان باد گرفته بود .

صبح روز دیگر از هر طرف سروصدای زیادی بلند شد که بسادگی آرام نمی‌گرفت ، زیرا در آن سرمای شدید افراد اسباب و اثاث خود را جمع می‌کردند . آقای وزیر مختار هم ظاهراً شب قبل را نتوانسته بود خوب بخوابد . بالاخره کاروان برای افتاد و افراد با چشمانی از حدقه درآمده (ناشی از بد مستی شب قبل - م) روی زین اسب خود جای گرفتند . اما بزودی خورشید نابان ایسران خودنمایی کرد . سلام من به تو ای خورشید ایران ، درود من از شمال مهالود با دستمال مرطوب (ناشی از اشک من - م) نشار تو . باد ای خورشید ایران ، تو که با پرتوافشانی خود به جسم من حتی داروی شفابخشی برای بیماری دیسانتری من کردیدی ، چقدر تو با نور افشنانی خود بهمه ما پوست بدن ما را بر نزه کردی و قلب و روح ما را روشن نمودی . هرگز که در ایران مدتی بسر برده است با این شور و شوق من نخواهد خنید ، بلکه بر عکس هزاران تعریف و تمجید دیگر نشار خورشید

شهری در چکسلوگی امروزی .

1)-Schoneberg

2)- Das war in Schoneberg,

Im Monat Mai,
Ein schones Mägelein,
War auch dabei.
Sie hat den Buden oft,
und gern geküsst.
Wie das in Schoneberg,
So Üblich ist.

تابان ایران خواهد کرد. حتی امروز نیز آن خورشید دارای همان اثر است (وشاپتمنی برخورداری از این همه تمجید است - م) . کم کم نور زندگی در چشم ان خسته ای آن سواران تابیدن گرفت و اسب سواران قد خود را روی اسپها راست گردند و هنگام سبقت گرفتن از یکدیگر اگر با کفش و یا رکاب یکدیگر برخورد می گردند، شخص مربوطه خود را "کتک خورده" حس نمی کرد و از سقت گیرنده پس از "صحیح بخیر" با احترام حالش را می پرسید و از همکار خود از بطری کنیاک سوال می کرد.

ما روز جمعه ۹ آوریل ۱۹۱۵ ساعت ۷/۵ صبح از سر پل حرکت کردیم و پس از گذشتن از گردنه پاطاق (طاق جیره، مدخل زاگروس) ساعت ۱۵ قبل از ظهر وارد ده پاطاق شدیم.

طاق در زبان فارسی معنی قوس و کمان می دهد و آن گردنه از این جهت طاق لقب گرفته است که از زمانهای قبل از ظهور اسلام در آن راه چشمهای قوس مانند وجود دارد که محتویات سبز پررنگ و زرد رنگ آن از ارتفاع دوهزار متری آن گردنه بهده پاطاق جریان می یابد.

این همان گردنهای است که دروازه هی قاره آسیا را تشکیل میدهد. از همین راه بود که در سال ۳۵۸ قبل از میلاد کورش (قبل از میلاد - ۵۲۹ - ۵۵۸) سپاه خود را به بابل برد که آن را داریوش نیز در سال ۵۲۰ قبل از میلاد مجدداً تصرف کرد. و باز این همان راهی است که در سال ۳۳۱ قبل از میلاد اسکندر از آن عبور کرد و بعداً در دسامبر ۱۹۱۵ فیلدмарشال گولتسن نیز از آن گذشت. اگر کسی اطلاعات بیشتری در این باره می خواهد من او را به کتاب "در دروازه آسیا" اثر ارنست - هرتس فلد از انتشارات دیتریش رایبر در برلین (۱) مراجعه می دهم.

پاطاق یا پای طاق به آلمانی معنای "در زیر پای کمان" و در اینجا معنی "در پای گردنه و کمان" را می دهد.

از آنجا به بعد (یعنی از ده پاطاق - م) مجدداً سوار و اگون شدیم و ساعت ۱۲/۵ به دیزه رسیدیم.

روز شنبه ۱۵ آوریل ۱۹۱۵ ساعت ۷/۵ صبح از سرخه دیزه راهافتادیم و ساعت ۱۲ به کرنده وارد شدیم. صنعت قفل سازی و فولاد سازی این شهر کوچک معروف است و خود شهر دارای صخره های مرتفع و نوک تیزی است که لک لکها روی آنها آشیانه ساخته اند، بطوريکه آن صخره ها همانند سوراخ های نارنجک بنظر می رسدند. از حاکم آن شهر احتمام الممالک و پسر او سردار افخم نیز در آن شهر دیدن کردیم.

1)- Am Tor Asien, von Ernst Herzfeld, Dietrich Reimer (Verlag) - Berlin.

روز بعد یعنی یکشنبه ۱۱ آوریل ۱۹۱۵ ساعت هشت و ربع از کرنده حرکت کردیم و ساعت ۲ بعد از ظهر به هارون‌آباد که منطقه‌ی کلبرها است، رسیدیم. در آنجا محمودخان فتح‌السلطان کلبر بما خوش‌آمد گفت.

روز دوشنبه ۱۲ آوریل ۱۹۱۵ ساعت ۷ صبح از هارون‌آباد راه افتادیم و ساعت ۱۲ به حسن‌آباد و ساعت پنج و ده دقیقه بهماهی دشت وارد شدیم. در آنجا آقای ماکس اتو شونمان کفیل کنسولگری و یکی از مقامات دولت ایران و اسکورتی شامل ۲۵۰ سوار از ما استقبال کردند. این اسکورت تحت فرماندهی دو افسر سوئدی یعنی مازور نیلز دوماره و پارنی شتروم (۱) قرار داشت.

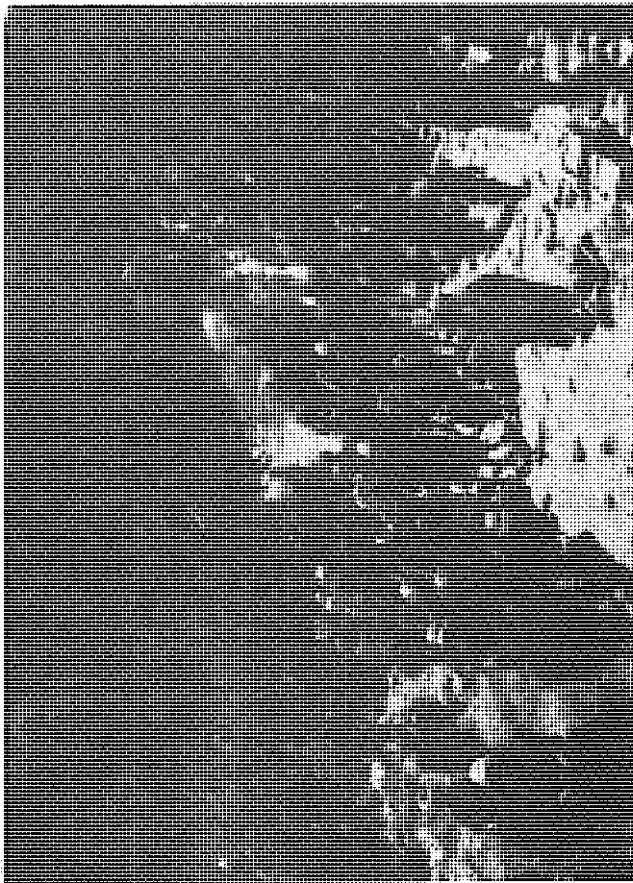
با همراهی این اسکورت روز سه‌شنبه ۱۳ آوریل ۱۹۱۵ ساعت ۷ صبح از ماهی دشت راه افتادیم و ساعت ۲ بعد از ظهر با صفحه‌ای طویل خود به کرمانشاه رسیدیم. من در واگون نزد وزیر مختار نشسته و افسران در حالیکه سوار براسب بودند، واگون مارا بدرقه‌می‌کردند. در پشت واگون آقای ماکس اتو شونمان که سوار اسب سفیدی بود و اونیفرم کنسولی خاکستری را در برداشت‌می‌آمد. سمت راست ما قبرستان قرار داشت. در ایران قبرستان‌ها اغلب بدون حصار در کنار جاده‌ها واقع هستند.

در کرمانشاه دو روز مهمنان آقای ماکس اتو شونمان بودیم. وی در آن روزها فرمان کنسولیاری خود را در سلطان‌آباد (اراک-م) دریافت کرده بود. او در کرمانشاه خانه‌ای کرایه کرده بود که ما همگی در آن خانه بسر بردیم.

هنگامی که ما وارد کرمانشاه شدیم، کنسول‌های روسیه و انگلستان بهمراه کارکنان بانک‌های خود (شعب بانک شاهنشاهی و بانک استقراری -م) فرار کرده بودند بدون آنکه نگهبانان آنان به آنها یاری رسانده باشند. قزاق‌ها به کنسولگری آلمان و سواران نیزه‌دار هندی (نگهبانان کنسولگری انگلیس -م) به کنسولگری عثمانی پناهنده شده بودند. هنگامی که کرمانشاه را ترک می‌کردیم، جلوی واگون ماسواران هندی با اونیفرمهای خود و پشت سر ما قزاق‌های روسی اسب می‌راندند.

روز جمعه ۱۶ آوریل ۱۹۱۵ ساعت ۲ بعد از ظهر از کرمانشاه حرکت کردیم. بلا فاصله بعد از کرمانشاه به غار صخره‌ای طاق بستان رسیدیم و از کتیبه‌های زمان ساسانیان (۲۲۶ تا ۶۴۶ میلادی) گذشتم. آن سنگها عکس‌های کنده‌کاری شده‌ی اردشیر اول (۲۲۶ تا ۲۲۸ میلادی) و پسر او شاپور اول (۲۲۸ تا ۲۲۱ میلادی) را نشان می‌دادند و در یک کمان تو رفته تصاویر شاپور دوم (۳۰۹ تا ۳۸۱ میلادی) و شاپور سوم (۳۸۱ تا ۳۸۵ میلادی) نمایان بودند. در یک مغازه صخره‌ی عظیم تصویر حجاری شده‌ی خسرو پرویز (۵۸۹ تا ۶۲۸ میلادی) در حالیکه سوار براسب شده است، بصورت ابدی خودنمایی

ورود به کارخانه در ۱۳ آوریل ۱۹۹۵



می‌کند . در اینجا من نمی‌توانم به جزئیات این مطلب بپردازم بلکه خواننده را به کتاب
گروته مراجعه می‌دهم (۱) .

علاوه بر آن واگون ما از کتیبه عظیم بیستون نیز گذشت که آن را بعنوان یک سمبل
پیروزی ، داریوش اول پادشاه ایران پسر ویشتاسب از سلسله هخامنشی (۵۲۲ تا ۴۸۵ قبلاً
از میلاد) بنا کرده است . بیستون باین ترتیب هزار سال قدیمی‌تر از طاق بستان است
که چند ساعت پیش از آن گذر کرده بودیم . در بیستون شکل‌ها بصورت برجسته روی
صرخه‌های عمودی حجاری کردیده و داریوش را نشان می‌دهد که جلوی او صف دراز اسراى
جنگی که با طنابی گردن آنان بهم بسته شده است ، قرار دارند و در پایین آن کارهای
آن پادشاه به خط میخی توصیف شده است ، در اینجا نیز من خواننده را برای شرح بیشتر
به اثر گروته حواله می‌دهم (۲) .

" از میان آنچه که از نوشه‌های عصر هخامنشی بـما رسیده است
هیچ چیز مثل بیستون ، اینطور دقیق و مفصل با زمان‌های بعدی
سخن نمی‌گوید و هیچ چیزی بهغیر از بیستون چنان سند تاریخی
مهم را بـما ارائه نمی‌دهد . بیستون بـما امکان می‌دهد که نظرهارا
بالا افکنده و بهدو پادشاهی نظر افکیم که یکی بصورت پادشاهی
تهدید کننده روی صخره‌ها حجاری شده و دیگری پادشاهی که به
سرزمین‌های متعددی حکومت می‌کند . بیستون واقعاً " اوج شکوفایی
فرهنگ ایران باستان را بـما نشان می‌دهد و هنگام نظاره آن این
اندیشه در ما می‌گزارد که چه شکوه و عظمتی در جان و دل ایرانیان
قبل از داریوش و قرون بعدی وجود داشته است "

اینها مطالبی است که گروته در کتاب خود بنام " سیر و گشت‌ها در ایران " نوشته و
۲۲ صفحه از کتاب خود را اختصاص به‌شرح آن " اوج شکوفایی فرهنگ ایران " داده است و
واقعاً هیچ جا مانند بیستون سمبل ایرانی‌گری نیست که با نظاره آن تاریخ گذشته
ایران را بتوان در آن مشاهده کرد . درباره این مطلب من شاید در این کتاب که مربوط
به خاطرات من در ایران است باید توضیح بیشتری دهم ، همانگونه که کلام ترکی خود را
وسیله قرار دادم تا ضمن شرح سفر اردبیل خود ، آنرا به‌شرح تاریخ مشروطیت ایران مربوط
کنم و باز باید در این مورد مطالبی را مربوط به تاریخ ایران بهره‌سته تحریر درآورم ولی

1) -Dr.Jur.et Phil.Hugo Grothe,Wanderungen
in Persien Berlin,1910, Seite 100 bis 119.

2) -Dr.Jur.et Phil.Hugo Grothe,Wanderungen
in Persien, Berlin,1910,Seite 120-142

چون گروته بهبترین صورتی آن را در اثر خود انجام داده است، لذا من خوانتدگان محترم خود را به مطالعه آن کتاب مراجعه می‌دهم.

ساعت ۹/۵ روز شنبه ۱۷ آوریل ۱۹۱۵ از سلیمانیه که ملک سردار اجلال بود و ساعت ۶ بعدازظهر روز قبل به آنجا رسیده و شب را در آنجا بسر برده بودیم، حرکت کردیم و ساعت ۱/۵ بعدازظهر وارد سمنگان شدیم.

روز یکشنبه ۱۸ آوریل ۱۹۱۵ ساعت ۲/۵ صبح از سمنگان راه افتادیم و ساعت ۳/۵ بعدازظهر وارد کنگاور شدیم که در آنجا فرج‌الله‌خان افشار سمت حکمرانی را داشت.

روز دوشنبه ۱۹ آوریل ۱۹۱۵ ساعت ۷/۵ صبح از کنگاور حرکت کردیم و ساعت ۱/۵ از فراسیه گذشتیم و ساعت چهار و پنجاه دقیقه بعدازظهر وارد جمیل‌آباد گردیدیم. اینجا همانند دیگر مناطق نزدیک آن به علت جنگ‌های شاهزاده سالارالدوله منهدم شده بود و خانه‌های آن مانند مخربه‌های شهر پیغمبیری (۱) بنظر می‌رسیدند.

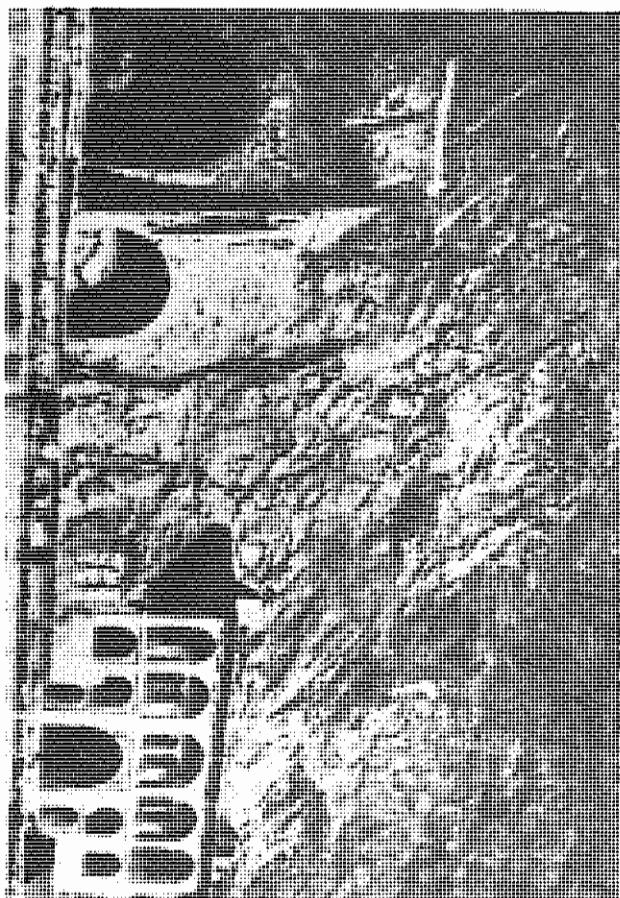
شاهزاده ابوالفتح میرزا سالارالدوله پسر سوم مظفرالدین شاه در اول نوامبر ۱۸۸۱ بدنبال آمد و لذا او عمومی احمدشاه، پادشاه کنونی ایران بود.

در سال ۱۸۹۷ یعنی در سن ۱۶ سالگی او حاکم کرمانشاه و در سال ۱۸۹۹ حاکم زنجان و در سال ۱۹۰۵ حاکم عربستان (خوزستان - م) گردید. وی در آنجا با دختر یکی از سرکردگان آن منطقه ازدواج کرد. در سال ۱۹۰۴ پدرکه باو سوءظن طفیان را برده بود، وی را به تهران احضار و در قصری در تهران زندانی کرد و من در آنجا توانستم نامبرده را ببینم.

این شاهزاده دارای شخصیتی رویایی و چشمان زیبایی بود و همانطور که معمول مدعاون تاج و تخت است، بیشتر میل داشت که در این پاره با من صحبت کند که چقدر آسان امکان دارد که براین ملت که اینقدر خوب است، سلطنت کرد و اگر او نه پسر سوم شاه بلکه ولیعهد بود، چقدر خوب می‌توانست این ملت را خوشبخت کنند ولی خوب اینامر را که نمی‌شد عوض کرد. در آوریل ۱۹۰۴ به لرستان فرار کرد و با سرکردگان آنجا تماس گرفت، ولی بزودی به تهران آوردہ شد و پس از آشتی با پدر به حکومت کردستان منصوب گردید. در سال ۱۹۰۷ قبایل کرمانشاه علیه او قیام کردند و در حالیکه سواران او مناطق کرمانشاه و نهادن را غارت می‌کردند، وی فرصت را برای حمله به نهادن از دست داد. در آوریل ۱۹۰۷ سواران او از اطرافش پراکنده شدند و خود او به کنسولگری انگلیس در کرمانشاه پناهنده شد. پس از آن وی را به تهران آوردند و در یک قصر زندانی کردند. پس از خلع محمد علیشاه وی از زندان در سال ۱۹۰۹ فرار کرد و به حال کوشش‌های بعدی

(۱) - Pompejii شهرساختی در جنوب ایتالیا که در سال ۲۹ میلادی در اثر آتش فشانی کوه وزوس Vesuv ویران گردید - م.

صخره‌ی طاق بستان نزدیک کرمانشاه با کتیبه‌های عصر ساسانیان
(۴۳۶—۲۲۶ پس از میلاد)



او که از راه مزهای مختلف به تهران هجوم آورد و آن شهر را تصرف کرد، ناکام ماند. اینک وی در سوئیس زندگی می‌کرد و این زمان گفتگو از آمدن او به ایران در میان بود و این چیزی بود که سکنه آن حدود با نفرت از آن یاد می‌کردند، زیرا آنان هنوز آتش زدن‌ها و قتل عام‌های او را نیک بمی‌یاد داشتند. مردم با نگرانی زیاد از این امر سخن می‌گفتند که قدرت معظمی که در حال جنگ است (یعنی آلمان - م)، «جرا می‌خواهد او را در آمدن به ایران پاری نماید و اگر آن قدرت معظم خیال می‌کند که با این کار خود را محبوب مردم ایران می‌کند، در صورت آمدن وی به ایران انشاء الله که خداوند متعال لطف و مرحمت خود را از این قدرت معظم سلب نماید.

واقع این بود که در اثنای جنگ سالارالدوله برای آمدن به ایران حرکت کرده بود ولی ترک‌ها او را دستگیر و دوباره تحت نظر گرفته بودند و این در حالی بود که عموی او شاهزاده محمد رضا میرزا رکن‌السلطنه (متولد ۱۴ فوریه ۱۸۸۳) که همراه وی بود، پس از ناکام ماندن عملیات به سوئیس بازگشت و در طول جنگ در آنجا بسر بردا.

روز سهشنبه ۲۵ آوریل ۱۹۱۵ ساعت ۷ صبح از جلیل‌آباد راه افتادیم و ساعت ۲/۵ بعد از ظهر از راه تویسرکان وارد دولت‌آباد شدیم. ضمن راه ناگهان متوجه شدم که واگون کنت لوگوتی و وزیر مختار اتریش به یکسو کج شده و خود کنت هم ابداً متوجه نیست، تا آنکه بالاخره واگون واژگون گردید و کنت در لای آن گیر کرد. من فوراً از واگون پرسیم که در آن نشسته بودم، پایین پریدم و بسمت واگون وزیر مختار اتریش رفت و آن را بلند کردم و چون راننده‌ای آن نیز به من کمک می‌کرد، توانستم آن را تا اندازه‌ای بالا برم که وزیر مختار اتریش بتواند خود را از لای آن بپرون کند. ماهیجه پای لوگوتی له شده بود و دکتر نیدر مایر باواریایی برادر سرهنگ نیدر مایر آن را بست.

دولت‌آباد منطقه وسیعی است که به شاهزاده سلطان حمید میرزا شمس‌الملک (متولد ۱۸۷۵)، یکی از پسران عین‌الدوله صدراعظم سابق تعلق دارد. در عمارت مجلل او یک باغ قشنگ نیز هست که آقای شریکر (۱) باغبان اتریشی آن را گل‌کاری کرده است. در اینجا با آقای ویر (۲) مأمور کنسولگری آلمان در مهران که از آن صوب آمده بود، نیز روبرو شدیم.

پس از یک استراحت یکروزه، در پنجشنبه ۲۶ آوریل ۱۹۱۵ از دولت‌آباد حرکت کردیم و ساعت ۲ بعد از ظهر وارد دیز‌آباد شدیم.

روز جمعه ۲۷ آوریل ۱۹۱۵ ساعت ۷/۵ صبح از دیز‌آباد حرکت کردیم و ساعت ۱۲/۵ به ساروق وارد شدیم. در ساروق که قالی‌های آن در اروپا از شهرت برخوردار است، به ما میرزا الحمد خان میرپنج فرمانده هنگ فرخان خوش‌آمد گفت و همچنین آقامیرزا محمد خان

نماینده‌ی روحانیون سلطان‌آباد و رئیس اداره‌ی اوقاف و آقا شیخ علی زنجانی از سلطان‌آباد برای استقبال ما آمده بودند از تهران برای ما یک ماشین حمل و نقل به ساروق فرستاده شده بود.

روز شنبه ۲۴ اوریل ۱۹۱۵، ساعت ۷/۵ صبح بوسیله‌ی آن ماشین حمل و نقل که مثل یک اتوبوس درست شده بود، از ساروق حرکت کردیم و ساعت ۱/۵ بعد از ظهر به سلطان‌آباد رسیدیم. در آن شهر آقای رونر (۱) نماینده‌ی کنسولگری و نیز ساعدالسلطنه حاکم آن شهر و منتظم‌السلطنه کارگزار از ما استقبال کردند. کارگزار در ایران نماینده‌ی محلی وزارت خارجه (ایران - م) است.

مسیر حرکت ما بقدرتی طولانی بود که اهالی شهرها به رشکلی که بود، توانسته بودند خود را برای استقبال از ما آماده نمایند. واقعه‌ای را که در زیر شرح می‌دهم، نمونه‌ای از این جریان است:

هنگامی که در نیمه شب آماده خوابیدن می‌شدم، ناگهان درب اطاق مرا شدیداً "کوپیدند، معلوم شد که یک ایرانی می‌خواهد خبر مهمنی را به اطلاع من برساند، چون او برای من ناشناس بود، ابتدا خواستم که پیغام دهم لطفاً" فردا، هنگام روز مراجعت کنند ولی او طرز تفکر یک اروپایی را خوب شناخته بود، که چنین حکم می‌کرد کسی که جرئت کند در نیمه شب دو وزیر مختار بیکانه را از خواب بیدار کند، حتی باشد خبر مهمنی داشته باشد. به رحال مامور شدم که با او صحبت کنم، و این گفتگو بین ما انجام گرفت:

— حال شما چطور است؟

— انشاء الله سایه شما از سر ما کم شود، از لطف شما بد نیستم، آمده‌ام که از حال شما و حال آن عالی‌جناب جویا شوم.

— خداوند لطف شما را کم نکند. الحمد لله حال همگی ما خوب است.
— سکوت طولانی.

— بله!

— بله.

— انشاء الله در این مسافت به شما و آقایان وزرای مختار خوش گذشته باشد.

— خیلی منونم، الحمد لله بد نبود، از مقامات دولتی و محلی بسیار راضی هستیم و از آنان منون هستیم که برای ما تهیه هرچیزی را دیده بودند.

— انشاء الله که مشکل و زحمتی نداشته‌اید.

— استغفار لله، این سفر برای ما بسیار آرام سخن بود.

— شما انشاء الله فارسی را خوب حرف می‌زنید، آیا قبلًا در ایران بوده‌اید؟

- چرا، من لیتن صاحب از تهران هستم.

- به، به، به، ماشاءالله، از آشنا شدن با شما سیار خوشوقتم. تاکنون چاکر شخصاً جنابعالی را ندیده بود.

چای آورده شد و سیگار نیز تعارف گردید و با کمال ادب با کبریت سیگار یکدیگر را آتش زدیم.

- خوب.

- خوب.

الحمد لله سفر تاکنون خوب گذشته است ولی با وجود این سفر قدری اسان را خسته می‌کند.

-(درحالیکه خود را نزدیکتر می‌کرد) - من می‌خواستم که یک مطلب محترمانه‌ای را با آقای وزیر مختار درمیان گذارم.

- امر بفرمایید، من محترم وزیر مختارم.

- من شنیده‌ام که شما سواران مسلح را جمع‌آوری می‌کنید در باره‌ی این موضوع می‌خواهم خدمتی بشما بکنم.

- حتیاً اشتباهی صورت گرفته است، ما چنین کاری نمی‌کنیم، ولی با وجود این شما چند سوار می‌توانید آماده کنید.

- ۲ کرور ! (یک میلیون !!!).

در صورت من آثار ناباوری هویدا شد.

- بهخدا، بهر شما قسم ۲ کرور ! اگر این را باور نمی‌کنید خودتان می‌توانید آنها را بشمرید. من هیچ وقت دروغ نمی‌گویم.

- کجا باید آنها را بشمرم.

- فردا صبح آنها را برای شما می‌آورم، و شما می‌توانید خودتان آنها را بشمرید. آنها را کجا جا می‌دهید؟

- آنها را در همین حیاط جا خواهم داد.

آن حیاط اندازه‌ی اطاقی بود که اینک در آن من در حال نوشتن این مطالب هستم. خوشحال می‌شوم که باز هم شما را ملاقات کنم.

- خوب حالا من یک خواهش کوچکی هم دارم. من بخودم اجازه داده‌ام که شعری را در مرح قیصر آلمان بگویم و آنرا با آب طلا بنویسم. تقاضای من اینست که لطفاً این نوشته را به عالی‌جناب وزیر مختار آلمان تقدیم نمایید. بدنبال آن وی از جیب خود پارچه‌ای را بیرون آورد که مطالبی در آن نوشته شده بود، و به رسم ایرانیان در حالیکه دو کف دست خود را پهلوی یکدیگر قرار داده و آن نوشته روی آن بود، آن را بمن داد.

من آن نوشته را گرفتم و به آنجایی که نام قیصر در آنجا نوشته بود، بوسه زدم و گفتم :

– من می دانستم که آمدن شما دارای علت مهمی بود و کار بسیار خوبی کردید که برای دادن چیزی که به اعلیحضرت امپراطور آلمان مربوط می شود، تا صبح تاخیر نکردید ولی من نیز اینک در موقعیت بسیار ناهنجاری هستم . در آلمان رسم نیست که در باره‌ی مسائل وزیری مقام سلطنت در شب صحبت شود و اگر من حالا آقای وزیر مختار را که سخت مبادی تشریفات است، در این نیمه شب از خواب بیدار کنم و برخلاف رسوم معمول آلمان در باره‌ی مسئله‌ای که مربوط به امپراطور است، با او صحبت کنم ، امکان دارد که او خشمگین شود و اوقاتش چنان تلخ شود که از قول این هدیه خودداری کند .

– پس تو را بخدا این کار را نکنید . آیا امکان ندارد که شما این نوشته را بپذیرید و فردا آن را به او بدهید ؟ .

– اگر ترجیح می دهید که فردا خودتان بسایید ، من با کمال میل اشعار شما را فردا صبح به عالیجناب وزیر مختار ارائه خواهم داد .

– می ترسم که کسی فردا مرآ نزد شما راه ندهد و از طرفی شما فردا صبح زود از اینجا حرکت خواهید کرد، ولی بهر حال این نوشته را بگیرید و هر کار که می خواهید با آن بکنید ، البته شما صاحب اختیار هستید .

– بنام عالیجناب وزیر مختار آلمان که عظمت او مستدام باد و بنام نمایندی تام الاختیار اعلیحضرت امپراطور من این نوشته را می پذیرم و همچنین بنام معظم الله هدیه کوچکی نیز بشما تقدیم می کنم . و با این حرف انعامی در کف او گذاشت .

– آقا ، عالیجناب چقدر خوش بیان هستید ، خدا لطف شما را کم نکند . من برای تشکر می خواهم نصیحتی بشما بکنم . آیا اطلاع دارید که برای جنگ در ایران به چه چیزی احتیاج دارید ، تفنگ ، فشنگ و پول (این صدمین باری بود که من اینرا می شنیدم) و قبل از هرجیز باید باینجا مسلسل بیاورید ، مسلسل ، توب ماکزیم . در حضور عالی می گوییم که مسلسل ، مسلسل ، مسلسل ، عذر می خواهم ، سوالی دارم ، امپراطور آلمان چند مسلسل دارد ؟

– فردا صبح ، هنگامی که خورشید طلوع کرد و شکوه و جلال آن ، همچون شکوه و جلال امپراطور آلمان تابیدن گرفت ، آن زمان باین شرط به سؤال شما جواب خواهم داد . می خواهم که شما زحمتی کشیده و الساعه به حیاط بروید و آسمان را که ستارگان در آن نور افشاری می کنند ، ببینید و آن ستارگان را شمارش کنید و فردا که با ده میلیون سوار خود آمدید ، آن تعداد ستارگان را بعن بگویید و آنگاه من تعداد مسلسل هایی را که قیصر آلمان در اختیار دارد ، بشما خواهم گفت . واقعاً خیال می کنید که امپراطور ما را با هر رئیس دزدی مثل شما که چند کرور ! سوار زنده پوش دارد ، می توان مقایسه کرد . واقعاً جرئت

می‌کنید که قدرت او را با اعداد بتوانید نشان دهید؟

- بخدا قسم که قدرت او بزرگتر از آنست که من بتوانم آن را مجسم کنم.
- قدرت او از هفت‌هزار شهر کم‌کننده‌ی آن مثل تو فکر کنند، بیشتر است.
- تقاضا دارم مرا مرخص کنید، از همین حالا مطمئن باشید که شب و روز دعاگوی شما خواهم بود، امیدوارم مخلص خود را فراموش نکنید، لطف شما مستدام باد.
- خداحافظ، خوش آمدید.

دیگر احتیاج به‌شرح و بسط ندارد که مورد فوق با همان انعام کامل (و برای تشدید آن باید از این واژه استفاده کرد)، بصورتی "درست و حسابی" پایان پذیرفت، زیرا آن مهمان عزیز نه خود صبح روز دیگر ظاهر شد و نه آن میلیون‌ها سواری را که از آن صحبت کرده بود.

این گفتگو نمونه‌ای از گفتگوهای شبیه به‌آن است که من در انتای جنگ زیاد در ایران آنرا انجام دادم. برای کسانی که تازه وارد ایران شده‌اند، کاری مشکل است که در هنگام گفتگو (با ایرانی - م) اصل مطلب را از او بیرون آورند، زیرا ایرانی، آنچه را که منظور اصلی نظر او است، هرگز به تنها یاباز نمی‌کند، بلکه آن را در حالیکه در پوششی از دیگر مطالب پیچیده است، بیان می‌نماید.

اما با وجود این گفتگو تا آنجا که مربوط به قسمت اصلی آن یعنی تقدیم آن اشعار است، نشانی از تمایل زیاد ایرانیان به آلمان وجود داشت و آنان این تمایل را به صور گوناگون ابراز می‌نمودند. در تهران نیز هدایایی این چنانی تقدیم می‌شد و در ازای آن نیز ابراز می‌دادیم و کسی از گرفتن آن انعام نیز صرفنظر نمی‌کرد و دلیل آن اینستکه اغلب آن هدایا از سوی کسانی داده می‌شد که خود آن هدایا را درست کرده بودند، مثلاً "یک ایرانی در تهران برای نشان دادن دلیل خلوص نیست واقعی خود به آلمان، روی یک قطعه کوچک پارچه یکصد هزار بار نام‌های خداوند و نام امپراتور آلمان را با حروف کوچک و زیبا نوشته و آن را به ما تقدیم کرد. ولی اگر کسانی نیز آن نوع هدایا را تهیه می‌کردند ولی به‌ما نمی‌دادند، این به آن علت بود که آن خانواده، هدیه‌ی فوق را یک طلس خوشبختی می‌دانست و خود از آن حفاظت می‌کرد و اگر خانواده‌ای آن طلس خوشبختی را از خود جدا می‌کرد و به‌ما می‌داده دلیل آن بود که آن خانواده از آثار نیکوی آن طلس صرفنظر کرده و آن آثار نیکو را برای حفظ رایش آلمان تقدیم می‌کند و این نشان می‌دهد که چقدر آن خانواده با خلوص نیست خواهان سعادت آلمان است.

روز بعد، یعنی جمعه ۲۵ آوریل ۱۹۱۵ ساعت ۱۱/۵ از سلطان‌آباد حرکت‌کردیم و ساعت هفت و ربع بعد از ظهر وارد قم گردیدیم. در قم هیئتی از ما استقبال کرد. اعضای آن هیئت عبارت بودند از آقا‌شیخ محمد حسین نماینده روحانیون، آقامیرزا صدرالدین

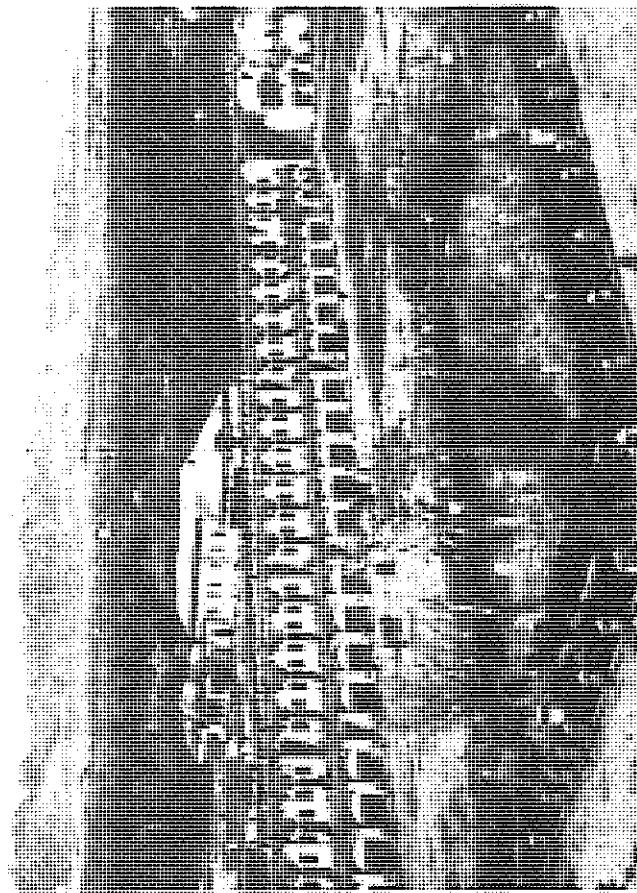
نماینده اصناف، سید عبدالله نماینده تجار و میرزا محمد نماینده دیگر اهالی قم.
در این شهر با منظم‌السلطنه حاکم سر دید و بازدید به عمل آمد
در قم خبردار شدیم که کابینه‌ی ایران زیر فشار روسیه و انگلستان ساقط گردیده و کلیه
افسران سوئدی ژاندارمری نیز از کار برکار شده‌اند و بیم توقيف وزرای مختار دول مرکزی
بیرون نیز می‌رسد.

طی مذاکراتی که بر اثر وصول این اخبار صورت گرفت، من نظر دادم که کماکان
تحت هرشایری که باشد، باید عارم تهران شد و خود من با اینکه "شخنا" از اول نیز
برای رفتن به تهران نوجیه نشده بودم، ولی اینک معتقد بودم که بازگشت از جلوی دروازه‌ی
تهران بقدرتی مصحح است که مرگ یا زندان به آن ترجیح دارد. بالاخره با وجود وصول
آن اخبار ناگوار حرکت کردیم و خوشخانه در این میان کاردار سفارت آلمان و سفیر
عثمانی موفق شده بودند که در تهران اقداماتی بعمل آورند که شاه مجدد "بسوی ما
تمایل پیدا کند. از طرفی ورود ما به تهران پس از آن تحریکاتی که روسها و انگلستان
کرده بودند، ایک اثرباره ماضی (در میان مردم تهران - م) بجا گذاشته بود.

روز دوشنبه ۲۶ آوریل ۱۹۱۵ ساعت ۷/۵ صبح از قم حرکت کردیم و بعد از ظهر به
حضرت عبدالعظیم که یک محل زیارتی در جنوب تهران است، رسیدیم. در حضرت
عبدالعظیم تورگود عاصم بیگ سفیر عثمانی و آقای فون کاردورف کاردار سفارت آلمان
به استقبال وزیر مختار آمده بودند. آقای کاردورف واگن مخصوص سفارت را در حالیکه
چهار اسب آن را می‌کشیدند، همراه آورده بود. در اینجا من از وزیر مختار که در واگون
پهلوی او شسته بودم، جدا شدم و با یک واگون دیگر بدنبال آنان بحرکت درآدم.

جلوی دروازه‌ی تهران شاهد دیداری خوش‌آیند شدم، زیرا شکرالله مستخدم خوب و
وفادر من از تبریز به آنجا آمده و در انتظار من بود. وی هنگامی که از همسرم شنیده
بود که من در راه تهران هستم، از وی کسب اجراه کرده بود که برای دیدار من رهسپار
تهران کردد. او آنگاه لباس ساربانان را پوشیده و پس از یک مسافت چهارده روزه، اینک
جلوی دروازه تهران بنم پیوسته بود. او در جای رانده‌ی واگون من قرار گرفت و واگون
مرا در دنبال صفوک کسانی که به تهران می‌رفتند، بحرکت درآورد. شکرالله قبل از ازدواج
من از سال ۱۹۱۱ در خدمت من بود و خود در تهران شخصیتی شاخته شده بحساب
می‌آمد. وی با غرور واگن مرا می‌راند و می‌حواست به مردمی که در خیابان‌هایی که ما از آن
می‌گذشیم، شناس دهد که هنور به من وفادار است. افراد نظامی در اطراف خیابان
ایستاده بودند و هنگامیکه از میدان توپخانه (مرکز شهر) عور کردیم، جمعیت با کف زدن های
خود، احساسات موافق خود را بوزرای مختار نشان داد. ایرانیان از آن خوششان آمده
بود که وزرای مختار از مشکلات و تهدیدات هراسی بدل راه نداده و اینک برای تصدى شغلی

و منظره میدان تپخانه تهران (از جنوب به شمال)، باعهای سفارت خانه‌های خارجی و کوه البرز که از برف پوشیده شده است.



که برای آنان در دربار شاه معین شده بود، رهسپار پایتخت گردیده‌اند. ساعت عبعد از ظهر بود که وارد سفارت‌خانه گردیدم.

تهران

پس از سلام و احوالپرسی با آقای فون کاردورف و دکتر ایلبرگ، سریزشگ سفارت که از سالها پیش باهم در تهران اوقات خوشی داشتیم، مسئله "جایگزینی در مسکن و ماوی" پیش آمد.

وسترو، نیدرمایر و ستوان فویگت در عمارت مترجمان سفارت جا گرفتند و من بعنوان مهمنان پرنس در طبقه‌ی اول سفارت اطاقی را در اختیار گرفتم. در وسط باغ سفارت. در عمارت کوچکی که دورنای‌دار آنرا درختان عشقه احاطه کرده بود و سابق فون کولمان (مدیرکل بعدی) و فون نایش مان لوگیشن و بارون ریشت هوفن و فون شمیدت هالر خانه داشتند، اینک بجای آنان آقای فون کاردورف در آن عمارت سکنی گردیده بود.

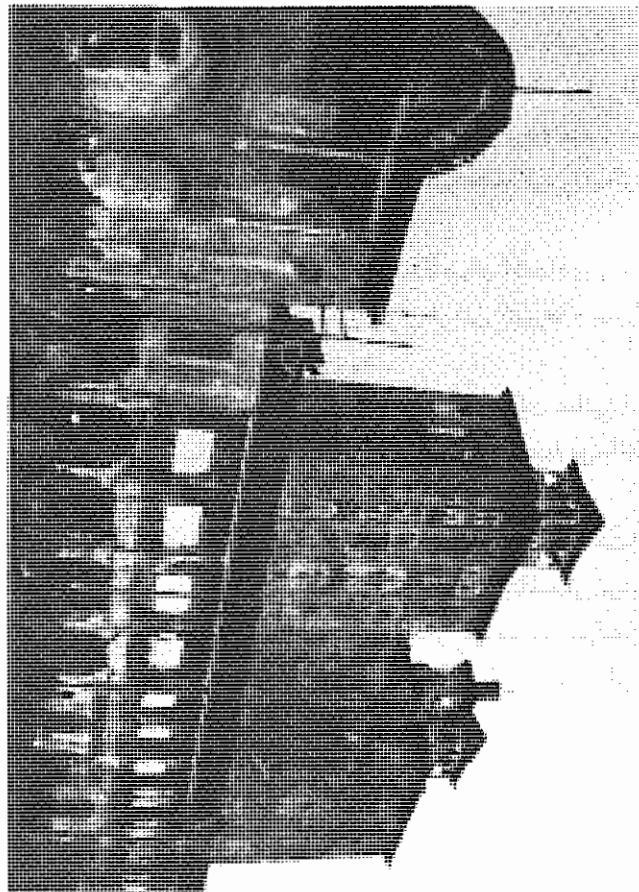
در آن طرف میدان تنیس راهی بود که به‌طوبیه منتهی می‌گردید و محمد میرآخور که‌حال از بدو نایسین سفارت در سال ۱۸۸۴ آنجا را اداره می‌کرد. وی مرا از راه طوبی که در آن طوبی وجود داشت، عبور داد. در چپ و راست فضاهای مخصوصی تعییه گردیده بود که در هر کدام بیست اسب وجود داشت.

بین طوبیه و میدان تنیس که از آن عبور می‌گردیم، در وسط، عمارت ویژه‌ی مترجمین بود که در آنجا مترجم‌ها، دکتر روزن (۱) (بعدها وزیر خارجه رایش) و فون موتیوس (۲) و دکتر لیسته‌مان سکونت می‌گردند.

برخلاف دوران فعالیت من بعنوان کنسول در تبریز که سراسر آن در زمان جنگ بود و سرانجام من و برخی از هموطنانم بسلامت از دام دشمن جستیم، اینک در تهران من وظایف سیاسی را عهده‌دار شده بودم. این وظایف همانطور که در کشورهای بی‌طرف در زمان جنگ معمول است، عبارت بود از فعالیت در جهت جلوگیری از سمت‌گیری موافق کشور میزان به‌طرف دشمن و حتی الامکان کشاندن آن کشور بسوی خود.

برای هر شخص نیکخواه و آزاده‌ای طبعاً این گمان پیش می‌آید که این دلخواه کشور بی‌طرف میزان است که به‌کدام طرف متمایل شود و لذا برای او مهمنترین کار اینستکه اراده کشور میزان را تحت تاثیر خود قرار دهد، و از اینجا است که اغلب "تبليغات" در

شمس العماره، فخر شاهزاده خانم های ایرانی، این عکس از سمعت سبزه میدان
که جلوی بازار قرار دارد، گرفته شده است.



این رابطه باوازه‌ی "دبلماسی" بکار گرفته می‌شود.

اما در ایران داشتن چنین عقیده‌ای خطا و اشتباه بود. ایران بقدرتی از روسیه و انگلستان خاطرات دردناکی داشت که بدون هیچ تبلیغی، ایرانیان از بدو امر طرفدار آلمان بودند، کشوری که هم‌مان با روسیه و انگلستان هردو در حال جنگ بود و اگر بخود ایرانیان بود، آنان از همان اوست ۱۹۱۴ در کنار آن وارد جنگ می‌شدند.

مشکلات بهاراده یا تمایل یا عدم تمایل ایرانیان مربوط نمی‌شد، بلکه آن مشکلات مربوط به موقعیت نظامی و پنهانی و مخصوص به موقعیت اقتصادی مربوط می‌شد. قشون روسیه در شمال ایران بود و حتی آن قشون در قزوین که از آنجا تها یک روز با تهران فاصله داشت، مستقر شده و قشون انگلیس نیز جنوب ایران را باشغال درآورده بود. باین ترتیب بمحض آنکه ایران دست به مخاصمه می‌زد، روسها و انگلیسها حلقه گره را (به‌گردان ایران) محکم می‌کردند.

مشکلات اقتصادی از همه چیز مهمتر بود، زیرا دستگاههای اقتصادی و سیاسی ایران طوری وابسته به روس و انگلیس بود که جدا شدن ایران از این کشورها، بدون به مخاطره افتادن موجودیت سیاسی این کشور قابل نصیر نبود.

خط تلگرافی شمال ایران، بانک استعراضی در تهران، راههای شمالی ایران، بندر انزلی، راه‌هن تبریز، یعنی تنها خط‌آهنی که ایران را با اروپا مرتبط می‌ساخت. تماماً در دست روسها بود.

اما انگلیسها نه تنها خط تلگرافی جنوب و کابل‌های دریایی را در اختیار داشتند، بلکه شرکت عظیم تلگرافی هند – اروپا را که ایران را با اروپا و انگلستان مرتبط می‌کرد، و نیز بانک شاهنشاهی ایران که امتیاز نشر اسکناس را دارا بوده و نیز شرکت ترانسپورت ایران (کمپانی لیچ(۱)) و راههای جنوبی مربوط به آن، و شرکت نفت ایران و انگلیس، با آن منابع نفتی عظیم خود که سالانه یول هنگفتی را عاید دولت ایران می‌کرد (۲) و بالاخره خطوط کشتیرانی خلیج فارس به اروپا را نیز انگلیسها در دست داشتند.

بریگاد فراق ایران، یعنی گارد مخصوص شاه تحت فرماندهی افسران روسی بود و مقامات افسری آن را تنها نظامیان روسی اشغال کرده بودند.

تمام ادارات اعم از گمرک، مالیات. مالیه در اختیار بلژیکیها بود که در راس آن یک رئیس بلژیکی قرار داشت.

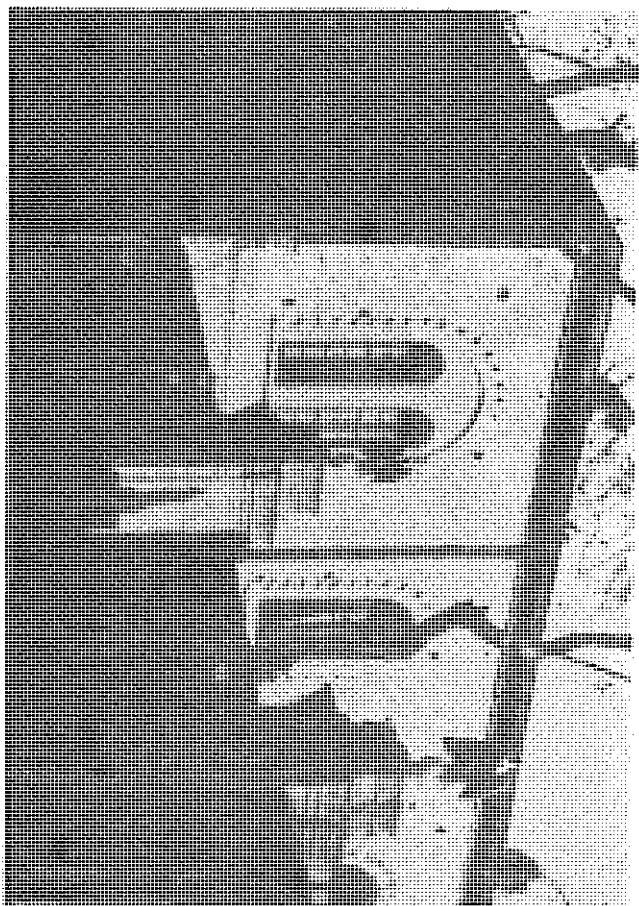
البته یک خط تلگرافی کوچک و سی اهمیت سر بود که به آن شکوهی عظیم تلگرافی که

1)-Lynch

(۲) - احتمالاً "نویسنده نظریه عدم اطلاع از مقادیر اداره داری، سهم دولت ایران را از عواید نفتی هنثیت جلوه داده است - م.

سکارٹ آلمان در تهران (این عکس از سمت شمالی سفارت گرفته شده است)





سوارت آلمان در تهران (این عکس از سمت جنوبی گرفته شده است)

در دست روسها و انگلیس‌ها بود ، تعلق نداشت و با نظر مقامات ایرانی اداره می‌گردید، ولی در راس آن هم باز یک انگلیسی وجود داشت . مشاوران عدیله ایران نیز حقوق دانان فرانسوی بودند .

اما آلمانی‌ها ؟ . اطیای ما تنها بیمارستان دولتی را اداره می‌کردند و موسسات آموزشی عالی ایران نیز توسط معلمان آلمانی اداره می‌شد ، همین و السلام .

چه شد که چنان وضعی برای آلمان پیش آمد ؟ . علت این بود که دولت آلمان برای نشان دادن صلح دوستی خود نسبت بهروسیه و انگلستان به آلمانی‌هایی که در ایران حقوق و امتیازی بدست آورده بودند ، تاکید می‌کرد که بهتر است از فعالیت در ایران دست بردارند . این حقوق و امتیازات مثلاً " عبارت بودند از امتیازات تشکیل بانک در سال‌های ۱۸۹۸ و ۱۹۰۸ ، امتیاز ساختن راه تهران - خانقین .

(Concession de Moral) در سال ۱۸۹۵ ، امتیاز تاسیس تراموا به‌شمیران در سال ۱۸۹۵ ، حق تقدیم برای ساختن خط آهن تهران - خانقین در سال ۱۸۹۵ ، و غیره وغیره .

(دولت آلمان خاطر نشان می‌کرد - م) که " هرگاه ایران تقاضا کند که ما از مقامات صنعتی آلمانی بخواهیم نا در ایران فعالیت کنند ، باید این تقاضا را رد ننماییم . زیرا در صورت قبول آن باید مسئولیت حفظ و حمایت اتباع خود در ایران را بگردن گیریم و شاید باین خاطر مجبور به درگیر شدن با روسیه و انگلستان گردیم . افکار عمومی در این مورد از ما حمایت نخواهد کرد و کسی از ما پشتیبانی نخواهد نمود " . این حرف مربوط به رمان بیسمارک بود و بعدها نیز خط مشی فکری دولت آلمان در مورد ایران گردید و لذا هر کس که می‌خواست در ایران دست بفعالیت زند ، باید خود خط آهن سخان می‌خرید ، زیرا همانطور که گفته شد دولت آلمان نمی‌خواست بخاطر موسسات اقتصادی آلمانی با روسیه و انگلستان درگیر شود .

این سیاست صلح دوستی آلمان سبب شد که طی دهها سال بسیاری از چیزهایی که آلمان در ایران قادر به گرفتن آن بود ، قربانی این سیاست شود و با در نظر گرفتن این واقعیت ، شخص از دروغ‌های شاخدار پاره‌ای از سیاستمداران به مرگیجه می‌افتد که ادعا داردند که آلمان عالماً " عامداً " جنگ را شروع کرده و از سالها قبل مقدمات جنگ را فراهم نموده بود .

در آن قسمتی که من برای قضایت صلاحیت دارم ، یعنی امور مربوط به ایران ، باید این ادعا را خنده‌دار و مضحك بدانم . چطور در ایران ما این مقدمات را از پیش آماده کرده بودیم ؟ .

اگر ما در زمان مناسب خط آهن بقداد را از طریق خانقین به تهران وصل کرده بودیم ،

فیلسوون در قلعه‌ی شهر تهران — پشت‌سر در سمت راست یک خیابان که طرفین آن درخت است، و سمت چپ دروازه‌ی شهر و باغ‌های تهران بنظر می‌رسد.



دیگر وزیر مختار آلمان راهی را که طی آن با راه آهن تنها ۲۶ ساعت طول می‌کشید، از بغداد تا تهران طرف ۲۶ روز طی نمی‌کرد.

اگر ما به موقع یک بانک آلمانی در ایران تاسیس کرده بودیم، اینک مجبور نبودیم که چون بانک‌های روس و انگلیس جلوی تمام اعتبارات ما را گرفته‌اند، بارهای سنگین طلا و نقره را با خود از برلین به تهران بکشانیم. زیرا برخلاف اروپاییان، ایرانی‌ها هنوز عادت نکرده بودند که بجای طلا و نقره اسکناس قبول کنند و تازه اسکناس‌های رایج بانک شاهنشاهی نیز هنگامی در شهر قبول می‌شد که طی مهری در آن قید شده باشد که اسکناس فقط در آن شهر معتبر است.

عدم عادت ایرانیان برای قبول اسکناس از اینجا معلوم می‌شود که هر موقعیکه به آنان سعی می‌شود اسکناس (بغیر از اسکناس بانک شاهی - م) داده شود، تقریباً "این بحث بوجود می‌آمد:

— می‌توانی این اسکناس را با خیال راحت بگیری، زیرا رایش‌بانک (۱)، در برلین پشتوانه آن است.

— آیا این حرف واقعاً صحیح است؟

— یک آلمانی هرگز دروغ نمی‌گوید.

— پس خودت به آنجا برو و از رایش‌بانک پول بیاور، هر وقت پول آورده من با آن پول بتو چیز می‌فروشم.

سهرحال بیشتر از این نمی‌خواهم که با توضیحات مفصل خواننده را در درس دهم که چه مشکلاتی برای تهیه پول (که نیاز به آن در زمان جنگ برای تامین بسیاری از احتیاجات بیش از هر زمانی احساس می‌شد) بر سر راه بود.

اگر ما برای گرفتن امتیاز کشیدن خط تلگراف کاری کرده بودیم، اینک دیگر به آن خط فرعی مخابره تلگراف وابسته نبودیم که بجای ضبط پیام تلگرافی در روی کاغذ، پیام را باید از راه گوش می‌شنیدیم، و نیز دیگر نیازی نبود که تلگراف‌های خود را از طریق مشکل انتقال از یک شبکه فرعی به یک شبکه فرعی دیگر، تازه از راه بغداد مخابره نمائیم، آنهم در زمانی که هر نوع سهل‌انگاری در ارسال تلگراف، موقفيت بسیاری از عملیات را مورد سؤوال قرار می‌داد. سابقًا "نامه از برلین طرف هشت روز می‌رسید" ولی اینک تلگراف از استانبول ده روزه! واصل می‌گردد و این در حالی است که وزاری مختار روسیه و انگلستان در تهران طرف یک ساعت، تلگرافی هر نسخه پیامی را از پایتخت‌های خود دریافت می‌کنند.

اگر دولت ایران جرأت می‌کرد که آشکارا با روسیه و انگلستان وارد مخاصمه شود،
بانک ملی آلمان.

مشکلاتی را که ما با آن دست به گریبان بودیم، برای آن دولت بنحوی سابقهای تشدید می‌یافتد، زیرا هرگاه روسها و انگلیسی‌ها خود را از مقام‌هایی که در ایران تصدی می‌گردند، کنار می‌کشیدند، تمام چرخ‌ها بلا فاصله از حرکت می‌ایستادند و توقف آن چرخ‌ها مفهومش این بود که ایران از تها مر درآمد خود محروم می‌شد.

با این شرایط در صورت اعلام جنگ ایران بهروس و انگلیس، آنان بلا فاصله تمام ایران را به اشغال نظامی خود درمی‌آوردند و این با کثرت نیروی نظامی آن در ایران و نیز وجود اتباع آنها در این کشور که بسیاری از موسسات را اداره می‌گردند، بدون وارد کردن نیروی جدید انسانی امکان پذیر نبود.

اگر دولت ایران می‌توانست از لحاظ نظامی با روس و انگلیس به مقابله برخیزد و خود را تنها در بخشی از کشور سرپا نگهداشد، تازه آن قسمت از ایران از لحاظ اقتصادی دستخوش بحران و درماندگی بود، در حالیکه بقیه ایران که به اشغال نظامی دول متحده درآمده بوده دارای شبکه‌های راه‌آهن، خطوط کشتیرانی، شبکه ارتباطی بسا اروبا، نظم اداری، نظم بانکی و مناسبات خوب تجاری بود.

تمام طرفهای درگیر به نظر می‌رسید که موقتاً بهی طرفی ایران احترام می‌گذارند، زیرا انگلیسها بین بصره و بغداد بودند و روسها نیز در ورشو به اندازه‌ای در درسرا داشتند که قادر به دیدن خوابی برای ایران نبودند. البته در این میان ما مجبور بودیم که با نگرانی از خود سوال کیم که این وضع تا چه وقت می‌تواند ادامه یابد و کی آن لحظه فرا می‌رسد که ایران مجبور شود موضع له یا علیه خود را معین سازد. البته این نگرانی پیوسته با این فرض همراه بود که گمان می‌رفت جنگ بزوید پایان پذیرد.

تمام توجه ما معطوف به آن بود که موقتاً موقع خود را در ایران ثبت کنیم و برای هیئت تحقیقاتی افغانستان مراکز تدارکاتی لازم را تهیه نماییم. البته هرگاه ما نیز مثل انگلیسها و روسها در هر شهر بزرگ در ایران کنسولگری می‌داشتمیم، نیازی به آن تهیه و تدارک‌ها نبود. ولی در امر تاسیس کنسولگری هم به عملت همان صلح دوستی و رعایت روسها و انگلیسها سهل‌انگاری شده بود، زیرا ما تنها یک کنسولگری در تبریز داشتیم که آنهم در سال ۱۹۱۴ تاسیس گردیده و تصدی آن به عهده من گذارده شده بود. یک نایب کنسولگری نیز در بوشهر، نزدیک خلیج فارس در سال ۱۸۹۷ تاسیس شده بود کمدر سال ۱۹۱۱ به کنسولگری تبدیل گردید. از این دو مورد که بگذریم، ما در ایران بهیچوجه نماینده‌ی کنسولی نداشتمیم و تازه‌این دو کنسولگری هم پس از ترک اجباری من از تبریز در ۲۸ ژانویه ۱۹۱۵ و بازداشت و بردن لیسته‌مان از بوشهر در ۶ مارس ۱۹۱۵ توسط انگلیسها، بلا تصدی مانده بود.

بعنوان شروعی جهت برقراری خط تدارکاتی در مرکز ایران (بین شمال که توسط

روسها و جنوب ایران که توسط انگلیسها به اشغال درآمده بود) در کرمانشاه و اصفهان کنسولگری تأسیس کردیم که تصدی آنرا به ترتیب شونمان و تسوگ مایر بعده داشتند. بعدها نیز کنسول واسموس توائست به شیراز برود و یک کنسولگری در آنجا نیز تأسیس نماید.

این خطدارکاتی اینک باید ادامه می‌یافت، به این ترتیب که در همدان و بر سوئیس به سمت کنسول آلمان منصوب گردیده و در سلطان آباد نیز یک نایب کنسولگری تأسیس شد که تا رسیدن ماکس اتو شونمان، رونر سوئیسی آنرا اداره می‌کرد و قرار شد که پروفوسور دوماره در کرمانشاه جای شونمان را بگیرد. برای تصدی کنسولگری اصفهان نیز آقای زایلر (۱) از هیئت تحقیقاتی افغانستان به آنجا فرستاده شد.

من در تهران با دوستان قدیمی برخوردی صمیمانه داشتم، البته این برخورد در بد و امر به عملت مرگ برادرم و شنیدن تسلیت قدری سرد بود ولی بمزودی آن وضع پایان گرفت و روابط صمیمانه‌ای بین من و آنان برقرار شد. نظر به اینکه سیزده سال بود که تمام اروپاییان ساکن تهران را می‌شناختم، اغلب آنان در خیابان با من سلام و احوال پرسی کردند. اما تنها در تهران بود که به تجربیات ارزنده‌ای در باره‌ی خونسردی انگلیسها دست یافتم. "خونسردی" واژه‌ای است که اگر انسان آن را یک ویزگی خوب بداند، باید آنرا یکی از مشخصات و ویزگی‌های ارزنده‌ی انگلیسها در نظر کیرد، حال آنکه بزای آلمانها و روسها که احساسات در مورد آنان تفوق بیشتری دارد، این خطر وجود دارد که آنان "خونسردی" را به "برودت احساس" ترجمه کنند و مرتکب این اشتباه فاحش شوند که خونسردی انگلیس‌های این احساس بودن یکی انگارند.

من در بین تقریباً تمام اتباع اروپایی دوستان صمیمی زیادی داشتم و باید بگویم که بعد از آلمانها بیشتر از همه با انگلیسها مأتوس بودم. مثالی می‌زنم. یک فرانسوی را می‌شناختم که در زمانی که خیلی‌ها مایل بودند برای یکبار هم شده پا به محفل آلمانها گذارند یا به یک اجتماع همکاری اروپاییان وارد شوند، برای ورود به این محافل من به او محبت کردم ولی او بلا فاصله پس از شروع جنگ در اثری که در مورد جنگ نوشته، به من تهمت‌هایی زد. یک مثال دیگر: با یک روسی که یارده سال تمام روزانه ساهم غذا می‌خوردیم و با داشتن خاطراتی مشترک با هم بسیار صمیمی بودیم. در تهران در خیابان روبرو گردیدم و بهم سلام کردم ولی صحبتی بین ما را دوبدل نشد. من با کمال احتیاط توسط یک شخص بی‌طرف سعی کردم که تعاسی با او بگیرم و با او گفتگویی داشته باشم ولی او به من پیغام داد که آن تعاس و گفتگو می‌تواند معنی ناهنجاری پیدا کند و باعث دردسر شود، در حالیکه خوب می‌دانست که من می‌خواهم در باره‌ی وضع ناهنجار همسرم در تبریز با

او صحبت کنم . زیرا روسها همسرم را در تبریز نگاه داشته و او را بعنوان جاسوس ستاد کل ارتش قلمداد کرده بودند و البته علت آن زبان‌دانی همسرم و معلومات عمومی بالای او نسبت به دیگر زنان روسی بود .

اما رفتار یک انگلیسی یعنی مسترکپر که هنوز هم مدیر کمپانی تلگراف هند – اروپا در تهران است ، (مهتمرين خط ارتباطی بین لندن و هند) به گونه‌ی دیگری بود . قبل از شرح دادم که چگونه وی در کریسمس ۱۹۱۴ برای من کارت تبریز فرستاد و در تهران نیز برای من کارت دعوی ارسال داشت که شبی شام را مهمان او و همسرش باشم . با تجربه‌ای که از دیگر دوستان داشتم ، با احتیاط‌توسطی کی از دوستان بی‌طرف برایش پاسخ فرستادم که ترس آن دارم که برای وی بعنوان مدیر یک شرکت انگلیسی مرا حتمی ایجاد گردد ولی بلافضله این نامه را از طرف وی دریافت نمودم :

"کنسولگری دولت پادشاهی سوئد – (البته کپر کسول سوئد نیز بود) – آقای لیتن عزیز . امیدوارم این خواهش مدیر شرکت تلگراف را که رد کرده‌اید ، این باره‌نام خواهش سرکسول سوئد قبول فرمائید . سرکسول سوئد و همسرش افتخار دارند که شما را برای فردا ساعت ۸ شب برای صرف شام دعوت کنند و اگر برای زمان تعیین شده فرصت ندارید ، امیدوارند که خود شما زمانی را که مناسب می‌دانید ، برای این دعوت برگزینید . من آن دعوت را پذیرفتم و شبی را در کنار آن خاتواده گذراندم . البته درباره سیاست صحبتی به میان نیامد و کپر و همسرش و من سعی داشتیم درباره زمانی که هنوز انگلستان و آلمان باهم درگیر نشده بودند " صحبت کیم .

در آن زمانی که جو ضد‌آلمنی شدیداً در سفارت انگلیس حکم‌فرما بود ، کپر موقعیت خود را با ارسال آن تلگراف (تبریز گریسمس ۱۹۱۴ – م) و دعوت از من به شام به خطر انداخت ولی او به آن توجه نکرد . بهر حال او از جمله افرادی بود که شاعر آلمانی درباره آن گفته است :

بین تقصیر و انتقام ، بین ظلم و عدل
بین نفرت و محبت ، بین خوب و بد
بین شن‌های روان و دریا ، بین باطلان و سگلانخ
بین گوشت تن یک زن و استخوان مرده ، بین هوس و قانون
بین امید و ترس

تنها یک مرد واقعی می‌تواند گذر کند . (۱)

هنگامی که بعدها در لیباو شنیدم که در هتل پترزبورگ آنجا یک کارمند انگلیسی شرکت تلگراف هند – اروپا و همسرش به سرمی برند که عازم تهران هستند ، از آنان دیدن کردم

و تقاضا نمودم که به رئیس خود آقای کوپر اطلاع دهد که من هنوز نمدهستم و در سمت کسول آلمان در لیباو خدمت می‌کنم و به او سلام می‌رسانم . اندکی بعد از کوپر از تهران نامه‌ای داشتم که طی آن وی از سلام‌ها و درودهای من تشکر کرده و مطالبی درباره خود و خانواده‌اش نوشته بود . آری کوپر چنین دوستی بود و دارای این خصوصیت بود که انگلیس‌ها به آن "خونسردی" می‌گویند .

وقتیکه من تعریف این خصوصیت انگلیس‌ها را می‌کرم ، اغلب دوستم و سترو عصیانی می‌شد او در آن حیوی که پیوسته شعار "خدا انگلیس را مجازات کند" می‌شد ، نمی‌خواست هیچ خوب و ارزشمندی را در ملتی سراغ گیرد که با محاصره کردن آلمان برای زنان و کودکان ما گرسنگی را بهار مغافن آورده بودند . البته من بعد از این شعار "خدا انگلیس را مجازات کند" استفاده کردم ، آنهم زمانی بود که در سال ۱۹۱۶ در سوم (۲) فرانسه می‌جنگیدم . در آنجا سربازان هتر دوست پیاده نظام ، کلاه خود نظامی خود را که تماماً یک دست بود ، با شعار "خدا انگلیس را مجازات کند" مزین کرده بودند و همین باعث شد که پس از محاصره و زندانی شدن ما این شایعه پیش آید که عصیانیت انگلیس‌ها از نوشته شدن این شعار سبب قتل مابدست ایشان گردیده است ، حال آنکه انگلیس‌ها این کار را نکردند و اگر هم متوجه آن شعار شدند ، با همان خونسردی که درباره دیگر مسائل دارند ، با آن روبرو گردیدند .

همچنین من با خانواده دکتر ستامب (۳) ، دندانساز دربار ، با آنکه همسرش فرانسوی بود ، روابط صمیمانه‌ای داشتم . حتی افسران روسی هم نسبت به من سپاهی داشتند و در حالیکه از جنگ حسته شده بودند ، احساس خود را با ادای لفظ "ساقام" (اصلاً برای چه؟) به زبان می‌راندند .

→
1)-Zwischen Schuld und Rache, Zwischen Unrecht u.Recht,

Zwischen Hass und Liebe, Zwischen Gut und Schlecht,

Zwischen Triebsand u.Meer, Zwischen Sumpf u.Gestein,

Zwischen Weiberfleisch und Totengebein,

Zwischen Lust und Gestzt, Zwischen Anker u.Furch,

Da geht ein ganzer Mann-Quer durch.

رودخانه‌ای به طول ۲۴۵ کیلومتر در فرانسه که در حوالی آن در سالهای ۱۹۱۴ و ۱۹۱۶ جنگ‌های شدیدی رخ داد .

3) Dr.Stump

علاوه بر آن در تهران سعادت اینرا یافتم که منجی خود یعنی مختار بیگ شمخال را که اینک دبیر سفارت عثمانی شده بود، ببینم و همینطور دوباره دکتر درگر مدیر مؤسسه عالی آموزشی آلمان - ایران را دیدم. او کارش خیلی زیاد بود، زیرا تمام معلمین آلمانی به غیر از دکتر مولر (۱) معلم زبان فرانسه بهجهه رفته بودند^۲ و متأسفانه توسط وی خبر یافتم که دو تن از آن معلمان یعنی شیفت لاین (۲) و روزن کرانتس (۳) در جنگ کشته شده‌اند.

گدایان تهران نیز هنگامی که مرا در خیابان می‌دیدند، روی آشنازی قدیم‌بهمن سلام می‌کردند و این برای من بسیار مطبوع بود. البته اشخاصی هستند که خیلی به عنوان و تیتر اهمیت می‌دهند. امروز نیز در آلمان صحبت از "عنوان اداری" می‌شود و ماده ۱۰۹ قانون اساسی وايمار (۴) را که در اصل مربوط به شغل‌های آزاد است، دستاویز قرار داده‌اند. ولی کارمندان دولتی عادت کرده‌اند که ماده ۱۰۹ را این‌طور تفسیر نمایند که به جای تیتر باید از "عنوان اداری" استفاده کرد، زیرا در غیر این صورت همه چیز به همان صورت اول باقی می‌ماند. یک کارمند در وزارت خارجه آلمان مثلاً دیگر عنوان "مشاور وزارتی" را ندارد بلکه دارای عنوان "دبیر مشاور" است، حال آنکه او اصلاً مقام دبیری را ندارد. حتی در سفارتخانه‌های آلمان در خارج نیز اینک پست مشاور دبیر وجود دارد که "عنوان اداری" آن مشاور سفارت است، چیزی که ترجمه آن به زبان فرانسه کارآسانی نیست. ولی به‌حال در مورد اشخاصی که زیاد به عنوان و تیتر اهمیت می‌دهند، به سادگی می‌توان حدس زد که از این می‌ترسند که با سلب آن عنوان، دیگر از شخصیت آنها چیزی باقی نماند. در حالیکه اگر انسان را به همان اسم خود بخوانند، مطبوع‌تر است. زیرا به آن معنا است که شخصیت انسان، به همان اندازه دارنده عنوان دارای ارزش است.

در تهران مرا لیتن صاحب (۵) یا آقای لیتن می‌خوانند و برای ایرانیان همین نام کافی بود، دیگر نیازی به بکار بردن القاب یا عنوان‌های اداری وجود نداشت. حتی آن گدایی که دارای ریشی سفید و چوب زیر بغل بود و "کنت کانیتس" خوانده

1)-Müller

3)-Rosenkranz

2)-Schmittlein

۴- پس از شکست آلمان قیصری در جنگ اول، در سال ۱۹۱۹ با شرکت نمایندگان ملت آلمان در شهر وايمار (Weimar) قانون اساسی جدید آلمان تهیه شد و رئیم آن گشود جمهوری آلمان گردید - م.

(۵)- عنوان "صاحب" اغلب به معنای آقا و ریاب در هند بگاربرده می‌شد و معلوم نیست که بگاربردن این عنوان از چه زمانی در ایران معمول شده بود - م.

می شد، با خوشحالی همیشه بهمن سلام می گفت. او از این جهت "کنت کانیتس" نامیده می شد که روزی کنت کانیتس قبل از جنگ در یک بالماسکه که پرنس وادبولسکی (۱) در تهران ترتیب داده بود، قیافه خود را کاملاً "تعییر داده و خود را به صورت یک گدا درآورده بود. وی به قدری شبیه گدا شده بود که اول مستخدمین نمی خواستند او را به محل بالماسکه راه دهند...

کنت کانیتس! او هم دیگر بین ما نیست زیرا که جان خود را برای میهن در ایران از دست داد. بدون اینکه قصد داشته باشم، الان گذشته از مسئله بالماسکه به یادداستان دیگری از او افتادم که نشان دهنده روحیه بشاش و سخن طبعی او است:

هنوز چند سالی به شروع جنگ باقی بود. وزیر مختار ایتالیا با کمال اشتیاق در انتظار رسیدن دبیر سفارت خود بود و این انتظار خود را نیز اغلب به زبان فی راند. کنتس کوادت، دختر کوادت وزیر مختار آلمان در تهران که آن زمان سیزده سال داشت، از کانیتس سوال کرد که آیا می تواند با درست کردن یک عروسک بزرگ وزیر مختار ایتالیا را در مورد برآورده کردن انتظارش به اشتباه اندازد. کانیتس برای اجرای این نقشه فوراً آماده شد و از من یک عروسک بزرگ شبیه گیشاها را پنهانی به امانت گرفت و روپوش آن را بپرون آورد، و به تن او یک اسموکینگ کرد و اورا در سالن قرمز سفارت روی یک عسلی شاند. صورت آن عروسک با کلاه گیس و گریم طوری شد که شکل یک دیپلمات عالی مقام ایتالیایی را بخود گرفته بود. پس از صرف شام که وزیر مختار ایتالیا هم در آن شرکت داشت، به وی اطلاع داده شد که دبیر سفارت هم اکنون وارد شده و به سالن قرمز راهنمایی گردیده است در آن سالن کنتس کوادت خود را پشت پرده‌های پنهان کرده بود. آقای مونتانا (وزیر مختار ایتالیا - م) با عجله عازم آن سالن که دارای نور کمی بود، شد و ضمن نگریستن به آن مثلاً "کارمند مادون خود، با شادی به خوش مد گویند" پرداخت. آما او همانطور ساكت و صامت روی عسلی نشسته بود. آقای مونتانا که بسیار تعجب کرده بود، مشغول تمیز کردن عینک یک چشمی خود شد و در این هنگام کنتش کوادت، در حالیکه با خوشحالی می خندید، از پرده خود را بپرون انداخت.

کدای جوانی نیز بود که فرانسه هم حرف می زد و گاهی به افراد مجرد می گفت "مادموازل امروز خیلی تمیز است، پس خانم لیتن نمی آید، نه؟" و بهمن نیز می گفت "بنابر این دو قران بهمن بده، شاید او نیز باید". یا حق، و به دنبال آن دیگر گدایان فریاد می زدند "جناب مسیولیتن، خدا به شما عمر دهد و خانم خیلی سلامت باشد". همهی آن گدایان در رنج و درد من در مورد دوری از همسرم شریک بودند. حتی وقتیکه میرزا عبدالله

(۱) - نویسنده تصویر نمی کند که آیا منظور از وادبولسکی (Wadbolski) همان افسری است که در آن سالها فرماندهی بربگاد قزاق بود؟ - م.

مستخدم دفتر نامه‌ای از همسرم می‌آورد، با آن رفتار احترام‌آمیز خود نشان می‌داد که از اینکه با دادن آن نامه تا اندازه‌ای رنج آن جدایی جبران می‌شود، آگاه است .

روز اول مهی ۱۹۱۵ کنت کالنیتس به تهران رسید با او همراه ماکس‌هازه، آن سرهنگ و فرماندهی مسلسل پیمان که در خدمت ایران بود، به قم عزیمت کرده و از آنجا با یک اسب تندرو به تهران بازگشته بود. ماکس‌هازه برای دولت ایران خدمات زیادی انجام داد، از جمله در سال ۱۹۱۴ به آلمان رفت تا مسلسل‌ها و کارابین‌ها و مهمات مربوطه را که دولت ایران سفارش داده بود، در آن کشور تهیه کند. اما در آنجا با اندوه فراوان دریافت که آن محموله سفارشی دولت ایران که وی با دقت و دلسوزی فراوانی آماده کرده بود، هنگام شروع جنگ، (وقتیکه آن محموله از راه دریا عازم ایران بود - م) بعنوان مصالحی که باید برای هدفهای نظامی آلمان به کار گرفته شود، ضبط گردیده است. اما ماکس‌هازه دست‌بردار نبود. پس از خاتمه جنگ و هنگامیکه آن مصالح کلا "ازدست رفته بود، باز مشابه آنرا از دولت آلمان پس گرفت و آن را بدون هیچ کم و کسری تحويل دولت ایران داد تا به قول خود وفا کرده باشد. وی برای اجرای هر مأموریتی که پیدا می‌کرد، سوار پا نمی‌شناخت و برای اجرای آن از جیزی قروگذار نمی‌کرد و جز به اجرای آن مأموریت به چیز دیگری نمی‌اندیشید. به هر حال می‌توان تصور کرد که وقتیکه او با دست خالی به تهران بازمی‌گشت، گرفتار چه غم و اندوهی بود. هنگامی که ماکس‌هازه مرتبا "در آلمان صحبت از "بارهای بسته‌بندی شده‌برای عبور از دریا" می‌کرد که مقصودش همان اسلحه و مهمات سفارشی دولت ایران بود، گاهی برخی از هموطنان آلمانی او را مسخره می‌کرده و گاهی نیز عده‌ای یا از روی عمد یا از روی بدخواهی عبارت تکراری اورا بعبارت زشت "بارهای بسته بندی شده‌برای خوک‌ها (۱)" عوض می‌کردید. ولی هازه باین حرفها توجه نداشت، زیرا برای او عمل مهمتر از حرف بود. بهر حال ماکس‌هازه کسی بود که دولت ایران هیچ کارمندی بهتر و باوفادارتر از او را نداشت (۲) .

کنت کالنیتس مدت زیادی در تهران نماد، بلکه بمروزی با اسب روانه‌ی جنوب ایران شد تا محل‌های تدارکاتی را بازدید کند و از جو موجود بین عشاير ایرانی تحقیق بعمل آورد.

من در سفارت آقای زومر رئیس دفتر سفارت و دستیار او آقای زاندھر رامجدها" دیدم. شخص اخیر برای تأسیس یک کارخانه‌ی رنگ سازی به ایران سفر کرده و در کرمان

(۱) - تغییر عبارت "بارهای بسته‌بندی شده برای عبور از دریا" به "بارهای بسته بندی شده سرای خوک‌ها" باین جهت ورد زبان شده بود که در زبان آلمانی See دریا و Sau بمعنی خوک ماده دارای یک سیلابل و شبیه بهم می‌باشد - م.

(۲) - درباره غلو نویسنده نسبت به نقش ماکس‌هازه قبلاً اشاره‌ای شد - م.

مدت مديدة به بیماری تیفوس مبتلا شده بود . وی خبر جنگ را در آن شهر شنید و پس از بهبودی برای کار کردن خود را به سفارت آلمان در تهران معرفی کرد . در همان ماه خوش مه (روز ۲۳ آن ماه) ایتالیا به اتریش اعلام جنگ داد و این چیزی بود که در جو موجود بین آلمانها و ایرانیان اثری نامطبوع به جای گذارد .

در تهران تنها می توان هفت ماه از سال را زندگی کرد و بسیاری پنج ماه از سال را که هوا خیلی گرم می شود ، از زوییه تا اکتبر ، در بیلاقات واقع در کوهستان های مسر می بردند . در این مدت شاه ، دربار ، وزراء ، سفراء و خانواده های اروپایی در ماه ژوئن تهران را ترک می کنند و به محل های بیلاقی واقع در دامنه کوه البرز که شمیران خوانده می شود . عزیمت می کنند . در آنجا سفارت انگلستان قریب ای رابنام قله ک و رو سها قریب ای را بنام زرگنده در اختیار دارند . سفارت آلمان نیز دارای مقر ویژه ای در سراسر آسیا واقع در تپه های شمالی سفارت عثمانی است . قبل از ورود به ساختمان اصلی سفارت آلمان در پای دیرک برج میان سنگ یاد بودی قرار دارد که بر روی چنین نوشته شده است " رایش آلمان در سال ۱۹۰۵ هنگامی که کنت آرتور فون رکس وزیر مختار آلمان در تهران بود ، این قطعه زمین را تحصیل کرد و این ساختمان را در آن بنانمود . "

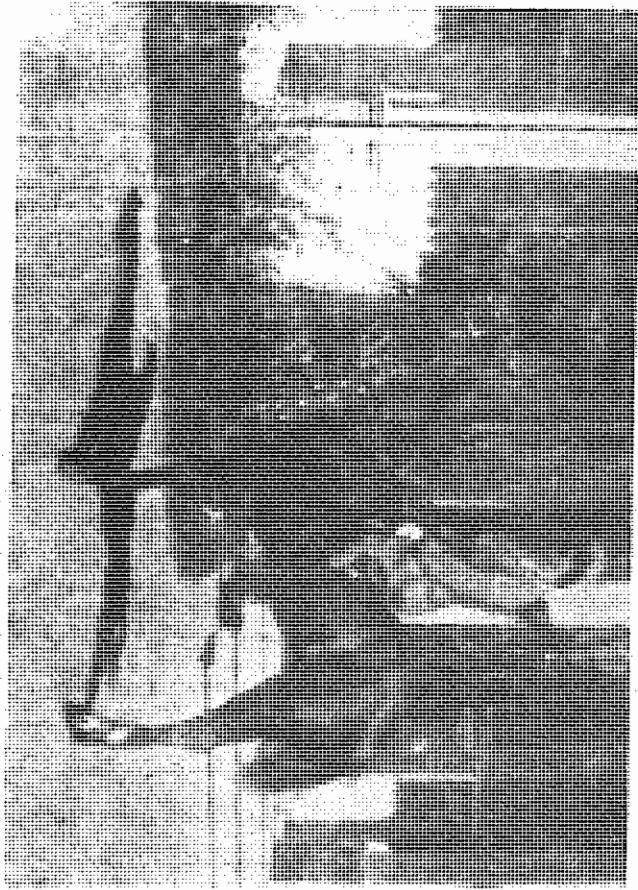
در وسط یک پارک وسیع ، محل سکونت وزیر مختار قرار داشت و پهلوی بخش اقتصادی و آخر نیز سه عمارت مخصوص اقامت کارکنان سفارت ساخته شده بود . هنگامی که آن قطعه زمین برای بنای سفارت تهیه می شد قسمت جنوبی آن پراز درختان کهن و قسمت شمالی آن تنها یک ریگار بود ، اینکه این قطعه زمین در عرض چند سال تبدیل به پارک و باغ شد ، مرهون خدمات خانم شترمیرش (۱) ، همسر وزیر و کنسول کوادت است . . .

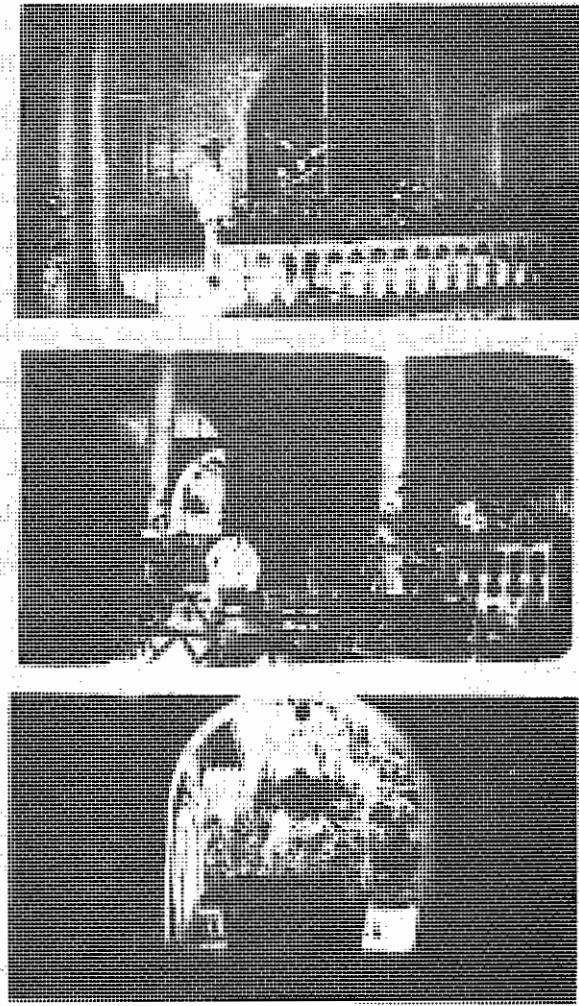
در این سال ما نیز به آن محل کوهستانی نقل مکان کردیم و پرس رویس نیز با سگ شکاری خود به نام " جریان " که در تهران معروف شده بود ، به آنجا آمد . آن سگ را که دارای نژاد ناب کردی بود ، من طبق مأموریتی که از طرف رویس داشتم ، برای او در کردستان تهیه کرده بودم . خود من در خانه مترجمان سکونت نمی کردم بلکه به عنوان میهمان پرس رویس در عمارت اصلی سفارت اطاقي را که قبل از " در آن پرس رویس سکونت داشت ، در اختیار گرفتم .

در این زمان در تهران معاشرت با من مشکل شده بود . من با عث هر این همه می سفارت خانه های بی طرف و یا مقاماتی که می توانستند تسهیلاتی برای همسرم فراهم کنند ، شده بودم . من صمیمانه از آقای کالدول (۲) وزیر مختار آمریکا که متأسفانه اکنون فوت کرده است ، مفnom ، زیرا نامبرده در این مورد تقاضه زیادی نشان می داد . وی دارای آن چنان " خصوصیت ویژه " آمریکائیان نبود که بخواهند به همه دنیا چشم بسته شادمانی عطاء کنند و تمام نهادها و رسوم آمریکایی را برای نیل به این هدف بکار گیرند " ، بلکه نامبرده

1)-Stemrich 2)-Caldwell

گفت آبرت فون کوادتسو ویکار مختار آلمان در تهران
طی سالهای ۱۹۰۸ تا ۱۹۱۱، جلوی ساختمان مرکزی، تراپستانی سفارت
در تحریش، نزدیک تهران.





خانه‌ایی در شمیران، مقر تابستانی سفارت آلمان که زمانی مسکن کارکنان سفارت بود.

بدون اینکه خود را در تئوری‌های میلیتاریسم پروسی یا آموزش‌های پاسیفیستی آمریکایی غرق کند، تنها در این اندیشه بود که چگونه می‌تواند به انسان دیگری کم کند. او واقعاً "یک مرد به تمام معنی بود و انشالله که در جهان ابدی دیگر پاداش رفتار نیکخواهانه خود را دریافت نماید. وی نه تنها نامه‌های من و همسرم را رد و بدل می‌کرد، بلکه یک بسار اتر (۱)، وزیر مختار روسیه را به صرف غذا دعوت نمود تا در باره‌ی این مسئله با او به مذاکره بردازد که آیا آنان نمی‌توانند همسر ما از آن وضع نجات و به او اجازه دهند که به تهران پی‌آلمان عزیمت کند. همینطور کسولیار آمریکا، آقای بادر (۲) نیز تا آنجا که می‌توانست، به من صمیمانه لطف کرد، اما متأسفانه تمام این کوشش‌ها به علت سوء ظن روسها که هر دم تجدید می‌شد، نقش بر آب گردید و تنهاد رساله ۱۹۱۶ آقای رومرو دوزمت وزیر مختار اسپانیا توanst با القدامات خود نزد دولت روسیه، باعث شود که همسرم اجازه عزیمت به آلمان را تحصیل کند.

در این ماه نیز خبر تصرف لیباو و پیشوای آلمان در خاک روسیه رسید.

در اواسط این ماه ورنر اتفون هنتیگ که جزء میسیون دیبلماتیک اعزامی به افغانستان بود، برای مدت کوتاهی به تهران آمد، دکتر بکر (۳) طبیب ستاد و مقیمه‌ی اعضای ستاد وی در اصفهان باقی مانده بودند. بلافاصله پس از عزیمت هنتیگ، سرهنگ نیدرمایر و ستون فویگت سیر عازم اصفهان گردیدند.

برنس رویس لطف کرد و دستور داد که نوشته زیر روی سنگ قبر برادرم نوشته شود:

در اینجا

فرانس لیتن مترجم سفارت امیراطوری آلمان
متولد ۸ اوت ۱۸۹۰، در زن آرمیده است
او در تهران به تاریخ ۲۹ زانویه ۱۹۱۵ به عنوان یک
بازار و فادار مخاطر امیراطور و میهن، در زمانی
سخت، فوت کرده است.

"آیه ۲۵ انجیل متی":

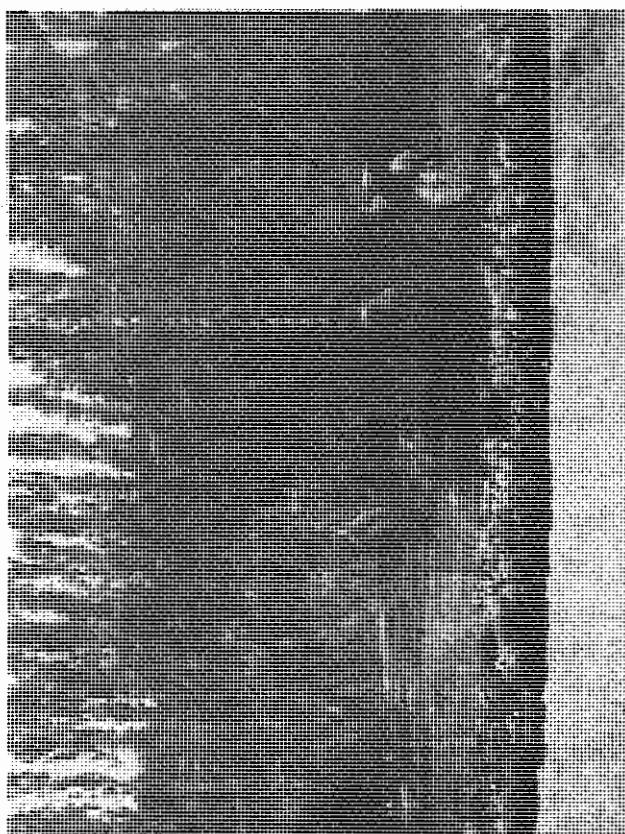
تو جزء کسانی اندک هستی که وفادار باقیماندی پس
به سوی خداوند بستاب امارایش باوجود این باید برای

1)-Etter

3)-Becker

2)-Brauer

گنیس کوادات در باغ ملوا از گل خود در شیراز، نظر تابستانی سفارت آلمان در پشتسر دیروک بزم آلمان و سنج یادبود.



ما باقی بماند

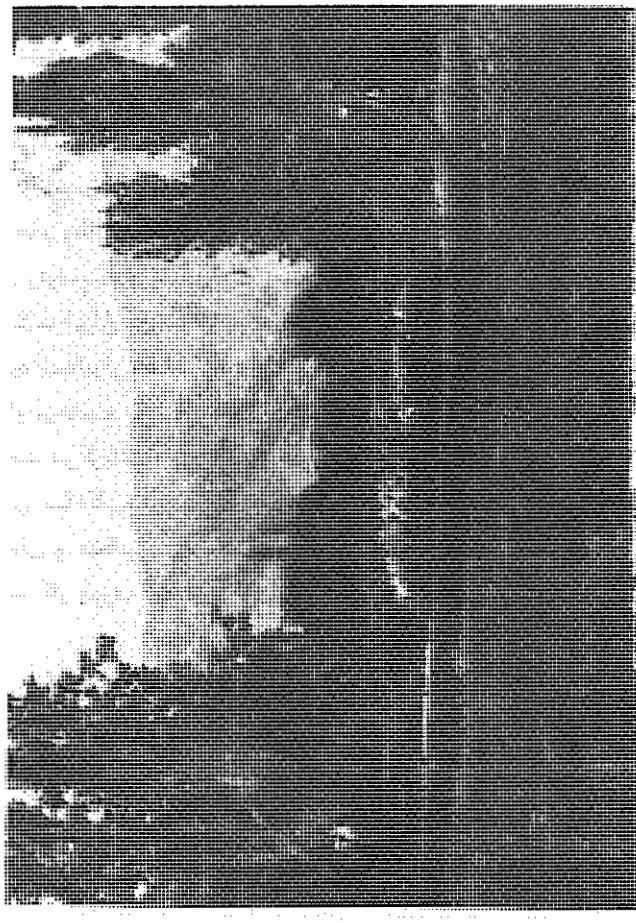
رئیس وزراء ایران دو مرتبه در این زمان شاهزاده عین الدوله شد که سخت هوا دار بدون قید و شرط بی طرفی ایران بود.

ژوئیه ۱۹۱۵

در این ماه من می باستی بسمیکی از مقامات محترم ایرانی یادداشتی در مورد اعمال زور آلمانها در لوون (۱) و علل آن تسلیم کنم. هنگام ملاقات با او این مقدمه را چیدم که "حتماً" وی از اقدامات قاطعانه‌ای که آلمانها در لوون به عمل آورده‌اند، چیزی شنیده است. زیرا می خواستم بعد ادامه دهم که اعمال زور آلمان‌ها در آنجا به علت موضع سکنه لوون یک ضرورت نظامی بوده است که ناگهان آن مقام ایرانی حرف مرا قطع کرد و دوباره به مناسبت پیروزی‌های ما در لوون شادباش گفت و تفاصیل کرد که شادباش اورا به این مناسب به وزیر مختار آلمان ابلاغ نمایم و از وزیر مختار بعلت تاخیر وی در ابلاغ آن شادباش عذرخواهی کنم و اضافه کرد که تسلیم آن یادداشت به وی باعث تزلزل اعتقاد و ایمان او نسبت به پیروزی‌های درخشن آلمان خواهد شد. با این ترتیب من آن یادداشت را با خودم مجدداً "پس بردم". بر عکس، یکبار دیگر خواستم یادداشتی که مربوط به جنایت‌های روسها و تجاوزات به عنف آنان در پروس شرقی بود، به او تسلیم کنم ولذا دوباره شروع کردم به این مقدمه چیزی که البته خاطر وی از جنایات روسها هنگام ورود آنان به پروس شرقی مستحضر است. ولی نامبرده باز مرا از سخن گفتن بازداشت و گفت: "البته من اینها را شنیده‌ام ولی هیچ‌کدام از آن را باور نکرده‌ام. نرا جزء دروغ‌های روسها گذاشته‌ام. آلمانی‌های بقدری قوی هستند که می‌توانند در مقابل روسها از خود دفاع کنند. همه‌اینها ناشی از خودنماشی روسها است" من باز بدون آنکه آن یادداشت را به او تسلیم کنم، بازگشتم، زیرا چه فایده‌ای داشت که با تسلیم آن یادداشت، چیزی را که آن آقای محترم به خاطر احترام و حیثیت ما، نادرست می‌دانست، تمام‌باشد. برای او ثابت کنم. جهان بینی کهن شرقی کتک را کتک می‌داند ولی آنکس که کتک می‌خورد، از نظر یک شرقی عاملی برای سلب احترام است ولی آنکس که کتک‌می‌زند، قابل ستایش است، حال آیا آنکه کتک خورده است، مستوجب کتک خوردن بوده است یا نه؟ و یا اصلاً عامل اصلی کتک خوردن چه بوده است، از نظر یک شرقی امری کاملاً بی تفاوت است. و اسموس کنسول که تصدی کنسولگری آلمان در شیراز را عهده‌دار بود، از وارد آوردن هیچ فرصتی برای ضربه‌زدن به انگلیس‌ها و نمی‌گرداند. دولت ایران البته بعلت تحریکات انگلیس‌ها

شهری در بلژیک.

باع پشت ساختان سفارت در شیراز، از سمعت کوهستان البرز عکسبرداری شده است.



از او به سفارت آلمان شکایت کرد و به او هشدار داد که یا دست از اقدامات خود بردارد یا آنکه از مقام کنسولی کناره‌گیری کند. و اسموس بدون هیچ تعلیم تلگرافی کناره‌گیری خود را اعلام کرد و عازم مناطق بین شیراز و بوشهر گردید و در آنجا تا سال ۱۹۱۹، در حالیکه رابطه‌اش با آلمان قطع شده بود، با کمک عشاير تنگستان راه خلیج فارس و شیراز را برای انگلیسها مسدود کرد، آنچه که واسموس بعنوان یک انسان انجام داده‌غیرقابل تصور و باور نکردنی است، بهطوری که کار بجایی کشیده بود که دیپلمات‌های خونسرد (در آلمان -۳) با شور و اشتیاق اظهار می‌داشتند که اگر زمانی واسموس به برلین بیاید، از او بسان یک شاهزاده استقبال خواهد کرد. املاک‌کمال تاسف موصی که بالاخره واسموس به برلین آمد، از شاهزادگی دیگر چیزی برای او باقی نمانده بود.

بجای واسموس، وسترو مترجم به شیراز فرستاده شد. وی در ۳ ژوئیه‌ی ۱۹۱۵ عازم شیراز گردید و انجام وظایف اورا در تهران من بر عهده گرفتم.

حسین رئوف‌بیگ فرمانده ترک هیئت اعزامی افغانستان کماکان در مرزا ایران مستقر بود. ولی ایلات ایران داوطلبانه حاضر نمی‌شدند اورا به ایران راه دهنده، تا سرانجام او با قوای خود به ایران حمله کرد و تا کرانه نیز پیش آمد. در آنجا بین او و عشايري که به مقابله با او برخاسته بودند، نبرد درگرفت و درنتیجه لازم شد که شوتمن و کنت کانیتس که در آن وقت در کرمانشاه بود، "مشترکاً" اقداماتی برای مبارجیگری به عمل آورند.

در این ماه کابینه‌ی عین‌الدوله ساقط شد و شاه به مستوفی‌المالک که وطن پرست و طرفدار آلمان و عثمانی بوده، مأموریت تشکیل کابینه را داد. نامبرده در بهار نیز رئیس وزراء بود. کار دورف کاردار سفارت از آن زمان مناسبات صمیمانه‌ای با او برقرار کرده بود.

در این میان بتدريج سربازان اتریشی که از اسارت روسها گريخته بودند، از طریق ترکستان وارد ایران شدند و به تهران آمدند، بطوریکه تعداد آنان در ماه ژوئیه به دویست تن رسید. اغلب آنان که پیاده از مشهد خود را از طریق کوهها به تهران رسانده بودند، دارای حرفه‌و فنی بودند، بطوریکه یکبار پس از صرف غذا در سفارت اتریش، یکی از آنان پاگریلوون (۱)، (نوعی آلت موسیقی) که هنگام اسارت خود آنرا ساخته بود، آنگی را نواخت و دیگری که فیلم بردار بود، نیز فیلمی را نمایش داد و یکی از آنان در تهران یک نانوایی سیک نانوایی‌های وین دایر نمود، ولی بسیاری از آنان بلا فاصله به کرمانشاه حرکت کردند.

در تهران سعادتی دست داد که توانستم آقای کارل ول فینگر و خانواده‌ی او را از تبریز دوباره ببینم. وی در تجریش در یک خانه‌ی کوچک دهقانی که قلا" دکترا ایلیرگ پیشک‌سفارت

در آن مسکن داشت و چندان از سفارت هم دور نبود، اقامت کرده بود و در روی درب ورودی آن هنوز این عبارت که با مداد نوشته شده بود، به چشم می خورد: "در اینجا ویلهلم لیتن، در سال ۱۹۰۹ مسکن کرده بود".

آقای موریتس کارمند تسیگلرو-کمپانی که از آن شرکت انگلیسی معزول شده بود، در همین روزها به عنوان داوطلب شرکت در جنگ حرکت کرد. وی بعد هادر همدان در اختیار آقای ویر قرار گرفت. یک آلمانی دیگر اهل اورن بورگ (۱) که از اسارت روسها فرار کرده بود، این زمان وارد تهران گردید و برای خود از راه ساختن شمشیر بدون عیب و نقص معروفیتی کسب کرد.

اوت ۱۹۱۵

ماه اوت با این واقعه شروع شد که در روز اول آن زوجه مارلینگ (۲) وزیر مختار انگلستان یک دولتی بین‌المللی آورد.

نیدرمایر و هنستیگ نیز به سفر خود ادامه داده واز مرز افغانستان گذشته بودند. آنان به این مسافرت بهدلگرمی "حمایت شرایط غیر محتمل" دست زده بودند، و با آنکه روسها و انگلیسها در صدد شکار آنان بودند، توانستند از کناره کوهها و صحاری نمکزار به افغانستان بروند. روسها و انگلیسها که گمان نمی کردند، هیچکس تحت آن شرایط مشگل به مرز افغانستان برسد، اتفاقاً روی همین گمان خود هیچ قرارگاهی برای شکار آنان در آن نقطه‌ای که آنان از مرز گذشتند، تاسیس نکرده بودند.

از این که بگذریم، اصولاً حوالشی در این ماه رخ داد، و من بین کاغذهای خود به نامه‌ای برخوردم که آن را در ۶ اوت ۱۹۱۵ در پاسخ‌تریکی که همسرم به مناسب تولد نوشته بود، برای او فرستاده بودم:

تهران - ۶ اوت ۱۹۱۵

از اینکه به میاد روز تولد من بودی خیلی از تو تشکر می کنم. نامه تو دیروز به موقع رسید، ولی نه آنقدر زود که ساعت ۵/۵ صبح مرا از خواب بیدار کند، بلکه آن نامه وقتی رسید که من پس از صرف صبحانه، شاهد ورق بازی پرنس رویس بودم و پرنس با دیدن آن نامه متوجه شد که آن روز، روز تولد من است، لذا برای شب زومر واپسگ را دعوت کرد و دستور داد یک بطری شامپانی باز کنند. ساعت ۲ امشب خبر رسید که روسها در ۱- (۲) شهری در شوروی که آن زمان به آلمان تعلق داشت. Marling-Orenburg

حال حرکت به سمت تهران هستند . ساعت یک بسیاری از نمایندگان مجلس و ساعت ۲ سفیر عثمانی نیز آمدند: از ساعت ۲ تا ۴ من و زومر چند نامه نوشته‌یم و چند تلگراف را کشفر کردیم . زومر که باید اثنایه راجمع آوری کند ، سراسر شب را نخواهید ولی من لاقل توانستم از ساعت ۴ تا ساعت ۸ بخوابم . امروز صبح با یک سرهنگ ژاندارمری و سپس با دو وکیل مجلس مذاکراتی داشتم و بعد به ملاقات سفیر عثمانی و باسته نظامی اتریش رفتم و بیشتر روز را پای دستگاه تلفن به سربردم یا مشغول تهیه پیام‌های را که پیکهای سوار باید می‌بردند ، بودم . خلاصه شدیداً به کار اشتغال داشتم و بالاخره ساعت ۷:۳۰ شب کار را بجایی رساندیم که روسها از اینکه تنها با دوهزار نفر به تهران حمله آورند ، نگران شدند و به طرف قزوین باز گشتد . در این جریان ول فینگر نیز به ما کمک کرد . او جزء کسانی نیست که در مرکز دست و پای خود را گم کند و من واو آرام بودیم و با تجربه‌ای که از جریانات تیریز کسب کرده بودیم ، این حادث مانند آن دفعه روی ما اثر چندانی نداشت . امروز بعداز ظهر وقت پذیرایی رویس بود ، آقا و خانم کالدول نیز اینجا آمدند . خانم کالدول بدون اینکه اصلاً تورا دیده باشد ، تورا خیلی دوست دارد و مرتباً از تو صحبت می‌کند و برای تو زیاد متأسف است . او بدون آنکه اشک در چشمانش حلقه زند ، قادر به نگاه کردن به من نیست ، و خلاصه تفاهم کامل دارد . او امروز قبل از همه به مجلس رویس آمد و به من گفت که در صورت وقوع کوچکترین خطیزی من باید فوراً به سفارت آمریکا بروم ، و اضافه کرد که وی چیزی بادری را نمی‌تواند بمن بدهد ولی به حال رفتن به سفارت آمریکا بهتر از اسارت در دست روسها و رفتن به استراخان است و من در صورت رفتن به سفارت آمریکا (نویسنده کتاب - م) تنهایانه‌های تو را فقط نیم ساعت دیرتر دریافت می‌کنم . در ضمن خانم وزیر مختار آمریکا اضافه کرد که هیچکس نباید بی ببرد که وی این مطالب را بمن اظهار کرده است ، زیرا در اینصورت بار هم گفته خواهد شد که زنان در سیاست دخالت می‌کنند ، در حالیکه آنطور نیست و او (خانم وزیر مختار آمریکا - م) در سیاست دخالتی ندارد بلکه تنها در باره تو فکر می‌کند و نزد خود مجسم می‌کند که اگر خود او زندانی و همسرش در خطر بود ، چه حالی پیدا می‌کرد . البته مشارالیهای خبر نداشت که ما نیز بیکار نشسته و همه‌چیز را برای عزیمت تدارک دیده‌ایم و علاوه بر این با کالدول و بادر نیز در این باره گفتگو کرده‌ایم که اگر نتوانیم عزیمت کیم ، آن زمان باید به چه اقداماتی دست بزنیم . در صورت قادر نبودن به عزیمت از اینجا پرچم آمریکا که فعلاً به ریسمانی بسته شده است ، برقرار از سفارت آلمان بر افراد خواهد شد و آن عقاب نازنین که دارای کله‌ی خوک است (۱) ، دور خواهد گردید و اطاق بادر که خود او نزد ما خواهد آمد (برای من - م) ، مرتباً خواهد شد ، درگر هنوز

(۱) - منظور عقاب وسط پرچم آلمان می‌باشد - م .

در اصفهان است، فعلًا "خطر منتفی شده و ما فرصت یافته‌ایم که ضربه‌ای را با فشار بیشتری وارد کنیم. هموطنان ما در لهستان نیز وظایفی را که دارند، انجام می‌دهند. قشون ما اینک در جنوب ورشو، در ویکسل (۱) است. خولم (۲) نیز تصرف شده است، و در شمال شرقی قوای ما به طرف اوسترو (۳) پیش می‌روند.

پس از پیروزی‌های امروزه من شب زنده‌داری کردم و بار وحیه خوبی به تنها یی با رویس شام صرف کردم، او نیز بسیار تحت تأثیر قرار گرفت برخلاف عادت خود گرامافون را برای نواختن آهنگی برایمان باز کرد. بهر حال اینجا وضعیت عادی است. با اتریشیها و ترکها و آلمانی‌های کثیری که در اینجا هستند، همه چیز را می‌توان در میان گذارد. اوضاع فعلاً "طور دیگری شده و می‌توان که با کمال آرامش صحبت و تفکر کرد و دستور داد که اگر روسها از قزوین حرکت کردنده چه باید کرد. اما افسوس‌کننده تبریز عزیزترین کس من بین چهار هزار روسی از وقتیکه جنگ شروع شده باقیمانده است. هنگامی که برخی از آقایان و خانم‌ها در اینجا رنگ عوض می‌کنند و می‌گویند "بینید که اینجا چه خبر است" و هیچ خبری هم نیست، من و ول فینگر کیف می‌کنیم. ولی واقع ایست که اینجا جنگ اعصاب وجود دارد، آنهم در مورد بررسی اعلان خطرهای راست و دروغ و غیره، بدون آنکه واقعاً "خبری باشد، مثلاً" یکی با سر و صدا اینطرف و آنطرف می‌رود و مزاحم کار دیگران می‌شود و اظهار عقیده می‌کند که باید حادثه‌ای روی دهد، ولی چه حادثه‌ای، از آن حرف نمی‌زنند. رویس رفتار موقرانه‌ای دارد، آنهم با آن اخبار کوتاه افراد خود را داشتن دستورات کمتر مربوط به اوضاع، ولی با این وصف وی از آرامش کامل برخوردار است.

دیگر وزیر مختار روسیه به خبرگزاری رویتر اطلاع داد که نژار استقلال داخلی لهستان را بار دیگر تعهد کرده است، و بدنبال آن یک منشی انگلیسی نیز اظهار داشت "این کار در وقت مناسبی انجام گرفت و مطمئناً" دیگر لهستان جزیی از روسیه نخواهد شد". اینک من دردهکده‌ای با پرنس زیندگی می‌کنم و در شهر نیز دوباره دو اطاق برای من آماده شده و وسترو نیز برایم چند میل به جای گذارد. است.

تهران - ۷ اوت ۱۹۱۵

"کسولگری امیراطوری در کرمانشاه به سفارت امیراطوری اطلاع می‌دهد که شهر ورشو

1)-Weichel

2)-Cholm

3)-Ostrowo

یکی از رودهای اصلی و بزرگ
در اروپا.

یکی از شهرهای لهستان.

یکی از شهرهای لهستان.

توسط قشون باواریایی، به فرماندهی پرسن لئوبولد (۱) تصرف شده است".

هنگامی که این نلگرف کوتاه را از امروز صبح زومز کشف کرد، لحظاتی واقعاً "شادی بخش بود. وی بلا فاصله نزد پرسن رفت تا از او سوال کند که آیا جازه‌ی انتشار این خبر را دارد یانه. چون گاهی ما از این شوخی‌ها می‌کیم که خبرهای خوب را موقتاً "سرینگه" می‌داریم تا اول افکار عمومی را برای آن خبر آماده نمائیم، مثلاً" اول پخش می‌کیم که "جنگ‌های لهستان به خوبی پیش‌می‌رود و تنها نگرانی، از پولتسک (۲)" است که قلعه‌ای مستحکم است و ما هرگز قادر به فتح آن نیستیم" و پس از آنکه این مطلب را شایع کردیم، آن زمان روشناییز زمزمه می‌کنند که "بله، بله ما دارای قلعه‌ی مستحکمی هستیم، پولتسک را به سادگی نمی‌توان گرفت. ولی ناگهان اعلامیه‌ی آلمان‌ها روز بعد خبر می‌دهد که پولتسک بر اثر حمله‌ی آلمان تصرف گردیده است پخش این خبر مثل یک بمب اثر می‌گذارد. بهر حال این روش اثر بیشتری بدجای می‌گذارد تا پخش دروغ‌هایی که غیرواقعی بودن آن بعداً" معلوم خواهد شد و حقایق مربوط به آن بعداً "اثرات منفی مضاعفی خواهد کرد. این بار ولی پرسن رویس فوراً "اجاره انتشار این خبر را داد، تنها به این شرط که شاه اول کسی باشد که این خبر به اطلاع اش می‌رسد، لذا من پیکی سواره را نزد رئیس وزراء فرستادم و بیکی از درباریان تلفن کردم که فوراً "این خبر را به شاه برساند، آنگاه خبر فوق به فارسی و آلمانی نوشته شد و مستخدم سفارت، آن را بادستگاه تکثیر کرد. امروز بعد از ظهر که من این نامه رامی نویسم، در سراسر شهر جوانان روزنامه فروش فریاد می‌زنند "فوق العاده" امروز فتح بزرگ آلمان، تصرف ورشو".

اگر علت اینکه روسها دیروز قشون خود را به قزوین برگرداندند، این باشد که مباداً خبر تصرف ورشو، در اینجا تولید اغتشاش و نارامی بکند، باید بگوییم که کاری ناسنجیده کرده‌اند، زیرا بر عکس، ایرانیان حالا فکر می‌کنند که علت بازگشت روسها به قزوین همین خبر پیروزی آلمان‌ها بوده است. بهر حال هنگامی که مطمئن شدیم که شاه این خبر را شنیده است، خبر فوق را منتشر ساختیم. در شهر نگهبانان سفارت با تفنگ‌های خود حالت پیش‌فتنگ گرفتند و پرچم آلمان به‌اعتراض درآمد و مانیز در اینجا در این قصبه (محل بیلاقی سفارت آلمان - م) پرچم ایران را در باغ افراشتیم. آری سرنوشت انسان این‌طور است، دیروز گمان می‌کردیم که باید هرچه زودتر پرچم ستاره‌ای شکل (یعنی پرچم ایالات متحده آمریکا - م) را برای حفظ امنیت خود، از ترس روسها برافرازیم، ولی اینکه مناسبت فتح سومین شهر مهم روسها، پرچم سیاه سفید و قرمز را با آن پرند، وسط آن به‌اعتراض درآورد همایم و باین ترتیب بار دیگر عقاب مابا آن کلیه، خوکی‌شکل خویش روی دیوار قرار گرفت (۳).

(۳) - منظور پرچم آلمان قیصری است که 1-Leopold 2-Pultusk
برنگ سیاه، سفید و قرمز بوده و در وسط آن یک عقاب قرار داشت - م.

آنگاه به تمام مستخدمین سفارت و میرآخوری‌های سفارت هریک سمتومان انعام داده شد. میرزا عبدالله نوکر سابق من و پیشخدمت فعلی دفتر سفارت طوری تحت تأثیر این خبر قرار گرفت که از جیب خود می‌خواست به پرسنل گوپلند تلگراف کند. که آن هتل را که من واو در سال ۱۹۰۷ در آجاسکوت کرده بودیم و از ماخوب پذیرایی شده بود، مسهم نسازد. ولی من بیما و اطلاع دادم که آلمانها هیچگاه یک هتل را منهدم نخواهند کرد، بهر حال در اینجا این میرزا عبدالله برای خود آدم سرشاسی است، زیرا او که ورشور را روی مشاهدات شخصی خود می‌شناسد، برای دیگران مغلباً "مطلوب جالبی رادرباره‌ی آن شهر" شرح می‌دهد. ایرانیان نیز از هر طرف شادباش گفته و بطور کلی موضوعی سرد دربرابر روسها گرفته‌اند. این خبر بهترین هدیه روز تولد من بوده و امیدوارم که دیگر قلاع مستحکم نیز تحت تأثیر این خبر از خود مقاومت نشان ندهند، آری اینکه نوبت نوروکورگیوسک (۱) و ایوان گورود (۲) رسیده است. توجه کن، "فوراً" غلام باشی و آشیز را نزد خود بخوان و این خبر را با خط فارسی به آنان بده و نزدینام من به یوسف سمتومان انعام بده. غلام باشی باید در حضور شوآن دوتن دیگر، این خبر را با آن مطالبی را که من به فارسی پای آن توشتام، با صدای بلند قرائت کند.

امروز بعد از ظهر من نزد ولقینگر بودم، او نیز عقیده دارد که ایوان گورود باید هر چه زودتر سقوط کند و با او نیز سقوط ورشور را جشن گرفتیم. هنگامی که برای صرف شام نزد رویس بودم، خبر تلگرافی رسید که ایوان گورود نیز سقوط کرده و بدمست ما افتاده است، واقعاً "قشون ما با اینکه دشمن بر آن ارجحیت دارد، معجزه می‌کند.

تهران - ۱۰ اوت ۱۹۱۵

شونسان هنوز در کرمانشاه بمسر می‌برد. روز ۸ اوت که سالروز تولد فرانتس (برادر نویسندهٔ کتاب - م) بود، من برای تهیه‌ی سنگ قبر او، با اسب به داخل شهر آمدم و از مقاومه صحافی استاد لانگ‌کامرر (۳) گذشتم. او نیز سخت تأثیر خبر مسرت‌بخش فتح ورشو، پرچم

1) -Noro-Georgiewsk

2) -Iwangorod

3) -Langkammerer

سیاه - سفید - قرمز را در مغاره خود برآفرانشته بود . در تهران نیز جشن و سرور بر پاشده بود ، یکصد هزار نسخه فوق العاده ظرف یک روز در تهران به فروش رفت . در سفارت آلمان یک صیافت برپاشد که در آن پرنس رویس جام خود را بسلامتی امپراتور فرانسوا - ژوزف (۱) و قیصر ویلهلم و پرنس لئوپولد نوشید .

آقای ول فینگر نیز پس از آنکه واقعا " خدمات ارزنده‌ای به شرکت تسیگلر و کمپانی کرد ، در این ماه از کار کردن در آن شرکت انگلیسی معاف گردید . مرکز اصلی شرکت فیلیپ تسیگلر در منچستر کوش زیادی به عمل آورد که این تاجر ارزنده آلمانی را در شرکت خود نگهداشد ولی دولت انگلستان گوش بدھکار نبود . روز بعدی خود را بعنوان داوطلب شرکت در جنگ به سفارت آلمان معرفی کرد . وی در ابتدا یک افسر یا ز جزء ذخیره بود که بعدا " در بغداد به درجه ستوانی ارتقاء یافت و در تمام مقاماتی که فکرش را بشود کرد ، به نحو خوبی خدمت کرد .

روز ۲۶ اوت برست - لیتوسک (۲) نیز تصرف شد .

سپتامبر ۱۹۱۵

این ماه با تشديد نگرانی من در مورد همسرم که در تبریز بازداشت شده بود ، شروع گردید ، زیرا در تبریز وبا شیوع یافته بود و به صورت اپیدمی در سراسر شهر تفسیر می شد . من از داروخانه بوناتی سرم ضد وبا و طریق استعمال آن و پیشگیری از ابتلای آن مرض را گرفتم و برای وی فرستادم . این کار ضروری برای او که باید تمام مواد غذایی را قبل " بشوید و ضد عفونی کند و بجوشاند ، به عنوان یک زندانی بسیار مشکل بود اما آنچه که به کار ، در تهران مربوط می شد ، دست یابی به این هدف بود که هنتیگ و نیدرمایر از مرز افغانستان بگذرند و سرانجام به این هدف نیز رسیدم . جوی که بعلت فتوحات ما در روسیه و اتحاد ما با بلغارستان در بین ایرانیان به وجود آمده بود ، اینک می توانست در جنهت مذاکرات بعدی مربوط به عقد قرارداد اتحاد با ایران مورد استفاده قرار گیرد و این چیزی بود که از ابتدای سپتامبر تا اواسط نوامبر به طول انجامید .

در ۱۶ سپتامبر کنت کانیتس مجددا " وارد تهران شد ' و ستون ها و کاچودان خود را نیز همراه خود آورد . ستون ها و کاچودان گذشته از آنکه آوار سریازان با اوریایی را خوب و با صدای بلند می خواند ، با آن شجاعت ذاتی خود ، بهترین املاک و ممتلكات را در برابر دشمنان بعمل می آورد . کنت کانیتس بیشتر از پیش لاغر شده بود و این البته تعجبی بر نمی انگیخت .

۱) امپراتور اتریش ، مجارستان : Franz-Joseph

۲) -Brest-Litowsk

زیرا وی در گرمای شصت درجه‌ی رومئور بین بغداد - کرمانشاه - بروجرد، پیوسته اینطرف و آنطرف اسباب‌تازی می‌کرد و گذشته از آن مبتلا به دیسانتری (اسهال خونی) نیز بود. ولی وی با قدرت غیرقابل تصوری به علت کاری که شروع کرده بود، به آن بیماری خود توجهی نداشت. کانیتس حضور خود را در سفارت با این عبارت اعلام نمود که "خوب بچهها، من ابداً نمی‌خواهم چیزی علیه دیپلمات‌ها بگویم، اما نزدیک است که از دست آنها شلوارم را بر کنم و خودم را خراب کنم".

در این زمان نامه‌ای را که دکتر فون دروفل (۱) برای همسرم به تبریز فرستاده بود، دریافت کردم. او و همسرم باهم در سمینارالسنندی شرقی در برلین، فارسی را تحصیل کرده و برای کار کردن در خارج از کشور معرفی شده بود، ولی به علت عدم توانایی در کار کردن در مناطق گرسیز، تقاضای او قبول نشد و اینکه به عنوان یک افسر جزء پیاده نظام در مخفی‌گاهی در جبهه‌ی غربی فرانسه به سر می‌برد. من آن نامه را به وزیر اختارت ارائه کردم. هوا در تهران گرم نبود و شباهت به هوای سوئیس داشت و به هر حال کسیکه مشکلات کار در جبهه را گذرانده بود، می‌توانست بدون به خطر اندختن وضع مزاجی خود، در سفارت آلمان در تهران نیز کار کند، ضمن آنکه ما به آلمانی‌هایی که فارسی می‌توانستند صحبت کنند، نیاز داشتیم. من با اشاره به این مطالب توانستم کاری کنم که او برای کار کردن عازم تهران گردد، هرچند که دیگر او را در ایران ندیدم، زیرا وی در سفر به سمت ایران، در ژانویه ۱۹۱۶ در حالیکه با یک شخطور از فرات می‌گذشت، من در همان وقت از راه خشکی با واگون مسافری از بغداد به حلب می‌رفتم. مادر حالیکه از کنار یکدیگر می‌گذشتیم، نتوانستیم یکدیگر را ملاقات نمائیم و تنها در سال ۱۹۱۸، هنگامی که وی برای آخرین سفر تحقیقاتی در اختیارم گذارده شده بود، اتوانستم به ملاقات اوی نائل شوم.

۱۹۱۵ اکتبر

از اصفهان زایلر و بقیه‌ی اعضای ستاد، هیئت تحقیقاتی افغانستان می‌خواستند عازم شرق ایران شوند و دنبال رهبران خود یعنی هنتیگ و نیدرمایر که به افغانستان وارد شده بودند، راه افتند. روی این اصل باید به جای زایلر، کس دیگری برای احراز پست کوئی در اصفهان انتخاب می‌شدند آقای فون کاردورف برای تصدی آن شغل انتخاب گردید و او هم در ۱۲ اکتبر به آن شهر عزیمت کرد. همراه او آقای گرویه - شوبرت (۲) که برای

1)-Dr.Druffel

2)-Grube-Schubert

منشی‌گری کسولگری برگزیده شده بود، به اتفاق همسرش نیز به آن شهر رفتند و من انجام وظایف کاردورف در تهران را تقبل کردم.

در تهران برای ما این سوال مطرح بود که هرگاه روسها ایران را اشغال کنند و دولت ایران رسمًا "جانب ما را بگیرد، آن زمان چه خواهد شد؟"

در بدو امر مسئله‌ای انتقال پایتخت و سفارتخانه‌های دول مرکزی به شهر اصفهان مطرح شد، دلیلی که برای انتخاب اصفهان آورده می‌شد، تنها این بود که آن شهر قبلاً "(قبل از سال ۱۷۹۴) پایتخت امپراتوری ایران بوده است. ولی من شخصاً" با این نقشه مخالف بودم، زیرا از قزوین که قشون روسی در آنجا مستقر بود، راه بسیار مناسبی به سوی همدان و کرمانشاه وجود داشت که روسها به سادگی می‌توانستند از آن راه عبور کنند ز ارتباط اصفهان را با مناطق عقی قطع نمایند. لذا من روی کرمانشاه اصرار می‌ورزیدم زیرا در آن شهر، مناطق پشت سر آزاد بود. گفتی است که پس از آنکه همه چیز‌آماده شد و سفارت راه کرمانشاه را در پیش گرفت، علت عزیمت به کرمانشاه تنهای آن بود که وقایع ناگهان رخدادندا الاموقع ترک تهران هم، هنوز اصفهان مطرح بود.

در آخر این ماه ما از آن ده (محل بیلاقی سفارت - م) به شهر بازگشتم و من به عمارت مترجمان که اینک خالی شده بود، رفتم و آنجا را برای سکونت خود مهیا کردم. برای اطاق غذاخوری خود چند عدد مبل از آقای فون کاردورف خریدم. شریک راتریشی هم برای سالن پذیرایی چند مبل حصیری تهیه کرد. علاوه بر آن، دارای آشیزی نیز گردیدم و به‌این ترتیب توانستم پس از اندک زمانی از پرنس رویس، کشت کانیتس و شونمان که تازه از کرمانشاه وارد شده بود، پذیرایی نمایم، شونمان البته برای احراز پست نایب کسولگری سلطان‌آباد، به‌زودی به آن صوب حرکت کرد.

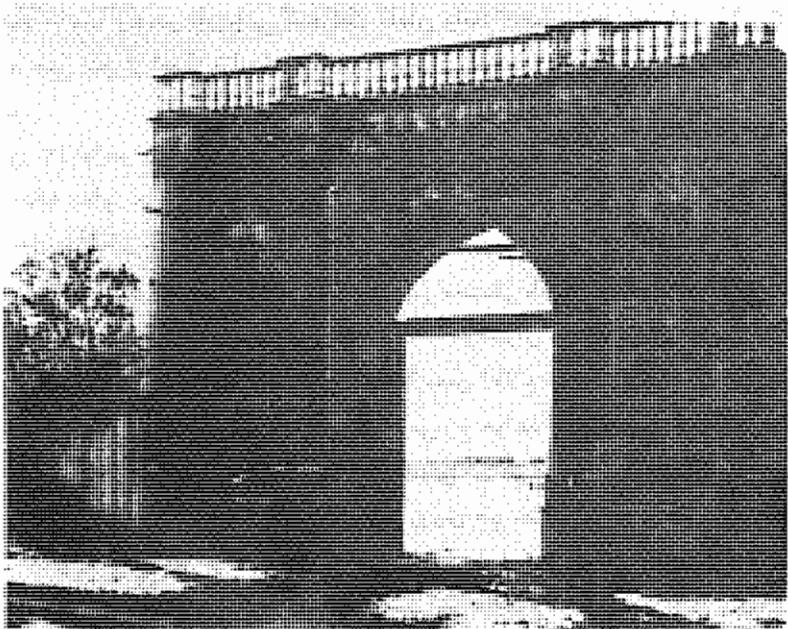
نومبر ۱۹۱۵

مذاکرات با دولت ایران در مورد جزئیات قرارداد به تفاهم متقابل رسید. ولی تا آنجا که به‌امضای آن قرارداد مربوط می‌شد، ما در بین عقاید مختلفی در نوسان بودیم: مقامات نظامی آلمانی اصرار به عقد و امضاء آن قرارداد داشتند، تا بتوانند (با استناد به آن - م) ضربه قطعی را وارد کنند ولی دولت ایران روی این مطلب تکیه می‌کرد که تا رسیدن با تشکیل نیروی نظامی منظم

بیسی طرفی خود را باید کماکان حفظ کرد و جون آن دولت آگاه بود که محافل نظامی آلمان، امضاء آن قرارداد را علامتی برای دست زدن به سردي لایقطعه، مورد استفاده قرار خواهند داد، لذا امضاء آن را به تأخیر می انداخت، بخصوص شاه که اصلًا قادر به اخذ تصمیم در این باره نبود. حتی هنگامی که در نوامبر ۱۹۱۵ روسها از قزوین، تهران را مورد تهدید قرار می دادند و دولت ایران در مقابل این سوال قرار گرفته بود که آیا باید خود را بمدشمن تسليم نماید یا آنکه پایتخت را تغییر دهد، عوامل ذینفوذ حکومت در ایران پاسخ می دادند که "البته ما باطننا" طرفدار آلمان هستیم، ولی تازمانی که منابات ما با آلمان طی قراردادی معین نشده است، آزادی عمل خود را محفوظ خواهیم داشت و نیز تا زمانی که کمک آلمان واقعاً تضمین نشده باشد و آن کمکها نرسد، حتی پس از امضاء قرارداد نیز حق اعمال بی طرفی را برای خود محفوظ خواهیم داشت.

روز ۱۳ نوامبر ۱۹۱۵ فشون روس در جایی که برای پایتخت خطرناک بود، مستقر گردید و درنتیجه تمام تدارکات لازم برای استقال مایلک آلمان به سفارت آمریکا دیده شد. دفتر سفارت آلمان نیز قبلاً به آنجا منتقل گردیده بود.

روز یکشنبه ۱۴ نوامبر ۱۹۱۵ از طرف وزیر مختار مأموریت یافتم که درگر رئیس مدرسه آلمانی را که از سفر شیزار بازگشته و اینک در تهران بود، به اتفاق خانواده اش به سفارت آمریکا ببرم. در آنجا وزیر مختار آمریکا به من اطلاع داد که طبق اخبار موشقی که بهوی رسیده است، هم امشب اغتشاش و ناآرامی رخ خواهد داد و خاطرنشان ساخت که به تمام آلمانی ها نیز این خبر را اطلاع دهم. دربی آن من نیز کمک کردم که اتباع آلمان به سفارت آمریکا منتقل گرددند. بزودی پرسی روس هم به سفارت آمریکا آمد و فوراً به اطاقی که برای او در نظر گرفته شده بود، رفت. تنها هنگامی که شب از نیمه گذشت و سرو صدای تیراندازی که انتظار آن می رفت، بلند نشد، اتباع آلمانی توانستند بخوابند. در سفارت آمریکا واقعاً "جای ما تنگ بود، و هر کس هرجا که گیرش می آمد، مجبور بود که با آن بسازد. من اطاق خود را در اختیار خانواده درگر گذاشت و خانم درگر روی تخت من خوابید و خود درگر نیز روی نیمکت من به استراحت پرداخت. خود من هم در حالیکه پالتوپست خز خود را بدروم پیچیده بودم، دم در روی صندلی آنقدر نشستم تا آنان هردو به خواب رفتند، آنگاه از سفارت آمریکا خارج شدم و نزد کنت کانیتس رفتم تا از او بیرسم که علت واقعی آن اعلان خطر چه بوده است. کانیتس به من اطلاع داد که باید از هم اکنون برای نبرد آمده شد. او و همکارانش برای آن آمادگی دارند و اعضای سفارت آلمان نیز باید در سفارت آمریکا باقی بمانند و منتظر روزهای بهتری باشند. خود وزیر مختار نیز از این امر مطلع است. دوباره به سفارت آمریکا برگشتم، ولی



مدخل میدان مشق و مقر بریگارد قزاق در تهران

نتوانستم حتی با دق الباب به اطاق وزیر مختار که به خواب رفته بود، وارد شوم و با او گفتگو نمایم. لذا بار دیگر نزد کانیتس بازگشتم و به او گفتم که ظرفیت من از حواست تبریز لبریز شده و به عنوان یک افسر ذخیره دیگر نمی‌توانم خود را با زنان و کودکان و افراد ناقص‌العضو زندانی نمایم، بلکه مایلم که با مقامات نظامی کار کنم. کنیتس اسی‌را در اختیارم گذاشت و در ضمن یک نارنجک دستی نیز بهمن هدیه کرد. آن نارنجک از قوطی کسره درست شده و دارای یک برآمدگی از گوگرد بود. نارنجک فوق می‌بایست قبل از استعمال با یک سیگار روشن و آتش زده شود و البته بدیهی بود که باید آن سیگار را قبل از نزدیک کردن به نارنجک از لبان برداشت. بهاین ترتیب چون زمان انفجار آن نارنجک معلوم نبود، لذا خطر آن برای دوست و دشمن یکسان بود.

آقای ساندھر نیز که در اختیار سفارت قرار داشت، به روش من تأسی جست و خود را برای شرکت در جنگ معرفی کرد.

پس از آنکه زمانی طولانی نزد کانیتس بیدار ماندم و حادثه‌ای پیش نیامد (بغیر از خلع سلاح یک صد تن در بریگاد قراق)، حرکت خود را تا صبح روز بعد به تأخیر انداختم.

صبح روز بعد (۱۵ نوامبر ۱۹۱۵) قبل از آنکه خبر رسد که ژاندارمری تهران را ترک می‌کند، روی زین اسب قرار داشتم. همجنین ژاندارم‌های اطراف سفارت آمریکا نیز همراه برداشته شدند. طبق دستور کنیتس با ستون هاواک به سریازخانه ژاندارمری در یوسف‌آباد رفتیم و مشاهده کردیم که افراد آن مشغول بستن اثاث هستند و مازور لونه بورگ نیز برای مسافت آماده می‌شود. وی اظهار داشت که به زودی از طریق دروازه دولت بطرف شاه عبدالعظیم حرکت خواهد کرد. آنگاه به شهر بازگشتم و کانیتس را دیدم و او هنگام گذشتن بهمن اطلاع داد که شاه نیز حرکت خواهد کرد.

از تهران به بغداد

۱۹۱۵ نوامبر ۱۵

در حالیکه با پیشخدمت خود اسب می‌تاختم، در نزدیکی سفارت آمریکا در ناحیه فیشرآباد از خندق گذشم و پس از عبور از قیرستان شهر به طرف دروازه شاه عبدالعظیم حرکت کردم. در جاده صف طوبی از فوج‌های ژاندارمری و فاریان، هر قشر و طبقه‌ای را دیدم که روی اسب یا گاری یا گاری پستی و بقیه در درشه، کرایه ای به سمت جنوب در حرکت بودند و به نظر می‌رسید که تمام آنها یک‌که طرفدار روس‌ها نبیستند، در حال فرارند.

حتی سفیر عثمانی و وزیر مختار اتریش نیز در میان آنان بودند . با یکی از وکلای مجلس برخورد کردم که به من اظهار داشت تمام وکلای مجلس نیز فرار کرده‌اند . شاه نیز به مجلس اطلاع داده است که او نیز پایتخت را ترک خواهد کرد و آنان نیز باید به او تأسی کنند .

هنگامی که من و آقای ساندر در حوالی جنوب شاه عبدالعظیم از پیچ جاده‌ی گذشتم و به جاده‌ی قم نگاه کردم ، واگون وزیر مختار را مشاهده کردم و چون نزدیک‌تر آمد ، پرسن رویس و دکتر ایلبرگ سرپیشک را دیدم که در آن واگون پهلوی هم نشسته‌اند . آقای ول فینگر در حالیکه یقیعی کت خود را بالا آورده بود ، در جایگاه راننده‌ی واگون ، کنار راننده جای گرفته است . پرسن رویس صحیح زود واگون خود را آماده حرکت کرده بود . هنگام حرکت در باغ دکتر ایلبرگ سرپیشک خود را مشاهده کرده و با او سوار واگون شده بود و هنگامی که آن واگون از در خارج می‌شد ، در آخرین لحظه آقای ول فینگر نیز تصمیم خود را گرفته و به بالا پریده بود . وزیر مختار گمان می‌کرد که من هنوز در سفارت آمریکا خواهید ام ولذا وقتی که به واگون او نزدیک شدم و بهوی سلام کردم ، بسیار حیرت کرد .

در کهربازک با وزیر مختار صحنه را صرف کردم و اسب و مستخدم خود را نزد او گذشتم و برای تهیه و تدارک اطراف گاه با یک واگون کرایه‌ای عازم حسن‌آباد شدم . شب هنگام توانستم به سک واگون پستی که دوتن ایرانی در آن بودند ، سوار شوم . به آنان گفتم که میل دارم سا آنان همسفر شوم و کرایه خود را نیز خواهم پرداخت . به این ترتیب در ۱۶ نوامبر ساعت ۹ قبل از ظهر به علی‌آباد رسیدم و پس از آنکه برای وزیر مختار جایی تهیه کردم ، عازم قم شدم و ساعت ۴ بعدازظهر به آن شهر رسیدم . هنگام ورود به شهر پست "مجاهدین" مسا را متوقف ساخت ، زیرا بیم آن می‌رفت که حاسوسان روسی خود را میان ما جا زده باشند ، ولی پس از آنکه مطمئن شدند که من واقعاً "همان میرزا عبدالله (نامی که همراهانم روی من گذاشته بودند) هستم ، اجازه ورود دادند . و ما هم به راه خود ادامه دادیم .

در قم خانه‌ای برای اقامت وزیر مختار آماده شد . در اینجا بود که خبردار شدم که شاه تحت تأثیر خوبی‌تاوندان تحت الحمایه ، روس خود و نیز تهدیدهای وزیر ای مختار روس و انگلیس به هراس افتاده و با دیدن سیل جمعیت در اطراف کاخ سلطنتی ، کنترل اعصاب خود را از دست داده ، بطوریکه نتوانسته است برای عزیمت تصمیم گیرد .

به‌این ترتیب شخصیت‌های (سیاسی - م) ایرانی در تهران کامل‌ا" بدرو بخش تقسیم گردیدند ، آنان که هادار دول متفق بودند ، در تهران ماندند و آنان که از دول مرکزی و عثمانی طرفداری می‌کردند ، در قم توقف نمودند .

در آن زمان من حركت قوای روس را تهابه عنوان یک فشار سیاسی به دولت ایران تلقی نمی کردم ، بلکه آن را یک اقدام نظامی وسیع می دانستم که هدف آن الحاق نیروی فوق به قوای انگلیسی در بغداد است . برای وجود نظامی من غیر قابل تحمل بود که بحای دست زدن به اقدامات و عملیات نظامی برای جلوگیری از پیشرفت روسها ، سیاستمداران ایرانی که به قم آمده بودند ، شروع به سیاست بسافی و بحث های بسیار حاصلی کنند که بهمیچوچه نه پاسیان پذیر بود و نه می توانست نتیجه های داشته باشد . ولی بهرحال این مسئله به خود آنان مربوط بود ، آنچه که بهمن مربوط می شد ، آن بود که در قم به عنوان یک ناظر یا یکشونده بی طرف باقی تمام و تصمیم کیرم از فرصتی که با سبقت گرفتن از وزیر مختار (که هنوز در علی آباد متطر رسانید اثاث خود بود) در رسیدن بهم نصیب شده بود ، استفاده کنم و هرچه زودتر بدغیلد مارشال فون در گولتس (که ورودش به بغداد در ع دسامبر انتظار می رفت) گزارش اوضاع ایران را تقدیم نمایم و احیانا " کاری کنم که اقدامات متقابل نظامی (علیه روسها - م) صورت گیرد . البته با درنظر گرفتن اینکه سفر رویس از بغداد به تهران ۲۶ روز طول کشیده و تا ع دسامبر تنها بیست روز دیگر باقی بود ، شاید زمان به نظر کافی نمی رسید ، ولی من اطمینان داشتم که اگر تنها سافرت کنم ، به انجام این امر موفق خواهم شد .

در ۱۷ نوامبر ۱۹۱۵ با یک واگون پُستی عازم سلطان آباد شدم و ساعت ۴ بعداز ظهر به آنجا رسیدم و به ملاقات آقای شونمان نائل گردیدم . شونمان ، حاکم آن شهر یعنی شاهزاده عضدالسلطان را ترغیب کرد تا پرس رویس را برای آمدن به سلطان آباد و اقامت در قصر خویش دعوت نماید .

در ۱۸ نوامبر کت کانیتس نیز که عازم بروجرد بود ، وارد سلطان آباد شد . وی ضمن موافقت با برنامه من ، تقاضا کرد که از کوتاه ترین راه عازم بغداد شوم به گولتس گزارش دهم . وی آن گزارش را دیکته کرد و من آن را از حفظ کردم .

وظیفه ای را که کت کانیتس بهمن محول کرده بود ، یعنی آنکه هرچه سریع تر حرکت کنم به خوبی انجام دادم . به این ترتیب که بدون پیاده شدن و استراحت یکسره عازم کرمانشاه شدم . روز جمعه ۱۹ نوامبر ، ساعت یک بعداز ظهر از سلطان آباد راه افتادم و روز شنبه ۲۰ نوامبر ساعت ۵ صبح از دولت آباد و ساعت ۹ شب از کنگاور گذشتم و پس از ۴۹ ساعت اسب سواری روز یکشنبه ۲۱ نوامبر ساعت یک بعداز ظهر به کرمانشاه رسیدم و بلا فاصله دستور کت کانیتس را به مازور کلاین ابلاغ نمودم که نیروهای تحت اختیار خود را سرای کمک به کانیتس روانه سازد . ولی در این بین روسها نیز یک حرکت دورانی کردند سرهنگ مامانوف (۱) روسی با ۲۵۵ نفر و دو توپخانه قبلا " بین کامیران و کاکلاسان ،

1) -Mamanoff

تقریباً در ۵۰ کیلومتری شمال کرمانشاه موضع گرفته بود و تحت این شرایط مازور کلاین سا تمام نیروهای تحت اختیار خود می‌بایستی از کرمانشاه دفاع نماید. اطاق‌های تحت فرماندهی وی تخلیه شده بودند، زیرا ساکنان آن سا نیروهای خود برای مقابله با مامانوف رفته بودند، حتی اطاق آقای زل‌مان – اگهبرگ که من در آن اقامت کردم، نیز خالی بود.

در شب طوری حالم بد شد که با عجله دستوراتی را که کانیتس شفاها به من داده بود، روی کاغذ آوردم و آن را به کلاین تسلیم نمودم و خود را برختخواب زل‌مان – اگهبرگ انداختم. مalarیای سختی عارض شده بود.

روز دیگر یعنی در ۲۳ نوامبر آقای زل‌مان – اگهبرگ که از تبریز او را می‌شناختم به خانه آمد و از اینکه مرا با حال تب روی تختخواب خود دید، بسیار تعجب کرد. ولی این خبر شادی‌بخش را نیز با خود آورده بود که قوای مامانوف شکست خورده و به صحنۀ عقب‌نشینی کرده است، و همزمان نیز خبر رسید که همدان بدست ژاندارم‌ها و مجاهدین افتاده است.

روز ۲۴ نوامبر ظاهرا "حالم قدری بهتر شده بود، ولی اسهال شدیدی دامنگیرم گردید و چون معداًم دیگر کنین را قبول نمی‌کرد، بلا فاصله حال تهوع به من دست می‌داد و وضع صورت خطرناکی به خود کرفت. در ۲۵ نوامبر حالت ضعف شدیدی داشتم ولی کماکان بهرجوری که بود، کنین را مصرف می‌کردم. در ۲۶ نوامبر حالم قدری بهتر شد و توانستم خود را سرپا نگهدارم، ولی چون خیلی ضعیف شده بودم، بلا فاصله باید دوباره دراز می‌کشیدم و چون معداًم دوباره کنین را قبول کرد، تصمیم گرفتم که روز بعد رهسپار بغداد شوم.

روز ۲۷ نوامبر ساعت ۳ بعد از ظهر از کرمانشاه حرکت کردم و روز اول دسامبر ۱۹۱۵، ساعت ۹ قبل از ظهر وارد بغداد شدم و به این ترتیب مسافت تهران – کرمانشاه را در چهار روز و مسافت کرمانشاه – بغداد را در طرف دور روز و بیست ساعت پشت سر گذاشت و به این ترتیب کل فاصله تهران – بغداد را که با رویس ۲۶ روزه طی کرده بودم، این بار تنها در طی هفت روز پیمودم.

بغداد

مرکور (۱) و مارس (۲)، هیچگاه یکدیگر را دوست نداشته و باهم تفاهمی نیز نداشتند.

(۱) Merkur خدای رومی پیک سایر خدایان
(۲) Mars خدای جنگ

مرکور یک پاسیفیست مومن است و نمی‌تواند بفهمد که چرا اصلاً "باید خشونت کرد و چرا باید از خود با اعمال قهرآمیز دفاع نمود. وی به کشتن جانداران تعالیٰ ندارد و بیشتر مایل است که آنان را از لحاظ اقتصادی به رقیت خود درآورد برای خویش بیکار گیرد و این کاری است که خیلی خوب می‌توان از راه فریب انجام داد. بدوي‌های بین‌النهرین به اصطلاح "سواران نامنظم" برخی شbahات‌ها با مرکور دارند. برای آنان مثل مرکور، جنگ یک عمل دهشت‌ناکی بود و آنان مثل خدای مرکور بیوسته "درکنار قوی‌ترها" بودند، اما بمحض اینکه، مسئله غارت و چیاول پیش می‌آمد، همگی آنان از این عمل جانب‌داری می‌کردند و شریک غارت و چیاول می‌کردیدند. برای حفظ پرستیز آنان است که گفته شده که آنان تجّار سخاوتمندی بودند. این افراد منتظر پایان گرفتن جنگ نمی‌شدند، بلکه در طول جنگ، جریان نبرد را با دقت نظاره می‌کردند و هنگامی که یکی از طرفین درگیر شروع به عقب‌نشینی می‌کرد، از نتیجه جنگ بهره‌برداری می‌کردند و از طریق داخل‌کردن خود به صفت فاتحان، برای خود از غنائم سهمی برمی‌داشتند. روی این اصل عقب‌نشینی از روی تاکتیک نیز اغلب با خطراتی توأم بود، زیرا سواران بدوي مهاجم، به گمان آنکه آن عقب‌نشینی واقعاً رخ داده است، ناگهان از اطراف می‌آمدند و با غارت و چیاول برای کسانی که از روی تاکتیک عقب‌نشینی کرده بودند، شکست کامل به ارمغان می‌آورden. هنگامی که شکست یکطرف قطعی می‌شد، آنان اردوگاه را حتی برای به دست آوردن تکمهٔ شلوار نیز وارسی می‌کردند. آنگاه تمام غنائم به سوی بغداد سرازیر می‌شد و در بازار آن شهر به فروش می‌رسید، آنهم از طرق شرعی و قانونی.

مرکور مایل نبود که برای خود دست به کاری زند، بلکه این بزرگواری را داشت که منافع خود را، به صورت منافع عموم جا زند و همگی را برای دفاع از خود بکار گیرد؛ ضمن اینکه اجازه نمی‌داد که دیگران نیز همان سرمشق او را به کار گیرند. عموم مردم می‌توانستند ادعای چیزی را داشته باشند، و آن چیز اگر مرکور در آن سهیم‌نوبود، برای آنان زیان‌آور می‌شد. چون دولت عثمانی به بدوي‌ها حقوقی نمی‌پرداخت و به آنان حق تسلک غنائم را داده بود، لذا آن بدوي‌ها معتقد بودند که غنائم مزبور حق مشروع آنان است و نمی‌توان آنرا از راه ضبط‌با مصادره پس گرفت. بهرحال به محض اینکه جنگی پایان می‌گرفت، شخص می‌توانست در بازار بغداد هر چیزی را از فشنگ‌های ترکی و تفنگ (زیرا دوست و دشمن را هردو، لذا آن بدوي‌ها معتقد بودند که غنائم مزبور حق مشروع آنان آموزش نظامی یا نامه‌های عشقی انگلیسی، با پرداخت سکه برای خود خریداری نماید و هرگاه دولت عثمانی سعی می‌کرد که بدون پرداخت پول، آن اشیاء را ضبط کند، غنائم فوق فوراً" از بازار بغداد ناپدید می‌شدند.

هنگامی که در اول دسامبر ۱۹۱۵ وارد بغداد شدم، شهر پر از این‌گونه اشیاء

بود که بازگانان آنرا به معرض فروش گذاشتند. من حتی در میان آن اشیاء به نامه‌ای که از یک افسر انگلیسی گرفته شده بودم برخوردم که در آن نامه، همسر آن افسر نوشتند "در لندن هوا شروع به سرد شدن کرده و شب‌ها خیلی سرد شده است، و من خود را خیلی تنها حس می‌کنم، انشاء الله که این آلمانی‌های لعنتی هرچه زودتر شکست بخورند و تو بتوانی نزد من بیایی، آیا حتماً" باید این جنگ لعنتی در می‌گرفت که تو از من به‌این زودی جدا شوی؟". افزاں بیچاره، آن کس که باید او را گرم می‌کرد، اینک خود سرد و بخزده در شن‌زارهای اطراف دجله به خاک افتاده است.

چون آن غنائم اکثراً مال انگلیسی‌ها بود، می‌شد از آن نتیجه گرفت که در جنگی که رخ داده است، انگلیسی‌ها شکست خورده‌اند. واقع امر نیز این بود که اخیراً با خونریزی زیاد جلوی پیشروی انگلیسی‌ها در تیسفون گرفته شده بود. هنگامی که من برای آخرین بار در مارس ۱۹۱۵ در بغداد بودم، انگلیسی‌ها از بصره، به‌سوی قورنه در حال پیشروی بودند و در اطراف دجله، تقریباً بین نواحی قورنه و عامره مستقر شده بودند و سپس نیز مرتب‌آمدند. هم‌جربان با دجله به مسمت بغداد پیش می‌آمدند. آنان در ژوئن ۱۹۱۵ عامره را اشغال کردند و سپس از طریق المغربی و کوت‌العماره تا طیسفون پیش‌آمدند و اینک در جنوب بغداد مستقر گردیدند، بطوریکه با بغداد تنها یک‌روز فاصله داشتند. در اواخر نوامبر به نظر می‌رسید که بغداد از دست رفته است. نظامی و غیرنظامی شهر را تخلیه کرده و در حال عقب‌نشینی به مسمت شمال شده بودند، بطوریکه وقتی من تازه به بغداد آمدم، در بدو ورودم کنسول آلمان اظهار داشت "نژدیک بود که شما به جای ما اینک در بغداد با انگلیسی‌ها رو برو شوید". اما این حادثه پیش نیامد و وضع بهتر شد، و علت آن بود که بین فرماندهان قشون ترک در بغداد و خلیل‌پاشا اختلاف نظر پیدا شد و خلیل‌پاشا با تیپ خود با اکراه در دیاله واقع در شرق بغداد مستقر گردید. در این میان انگلیسی‌ها با آن‌همه دقت زیاد خود، در آن جنگ مرتکب یک حماقت گردیدند، به‌این ترتیب که نخواستند بلا فاصله با حمله به بخش قدامی بغداد وارد شهر شوند، بلکه خواستند که با یک گردش به دور شهر، از آن حمله پشتیبانی کنند. ستون‌های انگلیسی که برای این هدف از شرق بغداد به مسمت دیاله پیش رفته و سعی داشتند که از آنجا عبور کنند، اینک با تیپ کامل‌آمده‌اند. مجهر خلیل‌بیگ رو برو شدند. خلیل‌بیگ آنان را به عقب راند و خلاصه کار به جایی کشید که کم کم آن عملیات فرعی، صورت جدی گرفت و پیوسته می‌بایستی آن تعداد قشوسی که انگلیسی‌ها برای حمله به بغداد در نظر گرفته بودند، مرتب به جناح راست متصل شوند. در نتیجه آن قواتهای تحلیل رفت، بلکه مانند جناح راست به عقب‌نشینی محصور شد و به‌این ترتیب بغداد نجات یافت. ولی انگلیسی‌ها عقب‌نشینی خود را تا جنوب کوت‌العماره ادامه دادند و بعد‌ها یعنی در

۱۶ آوریل ۱۹۱۶ در آنجا زیرالتاونزند (۱) انگلیسی با ده هزار نفر از افراد خود به زیرال فلدмарشال بارون فون در گولتس (که واقعاً "در جنگ هنرمنایی کرده بود) تسليم شد.

ولی در اول دسامبر ۱۹۱۵ که من وارد بغداد شدم، این حوادث اخیر رخ نداده و مارشال گولتس هنوز وارد بغداد نشده بود؛ برای ۶ دسامبر انتظار ورودش می‌رفت.

من از اینکه توانستم به‌این زودی به بغداد برسم، بسیار خوشحال بودم، زیرا برخی از هموطنانم، از اینکه من اصلاً بتوانم فیلدمارشال را در بغداد ببینم، تردید داشتند. ولی برای من این امر خیلی اهمیت داشت که اینک که بر انگلیسی‌ها پیروز شده‌ایم، نباید فرصت را آنقدر از دست بدیم، تا بغداد این بار در اثر هجوم روس‌ها تخلیه گردد لذا مطلع ساختن فیلدمارشال از وضعیت ایران اهمیتی بسرا داشت.

در ۳ دسامبر نیز گزارشی درباره‌ی حوادث ایران و اوضاع سیاسی و نظامی این کشور نوشتم و آنرا به برلین برای وزارت خارجه‌آلمان فرستادم. در آن گزارش از ابراز عقاید شخصی خود نیز فروگذار نکردم.

در ۴ دسامبر شنیدم پرسی رویس که تابحال در قم بود، اینک عازم جنوب شده و در راه بروجرد است. به این ترتیب معلوم شد که نقشهٔ انتقال سفارت آلمان از تهران به اصفهان از برنامه حذف گردیده است. در همان روز نیز اطلاع یافتم که در انزلی ۱۵ هزار روسی پیاده شده‌اند و ۶ هزار تن دیگر نیز به زودی به آن بندر خواهند آمد.

روز ۵ دسامبر شنیدم که هفت‌هزار روسی به سمت همدان به حرکت درآمده‌اند و در همان روز ۵۵۵ اسیر انگلیسی که در جنگ تیسفون به‌اسارت افتاده بودند، وارد بغداد گردیدند. من به بیرون شهر رفتم تا صفحه آنان را تماشا کنم. طرف راست و چپ جاده پر از جمعیت بود که در میان آنان زنان هم به‌چشم می‌خوردند. صدای آواز خواندن شادمانه‌آلنان نشان می‌داد که صفات اسرانزدیک شده‌است. اسرای انگلیسی در صفت‌گسترده‌ای بودند و در حالیکه پوست آنان در اثر حرارت آفتاب سوخته بود و اوئیفرم خاکی به تن داشتند و سینه، اغلب آنان باز بود، صاف و مفروز قدم بر می‌داشتند، و برخی که خسته بودند، سوار شتر بودند، اعراب بین‌النهرین از آنان محافظت می‌کردند.

در کلوب آلمان‌ها که نهار می‌خوردم، در آن روز تعداد کمی از هموطنانم آمدند، زیرا اغلب آنسان برای استقبال از فیلد مارشال رهسپار سامرا گردیده بودند. در آنجا از من سوال شد که چرا همراه آنان نرفته‌ام و هنگامی که پاسخ دادم که من فقط حامل گزارش هستم و نباید انتظار داشته باشم که مارشال مرا به حضور بپذیرد، آنان مرا مسخره کردند. من اضافه کردم، که دیگران برای گفتگوی خصوصی با وی، از هفته

پیش به استقبال او رفته‌اند، اما من علتی برای لبخند خود (که هنگام پاسخ بر لبان داشتم - م) داشتم، زیرا در حیب خود پاسخ نلگرانی را از مارشال داشتم که وی برای من روز بعد ساعتی را معین کرده بود که جهت گفتگو با وی، نزد او بروم.

من مارشال را از استانبول از سال ۱۹۰۹ می‌شناختم، یعنی زمانی که با اعمال عاقلانه خود، قلوب همگان را به خود جلب کرده بود، مانند آنکه زمانی وی معمتوان رئیس یک دادگاه کسب حیثیت با حکمی که داده از اجرای یک دولت که من حامل خبر آن برای یک شخصیت برجسته از طرف یکی از همکارانم بودم، جلوگیری کرد. اما کنت کاریتس قبلاً از الحق به هنگ نیزه‌داران سواره، در زمانی که هنوز ابواب جمعی سواره‌سنگین در کوئیگزبرگ بود و مارشال گولتس فرماندهی لشگر اول پروس شرقی را به عهده داشت، وی را می‌شناخت و برای او احترام زیادی قائل بود، و ترکها هم برای او احترام فوق العاده‌ای قائل بودند. خلاصه آنکه شخصیت وی می‌توانست تمام مشکلات داخلی را از میان بردارد.

رور بعد یعنی در ۶ دسامبر برای استقبال از گولتس بهایستگاه راه آهن رفتم . وی او نیفرم پاشاها را پوشیده بود . چند ساعت بعد من در اطاق کار او بودم و وی در حالیکه عینک ذره بینی به چشم داشت ، آماده شنیدن سخنان من گردید . یک نقشه بزرگ نیز روی میز گسترده شده بود . من یک گزارش کتبی روی میز گذاشت و نسخه ای از آن را به او تقدیم کردم تا گوش او را با توضیحات مفصل خود آزار ندهم و بقیه را بصورت خلاصه قرائت کردم . وی بهمن یک صندلی تعارف کرد و پس از مدتی از جای خود برخاست و من نیز برخاستم . ولی بهمن گفت " سرجای خود بشنینید ، وقتی که شما نشسته اید و من ایستاده ام ، بهتر می توانم گوش کنم " . سپس آرام ، آرام و جمله به جمله گزارش خوانده شد و تمام امکنه نیز در روی نقشه جستجو گردید . من تمام لغات خود را با بررسی و سنجش ادا می کردم .

بزودی فیلد مارشال که با اراده‌های قوی خود، بهنار احتی‌های ناشی از کهولت غالب شده بود، تصور واضحی از اوضاع پیدا کرد و پاسخ‌های او نیز آشکارا داده می‌شد. وی دوباره نشست و با همان رک‌گویی سریازی که مرا تحت تأثیر قرار داد، شروع به سخن‌گفتن کرد. وی بهیچوجه سعی نمی‌کرد که وضعیت ناهنجار و مستلزم عدم اعتماد به کسانی را که با آنان کار می‌کردیم، انکار نماید. توجه اصلی او معطوف به کوت‌العماره بود و اینکه جناح عملیاتی وی در آنجا با حمله‌ی روسها به مخطر نیفتند، از نظر او اهمیت داشت. وی گفت که از گزارش من ممنون است، ولی مسایل است که آن جناح عملیاتی در کوت‌العماره با وسایل لازم و با صرفه‌جویی کامل در استعمال آن وسایل از تهدید مصون بماند و بمحض آنکه کار کوت‌العماره تمام شد، توجه اساسی خود را به ایران معطوف خواهد کرد (متأسفانه امکان دست‌زنده عملیات پر دامنه برای گولتس پیش نیامد، زیرا سه‌روز پس از پیروزی

در کوتالعماره، در ۱۹ آوریل ۱۹۱۶، گولتس در بغداد، دیده از جهان برای همیشه فروبست). پس از آن بررسی‌های همه‌جانبه، وی از جا برخاست و بهمن این دستور را داد: "شما باید بهایران بازگردید و از اینجا نیز با خود اسلحه و مهمات ببرید. من سه گروهان را نیز رهسپار کرمانشاه می‌کنم و بهکلاین و کانیتس نیز اطلاع دهید که خود من در کوتاه‌ترین فرصت بدکرمانشاه خواهم آمد، تا با مشاهدات شخصی خود، تجسمی از اوضاع را بdest آورم".

از اینکه وظیفه خود را انجام داده بودم و با دست خالی به ایران باز نمی‌گشتم، بسیار خوشحال گردیدم زیرا به غیر از اینکه گولتس را در جریان اوضاع ایران گذاشت، اینکه ۱۵۵ قبضه تفنگ و یکصد هزار فشنگ را می‌توانست به ایران ببرم و از طرفی حامل خبر عزیمت سه گروهان سپاه منظم ترک به ایران بودم، و نیز اطلاع یافتم که خود گولتس نیز بهزادی وارد ایران خواهد شد. اینها به‌حال حاصل کارهای من بودند که با نشستن در قم و بهزاء انداختن بحث‌های دور و دراز، چیزی عاید من نمی‌شد.

همراه با گولتس عده زیادی آلمانی نیز وارد بغداد شده بودند، آجودان وی آقای فون رستورف (۱) و رئیس ستاد گولتس سرهنگ بوب (۲)، فون کیسلینگ (۳) افسر ستاد کل و آقای واسل (۴) نماینده وزارت خارجه آلمان در ستاد فیلدмарشال از همراهان وی بودند.

۷ دسامبر ۱۹۱۵

آقای واسل که قبلاً "در مراکش کنسول بود و به نام سرکنسولی از آنجا آمده بود و به عنوان مشاور وزارت عالیه عثمانی در خدمت ترک‌ها انجام وظیفه می‌کرد، اینکه بار دیگر برای آلمان کار می‌کرد

آقای اندروکز را دوباره به عنوان آجودان مأمور کیسلینگ دیدم. وی اینک سروان ذخیره‌ی هنگ‌سواره نیزه‌دار شده بود. او ساقاً "کارمند بانک آلمان در استانبول بود و با من در خیابان مکتب آن شهر یکجا سکنی داشت.

با آقای دیکهوف نیز آشنا شدم، وی دیپلومات جوانی بود که مجای آقای فون کاردورف به سمت دبیری سفارت آلمان در تهران منصوب شده بود. علاوه بر آن با آقای رافائل دونوگالس منذر (۵) که اهل ونزوئلا بود و اینک بعنوان یک سواره نظام برای ترکها کار می‌کرد، نیز آشنایی پیدا کردم.

1) -von Restorff

4) Vassel

2) Bopp

5) -Rafael de Nogales-Mendez

3) von Kiesling



فیلد مارشال بارون کولمارفون در گولتس - پاشا (۱۹۰۹)
تولد: ۱۲ آوت ۱۸۴۵ در بیلکن فلد، پروس شرقی
وفات: ۱۹ آوریل ۱۹۱۶ در بغداد

روز بعد یعنی در ۸ دسامبر اطلاع یافتم که پرسن رویس روز قبل از سلطان آباد به سمت کرمانشاه حرکت کرده بود و انتظار می‌رود که در ۱۳ دسامبر وارد آن شهر گردد.

روز ۹ دسامبر شروع به آموزش نظامی آن ۹ تن مجاهد ایرانی کردم که می‌خواستند در بردن اسلحه و مهمات به کرمانشاه بهمن کم کنند. طرز استعمال آن تفنگها را به آنان یاد دادم و با آنان تمرین نظامی کردم و غیر از واگون سفری خود هفت واگون باری نیز سفارش دادم. در همان روز فیلد مارشال فون در گولتس عازم جبهه‌ی کوت‌العماره گردید. من با او و آقای واصل قبل از عزیزم تم مذاکراتی داشتم، زیرا روز بعد می‌خواستم که خودم هم به سمت کرمانشاه حرکت کنم.

در آن مذاکرات دریافتیم که سفیر عثمانی و وزیر مختار اتریش که با رویس تهران را ترک کرده بودند، با رسیدن این خبر که شاه در پایخت باقی خواهد ماند، به سوی تهران بازگشته و از آنجا به دولتهای متبع خود اطلاع داده‌اند که پرسن رویس فرار کرده، ولی آنان در پست‌های خود باقی مانده‌اند. این خبر مثل بمبی برلین را تکان داد، هیچکس نمی‌فهمید مگر وزیر مختار آلمان می‌تواند از نمایندگان سیاسی عثمانی و اتریش ترسو تر باشد. اما واقع امر این بود که آنان تنها قسمت خوبی را از آن خبر برگزیده بودند، زیرا هنگام هجوم روسها وزیر مختار اتریش به سفارت اسپانیا (وزیر مختار اسپانیا یک خانم اتریشی بود) فرار کرده بود و پس از مدتی به مرض تیفوس درگذشت و سفیر عثمانی نیز جلوی روسها رفت و خود را تسليم آنان کرد و آنان نیز اورا در یک واگون راه آهن راحت نشاندند و از راه روسیه به کشورش روانه ساختند و معلوم است که این خیلی راحت‌تر و مطبوع‌تر بود تا گذراندن روزهای زیادی در سفر مشکل تهران تا بغداد، ولی در برلین همکان نسبت به این امر آگاهی نداشتند و گمان می‌کردند که پرسن رویس تحت تأثیر حواحت قدرت تصمیم‌گیری خود را از دست داده است.

در ۱۵ دسامبر من تدارک مسافرت خود را پایان دادم. آن ۹ تن ایرانی که مسلح شده بودند، می‌توانستند تقریباً رفتاری همچون سرباز داشته باشند. من آنان را از بین جمع زیادی داوطلب، آنهم پس از روزها بررسی، به عنوان بهترین انتخاب کردم و به نظرم می‌رسید که افرادی قابل اعتماد نیز بودند. در این روز نیز خبر رسید که روسها به سمت همدان حرکت کرده‌اند و شاید که آن شهر را گرفته باشند.

روز بعد از بغداد بطرف کرمانشاه حرکت کردم.

از بغداد تا کرمانشاه

همه می‌دانند کسی که با هشت واگون مسافرت می‌کند، هیچگاه نمی‌تواند هشت برابر

سرعتی را داشته باشد که یک نفر با یک واگون دارد . ولی بسیاری از این امر ناگاهند که کسی که با هشت واگون سفر می‌کند ، سرعت وی بسیار کمتر از کسی است که تنها با یک واگون مسافرت می‌کند زیرا ، در مشرق زمین هروآگونی هر ایستگاه را اطراف گاه می‌پندارد و گذشته از آن اغلب اتفاق می‌افتد که درین راه ناگهان واگون ظاهراء "بدون هیچ علتی توقف می‌کند ولی بعدا" معلوم می‌شود که مثلا" راننده واگون تاره یادش آمده که شلاق ندارد و شلاق در میان راه از دستش افتاده است ولذا در جستجوی آن بر می‌آید یا آنکه راننده با وضع غیر قابل تحملی شروع به حرف زدن زیادی می‌کند و در میان آن سخنان زیاد تقاضای یک سیگار می‌کند یا آنکه یکی از تسمه‌ها پاره می‌شود که باید بهم وصل شود و یا آنکه اسپهابقدری تسمه را می‌کشند که باید تسمه باز و مجددا" محکم بسته شود یا اینکه چرخ واگون می‌شکند یا اسبی سقط می‌شود که باید لاشه آن را به جای گذاشت و رفت یا آنکه واگون در انر مانع مجبور به ایستادن می‌شود . بهر حال "علت توقف" بین ایستگاهها همیشه وجود دارد ، حال اگر شخصی با واگون مسافرتی خود در انتهای صفری که شامل هشت واگون هست، حرکت کند ، باید هشت برابر بیشتر از کسی معلول شود که تنها یک واگون جلوی خود دارد ، زیرا حوادثی که منجر به توقف هشت واگون می‌شوند ، ناگهان و یکدفعه برای آن هشت واگون پیش نمی‌آید . چنین وضعی برای من پیش آمده بود .

ما در حال بورتمه از بغداد خارج گردیدیم وارد دشت بین النهرين شدیم ، ولی پس از اندرکرمانی صف واگون‌های ما به یکی از علی که در بالا ذکر شد ، توقف کرد و رانندگان به من گفتند که من باید تنهای اهرادامهدهم و آنان پس از رفع نقصی که منجر به توقف شده است، پشت سر من خواهد آمد . چقدر خوب شد که قبلا" در هریک از آن واگون‌ها یکی از همراهان مسلح خود را گذاشته بودم که مواطن باشند ، تا گذشته از آنکه آن واگون‌ها عقب نمانند ، راننده را نیز به سرعت در حرکت وادار کنند .

اما با تمام اینها در آن سفر ، اغلب ما معلول شدیم و صبر من در آن معلطی‌ها بیشتر از صبر و تحملی بود که می‌توانست یک اروپایی داشته باشد . ولی بهر حال در آن دشت پهناور حرکت ما طوری بود که گذشته از آنکه گردوغفار واگون جلویی به حلق سرنشینان واگون عقبی نمی‌رفت ، همگی نیز مواطن یکدیگر بودیم .

روز ۱۱ دسامبر ساعت ۹/۵ قبل از ظهر ، از بغداد راه افتادیم و ساعت ع بعد از ظهر به دیاله که روپری بعقوبه است، رسیدیم . پل رود دیاله از نظر محو شده و برای سوار شدن در قایق وقت گذشته بوده لذا با کمال تاسف تصمیم گرفتم که شب را در آنجا مسربیم . قبل از طلوع آفتاب ۱۲ دسامبر بلند شدم تا عبور از رود دیاله را هدایت نمایم . یک "راهنمای ترانسپورت" ، در یکی از میدان‌های جنگ اروپا کارش خیلی ساده است .

وی با محموله‌های خویش در ترن می‌نشیند و آنها را در مقصد به‌گیرنده تحویل می‌دهد و اگر در راه گرفتار مشکلی گردید، قرارگاههای نظامی در هر محلی وجود دارد که وی می‌تواند برای رفع مشکل خود به آنان متوجه شوند. ولی با آنکه آن منطقه‌ای که ما از آن می‌گذشتیم، منطقه‌ای تقریباً نظامی بود، ولی هیچ چیز در آنجا وجود نداشت؛ تنها دو قایق کوچک در ساحل رودخانه بودند که می‌توانند اتفاقاتی را که زیاد آن هشت واگون را به آن طرف رودخانه بردند. مراقبت زیاد از این جهت که در آن ناحیه تفنگ و فشنگ که دوستداران زیادی داشت، موجود نبود و نقاله‌های شیبدار برای سازیزیر کردن محموله‌های مقایق نیز وجود نداشت ولذا محموله‌ها را با دست به قایق برده و خود واگون‌های خالی با یک طناب در یک سطح شیبدار به قایق‌ها سازیزیر شدند، بطوریکه تمام حاضران مثل اینکه سیخی بهمن آنان فرو رفته باشد، هنگام سازیزیر گردیدن واگون‌ها به قایق سرو صدا و هیاهو برآه انداختند. آنگاه مسئله درخواست دستمزد اعراب دهننشین پیش آمد و سپس مذاکرات برسر پرداخت کرایه که این نیز با کم ضربات شلاق، سکه‌های نقره، فحاشی و سرانجام با الفاظ آشنا جویانه انجام گردید و سرانجام قایق‌ها به آنطرف ساحل حرکت کردند. پس از رسیدن به آنطرف ساحل اسب‌ها را نیز با قایق آوردند و سپس دوباره آن واگون‌ها پر از محموله‌های مربوط به خود شدند، هنگام بار زدن، محموله‌ها بعد مدت شماره شد، خدا را شکر که همه چیز سر جای خود قرار داشت و هیچ چیز گم نشده بود.

ساعت ۸ صبح توانستیم حرکت کیم و ساعت ۲ بعد از ظهر به شهریان رسیدیم. بزودی دریافتیم که من نه تنها چیزی از محموله‌های خود را از دست نداده‌ام. بلکه می‌توانم به آن نیز چیزی اضافه کنم و با خود به کرامشاه ببرم، زیرا درین راه توانستم تفنگ و فشنگ ارزان قیمت تهیه کنم، و به‌این ترتیب تعداد ۱۵ قبضه تفنگ و چند هزار فشنگ خریدم. بموضع اینکه مردم می‌فهمیدند که من آلمانی هستم، دل خود را همچون رداهای دراز خود باز می‌کردند. کسی در شهریان از من پرسید "آیا این را می‌خرید؟" و درحالیکه ردای دراز خود را باز می‌کرد، یک کارابین انگلیسی را که پنهان نموده بود، به‌من نشان داد و سپس اضافه کرد که بیشتر از آنهم می‌توانم داشته باشم، زیرا از اینها تعداد زیادی موجود است که در خانه‌ها مخفی گردیده است. تازه او از گفتن این حرف فارغ شده بود که یک افسر ترک نزدیک شد و گفت که از طرف دولت مأموریت دارد که تمام آنها را نقداً "خریداری نماید، ولی آن عرب سوگند خورد که اصلاً" هیچ تتفگی را ندیده است، و وقتی که آن افسر ترک رفت، آن عرب چیزی گفت که اگر بخواهیم به آلمانی مسلط در برلین ترجمه کنیم، این می‌شود "خیال کردی، خوب تو را می‌شناسم"، این جریان پیوسته اتفاق می‌افتد و بالاخره هنگامی که دولت عثمانی سرانجام جداً خرید هر نوع مصالح جنگی و پرداخت بهای آن را توسط مأموران آلمانی قدغن کرد و خود شروع به مصادرهای

آنها نمود و خواست مردم را بهدادن آن مصالح جنگی در ازاء اخذ برگ مصادره وادر نماید، دیگر هیچ چیز وجود نداشت و در اینجا است که باید گفت بونیفاسیوس^(۱)، چیزی می‌دانست که در این فیل موارد می‌گفت:

"یک تاجر تنها از روی اکراه

بجای سکه نقد، اسکناس را قبول می‌کند"^(۲)

اما اینک نه تن از افراد من هر کدام یک قبضه از آن کارابین‌ها را داشتند و دهمین آنرا هم خود من دارا بودم، مسافت تا خانقین را روز بعد یعنی در ۱۳ دسامبر با گذشتن از این مناطق طی کردم. ساعت ۵/۵ صبح از شهریان حرکت کردیم و ساعت ۱۱ قبل از ظهر وارد قزل‌رباط شیم و ساعت ۲ بعد از ظهر از آنجاراه افتادیم و ساعت ۶ بعد از ظهر به خانقین رسیدیم. در خانقین خبردار شدم که به قشون مرزی عثمانی دستور داده شده که عازم کرمانشاه شود.

روز بعد، ساعت ۵ بعد از ظهر از خانقین حرکت کردیم و ساعت ۷ شب به قصر شریین رسیدیم و از آنجا به بعد، اگر می‌خواستیم که با واگون‌های باری خود راه را ادامه دهیم، برایمان بسیار گران تمام می‌شد، ولذا در آن شهر واگون‌های باری را رها کردیم و محموله‌های آنها را روی حیوانات بارکش کذاشتیم. هدایت کردن آن حیوانات دیگر لازم نبود، زیرا محل تدارکاتی ما که توسط آقای لاوتربورن^(۳) اداره می‌شد، برای انجام آن کار، افراد مطمئنی در اختیار داشت. لذا تصمیم گرفتم که خودم روز بعد با یک واگون مسافرتی جلوتر به کرمانشاه رهسپار شوم تا هرچه زودتر مازور کلاین و کنت کانیتس را در جریان واقعه قرار بدهم.

در راه کرمانشاه، در ایستگاهی با دسته‌ای که مسافرت می‌کردند، روبرو گردیدم. آنان توسط آقای ادموند یارولی مک^(۴)، منشی و داماد شاهزاده اویلن‌بورگ^(۵)، رهبری می‌شدند. آقای یارولی مک به مراهی آقای دکتر بیاخ دانشمند اتریشی در بهار سال ۱۹۱۴ از تهران رفته بود و من دیگر او را در تهران ندیدم، زیرا آن‌زمان من هنوز در تبریز به سرمهی بردم و تنها برادرم طی نامه‌ای برایم مطالبی را درباره‌این آقایان نوشت. آنان از تهران برای انجام یک سفر تحقیقاتی روانه کرمان می‌شدند، و چون جنگ شروع شده بود، خود را برای شرکت در جنگ معرفی کردند.

1)-Bonifazius 2)-"Nur ungern nimmt der Handelsmann

Statt barer Munze Scheine an" 3)-Lauterborn

4)-Jaroljmek 5)-Fürst zu Eulenburg

در راه کرمانشاه که آقای یارولی مکرا دیدم ، وی بهمن اظهار داشت که او یک زندانی را با خود به بغداد می برد این زندانی رئیس پلیزیکی اداره‌ی گمرک کرمانشاه بود که هنگام حاسوسی دستگیر شده بود . من فورا " آن بلزیکی را که خوب می شناختم ، نزد خود خواندم و وی که بهشت ترسیده و روی افسانه‌هایی که درباره‌ی ما پخش شده بود ، طناب دار را روی گردن خود حس می کرد ، از من تقاضای کمک و پستیمانی کرد . اما من وی را آرام کرده و گفتم که در بغداد می تواند تقاضای تشکیل دادگاه زمان جنگ را برای رسیغی بوضع خود بنماید . بعدا " نیز حادثه‌ای برای او پیش نیامد و بزودی وی آزاد گردید . آقای دکتر بیاخ را من مجددا " در کرمانشاه دیدم . بعدا " وی خود را به هیئت تحقیقاتی افغانستان ملحق کرد و بدست انگلیسی‌ها اسیر گردید و بسیاری از سالهای عمر خود را در زندان انگلیسی‌ها در احمدنگار هند ، با دکتر لیسته‌مان کنسول گذراند و در زندان با اورواط خوبی بهم زد . من بعد از جنگ در برلین او را با دکتر لیسته‌مان ملاقات کردم . مسافت بین قصرشیرین و کرمانشاه را با گذشتن از این محل‌ها پشتسر گذاشت . روز ۱۵ دسامبر ساعت ۹ قبل از ظهر از قصرشیرین حرکت کردم و ساعت ۵ بعد از ظهر وارد پاتاچ شدم و ساعت ۹ شب از آنجا حرکت کردم . در ۱۶ نوامبر ساعت ۷ صبح وارد کردند شدم و در ۱۷ نوامبر ساعت ۱۲/۵ از آنجا راه افتادم و ساعت ۳/۵ بعد از ظهر به هارون آباد رسیدم . از آنجا ساعت ۶ بعد از ظهر حرکت کرده و ساعت ۱۱ و پنجاه دقیقه به ماهی داشت رسیدم و بالاخره در ساعت ۵ صبح ۱۸ نوامبر وارد کرمانشاه گردیدم . ساعت ۵ صبح به تهایی به تفاوت راننده واگون خود که یک واگون پستی بود ، به ایستگاه پست جلوی دروازه کرمانشاه رسیدم . آن راننده از اینکه از بردن من به داخل شهر خودداری کرده بود ، بسیار خوشحال بود و من نه با پول و نه با قول و قرار و نه با خواهش و تمنا و نه حتی ساکنی کاری ، نتوانستم او را وادرانعایم که مرا به داخل شهر ببرد . اگر شخص با این واگون پستی حرکت کند ، تنها می تواند از یک ایستگاه به یک ایستگاه بعدی از این وسیله نقلیه سریع استفاده نماید . راننده آن واگون پستی مرا نشناخت ، زیرا من یک کلاه ایرانی برسر داشتم ولباس سفری من درست مانند ایرانیان بود ، بطوریکه وی مرا مانند یکی از سکنه بومی جلوی دروازه شهر پیاده کرد و دیگر هیچ زحمتی را (برای آوردن من به داخل شهر - م) به خود راه نداد . ناچار دو خورجین خود را بغل گرفتم و داخل شهر که هنوز در خواب بود شدم و این درحالی بود که گلههای سگ (که در همه شهرهای ایران فراوان هستند) با پارس کردن‌های خود از من استقبال می کردند .

کرمانشاه

با پرتاب سنگ، خود را از دست آن سگها نجات دادم، گو اینکه هنگام ضرورت می‌توانستم از هفتتیر خود نیز استفاده کنم که البته نیازی به آن نبود. مشکل‌تر از همه این بود که نمی‌توانستم منزل مازور کلابن را در شهر پیدا کنم، تا بالاخره با یک ایرانی روپرو شدم که به من گفت "اولاً" امیدوارم که حال شما خوب باشد، ثانیاً "منزل آقایان آلمانی‌ها از اینتحا خیلی دور است و سر راه من هم نیست، ثالثاً" تازه اصلاً هیچ فایده‌ای ندارد که شما اکون به آنجا بروید، زیرا در خانه آنان هنوز باز نشده و نگهبانان جلوی در سیر هیچکس را به داخل خانه راه نمی‌دهند، چون زیان هیچکس را هم نمی‌فهمند". وقتی که او در دنبال سخنان خود بهمن گفت "چرا به آنجا می‌روید، الان عازم حمام شوید، زیرا حمام‌ها الان باز شده‌اند" بسیار خوشحال گردیدم، زیرا می‌دیدم که او ایرانی پنداشته است، چون در ایران از ورود خارجی‌ها به حمام جلوگیری می‌شود تا بدن نجس آنان حمام را آلوده نکند که بهاین ترتیب حمام با هیچ وسیله‌ای دیگر قابل استفاده نخواهد شد. من فارسی را بدون لهجه صحبت می‌کدم و از این کار خیلی خوش می‌آمد. بهرحال از او جدا شدم و خود در پی جستجو برآمدم تا سرانجام آن خانه را پیدا کردم. جلوی در خانه دوهندی با اونیفرم‌های جالب، با تفنگ‌های خود ایستاده بودند. بالای صورت سوخته آنان، روی سر عمامه‌ای پیچیده شده بود. آنان را به داخل خانه راه ندادند، نه فارسی می‌فهمیدند و نه ترکی. این نگهبانان عضو یک قبیله مرزنشین آفریدی هندی بودند که در مرز بین هند و افغانستان، بین خیبر و گردنه‌ی کوهات قرار دارد. اینان را انگلیسی‌ها ملحق کرده بودند. این نگهبانان، نگهبانان ارجداری به شمار خود را به‌آلمانی‌ها ملحق کرده بودند. این نگهبانان، نگهبانان ارجداری به شمار می‌آمدند، زیرا با سخن‌گفتن با آنان نمی‌شد که روی آنان اثر گذاشت، و از طرفی مترجم هم در آن وقت وجود نداشت و تا زمانی که فرمان قبلی نقض نشده باشد، آنان برای همان فرمان اولی که همانا جلوگیری از ورود به آن خانه بود، پاشاری می‌کردند. سرانجام ناچار شدم که با فریاد چیزی به‌زبان آلمانی بگویم و همین کار باعث شد که سربازان آلمانی داخل خانه که آن دو آفریدی را بخوبی می‌شناختند، را به داخل خانه ببرند.

بزودی شکرالله مستخدم نزد من آمد. وی از دیدن من خیلی خوشحال بود و مرا زیاد نکوهش کرد و اظهار می‌داشت که (در غیاب من - م) نمی‌دانست که تکلیفش چیست. شاید کمتر کسی باور کد که اغلب چیزهایی که ایرانیان می‌گویند، برای اروپاییان غیرقابل پذیرش است، مانند لغت تکلیف که اگر به‌آلمانی ترجمه شود، همان کلمات مسئولیت و

وظیفه می‌شود . بهر حال وی گفت که اول او به سلطان آباد رفته و در آنجا شنیده است که من (نویسنده کتاب — م) در کرامنشاه هستم و هنگامی که به کرامنشاه بازگشته است ، بهاو گفته‌اند که من به بغداد رفته‌ام ولذا او از من تقاضا می‌کرد که دیگر هرجا که خواستم بروم او را نیز همراه خود ببرم ، زیرا به همسر من در این باره قول داده است و اگر حادثه‌ای برای من پیش بیاید ، وی نمی‌داند که در برای آن قول چه کند . پس از گفتن این حرفها ، شکرالله برای تهیه صحنه رفت و من از سرزنش‌های اولین مافوق ! خود آسوده گردیدم . سپس قدری اینطرف و آنطرف سالن بزرگ منزل کلاین قدم زدم . روی دیوار سالن عکس‌های هیندنبورگ و لودن دورف (۱) بود . هنگامی که عکس لودن دورف را تماشا می‌کرم ، صدای کلاین از پشتسر شنیده شد که می‌گفت "روزبخار عزیزم ، چرا فقط به آن مرد قوی نگاه می‌کنید ، بهاین انژری سیال هم بنگردید که او هم می‌گوید او یک مرد قوی است " ، گزارش کار خود را به‌باود دادم و کلاین از رسیدن اسلحه و مهمات بسیار خوشحال گردید . در این‌بین صحنه را آوردند و کلاین رفت و دکتر ایلبرگ با آن قیافه سرد و آرام خود وارد شد ، درحالیکه سراپا تیپ یک عضو سفارت را داشت . وی به من گفت که من (نویسنده کتاب — م) کارهای احمقانه زیادی را آنجا انجام داده‌ام و رویس پیغام داده که در اثر اقدامات ناستجیده من روابط شغلی بین ما طوری تیره و تار شده است که بهتر است تقاضای مرخصی کرده و (به‌المان — م) بازگردم . حتی او بهتر می‌داند که من اصلاً " دیگر نزد وی (رویس — م) نروم . بطور مختصر پاسخ دادم که از سوی فیلدмарشال گولتس دستور دارم که نزد او (رویس — م) بروم و اگر او از پذیرفتن من خودداری نماید ، مسئله دیگر به‌مخدود او مربوط می‌شود . دکتر ایلبرگ گفت "هرکاری می‌خواهید بتکنید ، بهر حال من پیغامی را که حامل آن بودم ، به‌شما رساندم " . بهاین ترتیب از شر دومین کسی که مرا نکوهش می‌کرد ، نیز آسوده شدم ، سپس او بالحنی پدرانه و دوستانه بامن سخن گفت ، بدون آنکه بتواند کلامی را درمورد اینکه من حماقتی را مرتکب نشده‌ام " پذیرا گردد .

من حضور خود را به پرنیس رویس که این زمان در راه کرامنشاه بود ، اعلام کردم . البته او مرا پذیرفت و من برداشت‌های خود را از اوضاع به‌اطلاع او رساندم ، ولی پرنیس پاسخ داد که تقاضا دارد تا من هرچه زودتر تقاضای مرخصی خود را به‌باود بدهم و بهتر است که علت تقاضای مرخصی خود را بیماری خود ذکر نمایم و او (پرنیس رویس — م) آن تقاضا را با نظر موافق به مقامات بالارد خواهد کرد و طوری می‌تواند موافقت آن مقامات را تضمین کند که از هم اکنون با مسئولیت خود به من مرخصی بدهد و مرا روانه‌ی میهن سازدو به این ترتیب مرا از کار بر کنار نماید .

در بعد از ظهر، طبق قرار قبلی من تقاضای مرخصی خود را ارسال داشتم. آنگاه در منزل کلاین، سفره بزرگی گستردۀ شد که مازور کلاین در بالای آن نشسته بود و با سخنان مناسب و شوخی‌هایی به صحبت‌می پرداخت. آقای ول فینگر که این زمان به مستوانی ارتقاء یافته بود، با همسر و بچه‌های خویش که یک دختر و دو پسر بودند، نیز حضور داشتند. خانم ویر، زوجه‌ی نماینده‌ی کسولوی آلمان در همدان نیز حاضر بود. خانم‌ها البته در کسولوگری آمریکا به‌جا گذاشته شده بودند، ولی خانم ول فینگر متوجه عزیمت همسر خویش (از تهران - م) شده بود. قبل از آمدن روسها و اگونی را کرایه کرد و با بچه‌های خود و خانم ویر، به‌سمت جنوب به‌دبیال همسر خویش راه افتاد و به‌طور کلی برای من بسیار خوشحال‌کننده بود که دوستان تبریز خود را دوباره می‌دیدم.

قادصی که من تقاضای مرخصی خود را توسط اورائی ارائه بعروس فرستاده بودم، بازگشت و خبر داد که پرنس از من تقاضا کرده است که چای بعد از ظهر را با وی صرف کنم. وقتی که نسزد رویس رفتم، وی تلگرافی که وزارت خارجه آلمان برای او فرستاده و هم‌اکنون وی آن را دریافت کرده بود، بهمن نشان داد. در آن تلگراف آمده بود: "مرخصی عالی‌جناب، به‌سبب بیماری شما تصویب شده و شما می‌توانید فوراً از آن استفاده نمایید. کارهای خود را به‌آقای واصل که اینک دور راه است، واگذار کنید". رویس گفت من نه بیمار هستم و نه تقاضای مرخصی کرده بودم، شما می‌توانید فکر کنید که مضمون این تلگراف به آلمانی چیست، من عزل گردیده‌ام.

اگر من جای رویس بودم، ازشدت خشم از خود بی‌خود می‌شدم، ولی او این جریان را با همان شجاعت پهلوان‌گونه که صبر و تحمل نیز جزء آن بود، تحمل کرد. اول از هر چیز تصمیم گرفته شد که چون کریسمس نزدیک است، وی عزیمت خود را به‌تأخر اندازد و کریسمس را در کرمانشاه بگذراند. بللافاصله قاسم معروف که به‌کلت رکس در تهران و پکن خدمت کرده بود، فراخوانده شد، تا رویس را در آن سفر همراهی نماید. علاوه بر آن قاسم آقا مأموریت یافت که برای شب ضیافتی را ترتیب دهد.

روز بعد یعنی در ۱۹ دسامبر، رویس ضیافت تودیع بریا کرد که مانند همیشه از تمام مهامانان پذیرایی کرد و با یک‌ایک آنان گفتگو نمود.

روز ۲۵ دسامبر ستوان هاوک عازم بغداد گردید.

روز ۲۱ دسامبر خانواده ول فینگر حرکت کردند و آقای ول فینگر مرخصی گرفت تا همسر و بچه‌های خود را تا بغداد همراهی نماید و شب همهٔ ما نزد مازور کلاین بودیم. روز بعد، ۲۲ دسامبر، من از کرمانشاه راه افتادم. درین راه به‌ساختمان بزرگی که دکتر ایلبرگ سرپزشک آن را قرار گاه خود کرده بود، رفتم تایه عنوان اخلاص خود به او، کلام پاشایی خود را به‌ما تقدیم کنم، زیرا وی بعنوان یک پزشک در خدمت ترکها، بهتر

می توانست از آن کلاه استفاده نماید . کلاه پاشایی خود را ضمن ایراد سخنانی درخور به او دادم و سپس با یکدیگر تودیع کردیم و او درحالیکه دوباره جدی شده بود بهمن گفت " امیدوارم شما بهجایی بروید که به آنجا تعلق دارید ، خوش باشید ". ساعت ۳ بعد از ظهر واکن حامل من از دروازه‌ی کرمانشاه خارج شد .

از کرمانشاه تا بغداد

اندکی قبل از رسیدن به ماهی دشت ، در ساعت ۷ بعداز ظهر ، واکن حامل من خراب شد ، زیرا یکی از چرخ‌های عقب آن شکست و گذشته از شکسته شدن ، کلا " داغان گردید . اما در آن نواحی چرخی پیدا نمی شد . شکرالله که همراه بود ، برای من شام تهیه گرد و ما پس از آنکه جوانی از کارکنان اصطبل را برای تهیه کردن چرخ به کرمانشاه فرستادیم ، خود در اصطبل خوابیدیم .

روز دیگر ، ۲۳ دسامبر ، بیمهوده تا شب منتظر رسیدن چرخ شدیم ، ساعت ۵ بعداز ظهر در جاده کرمانشاه ایستادیم واز دور جاده را نگاه می کردیم که البته هیچ چیز معلوم نبود ، اما راننده پیوسته می گفت " می آید ، می آید " وقتی که سرانجام ساعت ۶ شب نقطه‌ای در افق ظاهر شد ، با نزدیک شدن آن جوان ، قیافه وی نمایان گردید که چرخ را جلوی خود به محلو می چرخاند . راننده واکن خوشحال شد و گفت " آمد " و بهاین ترتیب توانستیم ساعت ۷ شب به راه خود ادامه دهیم .
من برای اینکه جبران وقت از دست رفته را کرده باشم ، بدون توقف زیاد از این مناطق که ذکر می شود ، گذشتم .

ساعت ۱۱ بعداز ظهر ۲۳ دسامبر به حسن‌آباد رسیدم و ساعت ۴ صبح ۲۴ دسامبر از آنجا گذشتم ، سپس ساعت ۸ صبح به خسرو‌آباد رسیدم و ساعت ۱۰ صبح وارد کرند شدم و ساعت ۱۱ از آنجا راه افتاده و به سرخه دیز رسیده و ساعت ۲ بعداز ظهر از آنجا راه افتاده و به پاطاق رفتم ساعت ۳ بعداز ظهر از آنجا عزیمت کردم و ساعت ۹ بعد از ظهر وارد سر پل شدم و به اصطبل رفتم و پس از آشامیدن یک چای مجددا " دستور دادم که اسبها زین شوند .

اسبها و راننده‌ی واگون با بی میلی از طویله و آخور بیرون آمدند . ناگهان متوجه شدم که امشب ، شب کریسمس است . دیروز رویس را از عزیمت هنگام کریسمس منع کرده بودم و امروز خود همان کار را می کردم . هنگامی که مجددا " در واکن نشستم و عازم قصر شیرین شدم در فکر فرو رفتم . شوق دیدار وطن در من دمیده بود . خورشید طلایی ایران ، طاق‌های مسطح (طاق روی ستون قرار می گیرد) ، گلهای رز با آن شکوه شاهانه در میان

کوهستان‌های سنگی، آن بیابان‌های شن‌زار، زیورآلات ایرانی، آن طرز پوشش ایرانیان و بسیاری چیزهای ارزنده‌ی دیگر در ایران البته قشنگ است، خیلی هم قشنگ است، اما در میان این‌همه زیبایی، من‌تنهی دیدار مجده چمن‌زارهای سبز و جنگل‌های پر از کاج، آن دهات آلمانی با طاق‌های سرخ‌رنگ و برج‌های کلیسا در آلمان بودم و دیگر می‌خواستم به جای دیدن آن قیافه‌های گندم گون (ایرانیان - م) که پیوسته در اطرافم بودند، صورت دختران آلمانی را ببینم و به جای دیدن قیافه‌های حدى و پیشانی‌های پر از جروک ایرانیان که عبوس به نظر می‌رسید، به دیدن صورت خندان مردان آلمانی نائل شوم.

تمام شب را می‌راندیم و ساعت ۶ صبح ۲۵ دسامبر، اولین روز کریسمس، به قصر شیرین و ساعت ۱۵ قبل از ظهر به خانقین رسیدیم.

۲۶ دسامبر ۱۹۱۵ - با وجود توقف اجباری من در ماهی دشت برای رسیدن چرخ واگون، من از خانواده ولفینگر که یک‌روز قبل از من از کرمانشاه راه افتاده بودند، سبقت گرفته بودم، زیرا آنان تازه در دومین روز کریسمس به خانقین وارد شده بودند و در همان روز دوم کریسمس نیز حرکت کردند. هنگامی که آنان در اطراف گاهی توقف می‌کردند، من از آنان گذشتم. ما روز اول کریسمس را باهم در خانقین گذراندیم. همچنین با سرهنگ ماش مایر (۱) و آقای اوله‌مان از تبریز که حامل محموله‌های مهمات به کرمانشاه بود، نیز روبرو گردیدم. روز دوم کریسمس که خانواده‌ی ولفینگر حرکت کردند، من باز در خانقین ماندم، زیرا وزیر مختار جدید آلمان آقای واصل که عازم کرمانشاه بود، به آن شهر رسیده بود.

صبح روز بعد (۲۷ دسامبر ۱۹۱۵) ساعت ۹ صبح از خانقین راه افتادم و ساعت ۱۵/۵ از نیمی چری گذشتم و ساعت ۱۲ وارد فزل رباط شدم و ساعت یک‌بعد از ظهر باز به حرکت ادامه دادم و ساعت ۳ بعد از ظهر وارد شهریان شدم. ساعت ۹/۵ شب باز به حرکت ادامه دادم و ساعت ۵ صبح روز ۲۸ دسامبر ۱۹۱۵ به بعقوبه رسیدم. در آنجا دوباره با خانواده‌ی ولفینگر روبرو شدم و با آنان از رود دیاله عبور کردم.

نظر بهاینکه قایقی که برای تمام افراد خانواده و محموله‌های آنان در نظر گرفته شده بود، کوچک بود، لذا من پسر کوچک او را در قایق خود جا دادم و با خود به آن‌طرف رودخانه بردم. اغلب دوستان من در میان همین نوجوانان بودند. پسر کوچک ولفینگر آن‌زمان تقریباً "چهارسال داشت و در زندگی هنوز با قایق جایی نرفته بود ولذا با اینکه هرگز ترس خود را بروز نمی‌داد، معلوم بود که از قایق سواری هراس دارد، کما اینکه وقتی پدرش اظهار داشت که گمان می‌کند وی (آن پسر چهارساله - م) می‌ترسد، طفل با لحن موهنتی پدر را مسخره کرد و سپس بدون ترس سوار قایق شد، ضمن اینکه بسیار

آرام و ساكت بود . وقتی که قایق به مسیر رودخانه رسید و قدری اینطرف و آنطرف تکان می خورد ، طفل بطوریکه نشان نمی داد سوالش جدی است، از من سوال کرد : آیا رودخانه واقعاً " خیلی عمیق است ؟ و چون پاسخ مثبت دادم ، پرسید آیا می توان در آن ایستاد . گفتم در وسط رودخانه نمی توان ایستاد ، بلکه باید در آن شنا کرد . طفل گفت من که نمی توانم شنا کنم . گفتم : تو هیچ وقت به میان آب نمی افتد که احتیاج به شنا کردن داشته باشی . پاسخ داد ، اما اگر قایق سرنگون شد . گفتم ، در آن صورت دست خود را به من خواهی داد و من با شناکردن تورا صحیح و سالم به آنطرف رودخانه می برم . پرسید آیا آدم تر می شود ؟ پاسخ دادم ، البته که آدم تر می شود ، ولی بعد می شود خود را خشک کرد . طفل گفت آقای لیتن ، ولی قایق که برخواهد گشت و سرنگون نخواهد شد . گفتم نه برم ، چون ما دیگر به آن طرف رودخانه رسیده‌ایم و باید بپاره بشویم . (پس از آنکه دیگران نیز به آنطرف رودخانه رسیدند - م) آن طفل به خواهر خود گفت : بچه ! تو ترسیدی ، ولی من اصلاً " نترسیدم . بهاین ترتیب ساعت یک بعد از ظهر به بغداد رسیدیم و به هتلی که نزدیک دجله بود ، وارد شدیم .

بغداد

۲۹ دسامبر ۱۹۱۵ - در پشت بام مسطح هتل رود دجله و آن قایق توبداری که از انگلیسی‌ها به غنیمت گرفته بودند ، نمایان بسود . در آن قایق توبدار مقدار زیادی ویسکی ، آنهم در آن ایام کریسمس ، پیدا شده بود و تذکر می دهم که این را فراموش کردم بگویم که من غیر از آن تفنگ و فشنگ‌هایی که به کرمانشاه بردم ، حامل یک هدبیه کریسمس دیگری بودم : در ابتدای دسامبر ، محموله‌های یک قایق بزرگ انگلیسی که حاوی زامون و چربی خوک بود ، غنیمت گرفته شده بود و من مقداری از آن را خریده و با خود به کرمانشاه بردم . در شرق آنچه که به خوک مربوط می شود ، بسیار کمیاب است ، زیرا مسلمانان خوک نگاه نمی دارند . در ضمن با توصیه‌ای آقای ولفینگر در اینجا (بغداد - م) از یک تنفر هندی دو دست لباس ابریشمی زری دوزی که یکی سفید و دیگری سبز بود ، برای همسرم خریدم .

در ۳۰ دسامبر ۱۹۱۵ برسی روسی وارد بغداد گردید .

در ۳۱ دسامبر ۱۹۱۵ ، در باشگاه آلمانها جشن کریسمس گرفته شد .

روز اول ژانویه ۱۹۱۶ برای صرف غذا پهلوی ریشارتس کونسل بودم . روز ۲ ژانویه

به یک اطاق، واقع در خانه‌ی میسیون نظامی آلمان – ایران نقل‌مکان کرد و در این روز آقای ول‌فینگر به کراماتشاه بازگشت.

روز ۳ ژانویه پرسن رویس از طریق حلب عازم آلمان گردید.

روز ۵ ژانویه طبق دستور تلگرافی فیلدمارشال فون در گولتسن، سه‌گروهان نظامی ترک به سمت کراماتشاه به حرکت درآمد. در ۶ ژانویه من همراه با دیکهوف دبیر سفارت (که بجای آقای واسل، نماینده‌ی وزارت خارجه در ستاد فیلدمارشال منصوب گردیده بود)، در خانه‌ی وورست (۱)، رئیس بانک مهمنان بودم. نام کوچک وی تیموتویس (۲) بود و والدینش نام کوچک برادرش را که صاحب یک دواخانه در رشت بود و من با او از ایران آشنا بودم، هائنس گذاشتند. در همان روز تلگرافی از سرهنگ بوب درباره‌ی اوضاع (ایران – م) رسید که مفاد آن گزارش‌های قبلی مرا تائید می‌کرد.

روز یکشنبه ۸ ژانویه تلگرافی خبردار شدیم، آقای اولمان که به کراماتشاه رفته بود، در اثر تپ به درود حیات گفته است. خوشبختانه همسر او که مانند همسر من در تبریز بازداشت بود، بعدها در آلمان از مرگ شوهر خود آگاه شد.

در همین روز فیلدمارشال بارون فون در گولتسن از کراماتشاه بازگشت. مارشال گولتس در دستور روز خود اعلام کرده بود که در روزهای آتی به جیوه‌های جنگ در کوت‌العماره عزیمت خواهد کرد و اداره‌ی کشف رمز را نیز با خود همراه خواهد برد: "مدیریت اداره‌ی رمز ارتش ششم در بغداد را ستوان لیتن عهده‌دار خواهد بود". برای این امر نیز ستوان هاواک و دوتن افسریار در اختیار من قرار گرفتند، ولی من سرانجام توانستم با کمک‌های صمیمانه کنسول هسماز وظیفه‌ی فعالیت‌های نظامی در بغداد معاف شوم و اجازه‌ی مسافرت به آلمان را دریافت کنم.

در ۱۱ ژانویه فیلدمارشال با یک کشتی بخاری از روی دجله به طرف کوت‌العماره حرکت کرد. تمامی افسران ازوی بدرقه نمودند. وی هنگامی که مرا دید، دستم را برای خدا حافظی فشد و از اینکه مرا در اونیفرم می‌دید، اظهار شادمانی کرد. این آخرین دیدار ما بود. روز ۱۲ ژانویه‌ی ۱۹۱۶ از ایران خبر جنگ با روسها در اسدآباد و تویسرکان رسید. خانم ویر، کنسول ما در همدان از بغداد به حلب عزیمت کرد.

در ۱۵ ژانویه ستوان بول (۳) با این خبر خوش از جیوه‌ی دجله رسید که انگلیسی‌ها شکست خورده و به سمت جنوب ناحیه‌ی شیخ سعید عقب نشسته‌اند و در کوت‌العماره نیز به محاصره افتاده و بسیاری از اسکاتلندهایها به اسارت درآمده‌اند.

روز ۱۶ ژانویه مازور کیلینگ به اتفاق پروفسور رایش عازم کراماتشاه شدند. روز دوشنبه

1)-Wurst

3)-Joel

2)-Timoteus

۱۷ ژانویه‌ی ۱۹۱۶ از بغداد راه افتادم تا از راه حلب به آلمان بروم و خویشتن را به هنگ خود معرفی نمایم . ساعت ۸ صبح با مستخدم خود شکراله ، درحالیکه هوای بغداد بارانی بود ، از آن شهر حرکت کردیم و ساعت ۳ بعداز ظهر به‌امصیر رسیدیم و اجبارا " در آنجا توقف نمودیم .

روز ۱۸ ژانویه‌ی ۱۹۱۶ از ابومصیر راه افتادیم و ساعت یک بعداز ظهر وارد فلوجه در نزدیکی فرات شدیم ، ولی تنها روز بعد توانستیم با قایقی از فرات بگذریم . روز ۱۹ ژانویه قدم در راهی نهادیم که درجهٔت بالای فرات بود و پیچ‌های آن رودخانه را قطع می‌کرد . طی کردن آن راه ۱۴ روز طول کشید و سرانجام روز ۴ فوریه‌ی ۱۹۱۶ ساعت ۵ بعداز ظهر به محلب وارد شدیم .

سوق دادن ارامنه به راه مرگ *

بین بغداد و حلب با ارامنه‌ای روبرو شدم که از یکسال پیش به‌ینطرف مشغول قتل عام آنان بودند . ترتیب این کار چنین بود که از تماحی خطه‌ی عثمانی ارامنه را به بین‌النهرین و از آنجا به صحراء‌های عربی کنار فرات می‌آوردند . افرادی که مأمور بردن ارامنه به آن نواحی بودند ، تنها برای خود غذا همراه می‌آوردند و بقدرتی ارامنه را در آن صحاری به جلو می‌بردند تا آنان از گرسنگی تلف شوند . نجات آنان نیز غیرممکن بود ، زیرا هر کس که جرأت فرار به سرش می‌زد ، در راه بازگشت در آن صحرا از گرسنگی می‌مرد ، واقعاً " درصد آنان کشته شدند .

لپسیوس ، این سوق دادن ارامنه به راه مرگ را بزرگترین ایذاء و اذیت مسیحیان در طول تاریخ می‌خواند و این بیلان را در باره قربانیان آن ارائه می‌دهد . (۱)

کل تعداد ارامنه‌ای امپراطوری عثمانی تا قبل از جنگ :	
aramنه‌ای که به‌قفقازیا از طریق دریا به‌اسکندریه فرار کردند :	
کسانی که شامل نفی بلد نگردیدند :	
کسانی که مسلمان شدند یا زنان و کودکان و دخترانی که به زور فروخته می‌شدند .	
۱/۸۴۵/۴۵۰	نفر
۲۴۴/۴۰۰	نفر
۲۰۴/۷۰۰	نفر
۲۰۰/۵۰۰	نفر

* رجوع کنید به بخش ضمایم .

1)-Dr.Johannes Lepsius,Deutschland und Armenien,
1914-1918,Potsdam,1919,Tempelverlag,Seite LXV-LXXX.

کسانی که به قتل رسیدند.

کسانی که در اطراف صغاری عربی جان سالم بدر بردند:

جمع ۱/۸۴۵/۴۵۰ نفر

ارمنی

من بلا فاصله پس از ورود به حلب، درباره‌ی آن حوادث گزارشی به روسلر (۱) کسول آلمان در آن شهر تسلیم کرد، ولی قبل از اینکه در اینجا آن گزارش را بیاورم، باید قدری به عقب برگردم.

درباره‌ی علل اذیت و آزار ارمنه من شرح زیر را از کتاب دکتر لپسیوس که در بالا نام او را می‌بردم، مورد استفاده قرار می‌دهم: در مارس ۱۹۱۵ در زیتون واقع در زیلیزین (ناحیه‌ای در جنوب شرقی شبه‌جزیره‌ی آسیا صغیر - م) سردهایی بین نظامیان ترک و دسته‌ای راهزن رخ داد. طبق نوشتۀ لپسیوس ارمنه‌ی زیتون با آن راهزنان کاری نداشتند و آن راهزنان را هم سربازان فراری مسلمان و هم سربازان فراری ارمنی تقویت می‌کردند. در ۲۵ مارس ۱۹۱۵، سکنه‌ای ارمنی زیتون که بین ۱۵ تا ۲۵ هزار تن بودند، به صحراء‌ای عربی بین التپرین تبعید گردیدند، از منی‌های ساکن دورت میل (از نواحی دیگر ساحلی زیلیزین) نیز به طرف حلب برده شدند، ولی ارمنه‌ی سودیجه توانستند به کمک یک کشتی فرانسوی به سکدریه فرار کنند.

در ولایت ارزروم که مردان ارمنی آن قبلاً "برای خدمت سربازی برده شده بودند، زنان و کودکان ارمنی نیز نظر به مقتضیات نظامی از آنجا رانده شدند. اینان تا ۱۸ مه ۱۹۱۵ به‌وضع ادب‌گونه‌ای بدون اینکه غذایی داشته باشد، در اطراف شهر ره‌آوردند. اما حادث وان در آوریل ۱۹۱۵، سبب ایذاء و اذیت ارمنه بود و من مطالب زیر را درباره‌ی این حادث در دفتر خاطراتم نوشتم:

"تیپ خلیل یاشا درحال حرکت به سمت ایزان است، این تیپ از طریق راوند و زورابت به سمت ارومیه رفت و پس از نبرد با روس‌ها، آنان را شکست دادند. روس‌ها به صورت فرار بطرف شمال عقب‌نشینی کردند ولذا راه خوی و تبریز و قفقاز برای ترک‌ها باز شد و پیشوای این تیپ از راه جلفا به سوی تفلیس جهت تداوم جبهه‌ی جنگ عثمانی در قفقاز می‌توانست اقدام قابل ستایش آن تیپ قلمداد شود، ولی درست در همین وقت حکمران وان به خلیل یاشا خبر داد که ارمنه در پشت سر قوای درحال جنگ ترک، دست به اغتشاش زده‌اند و (حکمران وان - م) با افراد خود در ارگ وان به محاصره‌ی ارمنه افتاده است ولذا باید

خلیل پاشا با تیپ خود برای سرکوب شورش ارامنه بازگردید. بهاین ترتیب آن تیپ بنناچار پیش روی پیروزمندانه خود را قطع کرد و قصیه را به سربازانی که نمی‌توانستند بازگشت خود را (آنهم وقتی که روسها فرار کرده‌اند) توجیه نمایند، فهمانید.

بهر حال آن قشون که دلهای افراد آن ملعوان را کینه خائنین بود، وارد وان گردید و شورش ارامنه را سرکوب کرد. سیاه‌کاری‌هایی را سربازان ترک نیز مرتكب شدند، گواینکه در این باره تابحال طول و تفصیلی داده نشده است.

جاسوسان روسی از مدت‌ها پیش پول و اسلحه بین ارامنه تقسیم و آنان را علیه ترک‌ها تحریک کرده بودند. این یک تراژدی برای ارامنه بود که مسیحیان اروپایی به جای برقراری تفاهم با آنان، بین ارامنه و مسلمانانی که آنان در بین آنها می‌زیستند، شکاف را هرچه بیشتر عمیق تر می‌نمودند. مثال دیگر (در باره‌ی عدم برقراری تفاهم بین مسیحیان و مسلمانان - م) این بود که من تلگراف خلیل پاشا را مبنی بر تصرف مجدد تبریز و اینکه می‌توانم به کنسولگری آلمان بازگردم، هیچگاه دریافت نکردم . . . به بالارجوع شود.

نظر بهاینکه من هیچگاه در وان نبودم، لذا مطالب مندرج در دفتر خاطراتم در این مورد طبیعی است که مطابق واقعیت نبود و من تحت تأثیر مطالبی را که ترک‌ها پخش می‌کردند و این مطالب در نواحی‌ای که من از آن سفر می‌کرم بگوشم خورده بود، در دفتر خاطراتم نوشته بودم . . .

اما بر عکس لیسوس با استناد به مدارکی که در اختیار داشته است، تصویری دیگر از اوضاع را به دست می‌دهد و من برای رعایت عدالت عین آن را مایل در اینجا بیاورم:

اغتشاش در «وان»

"در ۲۲ آوریل سفیر (آلمن - م) از ارزروم گزارش داد" ارامنه (شاید به تحریک روسها) در وان و اطراف آن دست به اغتشاش زده‌اند، جنگهای خیابانی درگرفته، خطوط تلگرافی منهدم و ارتباط با ایران قطع گشته است".

اعلان خطر فوق از طرف باطنی نیز مورد تایید قرار گرفت، ولی سفیر ما هیچگاه توضیحی از سوی باطنی در مورد این حوادث دریافت نکرد. تنها پس از گذشت چند ماه می‌سیونرهای آمریکایی و آلمانی که خود شاهد آن وقایع بودند، اخبار موثقی را به اروپا فرستادند.

حال بینیم واقعاً "در وان چه رخ داده بود؟ در اواسط فوریه جودت‌بیگ، والی وان که در ضمن برادرزن ابوریشا بود، از نواحی سلمان و ارومیه سازگشت، وی در لشگرکشی‌های پیروزمندانه‌ی ترکها و کردها در نواحی شمالی ایران شرک کرده بود، جودت

بیگ در اجتماعی از نجای ترک چنین اظهار داشت : ما بالارامنه‌ی قراسوری‌های آذربایجان تصفیه حساب کردما یم و باید با ارامنه‌ی وان هم همین کار را بکنیم ، و به دنبال آن به قائم مقام ولایت خود دستور داد که بمفرد بدست آوردن کوچکترین بهانه‌ای علیه ارامنه دست‌بکار شود . وی در بدو امر با ارامنه‌ی وان که حدود ۲۵ هزار تن بودند ، رفتار دوستانه‌ای در پیش گرفت . کمیسیون‌هایی نیز تشکیل و بهدهات اطراف فرستاده شد تا از چپاول کردها و سیاهکاری‌های زاندار‌مها جلوگیری شود .

در این بین جودت‌بیگ قوای کمکی را بهوان فراخواند و هنگامی که در شاتاخ گه‌سکنه‌ی آن بیشتر ارمی بودند ، در ۱۴ آوریل منازعاتی با زاندارم‌ها رخ داد ، وی از سه تن از رهبران ارمی به نام‌های ورامیان ، ایشخان و آرام خواهش کرد که با رئیس پلیس وان به شاتاخ بروندو به آن منازعات پایان دهند . ایشخان با سه تن ارمی دیگر رهسپار شاتاخ گردید و رئیس پلیس وان نیز با چندنفر چرکسی همراه او عزیمت کرد . بین راه آنان در هرچیز شب را به سر آوردند و هنگامی که ارمی‌ها خوابیدند ، رئیس پلیس به کمک چرکسی‌ها آنان را به قتل رساند . صبح روز دیگر قبل از آنکه کسی از آن جنایت آگاه شود ، جودت‌بیگ والی ، آن دو تن ارمی دیگر یعنی ورامیان و آرام را نزد خود فراخواند . آرام تصادفاً غایب بود ، ولی ورامیان بدون خیال نزد والی رفت و به مخفی ورود به دارالحکومه دستگیر شد و در حالیکه زنجیر شده بود ، از طریق بیتلیس به دیوار بکر فرستاده شد ، ولی درین راه او نیز به قتل رسید . صبح همان روز جودت‌بیگ حمله به بخش ارمی نشین شهر را آغاز کرد و همزمان با آن در ارجش (۱) و قصبات نزدیک آن ارامنه قتل عام گردیدند . سکنه‌ی ارامنه آن نواحی برای حفظ زنان و کودکان خود شروع به سنگربندی نمودند و این در حالی بود که آنان هیچ ارتباطی با روسها نداشتند . چهار هفته تمام آنان دربرابر ترکها که آنان را محاصره کرده بودند و به سوی آنان تیرمی انداختند ، از خود دفاع کردند و در آخر این مدت بخیره‌ی غذا بی آنان پایان یافت . روز ۱۵ مه ، آخرین بمباران بخش ارمی نشین شهر انجام گرفت و جودت‌بیگ شب هنگام در میان تعجب و حیرت ارامنه به اتفاق افراد خود شهر را ترک کرد . ارامنه اطلاع نداشتند که علت رفتن جودت‌بیگ سپاه روس بود که در تمام جبهه‌های قفقاز شروع به حرکت کرده بود . روز ۱۹ مه ، سی روز پس از آغاز محاصره ، روسها بهوان وارد شدند ، ولی باید تذکر داد که مسئله‌ی کمک به ارامنه برای روسها چندان اهمیت نداشت ، کمالینکه بخش اعظم سپاه آنان (همانطور که آندرس کنسول ، قبل از جنگ نیز بیش‌بینی کرده بود) ، به سمت شمال دریاچه‌ی وان ، به سوی موش و بیتلیس شروع به پیش روی کردند و برای ارامنه هم آمدن قوای روس بهوان تنها جهت نجات خانواده‌های

خود قلمداد شد و همانطور که آمد ، ارمنه برای نجات خانواده‌های خود با کمال شجاعت و سرخستی از آنان دفاع می‌کردند . به حال در ۲۱ زانویه روسها وان را تخلیه و تمام سکنه‌ی ارمنی شهر را مجبور کردند که به قفار مهاجرت نمایند" .*

اما هر طور که آن قضیه رخ داده باشد ، مهم اینست که ترکها حوادث وان را بهانه انجام اقدامات خود صنی بر نابودی تمام سکنه‌ی ارمنی عثمانی ، بدون درنظر گرفتن اینکه چه کسی مقصرا یا چه کسی بدون تقصیر بود ، قرار دادند . اقدام نابودی بنا به گفته‌ی لپسیوس به این صورت انجام گرفت :

از ۲۵ آوریل ۱۹۱۵ به بعد ۶۰۶ ارمنی تحصیل کرده را به قسمت‌های داخلی شبه‌جزیره‌ی آسیای صغیر برداشتند .

در ۲۷ آوریل ۱۹۱۵ "قانون موقعی تبعید اشخاص مشکوک" وضع شد . ماده‌ی ۲ این قانون می‌گفت "فرماندهان ارتش ، تمامی بخش‌های نظامی و تیپ‌ها هرگاه مصالح نظامی اقتضا کند ، می‌توانند سکنه‌ی شهرها و قصبات را که مظنون به جاسوسی هستند ، جمع کنند و به نقطه‌ی دیگری تبعید نمایند" .

در استامبول و سراسر امپراتوری عثمانی امر بر این منوال فرار گرفت (که برای اجرای این ماده - م) دیگر سیازی به وجود مدرک جرم برای مجازات تبعید احساس نمی‌شد و به دلیل همین قانون بود که واقعاً در سراسر عثمانی تمام اتباع ارمنی را به طرف صحراء بیابان به حرکت درآوردند . حوادث مهم در این مورد از این قرار است :

۱۴ ژوئن تا ۱۵ ژوئن ، تبعید ارمنه از ارزروم .

۲۴ ژوئن تبعید ارمنه شابین قره‌حصار .

۲۵ ژوئن ، تبعید ارمنه سیواس .

۲۶ ژوئن ، تبعید ارمنه مامورت‌العزیز (قره‌پوت) .

۲۶ ژوئن ، تبعید ارمنه ارزروم .

۲۷ ژوئن ، تبعید ارمنه سامسون .

اول ژوئیه ، قتل عام ارمنه‌ی نصیبین - تل ارمن (ارمنی‌ها و آسوری‌ها) .

اول ژوئیه ، قتل عام در بیتلیس .

۱۰ ژوئیه ، قتل عام در مدنس .

۱۵ ژوئیه ، قتل عام در ملطیه .

۲۷ ژوئیه ، تبعید ارمنه‌ی نواحی ساحلی سیلزین و آتیوخیا .

۲۸ ژوئیه ، تبعید ارمنه از عین طبا ، کیلس و آدیمان .

*) - Lepsius , a.a.O , Seite 13 bis 15 .

۳۵ زوئیه، تبعید ارامنه از سوریه .

۱۲ نا ۱۹ اوت تبعید ارامنه از مغرب آناتولی (ایسمیه، باغچه‌بیک، بروسا، اداب آسار وغیره .)

۱۶ اوت ، تبعید ارامنه از قوبیه .

۱۹ اوت ۱۹۱۵ ، قتل عام در ادرفا .

ارامنه تنها از این تقاط تبعید نشدند، بلکه تمام ارامنه شهرنشین و دهنشین از شرق و غرب آناتولی، سیلزین، بین‌النهرین (باستانی استانبول، ازمیر و حلب) که کلا" به ۴۰۰ هزار نفر اعم از مرد و زن و کودک بالغ می‌شدند، تبعید گردیدند .

اخراج ارامنه از مناطق مسکونی خوبی، تنها چند روز یا چند ساعت قبل اعلان می‌گردید. اخراج شدگان باستی تمام مایملک خود، اعم از خانه، مزرعه، چارپایان، اسباب خانه و لوازم کار را به جامی گذاشتند . تبعید به معنای مصادری کامل اموال ارضی‌ها بود و اگر اجازه داده می‌شد که ارامنه واگون یا حیوانات سواری خود را همراه ببرند، در میان راه راندارم‌ها این وسائل را از آنان همچون پول و جواهرات یا هرجیز دیگری که آنان در دست داشتند، می‌گرفتند . مردان را از زنان و کودکان جدا می‌کردند و در کناری می‌کشند، وزنان جوان تروختی اطفال را به اجبار به حرمسراهای ترک‌ها و کردها می‌برندند و در آنجا آنان را می‌فروختند . آنچه که به طور کلی پس از ماهها در اطراف صحراء بیابان یافت می‌شد، عبارت بود از توده‌ای از اجساد انسان‌ها که یا بدن‌های آنان قطعه قطعه شده یا از گرسنگی مرده بودند، یا گداهایی بودند که اکثرا" شامل پیر مردان و پیر زنان یا اطفال می‌شدند .

روز ۳۱ اوت طلعت پاشا به کفیل سفارت آلمان، شاهزاده هوهن‌لوهه - لانگن‌بورگ (۱)، هرچند به معنای دیگر، اظهار داشت "دیگر چیزی بنام مسئله ارامنه وجود ندارد . لپسیوس در باره‌ی سرنوشت کسانی که از سکن و ماوای خود به زور خارج شده بودند، چنین می‌نویسد :

" اولین ضریبه‌های آن تبعید عمومی، در آخرین روزهای ژوئن و ژوئیه‌ی ۱۹۱۵ وارد گردید . در آن‌زمان کاروانی مرکب از افراد انسانی، مانند چارپایان، زیر تابش اشعه‌ی سوزان خورشید در مشرق توسط راندارم‌های خشن از دره‌های کوهستانی بی‌آب و علف آناتولی بیرون رانده شدند و در شرق، شمال و غرب امیراطوری به حرکت درآمدند . ستون این کاروان‌ها ماهها در راه بود . تغذیه ییا اصلا" وجود نداشت یا بسیار بد بود و اعضای این کاروانها توسط سربازان چتاس ییا کردهای قطاع‌الطريق مورد حمله قرار می‌گرفتند، به قتل می‌رسیدند، تجاوز یا شکنجه می‌شدند یا آنکه به عملت گرسنگی به طور کلی

(۱)-Hohenlohe-Langenburg

وامانده می شدند . به طور کلی اغلب یکشنبه اعضا های هر کاروان به تبعیدگاه خود می رسیدند این تبعیدگاه ها عبارت بودند از کاره های صحرای عربی نزد یک موصل ، تصیین ، رأس العین ، رقه ، دارالسور ، درا ، هاوران ، کراک .

حتی در پایان آن راه مرگبار باز آنان راحت گذاشته نمی شدند . زنان را هفتنه ها اینطرف و آنطرف می بردند ، ارد و گاه ها را پر و سپس خالی می کردند ، آنگاه آنان را با خونسردی به حال خود می گذاشتند تا از گرسنگی و یا بیماری تلف گردند . یا آنکه هزار ، هزار از آنان را قتل عام می کردند . بقایای آن اجساد هوا را آلووده می کرد و تمام جاده های تدارکاتی آغاز شده از بیماری تیفوس می گردید

اعلان های اولیه حاکی از آن بود که بین النهرین ، تبعیدگاه واقع مگاه جدید ارامنه خواهد بود . ولی از پائیز شروع شد که سکنه ارمنی شهر های بین النهرین نیز اجبارا "اقامتگاه خود را تخلیه نمایند . در دوم سپتامبر ۱۹۱۵ می خیان جزیره (شامل ۴۷۵۰ ارامنه ، ۲۳۵ کاتولیک کلدانی و ۱۰۵ آ سوری زاکوبین) قتل عام شدند . در ۱۶ اکتبر ۱۹۱۵ سکنه ارامنه اورفا (۲۵ هزار نفر) یا قتل عام شدند و یا از آنجا تبعید شدند . در ۱۸ اکتبر کسولگری (آلمان - م) در حلب گزارش داد که "طبق گزارش مدیر امور سیاسی آن ولايت ، در رابو و قاتها ۴۰ هزار نفر جمع شده اند و گروه های دیگر نیز از مغرب ، مرکز و شمال آن ااطولی در حرکت اند و نیز ۳۵ هزار نفر برای "سکونت "در جنوب (غرب هاوران ، راکه ، دارالسور) عازم هستند . اینان طبق اظهارات مقاماتی که ذکر شد اجبارا "کوچ داده و در مقصد بحال خود گذاشته می شوند . تمام آنان خواهند مرد ... بهر صورت در آن محل وسایل مورد نیاز سکوت اصلا " وجود ندارد و برای ارد و گاه ها نیز نه چادر و نه آرد کافی و نه مواد سوختی فرستاده شده است ، و تاره مقامات محلی هیزم و تبر دهقانان تبعیدی را نیز گرفته اند و به یقین ، تمام تبعیدیان محکوم به مرگ شده اند .

همانند شهر های بین النهرین ، در آخر کار در شمال سوریه نیز ، هر فردی که از ارامنه باقی مانده بود ، اخراج یا کشته شد . در ابتدای زانویه ۱۹۱۶ ، ۵ تا ۶ هزار ارامنه از عین تسب به بیان برده شدند و در اواسط فوریه نیز تمام اطفال از بیتلیس تبعید شدند . لپسیوس در مجموعه اسناد خود تحت شماره ۲۳۵ نیز گزارشی از روسler ، کسول آلمان در حلب چاپ گرده که با این عبارات شروع می شود :

کسولگری امپراتوری آلمان :
حلب ، ۹ فوریه ۱۹۱۶

در مردم انهدام مستمر و تدریجی تعداد کثیری از ارامنه ، بانهایت احترام ، جزئیات

زیر را که در هفتنهای اخیر از آن آگاه گردیده‌ام ، گزارش می‌دهم :

در نوامبر و اوایل دسامبر صفوی عظیم مردم جلای وطن کرده‌اند ، به طوری که این صفوی در راه ادنی به سوی حلب ، و بیشتر در اسلامیه و قات‌ها به حرکت در آمده بودند . این توده‌های انسانی به لحاظ مقتضیات نظامی می‌باشند از اینجا دور شوند تا هر نوع مانعی از سر راه تدارکات برداشته و از سرایت امراض مسی به قشون جلوگیری شود ، آن صفوی انسانی نخست به رأس‌العين برده شدند ، ولی در هر حال چون محاکوم به مرج بودند و از طرفی ترانسپورت همزمان آنان با سربازان قشون امکان نداشت ، لذا ارامنه از اسلامیه و قات‌ها پیاده‌بطرف اخترین و از اخترین بهای غنی بلد گردیدند . مسافت بین قات‌ها تا اخترین تقریباً ۳۵ کیلومتر است و همین اندازه نیز فاصله‌ای اخترین تا باب است . بنابراین ، نفی بلد ارامنه به این نقطه راه حل تقریباً بدینود در استامبول ، جمال پاشا این عقیده را به مقامات قبولاند که ارامنه بین اخترین و باب سکونت گزینند ، زیرا به عقیده او تیمار و نگاهداری آنان از ایستگاه اخترین امکان پذیر است .

اما فرامین مربوطه بهاین امر زیرا نهاده شد و آن بدیخت‌ها از باب بهدارالسور فرستاده شدند . کسول لیتن که در همان زمان از بغداد عازم حلب بود ، نتایج اخراج ارامنه از باب بهدارالسور را در نامه‌ی خود نشان می‌دهد .

لپسیوس این نامه‌ی مرا در اثر خود چاپ نکرده است ، اما من آن را در زیر می‌آورم :

حلب ، ع فوریه ۱۹۱۶

آقای کنسول محترم :

در اجرای درخواست شما ، شرح کتبی زیر در مورد برداشت‌های خود طی مسافت از بغداد به حلب را با کمال احترام تقدیم می‌نمایم .

محتویات این نامه ، در اصل ارائه همان مطالبی است که من ضمن این سفر با دستهایی که به واسطه‌ی نوشتن زیاد تقریباً از کار افتاده بود ، صورت تندنویسی ناخوانایی در دفتر یادداشت خود نوشتم و اینک کلمه به کلمه آن را در اینجا معکس می‌سازم . روی این اصل این نامه انعکاس برداشت‌های اینجانب از امکنه و محل‌هایی است که خود مستقیماً از آنها عبور کرده‌اند .

بین بغداد و حلب ، این ایستگاه‌ها موجود است : بغداد —

ابومصیر - فلوچه - رومدی - هیط - بغدادی - حدیثه - فهمیه - آنه - نهیجه - ابوکمال - صلاحیه - میادین - دارالسور - طینی - صبحه - حمام - ابودهربه - میکته - دارخفیر - حلب .

این ایستگاهها در فاصله‌ی ۶ کیلومتری یکدیگر قرار دارند و با واگون طی مسافت بین ایستگاهها، اگر آهسته رانده شود، بین ۶ تا ۸ ساعت طول می‌کشد؛ به عبارت دیگر اگر کسی بخواهد پیاده از ایستگاهی به ایستگاه دیگر برود، صورت معمولی، سرورز نیاز به راه‌پیمایی دارد .

بطورکلی در فاصله‌ی این ایستگاهها صحاری غیرمسکونی که تنها در برخی از نقاط آن بوته روئیده است، وجود دارد و تاره در خود آن ایستگاه‌ها نیز مسافر نه نان و نه خوراکی دیگری را می‌تواند پیدا کند . البته راه ذکر شده در امتداد رود فرات است . ولی هنگامی که رود پیچ می‌خورد، آن راه همراه رودخانه پیچ نمی‌خورد بلکه پیچ رودخانه را قطع می‌کند . برخی از این ایستگاهها چندین مایل از رودخانه دور هستند و در برخی از آنان چشمه سارهایی وجود دارد، ولی با این حال شخصی که پیاده بخواهد در مدت سه روز از ایستگاهی به ایستگاه دیگر برود، اگر مایل نیست که از شنگی هلاک شود، باید خود آب همراه داشته باشد .

من روز ۱۷ زانویه‌ی امسال از بغداد حرکت کردم و در ۲۳ زانویه به حدیثه رسیدم و در آنجا اولین کاروان ارامنه را مشاهده کردم . آنان ۵۰ تن و تقریباً "همگی مرد بودند و لباس دهاقین ترک را که عبارت از کت‌های بافته شده سیاه و سفید است، در برداشتند .

در ۲۴ زانویه به آنه وارد شدم . در بین راه یک کاروان ۵۰ نفری ارامنه را مشاهده کردم که زاندارم‌ها از آنان مراقبت می‌نمودند . کاروان‌سای آنه مملو از آن ۵۰ ارمنی بود که آنان نیز لباس دهاقین ترک را پوشیده بودند . در ۲۵ زانویه از یک صف ۵۰ نفری ارمنی‌ها گذشتم، اینان تماماً "مرد و تحت نظارت زاندارمی در حال عزیمت به دارالسور بودند .

رانندۀ‌ی واکون ما می‌گفت، خوب شد که هوا سرد است، و گزنه اگر هوا گرم بود، بوی تعفن اجساد ارامنه را که در جاده افتاده و

گبیده‌اند، نمی‌شد تحمل کرد. هریک از این ارمنی‌ها یک حیوان سارکش همراه داشتند که مواد خوراکی خود را سا آن حمل می‌کردند. راننده می‌گوید، تا هروقت که ذخیره‌ی خرما هنوز پشت این حیوانات باشد، بهارمنی‌ها بد نمی‌گذرد، ولی هروقت که خرماها تمام شود، ارمنی‌ها از گرسنگی به مرگ محکوم خواهند شد، برای اینکه اگر کسی هم پیدا شود که حاضر باشد مواد غذایی را حتی با قیمت گراف به آنان بفروشد، تازه تمام ذخایر خوراکی در این راه کافی‌تعدیه‌ی یک‌دهم این افراد را هم نمی‌کند.

هوای سرد شدید باعث شد کمراننده‌ی واگون ما به ذات‌الریه مبتلا شود ولذا هدایت واگون را خودم به‌عهده گرفتم و در ایستگاه بعدی یک جوان عرب را برای کمک جهت هدایت واگون با خود همراه کردم.

روز بیست و ششم باز هم از یک کاروان ۵۰ نفری ارامنه گذشتم. در "ابوکمال که یک ایستگاه" سرگی است (دیگر ایستگاه‌ها تنها دارای یک تا سه خانه هستند)، در کاروانسرای آنجا یک جوان ارمنی شانزده‌ساله از زیتون به‌ما خدمت می‌کرد. ارمنی‌ها در اینجا مانند هر جای دیگر، در کاروانسرای و در طولی‌ها منزل می‌کردند و این در حالی بود که زنان و کودکان آنان نیز حضور داشتند.

در ۲۸ ژانویه در صلاحیه به‌چهار افسر آلمانی که عازم بغداد بودند، روپروردند. آنها به من اطمینان دادند که آن مناظر مخوفی که در راه دارالسور و حلب شاهد آن بوده‌اند، در هیچ میدان جنگی نه در شرق و نه در غرب تابه‌حال ندیده‌اند.

۲۹ ژانویه - میادین، در کاروانسرای آن که ملعواز ارامنه است، بوی عفونت به مشام می‌رسد. راننده‌ی واگون تب دارد و لذا مستخدم من واگون را هدایت می‌کند.

۳۰ ژانویه - دارالسور، بزرگترین قصبه‌ی این راه، در اینجا هم تعداد زیادی ارمنی که حتی بیش از ۲ هزار نفر هستند به‌چشم می‌خورد. تمام خانه‌ها، کاروانراها ملعواز ارامنه‌است. در کاروانسرای این ایستگاه‌که من در آن بیاد نشدم، مانند ایستگاه میادین بازار ایجه‌ی کریه به مشام می‌خورد. همه‌جا پر از ارمنی است. تعداد زیادی از زنان و نیز تعداد زیادی دختر بچه و کودکان کم سن و سال "شپش"

های بدن خود را می‌کشند. در جاده‌های نظیف آن شهرک عده‌ی زیادی ارمنی از هر سن و سال و از هر دو جنس، ملبس به لباس‌های دهاقین ترک هستند ولی بسیاری نیز که احتملاً "از طبقات مرغه هستند و نیز برخی از دختران جوان، لباس‌های مناسبی به سبک اروپائیان پوشیده‌اند.

در صلاحیه با شش افسر و یک پزشک آلمانی روپرورد که عازم بغداد هستند. اینان برایم حکایت می‌کنند که در جاده‌ی حلب - دارالسور بسیاری از بیماری تیفوس مرده‌اند. خود این آقایان در عرض سه ساعت ۶۴ جسد در آن جاده شمرده بودند و همچنانی یک مادر و بچه سه ساله مرده در آن جاده دیده (و می‌گفتند - م) که از استانبول (؟) آمدۀ‌اند.

دارالسور شهرکی قشنگ و دارای پیاده‌روها و خیابان‌های مستقیمی است. در این شهرک ارمنه آزاد هستند و هر کاری که بخواهند می‌کنند، حتی در ارتباط با غذای خود که البته خود باید آن را تهیه نمایند. کسی که پول ندارد برای خوردن چیزی عایدش نمی‌شود. آندون از آنکارا ساعت طلای خود را به قیمت یک لیره‌ی ترک واستفان از بروسا مدلیون خود را که نقش مادر مقدس روی آن بود، به سه مجیدیه بهمن می‌فروشند. هنگامی که موقع عزیمت می‌خواهم این یادگارهای خانوادگی آنان را به خودشان پس بدهم، آن دو ناپدید گردیدند و با وجودی که دنبال آنان می‌گردم، ولی پیدایشان نمی‌کنم. آنان ظاهرا "گمان کردۀ‌اند که من پشیمان شده‌ام و می‌خواهم معامله‌را برهم زنم، زیرا پولی که به آنان داده بودم، زندگی آنان را تا جند روز دیگر ادامه می‌داد. من اینک این دو شیئی را بدون آنکه چشم داشت و ادعایی داشته باشم، به کسوگری آلمان در حلب تقدیم می‌نمایم.

در سالن عمومی دارالسور ارمنی سطح بالا شامل یک پزشک، دو نفر روحانی و بسیاری ارتخار، گردیدگر جمع شده‌اند. و یک مهمانخانمچی ارمنی از آنان پذیرایی می‌کند. پروفسور کولتس (۱) که عازم بغداد است، راننده‌ی بیمار واگون مراجعته می‌کند. اینک بحران بیماری وی پایان گرفته است؛ من سه پیراهن تن راننده می‌کنم. دیگر خود

او باید واکون را براند، زیرا آن جوان عرب که در رانندگی به ما کمک می‌کرد، ایتک غبیش زده و هیچکس در دارالسور آماده نیست که با ما همراه شود... چون در پشت دارالسور، سیاهکاری‌ها شروع می‌شود.

منظار این سیاهکاری‌ها از نظر من دو قسمت بود: اولین قسمت از دارالسور تا صبحه شروع می‌شد. جنازه‌های پاره‌پاره شده، لباس‌های زیر زنده‌ی آن جنازه‌ها و دیگر قطعات لباس و لوازم منزل صاحبان آن جنازه‌ها که سراسر آن جاده را پوشانیده است، می‌تواند تصویری از آنجه را که رخ داده است، به من ارائه دهد. تصویر فوق بیان گر این بود که آن آوارگان که اینطرف و آنطرف صحراها سرگردان شده بودند، چگونه از پای درآمده و با صورت‌هایی که از درد و رنج تغییر شکل یافته بود، در کمال نومیدی تسلیم پنجه مرگ شده یا اینکه چگونه برخی از آنان به لطف و برکت یخندان شبانگاهی زودتر از درد والم نحات یافته و به خواب ابدی فرورفتند و یا اینکه چگونه بعضی از مردان بدست راهزنان عرب لخت شده، یا آنکه لباس‌های زنده‌ی آنان را سگها و دیگر بهائم پاره‌پاره کرده و در حالیکه برخی از آنان تنها کفش و لباس‌های قسمت بالای بدن و برخی دیگر بکلی عریان از پا درآمده و جهان را وداع کرده بودند. در آخرین کاروان که افراد آن به صورت اسکلت درآمده بودند و خون از بدن آنان می‌ریخت و رنگهایشان پریده بود، یادآور این امر بود که بر این کاروان آن گذشته است که بر کاروان جلوتر بودند، رفته است. قسمت دوم از صبحه تا مسکنه بود که دیگر مسن نیازی به دیدن سیاهکاری و بدیختی نداشت، بلکه تنها می‌بايستی شاهد نالدهای افراد آواره باشم. توده‌ی عظیمی از ارامله که به جای دیگر انتقال داده می‌شدند، در پشت صبحه از جلوی من گذشتند. اینان که توسط زاندارم‌ها با عجله و شتاب به محل رانده می‌شدند، به صورت آوارگان قربانی آن فاجعه از جلوی من عبور کردند. من در این راه انسان‌های گرسنه، تشه، بیمار، محضر و همچنین مردگان و صاحبان سوگ را در کنار اجساد تر و تازه مشاهده کردم. اگر کسی خود را فسروا" از جنازه‌ی خویشاوند خود نمی‌توانست جدا نماید، زندگی خود را به خطر می‌انداخت، زیرا باید بهایستگاه ویا واحد بعدی طی یک

راه پیمایی سه روزه برسد . آنان در حالیکه از گرسنگی ، مرض و درد توان خود را از دست داده بودند ، تلو تلو خوران باز هم به طرف جلو در حرکت بودند ، یا آنکه به زمین می افتابند و دیگر قادر به بلند شدن نبودند . ذخیره‌ی نان و آب و دیگر مواد نوشیدنی و خوراکی آنان در حال تمام شدن بود . می خواهم به یک تشنۀ پول بدهم . او خودش پول از جیب بیرون می آورد و می خواهد برای یک گیلاس آب یک محیدیه (تفقیاً ۴ مارک) بدهد ، اما من دیگر یک قطره آب هم با خود ندارم .

فقط بین مسکنه و حلب است که دیگر جنازه‌ی ارامنه به چشم نمی خورد ، زیرا بخش اعظم کاروان آوارگان تبعیدی به حلب نزدیک نشده بلکه از راه باب حرکت داده شده بودند .

روز ۳۱ زاپویه ساعت ۱۱ قبل از ظهر از دارالسور راه افتادم ، مدت سه ساعت دیگر هیچ جنازه‌ای نمی بینیم و امیدوارم که حکایاتی که شنیده‌ام تماماً اغراق باشد ، اما اندکی بعد صحنه‌ی مخوف مشاهده‌ی جنازه‌ها شروع می شود :

ساعت یک بعداز ظهر ، سمت چپ جاده جنازه‌ی یک زن جوان افتاده است . او کاملاً لخت است ، تنها جوراب در پا دارد . او دمرو افتاده و سرش درین دستهایش که صلیب وار از هم باز شده‌اند ، پنهان گردیده است . ساعت ۱/۳۵ بعداز ظهر : سمت راست جاده در یک گودال جنازه‌ی پیرمردی لخت با ریش سفید از پشت افتاده است . دو قدم آن طرف تر جنازه‌ی پسر جوانی در حالیکه او هم لخت و دمرو افتاده ، دیسه‌ه می شود ، نشینگاه سمت چپ او قطع گردیده است . ساعت ۲ بعداز ظهر : ۵ گودال تازه کنده شده ، سمت راست : یک مرد که پوشیده است ، ولی اندام تناسلی او بیرون افتاده است .

۲/۵ بعداز ظهر : سمت راست مردی افتاده است که قسمت تحتانی بدن و اندام تناسلی او که خون از آن می چکد ، بیرون افتاده است .

۲/۶ بعداز ظهر : سمت راست جنازه‌ی مردی در حال پوسیدگی است .

۲/۸ بعداز ظهر : سمت راست ، مردی با پوشش کامل به پشت

افتاده، دهانش کاملاً باز و سرش به طرف عقب متحابیل است و آثار درد و عذاب در صورتش به چشم می‌خورد.

۲/۱۵ بعدار ظهر: سمت راست: مردی که قسمت پائین بدنش پوشیده و قسمت بالای بدنش توسط حیوانات دریده شده، افتاده است.

۲/۱۶ بعدار ظهر: آثار پخت و پز به نظر می‌رسد. در سراسر جاده توده‌های لباس زیریه چشم می‌خورد.

۲/۲۵ بعدار ظهر: سمت چپ جاده، زنی به پشت افتاده است، قسمت بالای بدنش با شالی که روی کتفش افتاده، پوشیده شده است. و قسمت تحتانی بدنش را حیوانات دریده‌اند، تنها استخوان ران که خون از آن می‌چکد، از آن پارچه بیرون افتاده است.

۲/۲۷ بعدار ظهر: چهاردهسته توده‌هایی از لباس‌های زیرین.

۲/۳۵ بعدار ظهر: چهاردهسته توده‌هایی از لباس‌های زیرین.

۳/۱۰ بعدار ظهر: آثار پخت و پز و اطراف به چشم می‌خورد. چهاردهسته توده‌هایی از لباس‌های زیرین، چند اجاق، یک منقل آتش، جنازه‌ی مرد که تنها شلوار بهم‌باشد داشته و در حالیکه قسمت فوقانی بدنشان لخت است، در آن اجاق‌ها افتاده‌اند.

۳/۲۲ بعدار ظهر: ۲۲ گودال تازه‌گشته شده.

۳/۲۵ بعدار ظهر: سمت راست جاده: جنازه‌ی یک مرد که پوشیده است.

۳/۲۸ بعدار ظهر: سمت راست جاده: جنازه‌ی عریان یک مرد که حیوانات آن را دریده‌اند.

۳/۴۵ بعد از ظهر: در وسط جاده اسکلت خون‌آلود دختر-بچه‌ای که موهای بلوند بلندی دارد، در حالیکه دست و پاهای او از هم جدا شده‌اند، به چشم می‌خورد.

۳/۵۰ بعدار ظهر: توده‌ی کشیری از لباس‌های زیرین.

۳/۵۵ بعدار ظهر: سمت چپ جاده: جنازه‌ی یک مرد با پوشش کامل و ریش سیاه‌رنگ به پشت طوری در آن جاده افتاده که گویا از صخره به پائین پرت شده است.

۴/۳ بعدار ظهر: سمت راست جاده، جنازه‌ی یک زن که با پارچه پوشیده شده است و در کنار او چه سمالوهاش که لباس کوچک کنایی

دارد، از گرسنگی مرده است.

۱۰/۴ بعدازظہر: ۱۲ گودال تازه‌کنده شده.

۵/۲ بعدازظہر: سگی درحال دریدن اسکلت یک جنازه است.

۵/۳ بعدازظہر: ورود به طینی که فقط یک کاروانسرا دارد و

غیر از آن دیگر نه اثری از خانه‌ای و نه اثری از ارامنه به چشم می‌خورد.

اول فوریه ۱۹۱۶

۸/۲۲ قبل از ظہر: حرکت از طینی، یک جوان دیگر را برای کمک به رانندگی به کار گماشت.

۸/۲۳ قبل از ظہر: جنازه‌ی عربیان یک جوان، درست چسبیده به آن تجمع گاه‌کفشهای بجهگانه، کفش‌های رنابه، گالش، شلوار، توده‌ای از لباس‌های زیرین و بسیاری از چیزهای دیگر که نمی‌توان جزئیات آن را شرح داد، سراسر جاده را پوشانده است.

۹/۴ قبل از ظہر: سمت چپ جاده جنازه‌ای درحال پوسیدن است.

۱۱ قبل از ظہر: اسکلتی که از آن خون می‌چکد.

۱۱/۳ قبل از ظہر: اسکلتی که از آن خون می‌چکد.

۱۱/۳۳ قبل از ظہر: اسکلتی که از آن خون می‌چکد.

۱۲/۵ بعدازظہر: بقایای یک تجمع گاه‌منظر می‌رسد، توده‌ای از قطعات لباس، ظروف حلبي، لحاف‌های مندرس، یک عرقچین بچگانه.

۲/۷ بعدازظہر: یک اسکلت.

بخاطر باد سردی که از سمت راست می‌وژد، من پرده‌های واگون را کشیدم، بطوريکه جنازه‌هایی را که سمت راست جاده افتاده بودند، در این روز نتوانستم ببینم.

۴/۳۰ بعدازظہر: ورود به صبحه، این قصبه مملو از ارامنه‌ای است که ظاهراً از مدتی قبل بهاینجا آمده و هنوز کلبه‌های سگی خود را درست نکرده بودند، ولذا کاروانسراها مملو از ارامنه است. من با واگون از وسط قصبه عبور می‌کنم، تا بیرون از واگون جایی برای خوابیدن پیدا کنم. بالاخره مدیر یک مدرسه مرا در مدرسه

خود که اطاق خوبی در آنجا هست ، جا می دهد . در آن قصبه چند زن و کودک هستند که ظاهرا " به طبقات بالا تعلق دارند . اطفال ملبس به لباس های پشمی اروپایی بودند . خانواده های سطح بالای ارمنی در خانه های سنگی قصبه سکنی گزیده اند . در اطراف قصبه حدود ۱۵۰ چادر وجود دارد . کلبه ها با قطعه های چوبی که بهم متصل شده اند ، درست شده است . قبل " عدد تخم مرغ با یک متالیک فروخته می شد ، ولی حالا یک تخم مرغ بین سه تا چهار متالیک قیمت دارد . البته خانواده های ثروتمند ارمنی بهر قیمتی که باشد ، مواد غذایی را می خرند تا زندگی خانواده خود را تأمین نمایند ، اما ارمنی های فقیر باید گرسنگی پکشند . در ضمن ارامنه برای سکونت در آن محل ها باید کرایه ای آن را پردازند .

۱۹۱۶ فوریه ۲

ساعت ۹ قبل از ظهر : حرکت از صبحه .

۹/۵۴ قبل از ظهر : سمت چپ جاده ، یک جسمه انسان . جوانی که برای کک به رانندگی به کار گرفته شده بود ، با اسی که بارهای ما را می آورد ، فرار می کند ، ولی چند دقیقه بعد در کار جاده دوباره به دام می افتد .

۱/۵۵ بعد از ظهر : کاروانی از ارامنه ، بیش از ۲۰ واگون که کونی و لوازم منزل را بار کرده اند ، با گاو کشیده می شوند و روی آن زنان و بچگان نشسته اند . علاوه بر آن عده زیادی در حالیکه گونی های خود را بردوش می کشند ، درحال حرکت هستند . آیا این واگون ها را نمی شد برای حمل مهمات مورد استفاده قرار داد ؟ آن کاروان توقف کرد . روی یک گونی زنی که ناله می کند ، نشسته است ، زنی دیگر با نامیدی ادعا می کند که آنان اتباع ایران هستند . زیرا چون من یک کلاه خز برسر دارم ، آنان مرا با یک ایرانی عوضی گرفته اند . زاندارها در حالیکه مجهز به شلاق هستند ، آنان را وادار به حرکت می نمایند .

۲/۵ بعد از ظهر : یک جوان با بار خود در راه از یا در می آید . ولی پاهای خود را هنوز نکان می دهد .

- ۲/۷ بعداز ظهر: یک پیرزن دست دخترچه دوازده ساله ای را گرفته و می برد ، هردو بمشدت خسته هستند .
- ۲/۸ بعداز ظهر: جوانی درحالیکه دیرک چادر و بار سنگینی برپشت دارد ، می گذرد ، پشتسر او پیر مردی است که خودرا با یک پارچه رومیزی پوشانده است .
- ۲/۹ بعداز ظهر: یک ارمنی بیمار درحالیکه پارچه ای را روی قسمت فوقانی بدن خود پیچیده است ، بیهووده با پرداختن پول از من آب می خواهد ، دیگر من قطره ای آب هم ندارم .
- ۲/۱۰ بعداز ظهر: یک عربه دواسیه که راننده ندارد ، با گونی های اشیاء بارشده . روی گونی ها یک زن جوان که گریه می کند و چشم ان خود را بسته است ، نشسته است .
- ۲/۱۱ بعداز ظهر: یک پیر مرد کریان در جاده .
- ۲/۱۲ بعداز ظهر: سمت چپ جاده ، دو مرد که گویا نسبت به همه چیزی تفاوت هستند ، در راه نشسته اند .
- ۲/۱۳ بعداز ظهر: یک زن ۲۵ ساله که گریه می کند ، در کنار مرد سی ساله ای چعباتمه زده است . مرد که تنها یک پیراهن و یک شلوار دربر دارد ، تازه مرده و دراز بدراز افتاده است .
- ۲/۱۴ بعداز ظهر: سمت چپ جاده ، جنازه هی یک پیر مرد عربیان که پای چپ او را حیوانات دریده اند .
- ۲/۱۵ بعداز ظهر: سمت راست جاده ، یک جوان که فقط یک پیراهن دربر دارد ، در کنار یک سگ . کتا و جلوتر افتاده بود .
- ۲/۱۶ بعداز ظهر: یک گودال روپار .
- ۲/۱۷ بعداز ظهر: سمت راست جاده یک کودک تقریباً " چهار ساله با پیراهن آبی .
- ۲/۱۸ بعداز ظهر: سمت چپ جاده تقریباً " ۵۵۰ عدد چادر و گودال تازه حفر شده و یک زن درحالیکه کودک شیرخوار خود را در بغل داشته و هردو مرده اند ، بد چشم می خورند .
- ۲/۱۹ بعداز ظهر: سمت چپ جاده ، ۵ گودال تازه حفر شده ، جنازه هی یک مرد .
- ۲/۲۰ بعداز ظهر: ورود به حمام که فقط دارای دوخانه است ، یعنی پاسگاه زاندارمی و کاروانسرا . تقریباً " پنج هزار ارمنی در آن

جادرهایی که ذکر شده جمع شده‌اند . در وسط آن "قصبه" شروع به کلیسا ری کرده‌اند ، و در کنار آن جنازه‌ی یک مرد . زندارم‌های حمام از ۱۵ روز پیش دوست از داوطلبان شرکت در حنگ را گرفته‌اند ، از زحماتی که با آن روبرو هستند ، شکایت می‌کنند و می‌گویند که هر روز ارمی‌های تازه‌ای وارد می‌شوند که طبق دستوری که آنان دارند ، باید آنها را از آنجا ببرون راند . در آنجا چیزی برای خوردن وجود ندارد ، ولذا ارامنه گرسنه باید هرچه زودتر از آنجا بروند ، تا افلا "جنازه‌های آنان در آن قصبه باقی نماند . در پاسخ این سوال که چرا جنازه‌های ارامنه در کنار مردگان نزدیک آن جادرها دفن نمی‌شوند ، می‌گویند که آنان توان این کار را ندارند و بعلاوه زمن نیز بسختی بخ زده است و اغلب آنان نیز تیفوں کرده‌اند . دستجات مامور دفن از صبح نا شام کار می‌کنند ، بدون آنکه کار آنان یا یانی داشته باشد . یک زاندارم که سال می‌گوید که او از ۲۵ سال پیش با نظری در آنجا است . البته وی ارامنه را برای آن محازات محن می‌داند ، زیرا آنان علیه پادشاه کارهایی کرده‌اند ولی باید آنان را محکوم به مرگ و تیرباران کرد ، به آنکه به این مرگ تدریجی محکوم نمود . وی اضافه کرد که دیگر قادر به تحمل آن وضع نیست و بزودی اگر باز هم مجبور به تحمل آن ناله و فغان‌ها باشد ، تحمل خود را ازدست خواهد داد .

در پاسخ سوال من از آن دو که چرا گزارش نمی‌دهند ، همان عبارت ویره را بزبان آورده‌اند "افندی ! امر امر حکومت است " .

۳ فوریه

۸/۲۰ قبل از ظهر : حرکت از حمام ، هوای سرد یخ‌بندان ، همه گودال‌ها بخ زده‌اند . سه مردی که روز قبل جلوی دروازه در آفتاب نشسته بودند ، بخ زده‌اند . من تمام نان‌های موجود را می‌خرم ، روی هم رفته شش قرص نان .

۸/۵۰ قبل از ظهر : سمت چپ جاده ، جنازه‌ای در حال پوسیدن .

۹/۱ قبل از ظهر : سمت چپ جاده ، یک اسکلت با جوراب در پا .

۹/۴۰ قبل از ظهر: سمت چپ یک جنازه‌ی تازه با پوشش.

۱۰/۱۰ قبل از ظهر: سمت چپ جاده، یک جنازه‌ی تازه با پوشش و با صورت سیاه‌رنگ.

۱۰/۲۰ قبل از ظهر: سمت چپ جاده، یک جنازه تازه با پوشش که دارای صورتی سیاه‌رنگ است و پاهای او را حیوانات دریده‌اند.

۱۰/۲۶ قبل از ظهر: سمت چپ جاده، یک جنازه‌ی تازه با پوشش، سر جنازه پوشیده است.

۱۰/۳۰ قبل از ظهر: سمت چپ جاده یک جنازه‌ی تازه با پوشش، صورتی به رنگ سیاه.

۱۰/۳۱ قبل از ظهر: سمت چپ جاده، اسپی با زین امابدون سوار در جاده استاده است.

۱۰/۵۷ قبل از ظهر: سمت چپ جاده، جنازه‌ای که با پارچه پوشانده شده است.

۱۱/۴۸ قبل از ظهر: سمت چپ جاده جنازه‌ی تازه یک زن جوان با شلوار کوتاه گشاد آبی‌رنگ، ژاکت سیاه، صورتی با علامت مسالمت‌جویانه قهوه‌ای‌رنگ.

جوان راننده با خود سنگ جمع می‌کند و جنازه‌های "کفار" را سنگباران می‌نماید ولذا مستخدم ایرانی من درست و حسابی اورا کنک می‌زند.

۱۲/۵ بعد از ظهر: سمت چپ جاده، یک جنازه‌ی باره پاره شده که یک پای آن دارای پوشش کامل، و پای دیگر که توسط حیوانات تا استخوان جویده شده، در طرف دیگر افتاده است، در کنار آن یک کودال رویار.

۱۲/۲۵ بعد از ظهر: ۱۰ گودال تازه‌ی حفر شده.

۱۲/۳۵ بعد از ظهر: سمت راست جاده، جنازه‌ی یک جوان به صورت لخت و عربان، از کله او تنها جمجمه باقی مانده است. واگون محتویات محموله‌های مساوازگون می‌شود. یک اسب که پایش شکسته است، دیگر قابل استفاده نیست. پسرچه‌ی عرب‌که آن را می‌راند، این دفعه از خود من یک کنک مفصل خورد ولذا دیگر مرا بدجای افتدی، بیگ خطاب می‌کند.

۱۲/۴۵ بعد از ظهر: شش واگون که با گاوهای کشیده می‌شوند و در آن خانواده‌های ارمنی و محموله‌های آنان قرار دارد، به اضافه‌ی چند تن پیاده عبور می‌کنند. سمت راست جاده دو تجمع گاهه از چادر، تقریباً "شامل ۶۰۰ چادر و ۶ هزار نفر. همه‌ی افراد در حال بستن بارهای خود هستند. بچه‌ها، زنان، مردان کان همگی با هم مخلوط شده‌اند، زنان را کشافت برداشته است. محل توالی اصلاً وجود ندارد. چند مرد در اطراف می‌گردند و هر کسی که به زمین افتاده است، پا به آن می‌زنند که ببینند آیا مرده است. آنان با خود مقدار زیادی اثاث منزل، چادر، پتو و چیزهای دیگر حمل می‌کنند و در مسافتی دورتر بر حیوانات بارکش خود فقط مواد غذایی بار می‌زنند.

۱ بعد از ظهر: ورود به ابöhیره در کنار فرات، ارمنی‌ها از تجمع گاهه چادری خود با سطل بیرون می‌آیند و از فرات آب بر می‌دارند. من به پائین رودخانه می‌روم و دو قطعه یخ از فرات بر می‌دارم و این ثابت می‌کند که در اینجا در شب چه سرمایی وجود داشته است. دو دختر جوان با دو سطل می‌آیند، لباس آنان شیک است و کت و دامن آبی سیر اروپایی به تن دارند. دست‌های آنان چروکیده و ازشدت کار زیاد در آب سرد قرمز سیر شده است. سه پسرچه به سن‌های تقریباً ۶ و ۵ و ۴ سال همراه آنان هستند. آن دختران غیر از ترکی کمی فرانسه حرف می‌زنند، ولی چون مشکون شده، نمی‌گویند که از کجا می‌آیند، ظاهراً "چند روز است که با خانواده خود در اینجا سکونت گزیده‌اند. آنها می‌گفتند که مواد غذایی آنان تا امروز کافی بوده است، ولی شروتمند هستند و پاپا در ایستگاه بعدی برای روزهای بعد چیز خواهد خرید. تا حمام که قبلًاً از آن ۶۰۰۰ ارمنی تخلیه شده بود و دیگر چیزی در آن نیست، دور راه است. برای واگونی که با گاوهای حرکت می‌کند و هم برای افراد پیاده، برای رسیدن به صبحه سه روز دیگر باید اضافه حساب کرد. به این ترتیب تا ایستگاه بعدی که "پاپای عزیز" می‌خواهد از آنجا خرید کند، برای آن بدیخت‌ها ۵ روز پیاده‌روی است و شاید در این ۵ روز آنان باید گرسنه بمانند. من هنوز یک قرص و نیم نان دارم و تنها پس از آنکه به آنان می‌گویم که در ایستگاه بعدی هیچ

چیز گیرنی آید، آنها حاضر به قبول آن هدیه (نان - م) می گردند.
ولی با آنها شرط کردم که اگر باز هم احیاناً "در آن ایستگاه در مقابل
پرداخت پول چیزی به دست آمد، آن نان را با دیگران قسمت کنند.
آنها با یک تشکر کوتاه از من دور شدند.

۱/۵۲ بعد از ظهر: حرکت از ابوهریره.

۲/۲۷ بعد از ظهر: سمت چپ جاده، یک جنازه که پارچهای
سفید بدور آن پیچیده شده است.

۲/۳۰ بعد از ظهر: طرف چپ جاده، سه نعش که حیوانات یکی
از آنها را دریده اند، قسمت فوقانی یکی دیگر از اجساد عربان و
سومی اجساد در حال پوسیدن است.

۲/۳۵ بعد از ظهر: طرف چپ جاده مردی با پوشش پیراهن و
شلوار آبی که تازه مرده است. دو دختر بچه در کنار آن نشسته اند
و کریه می کنند.

۲/۳۶ بعد از ظهر: طرف چپ جاده، یک دختر بچه با موهای
بلوند و قرمز، بلوز سیاه و شلوار خاکستری با شکم بروی زمین افتاده
است.

۲/۴۰ بعد از ظهر: طرف چپ لاشی پوسیده ای که یک لاشخور
روی آن نشسته است.

۲/۴۲ بعد از ظهر: طرف چپ جاده، لاشی یک دختر بچه کوچک
که توسط حیوانات پاره شده، با موهای سیاه. استخوان های ران
لاشه در اطراف افتاده اند و گوشت های آنها کنده شده است و لاشخوری
بالای آنها دور می زند.

۲/۵۲ بعد از ظهر: طرف چپ جاده، جنازه ای با پارچه پیچیده
شده است، پاهای آن را حیوانات دریده اند.

۲/۵۳ بعد از ظهر: طرف چپ جاده، پسر بچه ای که دارد می میرد
روی اشات خود قرار دارد. پاهای او هنوز سا ارتعاش مرگ تکان
می خورند. در کنار او سگی امعاء و احشاء جنازه ای را بیرون می آورد.

۲/۵۵ بعد از ظهر: طرف چپ جاده، جنازه ای یک پسر بچه که
کاملاً پوشیده است.

۲/۵۸ بعد از ظهر: طرف چپ جاده، دو عدد جمجمه ای انسان و
استخوان های جدا شده از یک اسکلت.

- ۲/۵۹ بعدازظهر: طرف چپ جاده، جنازه‌ی مردی با پیراهن سفید و شلوار سیاه، درحالیکه کت او درکنارش افتاده است.
- ۳ بعدازظهر: طرف چپ جاده، یک سگ چاق و چله اینطرف و آنطرف جولان می‌دهد. تلی از لحاف و دیگر قطعات لباس.
- ۱/۳ بعدازظهر: طرف راست جاده، جنازه‌ی پیرمردی که ستون فقراتش بیرون افتاده و یک پای او را حیوانات دریده‌اند.
- ۲/۲ بعدازظهر: در وسط جاده، ستون فقرات و یک جمجمه‌ی انسان.
- ۲/۳ بعدازظهر: طرف چپ جاده، جنازه‌ی یک زن با شلوار قهوه‌ای، معلوم است که مدت زیادی از مرگش نمی‌گذرد، لحاف پاره پاره شده.
- ۳/۹ بعدازظهر: جنازه‌ای با سر اما صورت سیاه شده، پاهایش را حیوانات خورده‌اند، شکم و سینه‌اش باز و اهاء و احشاء آن بیرون ریخته شده است، پارچه‌ای به دور چانه.
- ۳/۱۲ بعدازظهر: طرف چپ جاده، یک سگ بزرگ سفید، در حال پاره‌کردن کت یک مرد است و سپس گوشت‌های صورت جنازه را می‌خورد.
- ۳/۱۵ بعدازظهر: طرف راست جاده، یک اسکلت که هنوز قسمت سینه‌ی آن موجود است. پاهایش از زانو قطع شده و به طرف دیگری افتاده‌اند، لگن خاصره‌اش بیرون افتاده است، از قسمت بالای ران او تها یک استخوان باقی مانده است.
- ۳/۲۴ بعدازظهر: سمت چپ جاده، جنازه‌ی پوشیده‌ی یک مرد و لاشه‌ی پوشیده‌ی یک زن با موهای سیاه.
- در وسط جاده جنازه‌ی عربیان یک دختر نقریباً ۱۵ ساله بسا اندامی زیبا، گویی که به خواب فورفته است، ولی هنگامی که شخص جلوتر می‌رود، در می‌یابد که جنازه فاقد دست راست است. دست راست از مفصل کتف که هنوز خون از آن می‌چکد، کنده شده است.
- ۳/۲۵ بعدازظهر: طرف چپ جاده، جنازه‌ی دو مرد، پوشیده با صورت‌های کبود.
- ۳/۳۰ بعدازظهر: طرف چپ جاده، جنازه‌ی تازه‌ی یک زن با لباس آبی‌رنگ، پاهای عربیان، جوراب‌های سیاه.

سمت راست جاده : یک سگ بزرگ سفید .

۳/۳۴ بعداز ظهر سمت راست جاده ، جمجمه و استخوان پوشیده

در میان نلی از قطعات لباس زیر رو .

۳/۳۵ بعداز ظهر : طرف راست جاده ، جنازه‌ی مردی پوشیده که

کاملاً "سیاه شده است .

۳/۴۳ بعداز ظهر : طرف راست جاده ، جنازه‌ی یک کودک که

شلوار بافتی قرمزو سفید برپا دارد و یک کت مردانه‌ی قهوه‌ای برنگ جنازه

را پوشانده است . تقریباً "سمت چپ آن یک سگ قوی هیکل به چشم می خورد .

۳/۴۵ بعداز ظهر : طرف راست جاده ، مجتمع مشکل از چادر

که شامل تقریباً ۵۰۰ عدد چادر می شود ، ۶ هزار ارمنی در حالیکه

بهم چسبیده‌اند ، در آنجا جمع شده‌اند .

۳/۵۳ بعداز ظهر : طرف راست جاده ، جنازه‌ای با شلوار سیاه

و روپوش زرد و صورت سیاه .

۳/۵۹ بعداز ظهر : طرف راست جاده ، جنازه‌ای با صورت سیاه ،

پیراهن و شلوار زیر سفید .

۴/۳ بعداز ظهر : طرف راست جاده ، جنازه‌ی مردی با پای بر هنده ،

کتوشلوار سیاه ، قسمت بالای کت پاره شده است .

۴/۴ بعداز ظهر : توده‌ای از استخوان درست در کار چرخ‌های

واگون . دندان‌ها و کوشت‌های نصف پائینی صورت هنوز موجود

است . وضع صورت به علت بیرون زدن دندان‌ها منظره‌ای ترسناک

به خود گرفته است .

طرف چپ جاده ، روی یک بلندی کوچک ، بماندازه‌ی بلندی

چشم یک مسافر ، جنازه‌ی کودکی (جنسیت مؤنث) که حدوداً دو ساله

که تنها یک پیراهن کوچک قرمزو پوشیده شده است . اندام جنسی

خون‌آلود بیرون و جنازه به پشت در جاده افتاده است .

۴/۸ بعداز ظهر : طرف چپ جاده ، جنازه‌ی زنی با شلوار زرد

رنگ و جوراب‌های سیاه .

۴/۱۲ بعداز ظهر : طرف چپ جاده ، جنازه‌ی پسر بچه‌ای کوچک

با شلوار سفید ، صورتی سیاه ولی تازه .

۴/۱۳ بعداز ظهر : طرف چپ جاده ، جنازه‌ی پسر بچه‌ای کوچک

با دست‌های صلیب‌وار ، کت سیاه و شلوار سفید .

۴/۲۳ بعداز ظهر : طرف چپ جاده ، جنازه‌ی دختر بچه‌ای با شلوار ، کت خاکستری ، موهای قهوه‌ای .

۴/۲۴ بعداز ظهر : طرف چپ جاده ، جنازه‌ی مردی جوان ، کاملاً " تازه " به طور کامل پوشیده شده ، کفش‌ها از جنس زمخت با نوارهایی دور پاها .

۴/۲۷ بعد از ظهر : طرف چپ جاده ، جنازه‌ای در پارچه‌ای عریض و سفید پوشیده شده و دور آن یک پتوی سیاه انداخته‌اند ، سر جنازه سیاه رنگ .

۴/۵۰ بعداز ظهر : طرف چپ جاده ، جنازه‌ی زنی با شلوار سیاه و ژاکت قهوه‌ای برنگ .

۴/۵۵ بعداز ظهر : طرف چپ جاده ، جنازه‌ی زنی روی جاده با ژاکت سیاه ، موهای سیاه ، در حالیکه دست جنازه روی چشمان آن قرار دارد .

۶/۱۰ بعداز ظهر : ورود به مسکنه .
قبل از مسکنه تجمع گاهی از چادر ، بیش از دوهزار عدد چادر و بیش از ۱۵ هزار نفر . یک شهر چادری کامل . ظاهرا " محلی برای توالت وجود ندارد . اطراف این قصبه و چادرها کمریندی از مدفوع انسانی و دیگر کثافت وجود دارد به طوری که واگون من باید مدت مدیدی از میان آن بگذرد . شب را در واگون به سر می برم ، زیرا محل شلوغ است و جایی کبیر نمی آید . تنهای اطاق واقع در قرارگاه زاندارمی راشن بر شکنظامی عثمانی اشغال کرده‌اند که از استانبول آمده‌اند و عازم بغداد هستند . آنها می گویند که بین راه حلب تا مسکنه ، جنازه‌ای وجود ندارد . آیا آنها گزارشی از مشاهدات خود در راه پس از مسکنه به استانبول خواهند فرستاد ؟

۴ فوریه‌ی ۱۹۱۶ :

۳ قبل از ظهر : حرکت از مسکنه .

۱۱ قبل از ظهر : دو جنازه ، یکی مرد ، دیگری زن در سمت راست و چپ واگون .

۵/۵ بعداز ظهر : ورود به محلب .

هوای بارانی .

۶ فوریه‌ی ۱۹۱۶ :

برف بهشت می‌بارد .

خلاصه: من در سافت بین دارالسور و مسکنه با چشمان خود شاهد صدها جنازه و همینقدر قبرهای تازه حفرشده بوده‌ام . در این گزارش، گورهایی را که در قرستان‌های آن محل‌ها بودند به حساب نیاورده‌ام . من تقریباً ۲۰ هزار ارمنی را دیده‌ام . تمام ارقامی را که ارائه کرده‌ام ، ناشی از برآورده‌ی هستند که حقیقتاً خود شاهد آن بوده‌ام . من هرگز از جاده منحرف نشدم ، و مثلًا در دارالسور بخشی را که نا آن محل فاصله‌ای داردندیدم ، لذا تعداد آن آوارگان باید واقعاً بیشتر باشد . علاوه بر آن من کسانی را که در ساحل چپ رود فرات بودند ، ندیده‌ام . مسافتی که پیموده‌ام ، می‌بایستی تنها قسمتی از آن مسافتی باشد که تمام ارمنه می‌بایست می‌پیمودند . در شمال مسکنه در جبهت باب و شمال دارالسور ، در جبهت راس‌العین می‌بایستی که تجمع گاههای بزرگی از ارمنه باشد ، ولذا بعید نیست مسافری که چند هفته پس از من از این جاده بگذرد ، بیشتر از من جنازه‌شمارش نماید . تمام جاهایی را که در عثمانی ، صحاری شزار ، هم‌مرز مکان‌های مسکونی می‌شوند ، می‌بایستی که در این روزها از آنجا کاروان‌های شبیه به آنچه که من شرح دادم ، همراه با صدها هزار نفر گذشته باشند .

ترکها ، ارمنی‌ها را نه به عنوان اسیر ، بلکه به عنوان "مهاجر" قلمداد می‌کنند ، و آنان نیز خود همین عنوان را روی خود می‌گذارند . این رفتار مرگبار و مخوف عنوان "اسکان" دارد و بطور رسمی همه چیزی‌هندو دلخواه پیش می‌رود . چنین گفته می‌شود که پیش‌زی از ارمنه دزدیده‌نشده یا هیچ چیز به زور از آنان گرفته نشده است ... البته از زنده‌ها ! آنها هر چیز که بخواهند خریداری می‌کنند ... البته اگر چیزی پیدا شود ! هیچکس به آسانی قادر به تجسم این

جنایات نیست.

من در طول راه از بعضی ترکها سؤال می‌کدم "بهرانهای چه خواهد آمد؟" پاسخ می‌دادند "آن خواهند مرد".

آری، آنان خواهند مرد. اطاعت کورکرانه‌ی زاندارم‌های وفادار به حکومت که هیچگاه این فکر به مخلیه‌ی آنان خطور نکرده است که سوگند خدمت هم گاهی شخص را موظف به عدم اطاعت و تقاضای تغییر فرمان و دستور می‌کند. آن سوز و یخبدان زمستانی، آن گرمای غیرقابل تحمل تابستان، تیفوس، فقدان مایحتاج زندگی، همه و همه دست به دست هم داده و مرگ آنان را تضمین کرده‌اند. کسانی که در آن جاده مردانه پوشیدند، همکی اتباع امپراطوری عثمانی بودند. کاپیتولاسیون لغوگردیده است ولذا مکه با آنان از لحاظ مذهبی یکسان هستیم، نباید انتظار داشته باشیم رفتاری را که مقامات عثمانی با ما پیش می‌گیرند، با اتباع مسیحی خود نیز داشته باشند.

اما همه‌ی این ارمنی‌ها گشته نخواهند شد، برخی از آنان که دارای وضع سلامتی بهتر و دکاووت یا پول فراوان هستند، زنده خواهند ماند. آنان که مرگ را به چشم خود دیده و اعصاب خود را ازدست داده‌اند، اگر وضع بهمین منوال پیش رود، نفرتی آشتی - ناپذیر علیه عثمانی و رایش آلمان در دل خود خواهند گرفت و شاید این حسن را به اخلاق کثیر خود نیز انتقال دهند.

لذا باید از این به بعد با ارمنهای حساب کرد که در مرزهای شرقی عثمانی، نعمتها در شمال نزدیک دریای سیاه، بلکه در مرز ایران با کردها و همچنین در جنوب فرات تا بین النهرين، با اعراب نیز به دشمنی برخواهند خاست. اینان همان ارمنهای هستند که در ساحل فرات تا ساحل شط‌العرب سکنی داده خواهند شد.

آیا ما نباید از افزایش دشمنی ارمنه با کردها و اعراب پیش‌گیری کیم؟ هر ارمنی که در یکی از مدارس کثیر میسیونرهای فرانسوی درس خوانده باشد، زبان فرانسه را روان صحبت می‌کند و تربیت فرانسوی کسب می‌نماید و در مقابل، من مدارس میسیونرهای آلمانی مختص ارمنی‌ها را می‌شناسم که در آنها درسها نه به زبان آلمانی، بلکه به زبان ارمنی گفته می‌شود، مدارسی که معلم‌های زن

و مرد آن تربیت و روح آلمانی را در شاگردان پرورش نمی دهند، بلکه خود آنها هم تحت تاثیر شاگردان ارمی قرار می گیرند و طوری به دام تبلیغات ارامنه می افتد که ناخودآگاه، حامل و محافظ سیاست ارامنه می گردند.

هر یک از این مؤسسات (مدارس آلمانی - م) نیازهای دارد یکی از آنها را می شناسم که دارای دو معلمه و بیش از ۶۰ شاگرد است، و تمام مخارج آن به اضافه حقوقها و مخارج تعذیه، سالانه به هشت هزار مارک بالغ می شود. آیا نباید با حمایت مالی رایش بر این مدرسه میسیونری آلمانی (خواه در ارمنستان یا در ارمنستان جدید)، نظارت دولت آلمان را در آن امکان پذیر ساخت و انتظارت بیشتر بر زبان آلمانی و اشاعه ملیت آلمانی به سوء استفاده کردن از میسیونها در امور سیاسی پایان داد؟

آیا زمان آن فرا نرسیده که قبل از آنکه پدران روحانی فرانسوی و روسی یا عمال آنان بازگردند و ارامنه را علیه موجودیت آلمانی و یا علیه خود عثمانی تحریک کنند، این فعالیت‌ها و اقدامات ملی ارسوی آلمان شروع گردد؟

از نقطه نظر علمی نیز نابودی این همه نیروی فعالیت زنده قابل تاسف است. در جاده‌ی حلب - بغداد، در تمامی آن مسافت عملیات جاده‌سازی که تقریباً "در حال پیشرفت است، به چشم می خورد. آن ارمی‌هایی که نابود شدند، با کمال رضا و رغبت آن جاده را می توانستند تمام کنند، بدون آنکه غیر از نان، برای نجات از مرگ، تقاضای دستمزدی داشته باشد. آن زمین‌های شنزار که آسماده برای جاده‌کشی هستند، آن زنجیره‌ی ارتفاعاتی که باید از وسط آن جاده کشیده شود و بالاخره آن پل‌های سنگی روی جاده که برخی تمام شده و برخی در دست انجام هستند، همه و همه گویی فریاد می کشند و تقاضای تمام شدن آن جاده را می نمایند، در حالی که به جای دست زدن به کار مهم، اینکه در همان مسافت بیش از بیست هزار نیروی کار نشسته یا اغلب از گرسنگی مرده‌اند.

البته احتیاجی هم نیست که طبق نقشه‌ی قبلی این جاده تمام شود، فقط قدری دستکاری کافی است که ظرف

مدت کوتاهی آن جاده به صورتی درآید تا مسافت حلب - بغداد را بتوان با واگون اسپی تنها در عرض پنج روز طی کرد، حال آنکه اینک گذشتن از این مسافت ۲۵ روز طول می کشد.

در محافل (اداری - م) راه آهن بغداد چیزهایی شنیدم که بوی شکایت از سستی در کارها را می داد. از جمله آنکه در آینده به دوازده هزار کارگر نیاز خواهد بود و کارگر نیز به سختی گیر می آید. اما اینک در مثلث حلب - موصل - بغداد، صدها هزار نیروی کار ارامنه عاطل و باطل مانده است.

هموطنان در ایران به خاطر دیگران خود را به خطر می اندازند و با قطارهای خالی از فشنگ، بالشتیاق منتظر مهماتی هستند که با آن وضع ناهمجارت راههای تدارکاتی عثمانی، در جایی بین استانبول و بغداد، همینطور بر جای مانده اند، زیرا راه نامبرده (در اثر سیل ارامنه تبعیدی - م) بسته شده است.

با اطمینان از اینکه اطلاعات این جانب از روی آکاهی کامل تدوین گشته است.

ارادتمند شما:
ویلهلم لیتن

از اطلاعاتی که لیپسیوس به دست می دهد، می توان فهمید که حتی پس از مسافت من، سوق دادن ارامنه به کام مرگ باز هم پایان نگرفت:

"در ۶ آوریل ۱۹۱۶ در اردوگاه اجباری رأس العین، از ۱۴ هزار نفر تبعیدی، ۱۲ هزار نفر به قتل رسیدند و البته آن دو هزار نفر بقیه نیز بعداً نابود گردیدند. در ۱۶ آوریل در معرا و دهات اطراف آن "aramنه اسکان داده شده" به صغاری عربی فرستاده شدند. در ۱۹ آوریل، ۹ هزار ارمنی دیگر (بقيه ۲۴ هزار نفر) به دنبال آنان به دارالسور رفتند. مرگ ناشی از گرسنگی باعث می شد که بیوسته در اردوگاه جا باز شود". در سال ۱۹۱۸ پس از حمله ترکها به قفقاز ادبی و آزار ارامنه در آنجا نیز شروع شد، بطوری که در ۱۵ و ۱۷ سپتامبر ۱۹۱۸، تنها در باکو ۲۵ هزار ارمنی قتل عام شدند.

افکار عمومی اروپائیان و آمریکاییان بیشتر، سر این باور بود که آلمان به عنوان دوست و هم پیمان عثمانی این سیاهکاریها را تصویب کرده یا آنکه حتی خود ترتیب آن را داده است، در حالی که خود مسلمانان نازک دل و حساس نیز نمی توانستند باور

کشند که خود دولت متبع آنان باعث و بانی آن سیاهکاری‌ها بوده است . به همین جهت بود که من نامه‌ای را که به روسler نوشته بودم ، به طور کامل در بالا آوردم تا نشان دهم که من سکوت نکرده و بلا فاصله جریان وقایع را به مقامات صالحه گزارش داده‌ام .

در اینجا باید اضافه کنم که تمام آلمانی‌هایی که با ارامنه در آن راه مرگبار رو برو شدند ، همین کار را کردند و فوراً "جریان را به کسولهای آلمان گزارش دادند . کسولهای آلمان در عثمانی هم فوراً" بدون استثنای مراتب را به اطلاع سفیر آلمان در استانبول رسانندندو در محل مأموریت خود با تسلی به مقامات محلی ترک آنچه که از دستشان برمی‌آمد ، کمک کردند . یک کسول آلمان در ۱۵ ژوئن ۱۹۱۵ به سفیر این تلگراف را مخابره کرد که "من به مقامات دولتی اینجا مراتب تنفس خود را علیه این جنایات ابراز نمودم ."

تمام سفرای آلمان در استانبول چه کتبی "و چه شفاهای" ، به طور لاینقطع و مستمر علیه آزار و اذیت ارامنه به شدیدترین وجهی اعتراض کردند . از جمله بارون فون وانگن‌هایم (۱) (در یادداشت ۴ زوئیه ۱۹۱۵) ، شاهزاده هوهن لووه – لانگن‌بورگ (در یادداشت ۱۹ اوست و ۱۲ سپتامبر و ۱۶ نوامبر) ، کنت ول夫 مترینش (۲) (یادداشت ۴ زانویه ۱۹۱۷) ، آقای فون کولمان (یادداشت فوریه ۱۹۱۷) ، کنت برن شتروف (یادداشت ۴ زانویه ۱۹۱۸) . و حتی کنت ول夫 مترینش در ۳۵ ژوئن ۱۹۱۶ به خلیل‌بیگ اظهار داشت "این اقدامات نشان می‌دهد که دولت عثمانی خیال شکست‌خوردن در این جنگ را دارد ."

مقامات نظامی آلمان و همچنین فرماندهان آلمانی (در عثمانی – م) از فیلدماشال فون در گولتس گرفته تا سرگرد پاراکوین (۳) (که در باکو به مخاطر اعتراض به ایذا و اذیت ارامنه از کار برکار شد) ، دست به هر اقدامی که قادر بودند، زدند .

لیسیوس نیز در اثر خود در صفحات ۲۷ ، ۳۸ ، ۳۷ ، ۲۲ و ۴۲ آن ، دلایل غیرقابل انکاری از روی اسناد و مدارک بدست می‌دهد که در این مورد مقامات آلمانی آنچه را که از دستشان برمی‌آمد، از انجام آن کوتاهی نکردند . کتاب وی به نام "آلمان و ارمنستان" (۴) که قبل از ذکر آن رفت ، برای کسانی که می‌خواهند قضاوتی درباره مسئله ارامنه داشته باشند ، جدا "باید توصیه شود ."

اما دولت عثمانی در برابر این اعتراضات ابداً "تفاهی نشان نمی‌داد . در ۱۸ دسامبر ۱۹۱۵ کنت ول夫 مترینش سفیر آلمان در استانبول پس از مذکوره با طلعت‌بیگ این گزارش را فرستاد :

"طی گفتگوهایم با طلعت‌بیگ دریافتتم که او نیز همانند همکاران خود این نظریه عجیب را ارائه می‌دهد که اگر جریانات انقلابی در آلمان رخ می‌داد ، ما نیز آن جریانات

۱)-von Wangenheim
2)-Wolff-Mettercich

3)-Paraquin
4)-Deutschland und Armenien

را با زور سرکوبی می‌کردیم و در این مورد ما هم رفتاری چون رفتاد ترکها در برابر ارامنه در پیش می‌گرفتیم . با آنکه اظهار داشتم که باید مقصرين را پس از آنکه گناهشان ثابت شد ، مجازات کرد ، ولی از اذیت و آزار افراد بی‌گناه خودداری نمود ، نامبرده تفاہی برای این نظر از خود بروز نداد (در مورد استدلال وزیر - م) من به نامبرده توضیح دادم که ما هیچگاه مبادرت به چنین اعمالی نمی‌کردیم تنها اکنها کاران را مجازات می‌کردیم " *) عدم تفاهم مقامات با موضع مخالف آمیز یادداشت دولت عثمانی مورخ ۲۲ دسامبر ۱۹۱۵ مطابقت می‌کرد :

در این " اظهارات کتبی اولیه با عالی درباره‌ی یادداشت‌المان در رابطه با مسئله ارامنه " باز روی همان اصولی که پیوسته طی مذاکرات شفاهی روی آن تکیه‌ی شد ، اصرار می‌گردید که هیچ قدرت خارجی ، حتی آلمان هم پیمان ، نیز حق دخالت در امور داخلی عثمانی را ندارد .

آن یادداشت توضیح می‌داد : " در درجه‌ی اول باید به‌این امر توجه داشت که مجازاتی که علیه سکته‌ی ارمنه امپراطوری بعمل آمده است ، در حیطه‌ی صلاحیت مقامات داخلی اداری کشور است و زمانی می‌تواند موضوع بحث دیپلماسی قرار گیرد که آن اقدامات با منافع دول خارجی برخوردي داشته باشد . در عمل نیز این یک امر غیرقابل انکار است که هر دولتی حق دارد ، دست به‌اقداماتی زند تا جلوی فعالیت‌های خرابکارانه و کوشش جهت ساقط کردن حکومت را در سراسر قلمرو خود بگیرد ، بخصوص هرگاه آن کوششها در زمان جنگ رخ داده باشد . ")

با این شرح و توضیح کلی و دیگر ادعاهایی نظری اینکه ، آن اقدامات به‌لحاظ مقتضیات نظامی انجام شده و آن اعمال ، وسائل قانونی برای دفاع بوده‌اند ، بدون هیچ گونه ابراز تعایل ، دخالت سفیر آلمان در مسئله‌ی ارمنه دیگر اجازه داده نشده و به عنوان غیرمحاذ رد گردید .

در آن زمان رایش آلمان هیچ وسیله‌ای برای مقابله با آن موضع خشن و منفی عثمانی در اختیار نداشت و آن کشور توسط کشورهای صربستان ، بلغارستان و رومانی از آلمان جدا بود . تنها در نوامبر ۱۹۱۵ عبور از راه صربستان امکان پذیر گشت اما در همین زمان زبان (دیپلماسی - م) رسمی عثمانی تغییر کرد و ترکه‌ها به مقاومت منفی در برابر آلمان دست ز دند ، بطوری که از دادن قول ابا نکردند و چنین وانمود کردند که آنان نیز از آن سیاهکاری‌ها رنج می‌برند و بدنبال آن ظاهرا " دستوراتی نیز برای مقامات محلی صادر نمودند که البته آن مقامات محلی هم با اطلاع یا *

*) - در باره‌ی عدم تفاهم مقامات متنفذ ایرانی در برابر مسائل مربوط به حقوق بین‌الملل رجوع گنید به‌بالا .

بی اطلاع دولت مرکزی (درمورد ارامنه - م) عکس آن دستورات را عمل کردند. با درنظر گرفتن اینکه ترکها در استانبول، این مقاومت منفی را می‌توانستند بیشتر تحمل کنند تا ارامنه کرسنگی را در صحاری لم‌پر زرع، لذا کارآیی این سیاست مقاومت منفی امری غیر قابل تردید بود.

همزمان با آن گام‌های بدون نتیجه‌ی دیبلماتیک، مقامات آلمان در عثمانی در طول جنگ، با مشکلاتی غیرقابل تصور، هم خود را مصروف می‌کردند که لااقل با کارهای کمکرسانی از ارامنه مورد ایذاء و اذیت پشتیبانی به عمل آورند.

هیچ آلمانی درمورد ایذاء و اذیت ارامنه دخالتی نداشت و هیچ آلمانی از این وظیفه انسانی خویش عدول نکرد که برای ممانعت از ایذاء و اذیت ارامنه و کاهش رنج آنان از هیچ اقدامی فروگذار ننماید.

و این امر امروز دیگر با اسنادی که دکتر لپسیوس منتشر کرده است، به عنوان یک حقیقت پذیرفته شود.

البته این را نیز باید قبول کرد که بسیاری از ترکها مخالف اذیت و آزار ارامنه بودند، مثلاً "تا وقتی که جمال‌بیگ والی حلب بود، روسler، کنسول آلمان (که با فدایکاری خستگی ناپذیر و با سطاقت خود در طول جنگ به نفع سیل ارامنه‌ای که به محدوده‌ی اداری وی وارد می‌شدند، وارد عمل گردید)، در اقدامات خود از همراهی این والی دادگر و انسان‌دوست برخوردار بود. آن والی در ولایت خود نه قتل عام را تحمل می‌کرد و نه تبعید ارامنه را. در ۲۱ ژوئن ۱۹۱۵ نیز از کار برکار شد، زیرا نمی‌خواست فرامین استانبول را در این مورد بدهم موضع اجراء گذارد. همچنین جمال‌پاشا فرمانده کل ارتش جهارم ترک که سیلزین و حلب جزء محدوده‌ی فرماندهی وی بود، با سیاست ضد ارمنی دولت مخالفت می‌کرد و با صدور دستورات مکرر، لااقل موفق گردید که در حوزه‌ی فرماندهی خود از قتل عام جلوگیری ننماید.

اینک ارمنستان صاحب دولتی برای خود است و این ارمنستان تقریباً "شامل ایروان، آن ایالت روسی سابق می‌شود. از سال ۱۹۲۰ به این طرف ارمنستان با روسیه متحد گردیده و سیستم شورایی را پذیرفته است. طبق قانون اساسی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، مورخ ۶ ژوئن ۱۹۲۳، ارمنستان به عنوان "جمهوری شوروی سوسیالیستی ارمنستان" با آذربایجان و گرجستان، تشکیل" جمهوری شوروی فدرال سوسیالیستی ماوراء قفقاز" را می‌دهد و جزء "اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی" محسوب می‌شود.

من در فوریه‌ی ۱۹۱۹ در جای دیگری نظر ات خود را درباره‌ی ارامنه‌ی ایران از این قرار
شرح دادم .

اسلام ایرانی (ایرانیان مسلمان و غیرمسلمان)

"هر آینه، به درستی که کافر شدند، آنانکه گفتند خدا سهتا
است، و نیست خدایی مگر خدای یگانه، و اگر بازنایستند از آنچه
که می‌گویند، هر آینه می‌رسد به آنان که کافر شدند عذابی در دنایک".
قرآن، سوره پنجم، آیه ۷۷

قرآن در بسیاری جاهای، همانند آیه‌ی فوق به کسانی که تعالیم
مسيح را درست درگ نکردند و معتقد بموحد سه خدا هستند.
اخطر می‌کند. با اين اخطار به معتقدان اقانیم ثلاثه و با
يادآوری دین مسيح، طبیعی است که دربرابر هر اقدام مسيحيان
برای اشاعه‌ی مسيحيت، مسلمانان به مخالفت بر می‌خizند. لذا باید
تعداد مسلمانانی که بخواهند به مسيحيت بگروند، بسیار اندک باشد.
زمانی يك اندیشمند مسلمان حساب کرده است که اگر پولی را که
مبلغان مسيحيت خرج می‌کنند، بين مسلمانانی که مذهب مسيح را
برگريده‌اند، تقسيم شود، به هر يك از آسان سرمایه‌ی بزرگی تعلق
می‌گيرد. خود من هم اصولاً "تابحال هیچ مسلمانی را نمی‌شناسم
که دین مسيح را پذيرفته باشد.

دولت ایران نيز با تهدید به اخراج مبلغان دین مسيح، هرگونه
اقدام تغييردادن مذهب را منوع کرده است. باستثنای پدران
روحاني روسي که تبلیغ مذهبی را با زور و اگر لازم شود به کمک
شلاق انجام می‌دهند، دیگر مبلغین در ايران تبلیفات دین را زیر
پوشش تحقیقات علمی به تبلیغ می‌بردارند و در طی آن اتحيل بدون هیچ
تفسیری قرائت می‌گردد. لذا فعالیت اصلی اين مبلغان ضرورتاً
پشتیبانی از مسيحيان ايراني اس که شامل ارامنه و كلدانی ها

=)-Persien, Urkunden und Tatsachen zur Geschichte der
europaischen Peretraktion Pacifique in Persien,
1860-1919, Berlin 1920, Seite 371.

می شود . این مبلغان برای اینان با پولی که از اروپا و آمریکا
می رسد ، کلیسا ، مدرسه ، بیمارستان و کتابخانه درست می کنند و
به این ترتیب با این واقعیت حیرت انگیز رو برو می شویم که فعالیت
این مبلغان که ظاهرا " باید درجهت نزدیک کردن فرهنگ های بیگانه
به فرهنگ ما و مسیحیت باشد ، بر عکس شکاف و اختلاف بین این دو
فرهنگ را هرچه بیشتر عجیب تر می نماید .

آیا یک ارمنستان وجود دارد ؟ - مسلمان " در قلمرو ایران و
عثمانی خیر . جوامع ارمنی این کشورهای مصروفت پراکنده با ایرانیان ،
کرد ها و برخی جاها با عرب ها و دیگر تیره ها معزو ج است . در
دهات ارمنی نشین که اغلب در دره ها قرار دارند ، سکنه ای آنها از
فرهنگ والاتری برخوردار هستند و ضمن اینکه فاقد حس جنگجویی
هستند ، از شم موفقیت در کار و کاسی برخوردارند . اما در کوه ها
غیر مسیحیانی می زیند که اغلب عشاير وحشی و نادندهان سلح
هستند . فرهنگ آنان پائین تر است و اینان همچون پلنگی که
مواظب یک قوچ است ، پیوسته بسا رضایت خاطر پیشرفت و با روری
آن ده ارمنی نشین را نظاره می کنند ، زیرا می دانند که در حمله
بعدی به آن ده ، تمام مایلک مردم آن ده مال آنها خواهد شد .

وقتی حمله ای آن عشاير به ده ارمنی نشین تمام شد ، نوبت
محبت اروپائیان مسیحی می شود و فرزندان کشته شدگان
به یتیم خانه برده می شوند و باز یک جامعه ای ارمنی دیگر بوجود می آید .
این جامعه سرعت پیشرفت از جامعه قبلی بیشتر است ، به این ترتیب
که کلیسا و مدرسه ساخته می شود و بیمارستان ها و کتابخانه ها (که در
آن جامعه جدید ارمنی نشین درست می شوند - م) کار تیمار روحی
و جسمی را در دست می گیرند ، سطح زندگی نیز بالا می رود و همزمان
با آن نیز حسادت و نفرت قبایل وحشی جنگجو که با آنان رفتاری
چون رفتار یک ناماادر در بیش گرفته شده ، افزایش می یابد و در
عین حال عدم توجه ارامنه به دفاع از خود و اتکاء به اروپائیان و
آمریکائیان مسیحی مذهب نیز بیشتر می شود .

برای حل این مشکل دراماتیک ، آیا این راه حل صحیح می باشد ؟ .
آیا درست است که افرادی را که قدرت دفاع از خود را ندارند ،
تنها از راه تهذیب و پالایش اخلاقی ، بیشتر در معرض هجوم

قرار داد، آن هم در مقابل جنگجویانی که با سهل انگاری (در مورد بالابردن فرهنگ آنان - م) و تحریک حس حسادت، بیشتر به وحشیگری راغب می شوند. ۲۰

زمانی از یک افسر جزء نابکاری حکایت می شد که در ساعت نظافت از یک سرباز نامنظم و کثیف و به اصطلاح "زالو" می خواهد که از بوته برای خود آجبو و سیگار بیاورد. آن سرباز ضمن اینکه آجبو و سیگار را آورد و مشغول نوشیدن آجبو و کشیدن سیگار گردید، افسر دستور می دهد که چکمه، آویزگاه شمشیر و تفنگ و رایک "پیر مرد" (سربازی که سال دوم خدمت خود را می گذراند) تمیز کند. نتیجه آن شد که شب هنگام آن سرباز بی انصباط گشکنی نوش جان کرد (و آن سرباز سال دومی گفت - م) "می خواهم یادت بد هم که آجبو بخوری، سیگار بکشی و پیرها را برای تمیز کردن اشیاء خود بیکار گیری". ما اروپائیان یا آمریکائیان همین نابکاری را نسبت به ارامنه و کلدانی ها مرتبک می شویم.

در حالیکه برای کمک واقعی به آنان فقط کافی است که یک اتحادیه می عظم و شروع شود و انسان دوست به کردها و ارامنه، اعم از جنگجو و غیر جنگجو، با نظری یکسان بنگرد و کاری کند که سطح فرهنگ آن وحشیان از طریق تعلیمات و سواد آموزی بالاتر رود، و غیر جنگجویان نیز از طریق احترام به شخصیت آنان، به خود متکی شوند تا آنکه بالاخره هردو دسته که باید در آن کشور با هم زندگی کنند، وادرار شوند که در هم زیستی با یکدیگر تفاهم پیدا کنند.

تا سال ۱۹۱۴ که چنین اتحادیه ای وجود نداشت، اما انشاء الله که هرچه زودتر چنین اتحادیه ای به وجود آید. ما نباید فعالیت خود را تنها به این محدود کنیم که کردها ارامنه را به قتل رسانند و آنگاه ما کودکان مقتولین را در یتیم خانه ها (که مخارج آن را مردان و زنان پارسای آلمانی می پردازند)، بزرگ کنیم. در آخرین حوزه ای اداری من، یعنی در آذربایجان دوست از این یتیم خانه ها، یکی در ارومیه و دیگری در خوی وجود داشت.

با وجود اینکه من با توضیحات بالا، با کمال تأسف این موضوع را ابراز کدم که این مؤسسه ها تنها به نفع ارامنه هستند و نه برای دیگر ایرانیان بخت برگشت، ولی این مانع از آن نمی شود که از

تحسین مدیره‌های این یتیم خانه‌ها خودداری کنم . این مدیره‌ها ، با آن عشق و صفاتی خود و با بول اندک وظیفه‌ی خود را بالاراهه‌ی حداقل خدمات انجام می‌دهد .

انجام پیشنهاد فوق برای آشتی دادن مسیحیان و غیرمسیحیان ، مخصوصاً "در ایران کاری سهل و آسان است . ایرانیان مسلمان کنونی مثل دیگر ملت‌های مشرق زمین متعصب نیستند . ایذاه و اذیت پیروان دیگر ادیان متعلق به دوران گذشته می‌باشد . جنگ بین کرد و ارمنی در ایران و عثمانی ، بیشتر در نزدیکی مرز دوکشور رخ می‌دهد . بهرحال در این ده‌سال‌های اخیر وضع ارامنه در هیچ کشوری مثل ایران به‌این خوبی نبوده است . ایران پناهگاه مناسبی برای ارامنه‌ی عثمانی و روسیه به شمار می‌رود . مؤسسات پرشکووه ارامنه در آذربایجان و تهران و جلفای اصفهان بچشم می‌خورند و اینکه ارامنه‌ی ایران در جنگ بین‌الملل (اول - م) اکثر شان به نفع دول متفق فعالیت و جنگ می‌کردند علت آن اعلان جهادی بود که آنها داده بودند و ما خود نیز با آن اعلان جهاد همکاری می‌کردیم . از طرف دیگر موضع کیری ارامنه‌ی ایران ، با آن رفتاری که با آنان ، در آناتولی و بین‌النهرین (با وجود اختراضات آلمان) شده بود ، قابل تعجب نیست .

پس از توضیحاتی که درباره‌ی تقصیری آلمان درمورد اذیت و آزار ارامنه داده شد ، اجازه می‌خواهم که دیگر این موضوع را امری اثبات شده تلقی نمایم .

ولی البته امکان این خطر موجود است که خواننده با توضیحاتی که دکتر لپسیوس داده است ، این نتیجه را بگیرد که "قصیر" آن آزار و اذیت‌ها به‌گردن ترکها است ، به‌خصوص با آن مقدمه‌ای که او درمورد هدف از جمع‌آوری اسناد مربوطه در کتاب خود آورده است ، هرگزی می‌تواند تصویری از اینکه مقصراً چه کسی بوده ، برای خود ترسیم کند . با آنکه با آن شرحی که من درباره‌ی "اسلام ایرانی" دادم ، چنین برداشت نماید که "قصیر" متوجه جماعت‌های میسیونر مسیحی است . روی این اصل من درباره‌ی این مسئله‌ی پیچیده نمی‌توانم از ابراز عقیده‌ی شخصی و کنونی خود خودداری کنم .

ابتدا می‌دارم که پیشنهاد کنم اصلاً "در جستجوی مقصراً نباشیم ، نه بخاراط اینکه استاد ناصره (حضرت مسیح - م) گفته است "در باره‌ی جیزی که نمی‌توانی قضاوت نکن ، بلکه به‌این خاطر که گاهی "جستجوی مقصراً" به‌هدف اصلی یعنی "جستجوی حقیقت" می‌تواند زیان وارد کند .

اگر در جایی تنها اشتباه و خطأ و سوءتفاهم حکمفرما باشد، چه با که انسان دروغ و تهمت را باور نکد. در این دنیا تنها جنایت رخ نمی‌دهد، بلکه (آن اموری هم که صورت جنایت داردند - م) صرفاً "از روی بدشانسی اتفاق می‌افتد و گاهی مواقع خوب است بیاد آوریم که واقعاً" در این جهان حوادثی اتفاق می‌افتد که عقل انسانی و "تشکیلات" انسان‌ها در آن دخیل نیستند، بلکه آن حوادث صرفاً "زایده دست برتوان سرتوشت‌اند روی این اصل است که غم انگیزترین تراژدی‌ها، آنهایی هستند که دست‌اندرکاران آن کلاً" وظیفه و تکلیف خود را انجام داده‌اند (ولی با وجود این جریاناتی خلاف اراده‌ی آن دست‌اندرکاران رخ می‌دهد - م).

"تقصیر" عبارتست از خطأ و معصیتی در برابر قوانین اخلاقی شناخته‌شده، لذا لازمه‌ی "تقصیر" وجود و اعتبار آن قوانین اخلاقی است. مثلاً "اگر فرض کنیم که آن قوانین اخلاقی مورد قبول من، بهمن دستور دهد تا کسانی را که مذهبی غیر از مذهب من دارند، به مذهب خود درآورم یا به قتل برسانم، در این مورد "تقصیر زمانی متوجه من می‌شود که این موقعیت بهتر و مناسب را (که شاید دیگر هرگز پیش نیاید) برای اجراء آن قوانین اخلاقی از دست بدhem.

شاید یک فرد مسلمان منکر این نباشد که موضع گیری وی در برابر ناسلمانان یا اصولاً در برابر هر دشمنی باید چنان باشد که بتوان آن را "بهمتوان اصول یک قانونمندی کلی" معتبر دانست، و این همان نظر ترکها را ثابت می‌کند که می‌گفتند، آلمانها نیز اگر آن وضع (شورش ارامنه - م) برایشان پیش می‌آمد، شاید همان رفتار آنان (ترکها - م) را پیش می‌گرفتند یا اثبات همان نظر ایرانیان متذبذب در برابر حوادث لوون و پروس شرقی (۱)، لذا باید پذیرفت که آنان (ترکها - م) این امر را بدیهی می‌دانستند که در دشمن آنان در برابر شان احتفالاً "همان کاری را می‌کند که آنان در برابر وی انجام می‌دادند. بنابراین آنان خود را در انجام کارهای خود محق می‌دانستند. هنگامی که در جنگ اخبار بدی دال بر انهدام مؤسسات مسلمانان توسط ارامنه پخش می‌شد، خشم مسلمانان از نقص قوانین اخلاقی بسیار کمتر از احساس در داور آنان در باره‌ی تسلیم به غیر مسلمانان و آزوی انتقام‌گیری بود.

تردیدی نیست که استاد ناصره (حضرت مسیح - م) آن رفتار ترکها را محکوم می‌کرد، زیرا وی دشمنان را نیز هم نوع ما دانسته و دستور دوست‌داشتن تمام انسان‌ها و حتی دشمنان را داده است. اما ترک‌ها مسیحی نیستند و لذا پایین‌دستورات مسیح نیستند و قبل از آنکه ما به استناد پعالیم مذهب خود آنان را مذمت کنیم، باید اول این امر را

(۱)-نظر مقامات ایرانی درباره حوادث لوون و پروس شرقی قبل "ذکر شد .

بررسی کنیم، که آیا تمام مسیحیان آن تعالیم را اجرا کرده‌اند، و آنگاه سر خود را به زیر اندازیم. آن ترکهایی که بچه‌های ارمنی را با محاصره کردن در صحاری از گرسنگی کشند، مسیحی نبودند که موظف به دوست‌داشتن دشمنان خود هم باشند. ولی چه باید گفت که همین مسیحیان یعنی "مدافعان ایمان" (۱) بودند که با محاصره دریایی، کودکان آلمانی را از گرسنگی هلاک کردند (۲). از این گذشته، مگر ما در اروپا جریانات فکری‌ای سراع نداریم که درخواست ایداء و ادیت یهودیان را می‌کند؟.

اینک این ایراد مطرح می‌شود که ترکها علیه اصول "انسانیت" که برای تمام انسانها صرف‌نظر از نژاد، رنگ پوست، مذهب و ملیت معتبر است. اقدام کرده‌اند. این اصول انسانیت که ظاهراً "ما فوق هر فلسفه و مذهبی است و مثلاً" از طرف بخش غیر مسیحی فراماسون‌ها* ابراز می‌گردد، همان تعالیم مسیحیت است که می‌کوید هم‌نوع خود را مثل خودت دوست داشته باش. با اینکه این شعار جنبه مذهبی ندارد، ولی بهر حال موضوع آن برای تمام انسان‌ها، حتی غیرمسیحیان نیز دارای اعتبار است، بخصوص در آمریکا که تعداد فراماسون‌های آتحا سر به میلیون‌ی زند، اکترا" با تأکید فراوان از لقت انسانیت سخن به میان آورده می‌شود.

بهای تکیه بر روی اصول دین مسیح، این شعار (شعار اصول انسانیت - م) (برای یهی این اصول کاملاً) بسیاری استوار است که تمام انسان‌ها با هم برابرند، چرا که افراد بشر کلاً آفریده‌ی پروردگار هستند و از این اصل منطقی پیروی می‌کنند که چون همگی در این "رقص مرگ" (مسافت بین تولد و نیستی - م) با هم شریکند، پس با یکدیگر برابر هم هستند.

در قرن هجدهم مسئله‌ی "مساویات تمام افراد بشر" نقش مهمی ایفا می‌کرد. منظور من در اینجا شعار برابری "egalite" که در انقلاب فرانسه و یا به طور کلی در انقلابات دیگر مطرح شد، نیست. زیرا که آن شعار برابری کمابیش به این آرزوی طبقات فروضت مربوط می‌شد که می‌خواستند با طبقات بالایی جامعه یکسان گردند، بلکه منظور من آن طبقات بالاست که در آن لزها (ی فراماسونری - م) و دیگر جماعت‌آن چنانی شرکت داشتند و شعار برابری انسان‌ها را می‌دادند، درحالیکه آنان با این "مساویات" چیزی عاید شان نمی‌شد و اگر واقعاً آن شعار عملی می‌شد، همه‌چیز خود را از دست می‌دادند. بهر حال اینان با شور و شوق

(۱) - منظور نویسنده انتگلیسی‌ها است - م.

(۲) - منظور نویسنده محاصره‌ی اقتصادی آلمان از طرف انتگلیسها در جنگ اول است - م.

* - اکثر لزهای فراماسونری آلمان، ولزهای قدیمی پروس، سوئد، دانمارک، نروژ

و لتوانی بدون استثنای فقط ذر قلمروی مسیحی نشین وجود داشتند و تنها اعضای مسیحی را می‌پدیرند.

از "مساوات تمام افراد" و زنگیرهای اخوتی که سراسر کره ارض را بپوشاند، سخن می‌گفتند.
از نوشتگات آن زمان معلوم می‌شود که این تفکر از طرف طبقات والای اجتماع با جدی
بودن تقدس‌گونه‌ای بیان می‌شد و اینان "کالموک‌ها" (۱) و مغولانی را که در آقصی نقاط
می‌زیستند" (حتی با آنکه آنان از میسیونرهای مسیحی تبعیت نمی‌کردند)، بمنزله برادران

عزیز خود می‌دانستند و ادعایی کمک به آنان را می‌کردند.
اینک با در نظر گرفتن اینکه دویست سال از آن زمان گذشته و با توجه به مشکلات
آن زمان جهت دیدن سایر کشورها و اصولاً "دیدن مردمی دیگر، مشکل بتوان
توضیح داد که چرا با آنکه مثاهدات روزانه پیوسته نادرست بودن آن شعار را نشان می‌دهد،
این تر، یعنی مساوات ادعایی تمام افراد، اقبال عمومی یافته است. مردم آن زمان، شخص
رابه‌یاد چارلی مقدس انگلیسی می‌اندازند که چون همسرش از زایمان فارغ شد، کسانی از
او حال همسرش را پرسیدند و او پاسخ داد "من می‌ترسم که او بینایی خود را ازدست
بدهد، زیرا گمان می‌کند که فرزندش زیبا است".

پروفسور لنتس (۲) حق دارد خاطرنشان نماید که تنها این انسان‌ها نیستند که
مخلوق خداوندند. وی بعد می‌پرسد، پس چرا همیشه از یکی بودن انسان‌ها صحبت
می‌شود، اما کسی از یکی بودن و تساوی تمام حیوانات مهره‌دار حرفی نمی‌زند.

می‌توان حتی از پروفسور لنتس نیز گامی فراتر نهاد و گفت که چقدر خوب می‌شد
اگر درمورد نه فقط مهره‌داران بلکه تمامی مخلوقات آفریدگار کاری انجام می‌شد تا تمام
دردها و رنج‌ها کاهش می‌یافتد و تمام این مخلوقات شادمان می‌شدند یا طوری می‌شد که
اینان شادمانی مضاعف پیدا می‌کردند. بعبارت دیگر چه خوب می‌شد اگر محبت و
نوع دوستی نه فقط در محدوده معینی از حیوانات، بلکه در کل عالم هستی گسترش می‌یافتد،
زیرا دلیلی وجود ندارد که باور کنیم کسی که حیوان را مورد ایذاء و اذیت قرار می‌دهد،
بهتر از کسی نیست که انسانی را آزار می‌دهد.

نیل به این هدف والا (گسترش محبت و نیکخواهی در عالم هستی - م) قبل از هر
چیز منوط بمجداسازی دقیق (موجودات - م) است، آن هم به این صورت که عناصری
که دارای همانندی‌های باهم هستند، با یکدیگر زندگی کنند. هر نوع تخطی از این قاعده
سبب ضرر به هر دو بخش یا بخشی از آن عناصر خواهد گشت. انسان هیچگاه سعی نخواهد
کرد که با پارازیت مalaria یا با باسیل وبا و یا با شپش همزیستی داشته باشد و بدیهی
است که یکی از طرفین باید نابود گردد چقدر نابخرداده است که بخواهند یک خرگوش

(۱) Kalmück، اقوام گله‌دار، متعلق به طوایف غربی مغول - م.
2)-Professor Lenz:
Menschliche Rassenhygiene, München 1923, Verlag Lehmann.

کوچک و یک مار را پس از انداختن به یک قفس، وادار کننده با یکدیگر همزیستی داشته باشند، یا آنکه اگر دو انسان جوان از جنسیت‌های مختلف دربند شوند، باید پذیرفت که تنها مبادرت به بحث‌های فیلسوفانه با یکدیگر تخواهد پرداخت، زیرا که گفته‌اند "طبیعت قیدوبنده را ازین می‌برد". شیر سلطان صحراست، ولی اگر تخواهد به ملاقات من بشتاید (و با من باشد - م)، من به‌اسلحه متول خواهم شد.

برای تمام مخلوقات خداوند، اگر با دشمنان طبیعی خود روپرور شوند، نبرد، درد و رنج، تحمل و مرگ امری حتمی الواقع است، حتی رئیس یک باغ جانورشناسی نیز باید این قاعده‌هی "جداسازی دقیق" را مراوغات نماید. توضیح بیشتری بدhem: در طبیعت حتی آن حیواناتی که باهم کاری ندارند و از یکدیگر دوری می‌گیرند، اگر در یک قفس زندانی شوند، بهترد شدیدی باهم کشیده می‌شوند. مثلاً سگ و گربه در حالت آزاد چندان با هم کاری ندارند، سگ پارسی می‌کند و گربه نیز در اثر پارس سگ از درخت بالا می‌رود ولی اگر آن دور از قفسی زندانی کنیم، آن زمان سگ گربه را خواهد درید.

اینکه انسان‌ها این تجربه را که طبیعت همه‌جا در اختیار آنان گذاشته است، مورد استفاده قرار نمی‌دهند به علت وجود همین شعار نادرست برابر انسان‌ها با یکدیگر است که طبعاً "شار فوق این نتیجه را می‌دهد که چون انسان‌ها برابرند، پس از یک تیره هم هستند و لذا جداسازی دقیق میان آنها را باید مطرح کرد.

ما که به پیاری دانش امروزی آگاهی یافته‌ایم که تفاوت بین شیرهای انسانی خیلی بیشتر از این تفاوت‌ها در تیره‌های حیوانات است، باید این نتیجه‌گیری را نیز بنمائیم که جداسازی دقیق که ضرورت و فایده‌ی آن را طبیعت نیز نشان می‌دهد، در تیره‌های انسانی نیز باید معین باشد.

با تمام سخن‌هایی که ادیان و جهان‌بینی‌های مختلف گفته‌اند، باز نمی‌توان منکر این واقعیت شدکه شیرهایی از انسان‌ها هستند که حتی نمی‌توانند تیره‌های دیگر را بوکنند. به عبارت دیگر تیره‌هایی وجود دارند که دیگر تیره‌ها را با نفرت می‌نگردند و تنها به صرف کنترل کردن خود، این تغیر آشکار نمی‌کنند و این نعرت را تحمل می‌کنند، و اگر هنگامی که یکطرف تغیر سعی نماید تا با تیره‌ای که از او نفرت دارد، تفاهم برقرار کند و با او نزدیک شود، آن زمان است که تراژدی بیشتری شود و این انتزجار افزایش می‌یابد.

این قانون‌نمای مربوط به حیوانات، در مورد انسان‌ها سیاست‌صدقی می‌کند که تنفر با محبت در اشر تمایل نمایند کا هش نمی‌باید بلکه زیاد و خود آگاه می‌شود. وقتی افرادی که تابعه‌حال در مقابل افرادی دیگر بی‌تفاوت بوده‌اند، تنها مثلاً با یک مافرت دست‌جمعی با یکدیگر یا سکونت مشترک در یک منزل به دشمنان خونی یکدیگر تبدیل می‌گردند. این امر در مورد ملت‌های نیز صادق است: مهاجرت مستمر یهودیان شرقی به آلمان باعث نگردید

که آلمانها عادت به دیدن چیزهایی بیدا کنند که تابحال به دیدن آن عادت نداشتند، بلکه بر عکس این مهاجرت سبب شد که جریان صدیهودیگری و نفرتی که شاید با مظاهر زیبای ملت ما مطابقت نداشت، تقویت شود.

(۱) همیستی یک‌صیاله آلمانها بالاتی‌ها و یهودیان در لتوانی (کورلند و سودلیولند) سبب امتصاص آنان با یکدیگر شد، بلکه سبب شناخت دقیق اختلافات و تضادهای عمیق میان آنان گردید که البته این شناخت در زمان صلح به صورت نفرتی خودبخودی تظاهر کرد و در زمان‌های بحرانی توانست به صورت دشمنی و منازعه درآید. روی این اصل، آلمانی‌های ساحل بالتیک و اهالی لتوانی در حالیکه به یک تزاد و یک مذهب تعلق دارند، زبان آنان باهم یکی نیست.*

همینطور در مرور دهه همیستی ترکها و ارامنه هم نمی‌شد انتظار داشت که این همیستی نتایج خوبی بمبار آورد. ترکها در اصل به تیره‌های ترک مغولستان غربی تعلق دارند که بعداً خود را با نژادهای ساکن بخش مقدم آسیا، از طریق ورود زبان آن نژادها به جو سراهای ترک، مزوج کردند.

در بدء امر یک اروپایی نوردیک همسایه‌ای را میان خود و ترکها می‌باید که صرف نظر از نقصان‌هایی نظری ذکاوت فعاله، شخصیت والا، شجاعت ذاتی، عشق بهمیهن یا پشتکار، وجه مشترک بین آنان است. ولی اندکی که گذشت، وی متوجه می‌شود که از نقطه نظر برخی ویژگیها نظری نقصان درک هنر، برودت احساس مغولی از ترکها جدا است. یک نفر ترک هم به علل ذکر شده در بالا ابتدا خیال می‌کند که می‌تواند با نژاد نوردیک همیستی داشته باشد، ولی پس از مدتی تعاس با آن نژاد هزاران تفاوت میان خود و فکر و احساس آن نژاد می‌باید و از آن تعاس احساس خستگی می‌نماید.

اما ارامنه با وجود زبان هند و اروپایی خود، متعلق به نژاد بخش مقدم آسیا هستند. امتصاص آیان با نژادهای شرقی کمتر از اختلاط یهودیان با این نژادها است. در اثر سرکوسی‌های طولانی، تزیقی انسب در میان آنان و یهودیان عملی شد، و نتیجه این گردید که افرادی که از یهودیان متفرقند، تفرشان از ارامنه بیشتر شود. این نتیجه نیزه دست آمد که با استثنای میسیونرهای مسیحی، اروپایی‌های نوردیک که در

(۱) - Kurland و Südlivland، از مناطق کشور لتوانی که در قرن سیزدهم میلادی به تصرف آلمان‌های ساکن دریای بالتیک درآمد. این مناطق در قرن شانزدهم به تصرف لهستانی‌ها و در قرن ۱۷ بدست سوئدی‌ها افتاد و از ۱۷۱۵ جزء متصرفات روسیه شد. در نوامبر ۱۹۱۸ خود کشور لتوانی (همچون دیگر کشورهای بالتیک) استقلال یافت ولی در ۱۹۴۵ مجدداً "جزء شوروی گردید. - م.

*) -Vgl.Dr.Bonne, Die Letten, ein germanischer Bruderstamm, Berlin, 1921.

مشرق زمین هستند، نفرت بسیار زیادی از ارمنی‌ها پیدا کنند. در اروپا تضاد و اختلاف بین نژاد نوردیک و یهودیان به علت "خوی خوش قلبی" نژاد نوردیک تقلیل یافته ولی بر عکس به سبب برودت اجیاس مغلولی، این اختلاف بین ترکها و ارمنه زیاد شده است. همینطور تضاد بین مسیحیان و یهودیان در اروپا به علت تعالیم انسان دوستانه مسیحیت کاهش یافته، ولی در عثمانی اسلام سنی که موئسین را بحقیقت علیه غیر موصی دعوت می‌کند، خطر برخورد با غیر مسلمانان را به وجود آورد. با این شرایط بسیار مشکل، لازم است به محض اینکه با دخالت دول معظم در اثر جنگ، دیگر امکان پذیر نباشد تا روش مورد دلخواه ترکها علی کرد، اقدامی برای دشارژ شدن این تضادها و اختلافات متقابل صورت پذیرد که البته این اقدامات می‌باید ناخودآگاه و بر طبق قانونمندی طبیعت، معطوف به جدا سازی دقیق تیره‌ها باشد.

بما می‌باشیم ترتیب از نظر من که آن سوریختی‌ها را "شخصاً شاهد بوده‌ام"، این چندان مهم نیست که "مقصر" جستجو شود؛ به مخصوص که اگر مقصري هم وجود داشته باشد، زیرا با شناختن و نشان دادن مقصر، آن میلیون‌ها ارمنی که کشته شدند، دیگر زنده نخواهند شد. مهم اینست که کاری کیم تا از بروز مجدد آن سوریختی جلوگیری شود. در این مورد، دستیابی به میان شناخت هم می‌تواند مهم باشد که در طبیعت و زندگی انسان‌ها، اختلافات و تضادهایی وجود دارند که یگانه کردن مستمر آنان خارج از حیطه قدرت انسان است.

ضرورت‌های سیاسی و گشواری و اقتصادی و مذهبی می‌توانند برای مدتی تیره‌های مختلف انسانی را که قادر به "بوقردن" هم نیستند، باهم مربوط نمایند ولی به محض اینکه این ضرورت‌ها از میان بروند، امری که در اثر هر تحول سیاسی می‌تواند به وقوع پیوندد، راه برای غلیان شور و هیجان غریزی که در شهاده تیره‌ی، انسانی است، باز می‌شود.

طبعی است که اگر قضیه بمقابلیت‌هایی مربوط شد که خطری برای اکثریت ندارند، همانطور که من در بخش "اسلام ایرانی" نظر دادم، باید اقداماتی برای همینستی مسالمت‌آمیز (میان اقلیت و اکثریت - م) به عمل آید. ولی این امر نباید مانع از آن شود که با کمال دقت توجه شود که چه زمانی بیمانه سرفته و دیگر امتراج سا همینستی مسالمت‌آمیز ممکن نخواهد بود. بعنوان مثال هیچکس اجازه ندارد که از یهودیان آلمان آن حقوقی را که به آنان تعلق گرفته است، سلب نماید و بر عکس آن قاباً اسرهای بیگانه در لتوسی، مقامات اداری در آلمان "تنها به علت مقتضیات اقتصادی" خیلی سهل و ساده آماده باشند که توجه زیادی به مسائل نژادی و ملیت ننمایند. بما می‌باشیم ترتیب به تدریج رسونخ عناصر بیگانه

به آلمان به اندازه‌ای زیادی شود که جذب آنان توسط ملت مادریگر انتظار نرود. لذا این خطر در بین است که ملیت و قومیت ما روزی این عناصر بیگانه را از خود دفع کند و به مبارات دیگر آلمان خودش باید (بهجای کمکی که می‌خواست بهارامنہ عثمانی نماید - م) به خودش کمک کند. اگر بخواهیم تصمیم مربوط به مهاجرت و توطن در آلمان را در آخرین تحلیل به مقامات محلی آلمان واگذار کنیم و بعطور کلی با مهاجرت و توطن هنر خارجی موافقت نماییم، تها باین دلیل که مقتضیات اقتصادی را مراعات کرده باشیم، آن‌زمان موجودیت کشور با منبع تولید شروت یکی گرفته می‌شود، در حالیکه کشور یک نهاد کسب‌وکار برای سپره برداری اقتصادی سیست، بلکه نهاد مقدسی برای دفاع از ارزش‌های معنوی موجودیت ملت است، ولو آنکه این دفاع متوجهه فقر و فاقه‌ی کلی ملت گردد و به قیمت زندگی آن ملت تمام شود.

در این مورد به نظر من جنگ و تمام شوربختی‌های دیگر علتشن اینست که در اثر شعار غلط مساوات انسان‌ها، چشم‌خود را بعروی تفاوت‌ها و اختلافات ملت‌ها بسته‌ایم و تنها تفاوت انسان‌ها را در چگونگی تعلق به افراد، به‌استگی‌های مادی نظیر تسلط بر زریباها، تسلط به منابع ثبت، تسلط بر معادن و با هر چیز دیگری که به شکم لعنتی مربوط می‌شود، می‌بینیم. پس شناخت این موضوع که انسان‌ها یکسان نیستند، بلکه با هم فرق دارند، می‌تواند باعث شود که در محدوده‌ی این تفاوت‌ها و اختلافات، یکسان‌ها و شبیه‌بهم‌ها را شناخت و سیس زندگی سیاسی را چنان تنظیم کرد که حتی الامکان در هرجایی یکسان‌ها را با هم جمع و آنان را بهم نزدیک و با هم متحد کرد.

اگر از این نقطه نظر ما دو هدف گروه‌ها را در جنگ مورد مطالعه قرار دهیم، به‌نتایجی دهشت‌تاک می‌رسیم:

وقتی ما اروپائیان مسیحی همانند آنچه که متفقین کردند، با "قوم‌نیمه‌خیوان و شپشیوی آنسوی استپ‌های صحاری اورال" (۱)، ظاهرا "سرای نبرد" با انسان سفید جهت پیروزی عدالت متحد می‌شویم و وقتی که ما، همانند آنچه که فرانسویان به آن دست یازیدند، برای پیروزی تهدی اروپایی از سیاه‌بوستان کمک می‌گیریم و یا مانند آنچه که خود مسا کردیم (و انگلیس‌ها نیز کمتر از آنچه ما کردیم)، بسیار مسلمانان متحد می‌شویم تا علیه مسیحیان به نبرد برداریم، آن‌زمان همگی ما بدون استثنای "نبردی در جمیه‌ای عوضی" انجام می‌دهیم. کشورهایی که اکثراً سکنه‌ی آنها از تزاد نوردیک هستند، باید این مسئله را دقیقاً

(۱)- فنظرور نویسنده در اینجا روسها هستند - م.

*)-Vgl. Börries Freiherr v. Münchhausen, "Die Begnadigung"

بررسی کنند که آیا این ننگ باید ادامه یابد. یک اتحاد محاکم میان کشورهای دارای سکه‌ی نوردیک، این تضمین را به دنبال خواهد داشت که با انجام اقدامات مشترکی در صلح و در جنگ، غراییز نژادی این کشورها نبود نخواهد شد و برعکس، این ملت‌ها را به یک راه مشترک سوق خواهد داد، و از سوی اتحاد این کشورها باهم، باعث ضرر و زیان دیگر ملت‌ها و نژادها نخواهد گردید، بلکه راه برای تکامل آنان نیز هموار خواهد شد.

اگر آمریکائیها که تساوی انسان‌ها را به تحویر اغراق‌گونه‌ای مطرح می‌کنند، مسئله‌ی سیاست پوستان کشور خود را مورد توجه قرار دهند، شاید کمکی برای رسیدن به این هدف (اتحاد کشورهای نوردیک - م) بتوانید. برخورداری مسئله‌ی مهاجرت به آمریکا نشان می‌دهد که راه ایجاد این تحول در آن کشور در حال هموارشدن است، زیرا با احتساب سهم تیره‌های مهاجر به آمریکا بین سالهای ۱۸۹۱ تا ۱۹۱۵ معلوم می‌شود که از سال ۱۹۱۵ به بعد به مهاجرت نژاد نوردیک به آمریکا آشکارا ترجیح داده شده است.

بجای کوشش در جهت تهییه مقررات تعهدآور برای همه‌ی ملت‌ها جهت حمایت از اقلیت‌ها، بدون در نظر گرفتن ویژگیهای آنان، بهتر است راهی جستجو شود تا این امکان بدست آید که تیره‌های انسانی را که بصورت پراکنده‌ای (درین دیگر تیره‌ها - م) پخش شده‌اند، جمع کرد و پس از تنظیم، در یک کشور مبتنی بر ملیت متعدد ساخت. در این مورد، درباره‌ی انسان نیز باید مثل گیاه روی زمین رفتار کرد، یعنی یکسان‌ها و شبیه‌بهم‌ها را در سرزمین معین جذب کرد، و این (پس از شناخت مسائل یاد شده در بالا - م)، کار دیگری است که باید انجام گیرد. ولی اینکه روی شعار غلط‌تساوی انسان‌ها، خصوصیات ویژه تمام انسان‌هارا یکسان گرفت و تیره‌های پراکنده‌ی انسانی را به یک چراغ‌های بیگانه کشاند، حاصلش این خواهد شد که در اولین موقعیتی که دست دهد، مسئله‌ی "تصفیه حساب" بیش‌می‌آید، یا مانند ترک‌ها از طریق "محاصره در صحاری شن‌زار" یا "از راه محاصره دریایی" یا شاید با استعمال گاز سمن عملیاتی صورت می‌گیرد و از سوی دیگر باید خداوندان چراکاههای وسیع قبول کنند که برای رهایی از سیل مراحمت بار تازه‌واردان باید قسمت اندکی از اراضی خود را در اختیار آنان قرار دهند و اگر این امر واقع نشود، کره زمین نه فقط مثل حالا که توسط بیهودیان مالامال شده است، بلکه "آسمانها" نیز تقریباً به صورت یاغی و طاغی در خواهد آمد و جون آسمانها اکثراً نوردیک هستند و مبارزه جویی در ذات آنها هست؛ سرانجام خط‌نگاهی در پی خواهد آمد.

انسان‌های یکسان در سرمیانی مشترک تشکیل کشورهای مبتنی بر ملیت‌بدهند و چنین کشورهایی نیز به تسبیت تساوی خصوصیات خود اتحادیه‌هایی ایجاد کنند و این

باید هدف آینده‌ی عالم انسانیت باشد .*

و قایع عثمانی و ارامنه این امر را موردنایید قرار داده است. سیل زمانی پایان گرفت که ارامنه در ارمنستان فعلی برای خود وطنی ویژه پیشدا کردند، و ارتقاء مجدد عثمانی زمانی از سر کرفته شد که تمام عناصر بیگانه را اعم از ارامنه مسیحی مذهب و تیره‌های مسلمانی که به زبان عربی سخن می‌گفتند و اداره‌ی سرزمین‌های آنان از قوه و قدرت عثمانی خارج بود – دفع کرد.

اذیت و آزار ارامنه یک‌چیز را با قاطعیت نشان داد: این نوع اذیت و آزار بیهوده است. نیروی شهاجمی مذهبی اسلام، اوضاع و احوال سیاسی که مانع از دخالت دولتهاست بیگانه گردید، و بالاخره موقعیت جغرافیایی عثمانی در اطراف ضحاک شن‌زار، البته برای انهدام موردنظر ارامنه مناسب بودند و این موقعیت شاید هیچگاه برای طلتی که کمر به انهدام ملت دیگر بسته است، پیش نیاید. ولی با تمام اینها نابودی ارامنه موفق نبود و از ۱/۸ میلیون ارامنه، ۸/۰ میلیون نفر باقی ماند، نتیجه‌ای در دنیاک برای احساس ما و کامیابی بدون اهمیتی در مقایسه با هدف موردنظر، زیرا گذشت دونسل می‌تواند جبران آن قربانیان را بکند.

اعمال زور، شقاوت و بی‌رحمی بیهوده است، کسی که در این موارد متولّ بهزور می‌شود، همانند اسپی است که علیه رانندۀ واگون مبارزه کند. که البته کوشش آن اسب سرانجام بدون فایده می‌ماند، این چیزی است که هنگام‌داوری درباره‌ی مسئله‌ی بیهودیان باید آن را از خاطر بریریم، بخصوص که حرکت بیهودیت یک جریان و حرکت معنوی است و برای مقابله با آن حرکت، تنها می‌توان از سلاح معنوی استفاده کرد. وسائل اعمال زور پیوسته باعث تقویت جریانات و حرکت‌های معنوی می‌شوند، کما اینکه اعمال ایداء و آزار رومیان نسبت به مسیحیان نتوانست از سیز مسیحیت جلوگیری نماید.

مانباید از طرفی بیهودیان فحش بدیهیم و از طرفی خودمان شبیل و احمق باقی بمانیم.

*- ویلهلم بوش درباره سهولت صرفنظر کردن از پاک‌سازی نژادی و اینکه این مسئله را باید بحال خود رها کرد، می‌گوید:

عقلی گفت: حیوان مفید را باید پرورش دهی و باید بفروشی اما موش صحرایی و موش خود بخود راه می‌افتد

"Gute Tiere,spricht der Weise.

Mußt du züchten,mußt du kaufen,

Doch die Ratten und die Mäuse

Kommen ganz von selbst gelaufen."

تا آنجا که خرد انسانی می‌تواند از خبریات انسانی درس گیرد، واقعیات نشان می‌دهند که هیچ آدم فهمی، حتی اگر احساس هم نداشته باشد، نمی‌تواند اعمال زور را توجیه نماید.

ولی اگر فهم حکومت نکردو به جای آن احساس همه‌کاره شد، آن زمان است که دو مرتبه دست‌زن بـاعمال زور مطرح می‌شود. همانطور که ما بدون آنکه مسبب رعدوبرق باشیم، در معرض آن قرار داریم، اگر به موقع برای جداسازی قطعی تیره‌های انسانی اقدام نکیم، در معرض چنان رعدوبرقی قرار خواهیم گرفت که تنها همان جداسازی قطعی می‌تواند از وقوع آن جلوگیرد.

نوشته‌های خطی آلمانها در بین الہرين

مهمترین چیزی که طی مسافرت از بغداد به حلب با آن روپروردیم، سوق‌دادن ارامنه به کام مرگ بود که در مبحث قبلی درباره‌ی آن توضیح دادیم. در این مسافرت با چیزهای دیگری نیز روپروردیم که بیکی از آن چیزها نوشته‌های خطی بود که در اطراف کاهی که شب را در آنجا بسر می‌بردم، مشاهده شودم: این نوشته‌ها اغلب با مداد نوشته شده و یا آنکه روی دیوارهایی که گچ آن، ظرفی‌تر از (ولی نه گرانبهایتر) شیشه‌های پنجره‌ی ایرانی بودند، حکاشده بودند این خطوط‌زا و قایع نگارانی نوشته بودند که حکایت از سرنوشت نویسنده‌کان آن می‌کرد. در رومدی که من در ۱۹ زانویه ۱۹۱۶ ساعت ۱۵ شب، پس از قایق‌سواری از روی فرات، به آنجا وارد شدم، بر روی دیواری از گچ، در کار تختخوابم، این عبارت نوشته شده بود:

"ماری اسو بودا در تاریخ ۲۸ سپتامبر ۱۹۱۵ از اینجا گذشت، در این کاروانسرا تنها بهمن و به‌جملاتی که در اینجا است، فکر کن." در جایی شبیه به آن در هیئت که ساعت ۱۱/۴۵ قبل از ظهر روز ۲۱ زانویه ۱۹۱۶ به آنجا رسیدم، روی دیوار خوابگاه این عبارت نوشته شده بود:

"ماری اسو بودا که از بغداد آمده بود، به عنوان یک فرانسوی خوشگل از اینجا در ۳۵ سپتامبر ۱۹۱۵ گذر کرد."

و در زیر آن تصویری از قیصر توسط دیتریش هدیه شده و بعد در زیر آن یک عکس بچگانه از قطار راه‌آهن کشیده شده بود:

"امروز در ۲۵ نوامبر ۱۹۱۴، آخرین موظفین شرکت در چنگ با کشتی بخاری اکباتانا از شهر هیت خارج شدند. متسافانه آنان از طرف شیخ پذیرفته نشدند، انشاء الله بعدی‌ها ناس بیاورند."

"و- دیتریش، افسر یکم اکباتانا." در هیت من با دکتر کاین (۱) که از استانبول آمده و عازم اقامتگاه خود در بغداد بود، روبرو شدم. آنطور که خودش می‌گفت، او در نزدیکی کسولگری آلمان در بغداد زندگی می‌کرد و اظهار می‌داشت که پریروز در حبیله، خانم و برادریده است، و ادامه داد که قبلاً رئیس انجمن شهر بغداد بوده است، سلیمان نظیف‌بیگ که قبلًا "حاکم" موصل بود و برای احداث یک بلوار به مسک فرانسوی تعداد زیادی از خانه‌های شهر را خراب کرده بود، بعداً "حاکم شهر بغداد" گردید وی در آنچنانیز به خیال احداث پنج بلوار افتاد و او (دکتر کاین) با اشاره به اینکه یهاین ترتیب بسیاری از خانواده‌ها آواره خواهند شد، بخصوص که اینک نیز در اثر طغیان آب بسیاری از خانه‌ها منهدم شده و خانواده‌ها نیز نظر نهافتمند سریرست خود بمنظام، بی سریرست مانده‌اند، از انجام آن طرح جلوگیری کرده است.

روز ۲۲ زاپویه ۱۹۱۶، ساعت ۱۵:۰۰ صبح از هیئت راه افتادم و ساعت ۳ بعد از ظهر وارد بغداد شدم و در اقامتگاه اسی‌را که از پا افتاده بود و با حرکات خود درد و رنج خود را حکایت می‌کرد، کشم، شکرالله مستخدم من سعی کرد که مرا از آن کار بازدارد. این از خرافه‌های شرقیان است که معتقد‌نمایند باید انسان دیگر مخلوقات را به قتل برساند، در حالیکه با مفاهیمی که ما داریم، سقط‌شدن تدریجی حیوانات در شرق غیرقابل تحمل است.

"راه که دقیقاً" نا بحال باطلاقی بود، از این پس کم کم سنگزار و صخره‌ای گردید. شکرالله، مستخدم من، طی این مسافرت همه‌چیز را برای من تدارک می‌دید. وی به محض اینکه به اطراف گاه که تنها شامل یک اطاق می‌شد، می‌رسیدیم، تخت سفری را باز و تشک را روی آن پنهان می‌کرد و روی آن ملافه می‌کشید و بالش و پتو را روی آن قرار می‌داد. در طرف دیگر تختخواب، وی با روی‌هم گذاشتن چمدان‌های من یک آمیز توالت درست می‌کرد، به این ترتیب که پارچه سفیدی روی آن چمدانها کشیده و وسایل ریشتراشی را روی آن می‌گذارشت. جلوی تختخواب نیز یک جعبه چوبی و آب برای شستو و یک سطل می‌گذشت، و تا من بسیار می‌شدم و ریش می‌تراشیدم وی آن آب را می‌سرد و پارچه سفیدی روی آن جعبه پنهان می‌کرد و روی آن برای من کیف چرمی و کاغذ و لوازم تحریر را

می‌گذاشت و خود در این بین سینی صحنه را بسبک اروپائیان درست می‌کرد و سفره را مرتب و ابتدا غذا و سس قهوه و سیگار را سرو می‌کرد. آنگاه میز غذاخوری جمع می‌شد و هنگامی که من پس از یک گردش کوتاه مراجعت می‌کردم، دیگر رختخواب آماده و هر چیز که برای خوابیدن مهیا گشته بود جمع می‌شد روز دیگر همه چیز دوباره تهیه می‌شد و تنها هنگامی که من هنوز در رختخواب بودم، میز توالت تا وقتی که من برخیزم، همینطور باقی می‌ماند. او اغلب هنگامی که من هنوز در رختخواب بودم، صحنه را سرو می‌نمود و به محض اینکه من نظافت می‌کردم و ریش تراشیده و لباس می‌پوشیدم و در واگون می‌نشستم، شکراله دوکیف چرمی را می‌آورد، ضمن اینکه لوازم توالت را در یک کیف می‌ریخت و پس از آوردن همه چیز به داخل واگون راه می‌افتدیم. بیست روز تمام این جریان مرتب تکرار شد و این همان مدتی بود که من در راه بغداد به حلب بودم، امری که پیوسته شکراله با دقت و بطريقی اطمینان بخش مرتب انجام می‌داد.

صبح روز دیگر ۲۳ ژانویه ۱۹۱۶ مشاهده کردم که شب گذشته بخ زده‌اند. صبح ساعت ۹/۳۰ از بغدادی حرکت کردیم و در فرات تأسیسات تهیه‌ی آب‌آشامیدنی را دیدیم که دارای چرخ‌های بزرگی می‌سود و روی آن چرخ‌ها طرفهایی از گل رس را محکم بسته بودند. هر چرخی دارای شعاعی به طول ۲ متر بود، به هر حال ساعت ۲/۳۵ بعد از ظهر وارد حدیثه شدیم.

بللافضله پس از بغدادی ما به یکی از شعب فرعی رودخانه وارد شده بودیم که پل آن حرب شده بود و افرادی که در آنجا کار می‌کردند، واگون را هل می‌دادند و از اینکه بگذریم به طور کلی راه بین بغدادی و حدیثه که دیگر باطلاقی نبود. و اغلب از تیه می‌گذشت بهتر بود و آثاری از کارهای مربوط به جاده‌سازی نیز بیشتر شمش می‌خورد. دره‌های کوچک و صاف آن راه را توسط تخته سنگ‌هایی که بمطرزی صحیح روی هم گذاشته شده بود، بر کردم بودند. اینکی قبل از حدیثه نیز یک پل سنگی وجود داشت که قوس آن مناسب بود و خود آن پل را از سنگ‌های چهارگوش درست کرده بودند.

در حدیثه دواطاق در اختیار ما قرار دادند که من تنها در یکی از آنها اقامت گریدم. روی دیوار یکی از اطاق‌ها نصیر دور مربده حالت شرم‌آوری نقاشی شده و روی دیوار اطاق دیگر باز تصویر قباحت‌آمیزی رسم شده و زیر آن نوشته بودند: تینتو دیگر اینجا نمی‌آید. و من با خود اندیشیدم:

"این تینتو است که باید خجالت بکشد."

همینطور "دیتریش، ستوان نیروی دریایی" نیز با نام خود در آن محل حضور داشت. مهماندار آن کاروانسرا با صمیمیت از من استقبال کرد، ریرا او یک ایرانی اهل همدان بود که از سالها پیش در آنجا رحل اقامت افکنده بود. وی برایم تعریف کرد که خانم

و بر چهار روز قبل در حالیکه خانم سعیدیگ کسول عثمانی در همدان همراه او بود، از آن محل گذشته است.

شکرالله، مستخدم من که یک شیعی مذهب با ایمان بود، هنگام نظاره به فرات، احساسات مذهبیش گل می کرد و می گفت "این فرات است، این همان رودخانهایست که آب آن از پسران تنه کام علی دریغ شد".

روز دو شنبه ۲۴ زانویه‌ی ۱۹۱۶ ساعت ۸/۲۵ صبح از حدیث راه افتادیم و ساعت ۴/۲۵ وارد آنه گردیدیم.

در ۲۵ زانویه‌ی ۱۹۱۶ ساعت ۸ صبح از آنه خارج و ساعت ۲/۱۵ بعد از ظهر وارد نهیجه شدیم.

در ۲۶ زانویه‌ی ۱۹۱۶ ساعت ۹/۳۰ صبح نهیجه را ترک گفتم و ساعت ۶/۳۰ بعد از ظهر وارد ابوکمال شدیم و یک روز در آنجا استراحت کردیم. در آنجا گفته شد که ۱۴ واگون حامل افسران آلمانی به سمت ابوکمال در حرکتند و ورود آنان طی تلگرافی به زاندارمری اطلاع داده شده است. تمام روز باران می بارید. جز شخصیت‌هایی که با نوشتن روی دیوار خود را ابدی ساخته بودند، و گذشته از ستوان دیتریش، ابراهیم رضا ساده از رشت و نایب زاندارمری بود. پاولین لوی (۱) (که خاطرنشان ساخته بود - م) "در اوت ۱۹۱۱ از لندن رسیده‌ایم" خود را از این طریق جاودانه ساخته بود (از راه نوشتن روی دیوار - م) که "پاولین، آهی از خاطره‌ای می‌رسد" و سپس وی یک نقاشی تیر پشت نام کوچک خود کشیده بود. در جنب اقامتگاه من مسجدی بسا مباره‌های بلند وجود داشت و هنگامی که من در غروب روی تراس چای می‌خوردم، صدای دعاکنندگان را از پرديک می‌شنیدم که می‌گفتند لالله الالله، محمددا رسول الله، و جون علیاً "ولی الله تمنی گفتند، معلوم شد که آن مسجد متعلق به مسیح مذهبان است.

در ۲۸ زانویه‌ی ۱۹۱۶ ساعت ۷/۱۰ صبح از ابوکمال راه افتادیم و ساعت ۲/۳۰ بعد از ظهر به صلاحیه وارد شدیم.

۱۴ واگون حامل افسران آلمانی از پردازش مگذشتند، بدون آنکه من بتوانم آسان را مشاهده نمایم، زیرا راه ما از تپه‌ها می‌گذشت و وجود آن تپه‌ها مانع از دیدن آنها گردید. دیوارهای اقامتگاه من در صلاحیه مملو از سوشه بود: "خداآورد باور رایش و قیصر باشد". "زنده‌آد هلال مساه (علامت پرجم عثمانی - م) ". ۱۴ سپتامبر ۱۹۱۴: ترومپنر (۲)، کوم (۳)، فورستر (۴)، شاهنگ (۵)، مولر (۶)، گولچ (۷)،

1)-Paulin Levi 3)-Kumm

5)-Schang 7)-Göltzsch

2)-Trümpler

4)-Fürster

6)-Müller

"اکیاتانا" ، در ۲۹ اکتبر ۱۹۱۴ هنگام سفر از بصره به سوی استامبول ، ویلی برندت (۱) ، ویلهلم لمپرشت (۲) ، تدگه (۳) ، گرانبرگ (۴) ، ویلی آیدیش (۵) افسر درجه اول ، "خدابا ما است".

"مرگ بر پروسیها ، زنده باد بلژیک که دیگر نیست".

"آلان ، آلان ، بالاتر از همه".

و در زیر آن دستی دیگر این را نوشته بود :

(ظاهراً) موظفین به شرکت در جنگ از ملیت‌های مختلف از این راه گذشته بودند . "خداآوند پار پادشاه و میهن باشد ، مرگ بر انگلیس‌های سگ". این الفاظ از دهان تویی که عکس آن به دیوار نقاشی شده بود ، خارج می‌شد و در زیر آن عکس یوانکاره رسم شده بود که سرنسیزهای او را سوراخ کرده بود.

"اینست فریاد عقاب پروسی - ادوارد گری .

"هنگام عزیمت برای جنگ" ، در زیر این عبارت یک ستاره‌ی هشت‌تیر نقاشی شده بود که در وسط آن تاریخ ۱۵ سپتامبر ۱۹۱۴ و در هشت پر آن ستاره اسامی هشت نفر از قرار زیر نوشته شده بود :

لوین (۶) ، ریشتر (۷) ، شمیت (۸) ، راین هولدت (۹) ، بروک (۱۰) ، یورگنز (۱۱) ، والدمان (۱۲) و دیتمرینگ (۱۳) .

"و یک ستاره‌ی قشنگ

تنها روی پرچم ما نقش بسته است

آنکاه ما می‌خواهیم که

در این سفر شاد باشیم

در اینجا ، اسان در ساعات خطر می‌تواند ،

در قلب طبیعت سلامت خود را بازیابد" (۱۴)

-
- | | | |
|--|--------------|----------------|
| 1)-Willi Berndt | 7)-Richter | 13)-Dittmering |
| 2)-Wilhelm Lemprecht | 8)-Schmitt | |
| 3)-Tedge | 9)-Reinholdt | |
| 4)-Grandberg | 10)-Brock | |
| 5)-Willi Dietrich | 11)-Jürgens | |
| 6)-Lewin | 12)-Waldmann | |
| 14)- Und steht ein guter stern Und steht ein guter Stern Nur über unserm Banner, Dann wollen wir uns gern Auch diese Reise freun Hier Kann der Mensch in bangen Stunden Am Herzen Natur gesunden | | |

ماریا اسوبودا، در راه حلب، متأریخ ۷ اکتبر ۱۹۱۵.^{۲۴} بعدها اینجا
بهم تاریخ ۲ زانویه ۱۹۱۵^{۲۵}، یک زنده باد برای اطاق چوبی که می‌لرزد (ظاهرها) "کشی اکباتانا
که غرق شده، مورد تنظر بوده است - م" به سوی میهن، ۲ زانویه ۱۹۱۵^{۲۶}: اکباتانا، گولی (۱).
شنبه ۲۳ دسامبر (۲)، امدهمه (۳)، هافک (۸)، و درستگاه (۴).^{۲۷}

"برای سرد طل صدا می زند" ، در زیر آن ، عکسی از طبل با این اسامی کشیده شده بود : ایره گولداشتاین (۷) ، دکتر حبیب (۸) ، رسه (۹) ، تیسرمن (۱۰) ، مات هیسن (۱۱) ، شمیت لاین (۱۲) ، کابه (۱۳) ، ولفن استرلر (۱۴) ، کوسته مان (۱۵) ، برندز (۱۶) ، کلت (۱۷) ، شولتس (۱۸) . ۲۸ آوت ۱۹۱۴

"سلامتی سال جدید می نوشیم ، با حرکت سومین اکباتانا ، به تاریخ ۲ زانویه ۱۹۱۵"

"خدا با تو باشد، ای سرزین شجاع باواریا".
شماره در ۱۶ روز، آنگاه استراحت ذخیره‌ها.
۴ زانویی ۱۹۱۵، سفر به سوی استانبول، رــلوبن، اــبروک، جــتستیبل (۱۹)،
کاوفمان (۲۰)، وــ کوبمان (۲۱)، آــ ساپــ شــتــ دــتــ (۲۲) " .
هــامــســورــگــ کــهــ کــتــارــ چــمــنــ زــارــهــاــیــ الــبــ (۲۳) هــتــیــ، نــظــارــهــ کــرــدــنــ بــهــتــوــ چــدــرــ مــطــبــوــعــ
استــ، بــهــخــصــوــصــ آــنــ دــبــرــکــهــاــیــ بــرــجــ مــاــنــدــ فــایــقــهــایــتــ،
گــولــهــشــتــاــیــنــ، رــســهــ، الــبــ، تــســمــیــرــمــنــ، ۳ ســپــتــامــبرــ ۱۹۱۴ " .
بهــســوــیــ رــایــنــ، بــهــســوــیــ رــایــنــ زــیــاــ، چــهــکــســیــ مــیــ تــوانــدــ اــزــ جــرــیــانــ توــ جــلــوــگــیــ نــمــایــدــ؟ــ ،
۳۱ اوــتــ ۱۹۱۴، مرــتــســ، شــتــوــکــرــاــیــســرــ، هــولــتــمــانــ، اــشــنــبــرــگــ، مــایــرــ، اوــمــیــشــ، دــکــثــرــ
شــوــبــرــ، شــتــدــیــنــگــ " .
۱۸ ســپــتــامــبرــ ۱۹۱۴: دــتــمــرــینــگــ، بــوــرــگــزــ، رــایــنــ هــوــلــدــتــ، رــیــشــتــرــ، شــعــیــتــ ،

- 1)-Golly 2)-Schüßler 3)-Tiedemann 4)-Lohse
5)-Harfkonn 6)-Forstmeier 7)-Eire Goldstein
8)-Dr. Habib 9)-Rese 10)-Zimmermann
11)-Matthiessen 12)-Schmittelein 13)-Knabe
14)-Wolfensteller 15)-Küstemann 16)-Behrends
17)-Klett 18)-Scholz 19)-J.Zindel 20)-Kaufmann
21)-Koopmann 22)-A.Sappstedt 23)-Elbe

والدمن".

"هنگام حرکت برای شرکت در جنگ در ۲۹ نوامبر ۱۹۱۴، اعضاء کشتی اکباتانا که می‌کشند و فداداری خود را اعلان می‌کنند. پ - زل (۱)، ه - روزه (۲)، آ - دیرکه (۳)، ک - یان (۴)،

ج - متسگر (۵) ، گ - بیر (۶) ، پ - فرابل (۷) ، او - کاکشیز (۸) .
 روز دیگر را یعنی ۲۸ ژانویه ۱۹۱۶ء در صلاحیه توقف کرد . ۱۵ واگن حامل افسران
 آلمانی و همراهان آنان حدود ساعت ۶ بعدازظهر به آنجا رسیدند که در میان آنان
 تشيرنر (۹) ، استاد سوارکاری، فون مولن فلز (۱۰) ، استاد سوارکاری، ستوان لورش (۱۱)
 و فالکر وک (۱۲) ، کارمند نظامی وجود داشتند .

در دارالسور که من درجه ۳ ژانویه ۱۹۱۶ به آنجا رسیدم، همچنین با افسران آلمانی که عازم بغداد بودند، روبرو گشتم. اینان عبارت بودند از تیزمال فون لوین (۱۲)، پروفوسور کولتس، پر شک نیروی دریایی، فون بوشه (۱۴)، استاد سوارکاری، ستوان ذخیره و کنسولیار فون بلوش (۱۵)، فون فرانک (۱۶)، استاد سوارکاری و اینفر (۱۷) دام پر شک. هنگامی که در ۳ فوریه ۱۹۱۶ به ابوهریره رسیدم، شکرالله مرزا مطمئن کرد که حضرت امام حسین بنی سکبا، بیان ناچیه آمده است.

وزیر ۴ فوریه‌ی ۱۹۱۶ ساعت ۵ بعد از ظهر، به حلب وارد شد.

- | | |
|-----------------|------------------|
| 1)-P.Seel | 10)-v.Mühlenfels |
| 2)-H.Rogge | 11)- Lorch |
| 3)-A.Dirks | 12)-Falkenrock |
| 4)-K.Jahn | 13)-v.Löben |
| 5)-J.Metzger | 14)-v.Busse |
| 6)-G.Bayer | 15)-v.Blücher |
| 7)-P.Frabel | 16)-v.Frank |
| 8)-O.Kackschies | 17)-Ebener |
| 9)-Tzschorner | |

حلب - استانبول - فرانکفورت

در حلب پنج روز ماندم .

در آن مهمانخانه‌ی آلمانی که در آنجا پیاده شده بودم ، با فون آبل (۱) ، استاد سوارکاری که در حلب تدارکات میسیون نظامی آلمان - ایران را اداره می‌کرد ، آشنا گردیدم .

پدرم برایم گفته بود که در اشتای جنگ یک فنریش فون آبل (۲) در گروهان آنان بوده است . اینک این فنریش فون آبل ژنرال شده و فرماندهی ارتش چهارم را عهده‌دار گشته بود . عکس او نیز در اطاق پدرم آویزان بود .

فون آبل بهمن گفت که در جنگ پدرس همکار پدر من بوده و پدرم از وی خواسته است که چون به‌شرق می‌رود ، سری هم بهمن بزند . به‌حال دوعکس با او گرفتم و برای آن دو پیرمرد فرستادیم . اینک هردو ایتها مرده‌اند و من بعداً "آن عکس را در میان میراث خود پیدا کردم .

همچنین در حلب من سا شرکر (۳) سریزشک ، پلانت (۴) پزشک آسیستان ، روس‌لر کسول ، رووه (۵) رئیس اورینت‌بانک (۶) و فولنر (۷) مهندس خط‌آهن بغداد و دیگر شخصیت‌ها آشنا شدم .

روز ۹ فوریه‌ی ۱۹۱۶ گزارشی را که قبلاً "خواننده با آن آشنایی پیدا کرده است" برای روس‌لر تمام کردم و به‌او تسلیم نمودم . در ۱۰ فوریه سروان تافل (۸) ، پروفسور جغرافیا وارد شد او همان کسی بود که در سال‌های ۱۹۰۴-۵ همراه با ویلهلم فیلشنر (۹) مناطق سرچشمه‌ای رودخانه زرد در تبت را مورد تحقیقات علمی قرار داده بود . در ۱۱ فوریه از حلب راه افتادم .

همراه با مهندس فولنر به عنوان یکی از اولین نفرات از جاده‌ی نظامی که در تونل امانوس تازه کشیده بودند ، گذشتیم و در ۱۳ فوریه‌ی ۱۹۱۶ به معموره رسیدیم . و چون تونل تاوروس آن‌زمان هنوز تمام نشده بود ، با واگون عازم طرسوس گردیدم تا روز بعد از کوهستان‌های

1)-von Abel

6)-Orientbank

2)-Fähnrich v. Abel

7)-Föllner

3)-Schrecker

8)-Tafel

4)-Plant

9)-Wilheim Filchner

5)-Rühe

طرسوس بگذرم .

چون می خواستم حتی الامکان هرچه زودتر بهنگ خود ملحق شوم ، از هرجیزی که مانع اجرای این برنامه‌می شد ، دوری می جستم ، ولذا در طول راه از هر نوع برخوردي با قرارگاهها و مقامات نظامی خودداری می نمودم . در طرسوس نمی خواستم با آقای فارنو (۱) مأمور کنسولگری روبرو شوم و از مهمان‌تواری معروف او سوءاستفاده کنم ، زیرا بسیاری از مسافرین از مهمان‌تسوازی مشارکیه برخوردار می شدند ، بطوریکه خانه او لقب "هتل ناساو" (۲) را گرفته بود . اما هنگامی که در ۱۴ فوریه ۱۹۱۶ با واگونم به شهر مولد پاولوس حواری رسیدم ، برفراز تمام خانه‌ها پرچم برافراشته شده بود . شکراله مستخدم من که می خواست همه‌چیز را به نام ارباب خود تمام کند ، این بار دیگر موفق نشد (زیرا شهر بخاره من آذین بسته نشده بود - م) بلکه این انوریاشا بود که با جمیع ستاد خود و سرهنگ فون لوسو (۳) ، افسر نام الاختیار آلمانی وارد آن شهر شده بودند ، و آن آذین بندی بمخاطر آنان بود . بهر حال تمام اقامتگاهها پر بود و امکان نداشت که بتوان در شهر اطراف گاهی پیدا کرد . لذا مجبور شدم که برای پیداکردن جایی متول به مأمور کنسولگری گردم . آقای فارنو بفوریت نزدیک زن عرب مسیحی اقامتگاهی برایم فراهم و مرا به شام دعوت کرد .

شب به خانه او رفتم و هنگامی که آقای فارنو برای یک لحظه بیرون رفت تا مشغول تهییت‌دارکات شود ، در باز شد و یک مرد باوقار طلبنی‌باونیفرم سرهنگی آلمان وارد و بهمن نزدیک شد و خود را به من بعنوان سرهنگ لوسو افسر نام الاختیار آلمان در استامبول معرفی کرد و به طور کوتاه و نظامی وار از من سوال کرد :

"شما که هستید ، از کجا آمدید و به کجا می رود؟"

اولین فکرم این بود که از او خوش آمده است . از گذشته خود برایش حکایت کرد م و آن را اینطور پایان دادم که اینک برای الحق به هنگ خود عازم آلمان هستم . انتظار داشتم که سوال کند ، "بروید به آلمان چه کنید ، به خدمت ما درآید . " ولی به جای آن ، این گفت و شنود بین ما انجام شد :

"بطور مستمر و لا یقطع چه مدتی در ایران بوده‌اید؟".

- از سال ۱۹۱۱ .

- اینک می خواهید بهنگ خود ملحق گردید؟

- بله قربان ، آقای سرهنگ .

- می توانم خیلی خوب احساس شما را بفهمم ، من تازه چندماهی است که در عثمانی

1)-Farnow

3)-V. LOSSOW

2)-"Hotel Nassau".

Digitized by srujanika@gmail.com

Digitized by srujanika@gmail.com

[View Details](#) | [Edit](#) | [Delete](#)

Figure 1. A photograph of the same area as Figure 1, showing the same features as Figure 1, but with a different perspective.

10. The following table shows the number of hours worked by 1000 employees.

www.english-test.net

Figure 1. A schematic diagram of the experimental setup for the measurement of the absorption coefficient.

Digitized by srujanika@gmail.com

Figure 1. A photograph of the experimental setup showing the two light sources, the sample stage, and the detector.

Figure 1. A photograph of the same area as Figure 1, but taken at a later date. The vegetation has been cleared and the ground is bare.

Digitized by srujanika@gmail.com

10. The following table shows the number of hours worked by 1000 employees in a company.

10. The following table shows the number of hours worked by 1000 employees in a company.

Figure 1. A 1000 × 1000 pixel grayscale image showing a noisy pattern of vertical lines.

10. The following table shows the number of hours worked by 1000 employees in a company.

For more information about the study, please contact Dr. Michael J. Hwang at (319) 356-4000 or via email at mhwang@uiowa.edu.

Figure 1. A photograph of the experimental setup showing the two light sources, the beam splitter, the lenses, and the two detectors.



نويسنده‌ي کتاب با استاد سوارکار عفون آبل در حلب، ۶ فوريه‌ي ۱۹۱۶

هستم . من به شطا حسادت می‌کنم و ایکاش که جای شما بودم به هر حال بهترین‌ها را برای شما آرزو می‌کنم .

از خوشحالی می‌خواستم او را در آغوش بگیرم .

دخترهای مهمند اعراب من به زبان فرانسه حرف می‌زدند و در پاسخ سوال من که کجا آن زبان را فرا گرفته‌اند، گفتند "نژد خواهران" . نمونه‌ای دیگر از گسترش زبان فرانسه توسط میسیون‌های فرانسوی .

شب روز بعد را در یک اجتماع که اعضای آن اهل مدیترانه شرقی و بیشتر خانواده‌های تجار پنجه و کنان از مازینا و ادنه بودند، گذراندم .

روز ۱۶ فوریه‌ی ۱۹۱۶ پس از عبور از کوهستانهای تاوروس وارد بوزانتی شدم و در آنجا با آقایان سرهنگ شرودر (۱)، سرهنگ برتهولد (۲)، سرهنگ بکر (۳) و سرهنگ فون میکوش (۴)، رئیس تدارکات حلب و همچنین سرهنگ شون (۵) که بعدها معموره‌می‌رفت، و سرهنگ یاکوبی (۶) که در راه حلب بود، روپرتو گردیدم .

از بوزانتی ببعد، با قطار راه‌آهن بغداد (خط‌آهن آناتولی) به سفر خود ادامه دادم . غیر از شکرالله، همراه دیگرم مختار صلاح الدین بازارس مالی ترک بود که دخترک کوچکی همراهش بود . او زیاد درباره‌ی ناسیونالیسم تورانی سخن می‌گفت، و معلوم بود که به آن بیشتر از اخوت و یگانگی مذهبی اعتقاد دارد .

حوالی ظهر روز ۱۸ فوریه‌ی ۱۹۱۶ به قونیه رسیده و ساعت ۴/۳۵ از آنجا حرکت کردیم . در میان راه تعداد زیادی واگونه‌ای قطار روسی و بلژیکی را دیدیم . از آن روز از این ایستگاهها عبور کردیم :

ساعت ۸ بعداز ظهر وارد افیون قره‌حصار شدیم و ساعت ۱۵/۳۵ قبل از ظهر از آنجا حرکت کردیم و ساعت ۱/۳۰ وارد احسانیه و بالاخره ساعت ۹ بعداز ظهر به‌اسکی شهر رسیدیم .

آن دخترک کوچک ارمنی که نامش مازیرا بود، در دیار بکر به طور تصادفی با آن بازارس مالی ترک آشنا شده بود . آن مرد می‌گفت که می‌خواهد آن دخترک را سان یک ترک پرورش دهد و بزرگ کند . دخترک ارمنی حرف می‌زد، ولی به سوالات به زبان روسی به روسی پاسخ می‌داد . می‌گفت که شش سال دارد و پدرش "با قطار راه‌آهن رفته است" نا "سنگها را بکوید" و مادر او هنوز در دیار بکر است . هر کس که شرح مرا تحت عنوان "سوق دادن ارمنه به راه مرگ" خوانده باشد، می‌تواند درک کند که حرفهای دخترک

1)-Schröder

4)-von Mikusch

2)-Berthold

5)-Schön

3)-Becker

6)-Jackobi

ارمنی چه معنی می‌توانست داشته باشد.

یکروز تمام قطار در اسکی شهر توقف داشت و ما شب را در هتل دریا غذاخوردیم و در آنجا شب را بسر بردمیم . در آنجا ۳۵ مهندس آلمانی و کارگرانی که کارخانه‌تیپریزی و مهمات‌سازی را درست می‌کردند، غذا می‌خوردند.

۱۹ فوریه ساعت ۵ بعدازظهر از اسکی شهر حرکت کردیم و ساعت ۱۰/۳۰ شب به بیلهبیک رسیدیم واز آنجا در ۲۵ فوریه ساعت ۷ صبح راه افتاده و در شب ۲۵ فوریه ۱۹۱۶ ساعت ۲ بعد از نیمه شب وارد ایستگاه مرکزی راه‌آهن در حیدرپاشا شدیم .

خلیل دلم می‌خواست که بلافضله عازم استامبول گردم ، زیرا همانطور که عکس نشان می‌دهد، حیدرپاشا تنها توسط باریکه‌ای از آب دریای مرمره، از استامبول جدا می‌شود . ولی اینک دیگر هوا تاریک بود و قایق‌ها نیز تنها در سپیده‌دم می‌رسیدند . ولی خاطرات خوش ایام گذشته در استامبول دوباره برایم زنده شد ، بطوریکه در ترن نهاندم و شکراله را مأمور نظارت بر اثاثیه گردم و بهتھایی راه افتادم . در نور کمنگ ماه از وسط حیدر پاشا که همه‌چیز در آن به خواب رفته بوده و قادری کجوج درد ماغه‌ی مودا واقع در هتل حمامی و خلیج مودا گذشتم و ناگهان در مودا جلوی خانه‌ی آقای موس (۱) ، مدیر لوید آلمان شمالی (۲) ایستادم .

من در آن خانه ۵ سال تمام اقامت داشتم . در سال ۱۹۰۹ آقای موس برای مدتی ساکن آلمان شده و در آنجا دختر خود را شوهر داده و خانه خود را در اختیار تیابان (۳) کنسولیار و من (که هردو آن زمان در سرکسلوگری آلمان در استامبول کار می‌کردیم) ، گذارده بود . خانم موس صورت‌غذایی را برای زن آشیز در غیاب خود گذاشته بود . آن مستخدمه دستورات خود را دریافت داشته بود بهاتفاق قایقران و قایق تفریحی آقای موس که در اختیار ما بودند من و دکتر تیابان در آن ویلای محلل ، تابستان ۱۹۰۹ را در مودا گذارندیم . به این ترتیب ما در آسیا بسر می‌بردیم و هر صبح با یک کشتی تجاری به اروپا به کنسولگری آلمان می‌رفتیم (۴) و حدود ساعت ۴ بعد از ظهر باز می‌گشتم و سپس حمام می‌کردیم ، و بعد به بازی تیس یا قایقرانی می‌برداختیم . شنبه‌ها و یکشنبه‌ها ، دوستان و همراهان آنان را از استامبول به قایقرانی دعوت می‌کردیم و در سراسر تابستان در

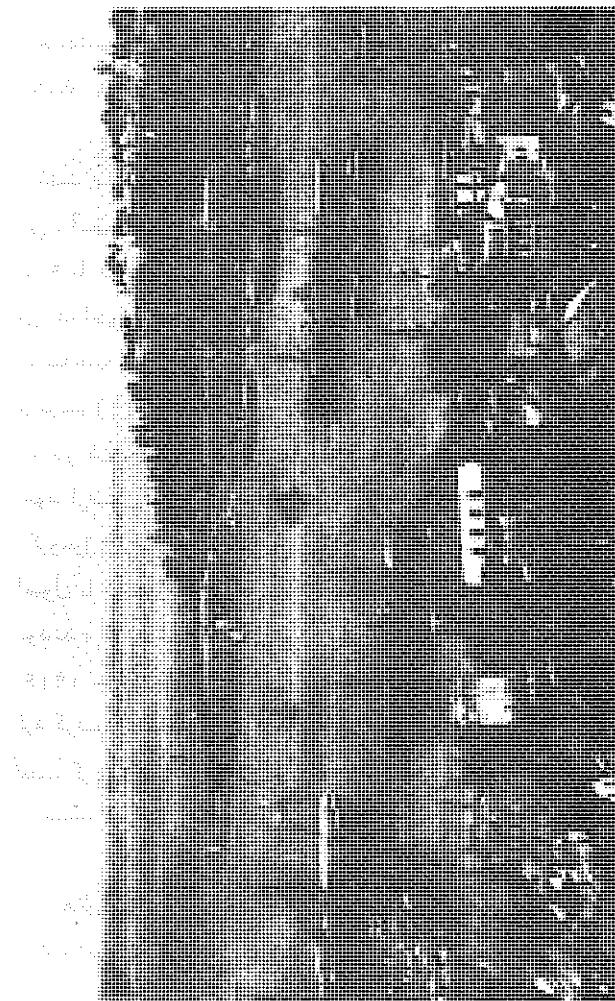
1)-Mewes

3)-Tjaban

2)-Noradeutsche Lloyd

(۴) - شایان ذکر است که قسمتی از استامبول در قاره آسیا و قسمتی دیگر در قاره اروپا است که این دو بخش توسط دریا از هم جدا شده است . منظور نویسنده ، آن است که محل اقامت آنان در بخش آسیایی استامبول و محل خدمت آنان در بخش اروپایی استامبول بوده است - م .

نمای از پرا (استانبول)، بسفر، دریا، مردم و ساحل آسیا.



آن حوالی که زیبایی تحریک‌کننده‌ای داشت، قایقرانی می‌نمودیم.
بهطور کلی در مودا آلمانی‌ها و انگلیسی‌ها بودند. باشگاه سپس مودا که ما بعضی بعد از
ظهرها را در میدان‌های بازی آن می‌گذراندیم، مطلاع آلمانی‌ها و انگلیسی‌ها بود که با
یکدیگر تفاهم داشتند و با مسالت در کنار یکدیگر بودند.

همچنین به خانواده‌های دیگری که در سال ۱۹۰۹ با آنان معاشرت داشتند،
در آن شب در حالیکه سراسر شهر به خواب رفته و من جلوی آن خانه ایستاده بودم، فکر
می‌کردم.

(پس از بازگشت - م)، شکرالله مرا نکوهش کرد که دور از احتیاط و بسیار خطرناک
است که به تنها یی، آنهم در ایام جنگ در یک کشور غریب، اینطرف و آنطرف رفت.
صبح ساعت ۹ با دوقایق عازم استامبول شدم و در دوپرا در هتل توکانلیان بیاده
شدم. در سالن غذاخوری، جای آئینه پارچه آویزان کرده بودند، زیرا در تظاهرات
علیه توکانلیان، صاحب ارمی آن هتل، تمام آئینه‌ها شکسته شده بود.

من از آقای مرتنز (۱) سرکنسول که مستشار وزارت خارجه آلمان بود و در سال ۱۹۰۹
نیز تحت نظر او در کنسولگری کار می‌کردم، دیدن کردم. همچنین در باشگاه دوپرا،
دیگر همکاران خود از قبیل ارنست شمیدت که در ۱۹۰۴ به جای من در تهران انجام وظیفه
می‌کرد و خانم گروسرو (۲) را که سالن موزیک او در محافل استامبول زیاند بود، ملاقات
کردم. در استامبول با تأسف فراوان شنیدم که کنت کانیتس هنگام حمله به رو سها که کنگاور
را اشغال کرده بودند، کشته شده است.

۲۲ فوریه‌ی ۱۹۱۶ - در سفارت آلمان با مترجم اول و نیز با وبر کنسول سابق آلمان
در ازemer مذاکره کردم. مستشار وزارت دربار مولر به من اطلاع داد که وزارت خارجه با
مرخصی من موافقت کرده است. شارفن برگ (۳) دبیر سفارت را نیز دیدم و غذا را در
کلوب دوپرا با ارنست شمیدت صرف نمودم و در آنجا آقایان فون هاز (۴) و هومان را
ملاقات کردم.

شب هنگام در هتل نیز با سرهنگ آلمانی هیلیگ برونر (۵) و مظفرخان، دبیر سفارت
ایران و پروفسور کوخ (۶) مورخ آلمانی و خانم سروان لدمان (۷) آشنا گردیدم.

۲۳ فوریه‌ی ۱۹۱۶ - در این روز کنت ول夫 مترینش سفیر آلمان در عثمانی مرا به حضور
پذیرفت. او نیز تحت تأثیر خبر مرگ کنت کانیتس قرار داشت و در حالیکه اشک در چشانش

1)-Mertens

4)-v'Haas

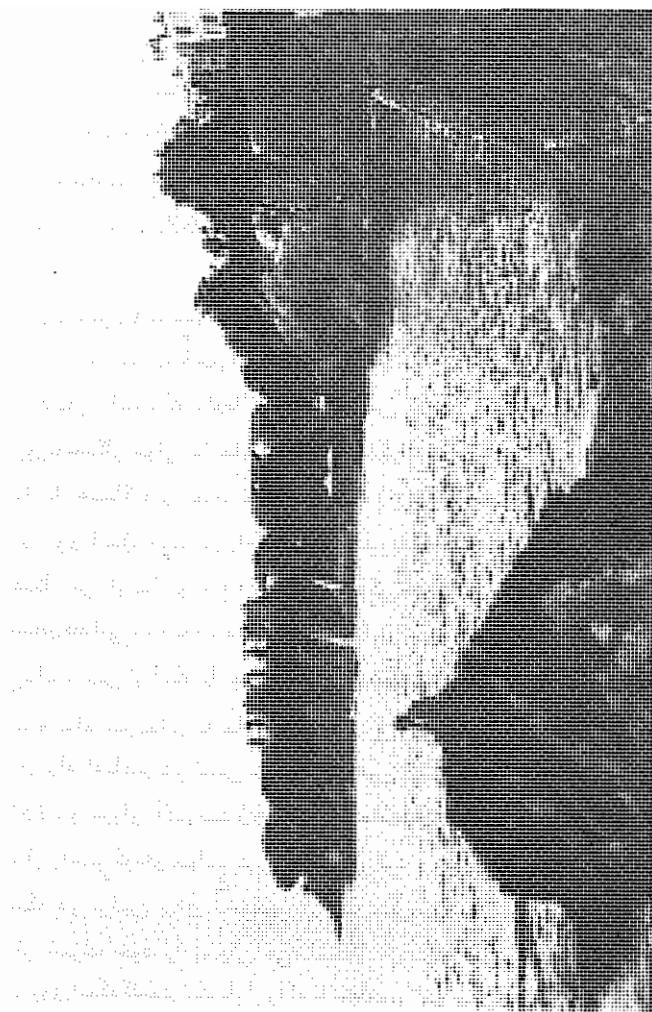
7)-Lehmann

2)-Frau Großer

5)-Heiligbronner

3)-Scharfenberg

6)-Prpf. Koch



حلقه زده بوده و این خود نشانی از تأثیر او بود، می‌گفت "و همیشه بهترین ما واقعاً بهترین ما (باید بمیرند - م .)".

شنیدم که قاسم آفامستخد و فادار وزیر مختار که به تیغوس مبتلا شده بود در بیمارستان بستری است، حالش رو به بیهوی می‌رود. بلافضله با شکراله به ملاقات او شتافتیم، ولی بخاطر مسری بودن بیماری وی، اجازه نیافتنیم که در اطاقش اورا ببینیم، لذا ما را به حیاطی بردن که پنجره اطاق او از آنجا معلوم بود. از این طریق توانستیم اورا ببینیم و بهما دلداری بدھیم. او نیز از پنجره خواسته‌ها و آرزوهای خود را بهما رساند، از این راه چندبار او را ملاقات کردیم. وی اینک نیز در سفارت آلمان در تهران به کار مشغول است.

آقای پاول ویتس (۱)، سیاستمدار نامی و نماینده فرانکفورت ساتیونگ (۲) با صمیمیت زیاد از من برای "مراسم بهتأخیر افتاده ایزدواجم" در پراپلاس جهت صرف غذا دعوت کرد و بهمن اظهار داشت که واقعاً از پدرزن من ممنون است که اجازه داده است، وی به عنوان یک روزنامه‌نگار جوان با خانواده او در بلگراد معاشرت داشته باشد.

در مودا با همشاگردی خود ماکن ویداکه (۳)، مهندس ماشین در راه‌آهن بغداد ملاقات کردم. وی اینک مهندس راه‌آهن هلن در هندهلنند (اندونزی فعلی - م) است. در مودا، همکار من اریش نورد (۴) با وی زندگی می‌کرد. نامبرده در این‌میان دانشمند بزرگی در رشته‌ی قضایی شده بود و در دانشگاه استامبول به زبان ترکی درس حقوق بین‌الملل خصوصی می‌داد. پس از آنکه با چهار زبان تصدیق شد که "شیش‌زدایی از ویلهلم لیتن" از استامبول راه افتادم در این سفر بارون فون کوت ویتس (۵)، افسر نیروی دریایی و فون کرایس (۶)، و سروان آلبرت (۷)، افسر تعلیماتی و پروفسور کوخ همراه بودند.

شکرالله از راحتی کویه‌ی خواب ترن تعجب می‌کرد، ولی از ابراز آن خودداری می‌نمود، و نیز هنگامیکه در برلین برای نخستین بار یک شهر بزرگ اروپایی را می‌دید، حیرت‌زده شد، ولی باز حیرت خود را پنهان می‌داشت. فروشگاه فون ورت‌هایم (۸) ناشر زیادی بر روی گذاشت روی اینکه کلیه‌ی یک بازار را که با مفاهیم ایرانیان بخشی از شهر است. بتوان در چند طبقه روی هم بنا کرد و فروشندگان نیز تماماً "خانم بساشند، بسرا وی

1)-Paul Weitz

5)-von Kottwitz

2)-Frankfurter Zeitung

6)-von Kries

3)-Max Widecke

7)-Albrecht

4)-Erich Nord

8)-Wertheim

حیرت‌آورترین چیزی بود که یک انسان می‌توانست ببیند : می‌گفت "آقا وقتیکه فکر می‌کنم که باید تعجب خود را نشان دهم ، باید مرتب باشیم و ما شاء الله ما شاء الله سردهم و در این صورت مردم متوجه من خواهند شد و تعجب خواهند کرد ". ایرانیان مایل به انگشت‌نما شدن نیستند، و البته این خود علت دارد . در ایران بطور کلی انگشت‌نماشدن ضرر دارد ، اگر پول و ثروت کسی انگشت‌نما می‌شد ، آن زمان مالیات زیاد از آن ثروت طلب می‌شد و اگر مهارت کسی انگشت‌نما می‌گردید ، آن شخص به تحمل بیکاری تهدید می‌گردید . ولی صرف‌نظر از اینها ، ایرانیان اصلاً از چیزی که منجر به زباندشدن و سروصدا راه‌افتدان و ایجاد کنگناک‌اوی گردد ، نفرت دارند . آنان در اروپا لباس بومی خود را نمی‌پوشند ، بلکه ملبس بعلباس اروپائیان می‌گردند ، کما اینکه اولین خریدی که شکر الله کرد ، تهیه‌ی یک کلاه‌برنگ سیاه بود که آن را با کلاه ایرانی پوست برها‌ی خود عوض کرد . بر عکس هنگامی که ایرانیان به کشور خود باز می‌گردند ، باز همان لباس بومی خود را در بر می‌گیرند و همان کلاه معمولی خود را بر سر می‌گذارند ، زیرا مایل نیستند نه در اروپا و نه در ایران انگشت‌نما شوند .

ضمن سفر من اعداد را به زیان آلمانی به شکر الله یاد دادم و او می‌توانست شماره‌های واگونه‌های باری را بخواند ، و علاوه بر آن درس آلمانی را که هنگام سفر از حلب به بغداد (۱) شروع کرده بودیم ، دوباره ادامه دادم . آنوقتها وی از آن درس خوش نمی‌آمد . مثلاً " قادر بود هم درس را بشنود و هزمان با آن پرهای مرغ را جدا کند . یا این یا آن . مفز او برای انجام هردو کار آمادگی نداشت . او وقتی که می‌خواست درس را گوش دهد " می‌ایستاد ، در یکدست مرغی داشت که نیمی از پرهای او کنده شده " و در دست دیگر پرهای مرغ بود . بالاخره او درس را با این تقاضا به پایان می‌رساند که اجازه داشته باشد تمام پرهای آن مرغ را بکند . در شب هنگام صرف چای ، گاهی سعی می‌گردم که برای او چند جطه‌ی آلمانی بخوانم و او در حالیکه اصلاً " حواسش نبود ، آن جملات را می‌شنید و سپس با زهرخندی می‌گفت " این خیلی مشکل است " با این وصف او به این طریق چیزهایی را فراگرفت .

پس از سفری خوش در صربستان ، آنهم از پل‌های چوبی که نظامیان فنی مابهجهای پل‌های منفجر شده آهنی در آن کوهستان‌ها درست کرده بودند ، ساعت ۵ بعدازظهر روز ۲ مارس ۱۹۱۶ وارد برسلاو (۲) شدیم و چون ترن در فرانکفورت آم ادر (۳) توقف نداشت ،

(۱) - ظاهراً " منظور نویسنده سفر از بغداد به حلب است ، نه بالعكس - م .

(۲) - شهری در شرق آلمان که از سال ۱۹۴۵ جزء لهستان گردید .

(۳) Frankfurt am Oder شهری در آلمان که اینکه جزء شهرهای جمهوری دموکراتیک آلمان است .

در بر سلاو پیاده شدیم . من شکرالله را در آن شهر نزد خواهرم خانم پروفسور واگنر (۱) گذاردم و در ۴ مارس عازم فرانکفورت آم ادر شدم و در ساعت ۲ بعد از ظهر به آن شهر رسیدم .

اولین کارم ، رفتن به سر بازخانه بود و تنها یک میان بر به خودم اجازه دادم ، زیرا بدوا " نزد خیاطی رفتم که اونیفرم و لوازم تجهیزاتی من نزد او بود . به خیاط دستور دادم که همه چیز را برای روز بعد مهیا سازد .

در سر بازخانه ابتدا خود را به آجودان گروهان ، ستوان ذخیره رول (۲) معرفی کردم . و او قول داد که این مورد عجیب (آمدن مرا - م) را قورا " به سروان گوسو (۳) فرماندهی گروهان اطلاع دهد . در آنجا نیز با افسر قضایی گروهان ، ستوان ذخیره شمیدت که اینک مسئول نخست مجمع افسران هنگ شونبرگ و ساکن خیابان پتر - فیشر ، شماره ۱۵ (۴) است آشا گردیدم . ابتدا نمی شد او را ملاقات کرد تا آنکه به من اطلاع داده شد در ۵ مارس هنگام غروب به کارینو افسران بروم و در آنجا با فرمانده و افسران گروهان شب را بگذرانم و در ساعت ۱۱ روز ۶ مارس رسما " خود را معرفی کنم . گزارشی نیز نوشتم که به فرمانده کل ارسال گردید .

در ۵ مارس ، شب هنگام در کازینو و در کنار فرمانده که مرا به یک بطری شراب مهیان کرده بود نشسته بودم ، اما تو گوئی که چیزی روی جو آن مجلس سنگینی می کرد . تنها پس از آنکه دوستم سروان ذخیره اولمان (۵) ، بازرس سندیکای بانک آلمان (۶) که من با او در سال ۱۹۱۱ تعریفات افسری را انجام می دادم ، از دروارد شد و با صدای بلند سلام کرد و به من گفت " لیتن تو کجا و اینجا کجا " ، آن مجلس وضع معمولی به خود گرفت . واقع امر این بود که در فرانکفورت خبر مرگ برادرم را شنیده بودند ، ولی گمان کرده بودند که این من بوده ام که فوت کرده ام . لذا نام من از لیست حائزین درجه نظامی حذف و به جای آن اسم را با صلیب افتخار مزین کرده بودند . روی این اصل اینک برای آنان حیرت آور بود که مردی از خارج آمده و خود را به نام ستوان لیتن که ناشن از لیست حذف شده است ، معرفی کند ، و نیز عجله داشته باشد که حتی الامکان به غوریت به جبهه اعزام شود . لذا آنان این را بپای عملیات جاسوسی نوشته بودند .

شاید خواننده تعجب کند که چرا هیچکس جز اولمان ، مرا در گروهان نشناخت . علت این بود که تمام دوستان من در جبهه بودند و تنها اولمان تصادفا " در آن هنگ

1)-Prof.Wagner

4)-Peter-Vischerstr.15

2)-Ruhl

5)-Ullmann

3)-Güssow

6)-Syndikus der Deutschen Bank

بود، چون وی اندکی قبل تیری به بازویش اصابت کرده و قرار شده بود که تا آمادگی کامل در آن کروهان خدمت نماید.

به هر حال پس از آنکه وی وجود داشتن واقعی مرا به همه اعلان کرد، همه چیز به حال عادی برگشت. روز بعد (۶ مارس ۱۹۱۶) من طبق دستور، خود را بالباس کار به فرمانده معرفی کردم و از همان روز خدمت من شروع شد.

بیست روز بعده این ترتیب سپری شد، تا آنکه واقعه‌ای شادی بخش برایم رخ داد. بعده این ترتیب که دوست بسیار عزیزم دیترش ویلهلم آلبرتز^{*} که عنوان پزشک در جبهه جنگ بود، مخصوصی گرفته بود و مرا در فرانکفورت ملاقات کرد. در حالیکه او نزد من بود، تلگراف همسرم از برلین برایم رسید:

آیا تو به برلین می‌آیی، یا من به فرانکفورت بیایم.

با این تلگراف متوجه شدم که همسرم دیگر در تیریز نیست، بلکه در برلین است. تلگرافی از او خواهش کردم که با قطار بعدی به فرانکفورت بیاید. هنگامی که من و آلبرتز در ۲۶ مارس در ایستگاه قطار فرانکفورت ایستاده بودیم و همسرم از قطار پیاده شد، خاطره‌ای بسیار شیرین برایم بود. او را با یادآوری تلحظ آخرین جدایی در آغوش گرفتم، دیگر مرگ ما را از هم جدا خواهد کرد.

آلبرت ملاحظه مرا کرد و با ترن بعدی به برلین برگشت. اما مابه اطاق مسلمان شده من در فرانکفورت رفتم و تعریف‌ها شروع شد. همسرم بعدها سرگذشت خود را چنین به رشته تحریر درآورد:

"پس از آنکه شوهرم در ۲۸ ژانویه ۱۹۱۵ به اتفاق ابراهیم فوزی بیگ تیریز را ترک کرد، من در کنسولگری آمریکا باقی ماندم. از اینکه برای مدت زمانی ناعلوم باید در آنجا بسر برم، بسیار ناراحت بودم. دو روز پس از سفر شوهرم، روسها دوباره به تیریز برگشتند. ژنرال چرنوز ویوف بلافاصله خود را به پادوک معرفی کرد و از وی درخواست ملاقات کرد تا درباره‌ی من با او گفتگو کند. پس از ملاقاتی طولانی

* Dietrich Wilhelm Alberts (اشتگلیتس Steglitz) برلین، وفات در ۱۲ فوریه ۱۹۲۳ در همانجا، درباره‌ی زندگی و کاری این انسان پر خیر و برگت که دارای استعداد هرچیز قابل تصور در امور مادی و معنوی بود، رجوع گنید به نوشه‌های تصاویر

پادوک نزد من آمد و گفت که ژنرال چرنوز و بوف درباره‌ی تسلیم کردن من به‌ما اصرار می‌ورزد و می‌خواهد کاری کند که من ابتدا به‌تفلیس بروم و از آنجا به‌المان عزیمت نمایم . پادوک که به‌علت نقض قول و قرارهای اولف ، دیگر مثل سابق به‌وعده‌و عیده‌های روسها اطمینان نداشت ، به‌موی پاسخ داده بود که حرفهای وی را فهمیده است ، ولی بدون تصویب و موافقت صریح دولت متبع خود ، نمی‌تواند خانعی را که تحت الحمایه‌ی آمریکا است ، همینطوری تسلیم کند ، ولذا برای گرفتن دستور به‌تهران تلگراف خواهد کرد . ژنرال روسی به این امر راضی شد و پادوک پس از ارسال تلگراف به‌تهران ، فرمان یافت که مرا باید تحت هر شرایطی تحت حمایت خود نگهدارد و به‌جهه‌ی روس‌ها تسلیم ننماید . آنگاه مذاکرات طولانی با مقامات نظامی روس‌که‌اینکه "جاسوس‌بودن من" مظون شده بودند و مرا دشمن خطرناک خود می‌دانستند ، انحصار گرفت . ولی روسها نتیجه‌های نگرفتند و من صحیح و سالم در کنسولگری آمریکا باقی ماندم . روزهای اول پس از عزیمت شوهرم ، در شهر شایعات زیادی در باره‌ی سرنوشت او رواج یافت ، گفته‌می‌شد که او به‌قتل رسیده است و با اینکه روسها وی را دستگیر کرده‌اند ، یا آنکه روسها برای سر او ده‌هزار روبل جایزه معین کرده‌اند و نظایر این شایعات . با اینکه من نمی‌توانستم این شایعات را باور کنم ولی هرگاه خبری می‌رسید ، می‌ترسیدم که آن خبر واقعیت داشته باشد . به‌این ترتیب دوهفته‌ی اول را بسیار سخت گذراندم . روزی ساعت ۸/۵ پادوک برایم تلگرافی را که کسول موصول مخابره کرده بود آورد . مضمون آن چنین بود :

"لیتن دیروز رواندوز را ترک کرد ."

بنابراین در آن وقت که آن تلگراف به‌تیریز رسیده بود ، شوهرم یا در موصل باید می‌بود یا آنکه اندکی از آن شهر فاصله داشت . این جریان شادمانی برایم بمارستان آورد ، ولی متأسفانه این جریان شادی‌بخش دیگر تکرار نشد ، چون از آن به‌بعد دیگر از شوهرم خبری نرسید و من روزها و روزها بدون آنکه اجازه‌ی خروج از کنسولگری آمریکا را داشته باشم ، در آنجا به‌سربردم . زنان آمریکائی که همگی از میسیونرها بودند ، اغلب به ملاقات من می‌آمدند و برایم چیزهای



تیلی لیتن، تولد در اشتروک

برای خواندن می آوردند یا آنکه با رفت و آمد در شهر هرچیزی که لازم داشتم برایم تهیه می کردند . به این ترتیب یا مطالعه می کردم یا آنکه در کار سگ محبوبم لومی کاردستی می کردم و منتظر بودم که واقعی جدیدی رخ دهد

در این میان چربوز و بوف به سفر رفت و اولف نیز عوض شد و به جای او آقای بلایف (۱) به عنوان سرکسول به تبریز وارد شد و بلا فاصله شور و غیرت خود را آشکار ساخت . نبمه‌ی ماه آوریل بود و درست در ماه تولد من که پادوک اولاً "با دونامه از شوهر نزد من آمد و ثانیاً" به من اظهار داشت که بلایف نزد او بوده و گفته است که با کوشش‌هایی که کرده است ، اینک مقامات روسی فکر می کنند که بگذارند من به تهران بروم تا از آنجا بتوانم سهل‌تر از طریق عثمانی عازم می‌بینم خود گردم . تصور من این بود که مسافرت از تبریز به آلمان از راه روسیه بسیار سهل‌تر و آسان‌تر از طریق عثمانی است . ولی بدیهی است که مقامات روسی آماده‌اند (یا اینکه آماده بودند) به کسی که یک طریق آسان برای سفر خود انتخاب کند (یعنی سفر به آلمان از راه روسیه - م) برجسب بزنند ، آنهم برای کسی که خیال اذیت و آزار او را داشته باشد . شش ماه بعد من نمونه‌ای بسیار مناسب برای این موضوع به دست آوردم .

ولی من در آن لحظه بسیار مایل بودم که به تهران بروم ، چون همسرم در نامه‌های خود (یکی از قایقی که او را از دجله به بغداد می‌برد و دیگری از شهر بغداد) خبر داده بود که او یا در بغداد می‌ماند یا اینکه با پرنس رویس به تهران خواهد رفت (که البته این احتمالش کمتر بود) . فکر کردم که اگر فوراً "عزیمت نمایم ، می‌توانم همسمان با همسرم به تهران برسم ، ولذا از پادوک تقاضا کردم که برای انجام این امر نزد بلایف واسطه شود تا جریان سرعت داده شود ، بدون اینکه به او بگویید که شوهر من نیز در حال رفتن به تهران است . ابتدا بلایف سعی وافر داشت که برای سفر من به تهران ضمانت و حتی مراقب همراه نیز تهیه کند ، ولی وقتی که خبر رسید آلمان‌ها به سفارت در تهران رسیده‌اند ، بلا فاصله به پادوک اعلام

کرد که "کاملاً غیر ممکن" است که من به تهران بروم، زیرا مقامات نظامی روسی اجازه نمی دهند. چون من در راه، اقدامات نظامی آنها را خواهم دید و پس از رسیدن به تهران آن را بمانیم و آن بازگو خواهم کرد.

بمانیں ترتیب بازهم باید انتظار می کشیدم. وقتی که شوهرم در تهران بود، مرتب از وی نامه داشتم و می توانستم برای او نامه بنویسم، و به طور کلی با هم در مورد رویدادها تماس داشتیم. من توسط او، اخبار جنگی آلمانی را دریافت می کردم. آن اخبار برخلاف اخبار رویتر بسیار مطبوع و آرام سخن بودند. قبل از هر چیز توسط شوهرم دریافتمن که آقای رومرو وزیر مختار اسپانیا در تهران بوزیر مختار روسیه گفته است که او علیه رفتاری که با من در تبریز می شود، اعتراض می نماید، و امافه کرده است که مقامات روسی باید اقلای به من اجازه گردش را بدهند و من باید بتوانم کنسولگری امریکا را برای گردش ترک کنم. وزیر مختار روس به لایف دستور داد که به من اجازه گردش به همراهی پادوک را بدهد. ولی قبل از اینکه من بتوانم از این اجازه استفاده نمایم، وی طی نامه‌ای نوشت که او خانم لیتن را از ترک کردن کنسولگری آمریکا بر حذر می نماید، زیرا ب محض اینکه مشارک ایالات خود را در خیابان نشان دهد، وی را بازداشت خواهد کرد. پادوک که از این بازی‌ها خشمگین شده بود، از او سوال کرد که این کار چه معنی می دهد. بلایف پاسخ داد که اگر جریان به خود او مربوط می شد، من می توانستم هر کاری را که می خواهم بکنم حتی گردش، اما امان از دست مقامات نظامی !!

بمانیں ترتیب تابستان گذشت، بدون اینکه من پای خود را از کنسولگری بیرون بگذارم، اما با خانم‌های هم‌وطنم، یعنی خانم اولمان و خانم شتاوبرت که یکی از آنان در بیمارستان آمریکایی و دیگری در مدرسه دخترانه آمریکایی به مردمی برندند، مرتب مکاتبه داشتم، زیرا اجازه ملاقات با یکدیگر را نداشتم و شاید اگر روسها از آن مکاتبه اطلاع می یافتدند، جلوی آن را هم می گرفتند. خانم یکی از بازرگانان ایتالیایی به نام ژوف - دوسری که حتی پس از ورود ایتالیا به جنگ هم به ملاقات‌هایش با من پایان نداد و صمیمیت و دوستی خود را پیوسته به من ابراز می کرد، تنوعی برایم

بود. هنگام شیوع وبا نامبریده زیادبهدرد من خورد. خانم‌های اتباع دول متفق او را به‌خاطر سمباتی ای که با من داشت، شدیداً "نکوهش می‌کردند. ولی او تحت تأثیر این نکوهش‌ها قرار نمی‌گرفت. من همیشه خاطره‌ی رفتار صمیمانه‌ی او را دریاد دارم. تا سپتامبر ۱۹۱۵ در یک اطاق کوچک به‌سر می‌بردم، ولی از آن پس شوهرم که در ب福德اد شاهد چگونگی سکونت خانم‌های انگلیسی شهر در افامنگاه‌هایی "طبق فراخور آنان" بود، اقدام کرد که اطاق‌های بیشتری در اختیار من قرار بگیرد. خوشبختانه از سالن کنسولگری آمریکا به خانه میرزا علی خان منشی ایرانی پادوک باز می‌شد و میرزا علی خان حاضر شد که خانه‌ی خود را به من کرایه دهد. آنگاه دری که بین آن خانه و سالن کنسولگری قرار داشت، از میان برداشته شد و به این ترتیب، من در آن خانه‌ی استیجاری می‌توانستم اقامتگاه خود را جزیی از کنسولگری آمریکا قلمداد نمایم. در اواخر سپتامبر به منزل جدید که گچ‌کاری و تزئین شده بود، اسباب‌کشی کردم و از کنسولگری خودمان نیز میل، فرش، اشیاء سیمین و عکس‌های خود را آوردم. به‌هرحال دوهفته طول کشید تا خانه‌ی راحت و آسوده برای خود ترتیب دادم. یک روز که یکشنبه بود، همه چیز آماده کردید و من در حالیکه عمیقاً "احسان رضایت داشتم، برای استراحت ظهرگاهی روی یک عسلی دراز کشیده بودم که مستخدم تلگرافی را که از تهران رسیده بود، آورد. در آن تلگراف که از سوی وزیر مختار اسپانیا مخابره شده بود، قید کردیده بود که وزیر مختار روسیه همین حالا به‌اطلاع وزیر مختار اسپانیا رسانده است که اشکالات موجود در سر راه مسافت من به‌آلمان از میان برداشته شده و من باید فوراً برای عزیمت آماده گردم. وزیر مختار اسپانیا اضافه کرده بود که روز و ساعت عزیمت خود را به‌مو اطلاع دهم. من تازه شروع به‌تغیر درباره‌ی مفاد آن تلگراف کرده بودم که پادوک با تلگرافی که وزیر مختار آمریکا برایش فرستاده و در آن مفاد همان خبر آمده بود، وارد شد. وزیر مختار آمریکا در تلگراف خود به‌پادوک دستور داده بود که به‌من در مرود اخذ صفات کافی برای آن سفر کمک نماید. از آن به بعد سیل تلگرافات به‌تهران سرازیر شد. ضمناً در همان روز پادوک به‌ملقات بلایف رفت و او قول داد که ترتیب

آماده شدن برگ آزادی عبور و گذرنامه و توصیه به مقامات نظامی را سریعاً بدهد.

آنگاه چیزون نمی‌خواستم خانم‌های اول‌لمان و اشتاویرت را در تبریز جایگذارم، لذا برای همراه‌بودن آنان نیز کسب اجرازه نمودم.
یه‌هرحال با شور و اشتیاق اثاث خود را سسته‌بندی کردم و دو خانم فوق‌الذکر نیز نظر بمانیکه سفر از راه روسیه طولانی و هوا نیز سرد بود، مشغول دوختن لباس گرم برای اطفال گردیدند. همه کارها تمام شده و اشیاء خصوصی من در ۱۷ محمله بسته‌بندی گردیده بود
تا هنگام عزیمت برای ارسال به پادوک تسلیم شوند که ناگهان نامه‌ای از بلایف واصل شد که در آن چنین گوشتند شده بود: "از نظر عالیجناب شاهزاده اعظم نیکلا نیکلا یویچ نایب‌السلطنه قفار هیچ‌مانعی برای مسافرت همسر کسول‌آلمان در تبریز به‌آلمان وجود ندارد. مشارالیها می‌نواند از طریق تبریز - مسکو - ولادی‌وستوک، عازم می‌مینند خود گردد. پاسیورت وغیره تهیه شود".

هنگامی که این موضوع در تبریز اعلان شد، سراسر شهر را خنده فراگرفت و حتی خود من نیز که روی اثاث بسته‌بندی شده خود مشترکه بودم، خدمه‌ام گرفت. بلژیکی‌ها، انگلیسی‌ها، ایتالیایی‌ها، آمریکایی‌ها و حتی خود بلایف با این نظر نیکولاوس کنسول فرانسه هم عقیده بودند که طی ضیافتی که درباره‌ای این امر (مسافرت من) صحبت به میان آمده بود، گفته بود "برای اینکه این فکر احتمانه و غیرممکن را به سر راه باد، باید روسی بود".

فُوراً جریان را به آقای رومرو تلگراف کرد و فوراً "این پاسخ را دریافت کرد که" البته منظور همان ولادیوستوک است، با خیال راحت مسافت کشید" و هنگامی که جواب دادم که درست است که منظور همان ولادیوستوک است، ولی مایل نیستم که از راه سیری گذر کنم و خواستم که به من توصیه کند که چه باید نکنم، پس از سه هفته (رفت و برگشت نامه شا تهران این مدت طولی کشید)، پاسخ رسید که فعلًاً "نمی‌توان موانع را از سر راه برداشت، چون زمستان درپیش است و اصلاً" بهتر است که من فکر سفر را از سر بدر تعایم و تدارک گذراندن زمستان را بکنم. بهاین ترتیب من برای آن دو هموطن بیچاره خود نوشتم که باید دوباره اثاث

خود را باز کنیم و مشغول خرید هیزم (چون در این بین ماه نوامبر فرا رسیده بود) شویم و باز هم منتظر بمانیم که چه تصمیمی درباره‌ی ما گرفته شود.

نظر به‌اینکه زبان فارسی من برای گفتگو درباره‌ی صحبت‌های ابتدایی کافی بود، لذا پادوک مرانزد خود فراخواند و مجدداً "از من تقاضا کرد که هروقت نایب‌الایاله، سردار رشید (که متأسفانه اینکه قتل رسیده است) به ملاقات او می‌آید، مذکوره با ویرا (معنوان مترجم - م) من انجام دهم. سردار رشید پیوسته از دیدن من بسیار مسرور می‌گردید و ما دونفر زیاد درباره‌ی همسرم باهم صحبت می‌کردیم، زیرا نامیرده برای همسرم که از قبل وی را می‌شناخت، ارزش زیادی قائل بود. هنگامی که سردار رشید حاکم اردبیل بود، یکبار همسرم طی انجام یک مأموریت در خانعی او اقامست کرده بود و از آن‌زمان آنان روابط دوستانه‌ای باهم داشتند.

سردار رشید جرئت نداشت که رسطاً با من ملاقات نماید، زیرا از اینکه روسها بتوانند آن اقدام را به‌عنوان "نقض بی‌طرفی" تفسیر کنند، درهارس بود. چون روسها هرنوع ابراز دوستی با آلمانی‌ها را به‌عنوان "عدم رعایت بی‌طرفی" تفسیر می‌کردند، ولی در عوض هرگونه ابراز محبت به‌خود و متحdan خود را امری طبیعی می‌انگاشتند.

هنگامی که اهم‌امان‌قلی میرزا کهنسال نزد پادوک آمد و با قاطعیت خاطرنشان ساخت که از من نیز دیدن خواهد کرد، بسیار خوشحال شدم. (هنگامی که وی به ملاقات من آمد - م) باهم چای نوشیدیم و درباره‌ی بسیاری از مسائل گفتگو کردیم. وی بسیار آدم مهربانی بود. وقتی که خارج می‌شد و پادوک او را بست کالسکماش بدرقه‌ی کرمه‌درمیان دهان باز ناشی از حیرت عابرین در خیابان و نیز در حالیکه جاسوسهای روسها مواظب روبدل کردن هر حرفی بودند، ناگهان روی خود را به‌پادوک کرد و با صدای بلند، بطور یک‌همه بشنوند، از او پرسید: "خوب، حالا شما چه موضعی دارید؟ طرفدار آلمان یا طرفدار روسیه؟". هنگامی که میرزا علی‌خان این سؤال را برای پادوک ترجمه کرد و نیز جواب پادوک را که گفت من بی‌طرف هستم، برای او گفت، بلافاصله امام‌قلی میرزا پاسخ داد: "که اینطور، اما من طرفدار آلمان هستم، و بلافاصله سوار کالسکه

شد و رفت . علاوه بر این ، وی ابراز محبت خود نسبت به ما را با ارسال دو قالیچه‌ی جالب ابریشمی ویژه نماز و نامه‌ای مختصمن شرح دوستی خود با همسر من باز ابراز نمود . اما متأسفانه این موضع گیری آشکار وی به پدرش تمام شد ، چون روسها بالاخره وی را توقیف کردند و از آنجا بیرون برند و من نمی‌دانم که چه به سرشن آمد .

در اواخر نوامبر ۱۹۱۵ اعضای سفارت آلمان به اتفاق همسرم تهران را ترک گفتند . من طی نامه‌ای از جریان اطلاع یافتم . پس سه‌ماهه دیگر سیری شد، بدون آنکه من در جریان حوادث باشم . دو تلگراف در این مدت برای پادوک رسید که در آنها گفته شده بود که همسرم به کرانشاه رفته و از آنجا نیز عزیمت کرده است ، ولی اینکه نامبرده عازم کدام محل گردیده است ، مطلبی گفته نشده بود . هنگام فرار سیدن عیدکریسمس شایع شد که ستونی از قوای ترک به فرماندهی افسران آلمانی به ساوجبلاغ واقع در مرز ایران و عثمانی رسیده‌اند ، و من از نامه‌هایی که همسرم از تهران فرستاده بود ، آگاه شده بودم که فیلد مارشال گولتس فرماندهی قوای ترک را عهده‌دار شده است و نیز اینکه یکبار در پائیز خلیل پاشا به سمت تبریز پیشروی کرده ، بساخین نیت که آن شهر را به تصرف درآورد . این شایعات می‌تواست تا ندارهای واقعیت داشته باشد و من از تصور آن لحظه‌ای که افسران آلمانی (پس از تصرف تبریز - م) از پادوک دیدن نمایند ، خوشحال می‌شدم . ناراحتی اتباع دول متفق آشکار به چشم می‌خورد ، به عنوان نمونه یک بلژیکی که با وجود آشنازی ما با خود و همرش اینک دیگر نیازی نمی‌دید که یادی از من که پس از رفتن همسرم در تبریز مانده بودم ، بکند ، هنگام فرار سیدن سال نو کارت تبریکی از سوی خود و همرش فرستاد . علاوه بر آن بسیاری دیگر نیز ناگهان جویای احوال من گردیدند و این البته به منع آنان بود که با توجه به نزدیکشدن قوای ترک ، آنهم به فرماندهی افسران آلمانی مناسبات خوبی با من برقرار نمایند .

اما با کمال تاسف ترکها نیامدند ، بلکه بر عکس روس‌ها تا مزر شروع به پیش روی نمودند و تمام نقل ارابه‌های حربی ساقه‌ای مهدم کردند و در ساوجبلاغ یک دسته میسیونر آمریکایی مشکل از یک نزوری و یک آلمانی و یک آمریکایی را بیرون راندند ، بطوریکه در ماه فوریه کودکان کرد

مبلای به‌آبله پس از ده روز پیاده‌روی از میان بیخ و برف و گذشتن از دهات ضنهام و سوخته به تبریز نزد ما آمدند. دوشیزه فون در شولنبورگ، آن میسیونر آلمانی، مستقیماً نزد من آمد و پس از تحت‌الحمایه شدن نزد پادوک، با اجازه وی نزد من اقامت گردید. این زمان جنگ‌های حوالی کرمانشاه نیز شروع شد و گفتمی شد که همسر من نیز به عنوان افسر در آن جنگ‌ها شرکت دارد. مطمئناً روسها که دیگر اطمینان زیادی نداشتند که قادر باشند تبریز را حفظ کنند، فقط می‌خواستند به هر قیمتی هست، مانع از آن گردند که همسرم در یک روز خوش بتواند مرا از تبریز همراه خود ببرد. روی این اصل در اواسط فوریه روسها پیشنهاد کردند که این بار واقعاً اجازه دهد که من با مراقبن همراه از راه تفلیس - پطرزبورگ - فنلاند و سوئد عازم آلمان گردم. آن دو خانم آلمانی یعنی اولمان و اشتاویرت و نیز دوشیزه فون در شولنبورگ هم اجازه یافتند مرا در این سفر همراهی کنند.

سه‌ماه بود که از همسرم خبری نداشتیم و بسیار احتمال داشت که وی در بغداد بیا در کرمانشاه باشد و کماکان در آنجا نیز بماند. لذا مصمم شدم که تهور مسافرت از راه تعیین شده را به خود راه دهم و عازم عین گردم و آنگاه کوشش کنم که به طریقی خود را به بغداد برسانم. لذا به بلایف اطلاع دادم که برای اول مارس آماده عزیمت هستم

حال دو مرتبه شروع بهبستن اثاث خود کردم و آنها را به‌پادوک سپردم و او قول داد که تدارک همه‌چیز را ببیند. روز اول مارس ۱۹۱۶ حرکت کردیم. من ساعت حرکت را در وقت مناسب، یعنی ساعت ۷ حساب کرده بودم، ولی روسها برای اینکه زودتر از شرمن خلاص شوند، ظاهراً آن را مناسب‌نگیرند و وقت حرکت را اولین ساعت روز تعیین شده ازطرف من قرار دادند (ساعت یک صبح اول مارس - م). به‌حال در حالیکه باد سردی می‌وزید، با درشگه ابتداء به‌سمت صوقیان رفتیم. در آنجا راه‌آهن که در این‌بین کار ساختن آن تمام شده بود، شروع می‌شد و پس از چند ساعت توقف، ما را سوار یک واگون قطار باری کردند که البته داخل آن واگون با نیمکت و میز و یک بخاری که به خوبی می‌سوخت، مزین بود. در شب روز اول

مارس به جلفا رسیدیم . در طول سفر، من پیوسته در این فکر بودم که هر لحظه‌ای که می‌گزند ، به میهن خود نزدیکتر می‌شوم، و از تضمیم خود برای دست زدن به آن مسافت احساس خوشحالی می‌کردم . ولی تشریفات گمرکی در جلفا خوشی مسافت را از من زدود و از اینکه حمایت کنسولگری آمریکا را از دست داده بودم سخت پیشمان شدم .
جلفا که در زمان صلح هم ایستگاهی ناراحت‌کننده بود ، دارای کارکنان گمرکی بدنام و به خصوص غیرقابل تحملی بود . حال می‌توان درک کرد که در زمان جنگ ، آنهم در مقابل چهار زن آلمانی رفتار آن کارکنان چقدر می‌توانست به صورت غیرقابل تحملی ناهنجار باشد . آن کارمندان در اطاقکی ۳۳ عدد محموله ما را ولو کردند و مأموران خشن گمرک با سختگیری بازرسی را شروع نمودند . آستر تمام پالتوها را از هم دریدند و خلاصه هیچ چیزی نبود که باز نشود یا مورد وارسی قرار نگیرد . تنها بسته‌های حاوی چترهای من که دارای چرم قهوه‌ایرنگ بود و از ده قدمی هم معلوم بود که محتوای آن تنها چتر است ، باز نشد . اما ساکنان با فریاد اینکه "این آلمانی خیال قاچاق اسلحه به رویه را دارد " خواستند که آن بسته را بیرون ببرند . شاید به این نیت که خودشان در درون آن تفنگی بگذارند . من جلوی آن گمرکچی غیرقابل تحمل را که حتی تا امروز هم قیافه وی را فراموش نکرده‌ام و می‌خواست آن بسته را بیرون ببرد ، گرفته و از او برسیدم چه علت دارد که وی مخصوصاً آن بسته را باز نکرده به خصوص پس از آنکه همه چیز مورد وارسی قرار گرفته است .

آنگاه به ترتیب تمام چترهای خود اعم از چتر بارانی ، چتر آفتابی و شلاق اسب‌سواری وغیره را بیرون آوردم و جلوی او گرفتم . برایم واقعاً " خیلی مشکل بود که آن شلاق را بدون استفاده (برای زدن آن گمرکچی - م) مجدداً در غلاف بگذارم . آنگاه فرد دیگری آمد و از او خواسته شد که لباس‌ها ، موها و چکمه‌های ما را وارسی نماید . به این ترتیب ما با آن مردک تنها ماندیم و می‌سایستی که لخت می‌شیم و خود را در معرض دید می‌گذاشتم . کودکان نیز باید عربیان می‌شدند و خود را نشان می‌دادند . بالاخره این کارهم تمام شد و افری که ما را همراهی می‌کرد در زد و با عجله به نام آنکه تا ساعت دیگری قطار حرکت می‌کند ، ما را بیرون برد . خانم‌های

اولمان و اشتاویرت درحالیکه کودکان آنان می‌گریستند، به آنان لباس پوشاکند و دوشیزه شولنبورگ مهریان نیز به قول خود با "کمال خیرخواهی و صداقت" اشیاء پراکنده ما را در چمдан‌ها و کیف‌ها جا داد. طبیعی بود که در آن جمع‌آوری اثاث درهم‌ریختگی وجود داشت و ماهها طول کشید تا ما صاحب اثاثیه خود شدیم. حتی امروز هم من چنگالی دارم که تا قبل از اقامت خود در تبریز آن را نصی‌شاتم و بطور حتم مربوط به‌همان کنافت‌کاری گمرک جلفا است و همهی خانم‌های همراه من نیز منکر داشتن آن چنگال هستند.

حال می‌باشد مجدداً به‌اداره‌ی گمرک بازگردم تا با آن دوست خود سروکله زنم، زیرا نامبرده بدیکی از پیراهن‌های بافته شده من بهاین بهانه که نو بوده و هنوز پوشیده نشده است لاملاً دوخته بود و نمی‌خواست آن را پس دهد، شاید به این ترتیب خیال داشت که آن را به عنوان یک کادوی ارزشمند به‌همسر خود بدهد. بالاخره یک کارمند مسن و مهریان آمد و بموی قدغن کرد که اشیاء مرا ضبط کند و او هم درحالیکه بسیار ناراحت به‌نظرمی‌رسید، مرا به‌خطاطر داشتن یک‌دست ورق بازی مبلغ ۳۵ روبل جریمه کرد. سرانجام مرا رها کردند و من هم به موقع به قطار تغلیم‌رسیدم. این رفتار خلق مرا تنگ کرد، زیرا این شروع سفر در روسیه مقدس طوری تهور از من سلب کرد که آرزوی همان خانه‌کوچک خود را در تبریز می‌کدم. افسر همراه ما سروان کودریاوف^(۱) که یک روسی خوب بود، در صدد تسلی من برآمد و کفت که ناهمجارتی‌ترین چیزها در این سفر دیگر تمام شده‌است و اصولاً "جلفا ایک شهربی نرفت آور شده و ما شانس داشته‌ایم که توسط کسی چون خانم ژنرال اشتولدرت^(۲) مورد بازرسی قرار گرفتایم. ناصرده تزاره درین آن گمرک‌چیان بهترین فرد است. بهاین ترتیب من بدون اینکه دانسته باشم با آن خانم ژنرال که در تبریز به تحویل نرفت آوری علیه من تحریک می‌کرد و تمام اخباری که در تهران درباره‌ی جاسوسی من پخش می‌شد، از طرف او بود، آشنا شده بودم. من بسیار مواظب بودم زیرا نمی‌خواستم خود را به‌زحمت اندازم، و گرنه به‌کودریاوف خوب می‌گفتم که واقعاً

1)-Kudriawzeff 2)-Stoldert

چه نظری درباره اشتولدرت گمرکچی جلفا دارم، و بهاؤ می گفتم که بمعنوان یک آلمانی چه انتظاری از یک خانم ژنرال باید داشت.
ناهنجار ترین حوادث واقعه^۱ اینک گذشته بود و دیگر مسافت
ما به نحو خوبی ادامه می یافتد در تفلیس، شب را در اطاق های اشرافی
ایستگاه قطار به سر بر دیم، زیرا اجازه داخل شدن به شهر را نداشتم.
سپس با قطار سریع السیر پس از گذشت ۵ روز و ۵ شب به پطرزبورگ
رسیدم و در آن شهر همانند تمام خارجیان می باستی ۱۰ روز توقف
کنیم. علت این توقف اجباری این بود که در آلمان قادر نباشیم
اخبار مربوط به اوضاع روسیه و نقل و انتقالات نظامیان را پخش
نمائیم.

اما اقامت ده روزه‌ی مادر هتل مسکو بسیار خوش گذشت^۲ و علاوه
بر آن کو دریاز ف از مقامات نظامی شهر دستور گرفت که گردش سواره
ما را در شهر امکان پذیر نماید. آن مقامات می باستی گفته باشد
که "این خانم ها را سواره به گردش ببرید، زیرا در غیر این صورت
در آلمان گفته می شود که ما آنان را زندانی و در بند کرده ایم".
بالاخره روزی فرار سید که ما توانستیم از ایستگاه قطار فنلاند
حرکت کنیم. در مرز فنلاند تشریفات گمرکی مجدداً انحصار گرفت
و می باستی که ترن یک ساعت تمام برای بازرسی ۲۳ محموله ما معطل
شود. در تورنئا (۱) ما ناچار شدیم که برای چهار مین بار اثاث خود
را باز و سپس بیندیم (در پطرزبورگ قبل از عزیمت نیز بازرسی گمرکی
انجام شده بود)، ولی تمام اینها به خوبی پایان پذیرفت. آنگاه
سوار یک سورتمه کوچک شدیم و بارهای ما نیز به آن سورتمه آورده
شد. از کوردیاز ف وداع کردیم و با عجله از مرز گذشتیم و به ها پاراندا (۲)
رفتیم. در لحظه‌ای که خاک رو سیه‌ی مقدس را پشت سر نهادیم، بار
فشار سنگینی از دوش من و خانم اولمان برداشته شد، و در حالیکه با
سورتمه حرکت می کردیم، طوری احساس سرزنشگی و شادمانی می کردیم
که اینده‌ی سورتمه مرتبه^۳ سرتکان بی داد و سر خود را به طرف ما
برمی گرداند.

پذیرایی از ما در ها پاراندا بسیار مطبوع بود. در آنجا جمعیت

(۱) Tornea - محلی در مرز فنلاند و سوئد.

(۲) Haparanda - شهر بندی در شمال سوئد.

زیادی از اهالی شهر در ایستگاه قطاربودند و استقبال دوستانه‌ای از مابهعمل آوردند و تازه‌ترین اخبار جنگ را به اطلاع ما رساندند و وسایل اقامت ما را در هتل فراهم کردند و برای گردش ما در شهر سورتمه تدارک دیدند و مقدمات سفر ما را به استکلهلم فراهم نمودند. در همان روز ما حرکت کردیم و دو روز بعد حوالی ظهر به استکلهلم رسیدیم. در آن شهر توسط آقایان عضوان جمن امدادگران پذیرایی شدیم. در همان شب مجدداً "هرآفتاب‌دیم" و در ۲۳ مارس قبل از ظهر عازم ترلبورگ (۱) شدیم و حوالی ساعت ۲ شاهد خانه‌های روشن چی آنجا بودیم. ساعت ۵ زاسنیتس را ترک گفتیم و حدود نیمه شب وارد ایستگاه قطار اشتین شدیم.

اکون من و همسرم در شهر فرانکفورت آم او در در اطاق مبله‌ی من ضمن بیان آنچه که برما گذشته بود، درکار هم نشسته بودیم. همسر من از تبریز از طریق پطرزبورگ، استکلهلم به فرانکفورت آمده و من نیز از طریق موصل، بغداد، استانبول به این شهر آمده بودم.

بالاخره همسرم گفت: "توجه کن، من باید روز سه شنبه بدون هیچ قید و شرطی در برلین باشم".

گفتم: "میدانی این موضوع مرا به یاد زمان لعنتی گذشته دوران ستوانی خود می‌اندازد، هنوز هم گاهی مطالبی شبیه به آن را از دهان زنان می‌شوم". این مشکل به زودی توسط گماشته من یعنی پطر - فراکوویاک (۲) حل شد، به این ترتیب که وی دستور فرمانده گروهان سرهنگ ذخیره‌ی بازنیسته شورت (۳) را به همراه آورد که در آن قید شده بود: "به ستوان ذخیره لیتن سه روز مرخصی داده می‌شود". این یک ابراز صمیمیت صادقانه از طرف مافوق من بود.

به این ترتیب من با همسرم عازم برلین شدیم. در آن شهر والدین و مادرزن خود را ملاقات کردیم و آنگاه به درسدن رفتیم و مادر بزرگ همسرم خانم شتروک (۴)، مشاور عدليه را که ۹۰ سال داشت، دیدیم و در ۲ آوریل ۱۹۱۶ به فرانکفورت بازگشتم.

در حالیکه اونیفرم خود را به تن کرده بودم، خود را به وزارت امور خارجه در برلین

- شهر بندری در جنوب سوئد . Treilleborg (۱)

) - Peter Frackowiak

) - Schummert

) - Struck

معرفی کردم و چون قبلاً "کار انتصاب خود را در جبهه برای شرکت فعالانه در جنگ تمام کرده بودم ، در آن وزارت مانعی در سر راهم وجود نداشت . در بخش سیاسی وزارت خارجه مطالبی درباره‌ی ایران با من درمیان گذاشته شد که از نظر من دیگر اهمیت نداشت و چون دیگر تمام فکر و ذکر متوجه جبهه بود ، با آنکه بهمن گفته شد که با آقای نادولنی (۱) مشاور دولتی که به عنوان سرهنگ ذخیره در ستاد کل کار می‌کرده ملاقات نمایم ، ولی به خود اجازه دادم که به این دستور توجیه ننمایم ، زیرا قضاوت من درباره عملیات ما در ایران این زمان دیگر معین شده و هر نوع گفتگویی درباره‌ی این امر از نظر من بیهوده بود .

اما نادولنی دستبردار نبود . روز بعد در فرانکفورت تلگرافی پرسیدم رسید که در آن نادولنی از گردان من تقاضا کرده بود که بهمن اطلاع دهنده که چرا ستون ذخیره لیتن باوجود درخواست قبلی ، خود را به ستاد کل معرفی نکرده است . رول بهمن گفت که فرمانده ما که خود بخود عصبی است «واژه "ستاد کل" وی را شدیداً نگران خواهد ساخت ، بهتر است که من فوراً به برلین باز کردم و او (رول) آن تلگراف را همراه با این خبر که آن دستور انجام گردیده است ، سپس ارائه خواهد کرد .

هنگامی که روز بعد نادولنی را دیدم ، بهمن گفت "بنظرم رسید که شما نمی‌خواهید با ما کاری داشته باشید" ، و آنگاه نظرات خود را برای من تشریح کرد و من توانستم در جزئیاتی که او روی آن مطالعه می‌کرده با خدمتی ارائه دهم .

بهاين ترتيب تسوانيست روز بعد در فرانکفورت به فرمانده خود اطلاع دهم که قبلاً نزد مقام کفالت ستاد کل بوده‌ام .

شب بعد در تئاتر شهر فرانکفورت قهرمان قطعه‌ی "هایدلبرگ کهن" از این طریق ما را شادمان می‌کرد که پیوسته به جای واژه Lampions، Lampigons را به زبان می‌آورد . در ۸ آوریل ۱۹۱۶ فرماندهی یک گروهان به من سپرده شد ، و به زودی عازم جبهه گردیدم .

در میدان نبرد جبهه‌های غرب

برای در امان ماندن از عملیات جاسوسی به هیچکس محل قرارگاه هنگ اطلاع داده نمی‌شد . دستور صادره برای من تنها حاکی از آن بود که من در براندنبورگ هاول (۲) خود را به فرمانده نظامی آنجا معرفی کنم . بهاين ترتيب ، سه تن یعنی من و همسرم و

1)-Nadolny

2)-Brandenburg an der Havel

شهری در آلمان شرقی / مروزی .

گماشتم به براندنبورگ عزیمت کردیم . در مقر فرماندهی دستور گرفتم که از قطار معینی برای عزیمت استفاده کنم و دیگر مطالب را ضمن حرکت دریافت نمایم . در براندنبورگ همراهانم با من تودیع کردند زیرا دیگر اجازه همراهی سایر را نداشتند . همسرم بهمن هنگام تودیع در قطار سه عدد گل رز بمنگهای قرمز سیر ، قرمز کمرنگ و سفید داد و آنگاه مابهست غرب حرکت کردیم . در اشتراسبورگ خود را به فرمانده کل معرفی کردم و به هنگ واقع در پوتلینگ (۱) در لورن ملحق شدم .

هنگامی که من در سال ۱۹۵۷ در فرانکفورت آم اودر بعنوان ستون یار در گروهان یکم هنگ محافظ فرمانده دسته بودم ، سرهنگ یوآخیم فون ترشکو (۲) فرمانده آن گروهان بود . فرماندهان دیگر دسته‌ها عبارت بودند از ستون فریتس فون شاک (۳) و ستون بارون فون دورینگ (۴) که نایبرده عنوان "کارل پرانتزی" را داشت ، زیرا همیشه نام او برای مشخص شدن او از یک ستون دیگر به همین نام در پرانتز نوشته می‌شود . سرهنگ فون ترشکو که من تعریفات افسری خود را در گروهان او انجام داده بودم ، مدت‌ها در این گمان بود که من ایرانی هستم و هنگام شروع تمرینات از اینکه توانسته‌ام زبان آلمانی را به‌این زودی فرا گیرم ، به من تبریک گفت . هنگام پایان یافتن تمرینات با جدیت از ارتقاء من به درجه افسری حمایت کرد ، بطوریکه توانستم طبق فرمان مورخ ۱۸ نوامبر ۱۹۵۷ نشان و درجه افسری را دریافت نمایم .

اینک در قصر کوچکی واقع در لورن ، من در حالیکه سلام نظامی می‌دادم ، جلوی او ایستاده بودم . او اینک ارتقاء مقام یافته و فرمانده هنگ شده بود . او نیز مرا بمخاطر آورد و بهمن اظهار داشت "من شما را به گروهان پنجم ملحق ساخته بودم ، فرمانده آن گروهان ستون فریتس فون شاک است " . سواره به سوی دهکده‌ی مجاور که مقر گروهان بود ، تاختم و خود را به ستون فون شاک معرفی کردم . شب هنگام دوباره به ستاد هنگ بازگشتم تا اشیاء خود را همراه ببرم . در آنچه به ستون فون گیزو (۵) افسر اردنانس هنگ برخوردم . او جانشین ستون کورت یورگن فون لوتسوف (۶) آجودان هنگ که به مرخصی رفته بود ، شده بود و به‌این ترتیب هم کار آجودانی و هم کار افسر اردنانس را انجام می‌داد . کشف رمز دستورهای محروم‌انه ظاهرًا مشکلاتی برای او ایجاد می‌کرد ، و من که به این کار وارد بودم کشف رمز را به عهده گرفتم و در اندک زمانی مضمون

(۱) Püttlingen - منطقه‌ای در ایالت سار امروزی

- | | |
|-----------------------|-------------|
| 2)-Joachim v.Tresckow | 5)-V.Geyso |
| 3)-Fritz v.Schack | 6)-V.Lützow |
| 4)-V.Düring | |

فرامین دریافتی را کشف کردم . اثر این کار زیاد بود ، وی کشف رمزهای مرا به فرمانده نشان داد و جدا " خاطرنگان ساخت که مایل نیست، جنان وانمود کند که در کلری که وارد نیست، مهارت دارد، و سپس مرا به عنوان کسی که دارای هزار هنر است، معرفی کرد . خواستار شد که من باید بدون قید و شرط در ستاد آن هنگ باقی بمانم . نتیجه آن شد که الحاق من به گروهان پنجم لغو شد و به عنوان افسر اردنانس به هنگ ستاد ملحق شدم . نجابت و لطفی که گیزو با رفتار خود نشان داد . نشانی از روحیه همکاری در گروه افسران بروزی است . بدون آنکه قصد عمومیت بخشیدن را داشته باشم ، این احساس را دارم که همین شناخت تفوق و برتری در دیگر دستگاه کارمندی کمیاب است، بر عکس ظهور لیاقت یکی از همکاران در آن دستگاهها خیلی ساده می تواند سبب کوشش های برای دور را دن رقیب گردد . لذاروسای مقامات بالایی را باید نه فقط در مورد انجام وظایف خود ، بلکه در مورد برقراری روحیه همکاری با زیر دستان نیز مسئول دانست . همانطور که فرمانده هنگ در مورد ایجاد روحیه در افسران مسئول است ، باید این روحیه همکاری نیز از نهادهای نظامی به دیگر تشکیلات کارمندی منتقل می شود .

در اواسط آوریل فرمان حرکت صادر شد و ما در حالیکه مقصدمان نامعلوم بود ، سوار ترن شدیم . ولی بهزادی رفقا فهمیدند که به احتمال زیاد عازم دوآمونت (۱) در وردن (۲) هستیم ، یعنی محلی که آن هنگ یکبار در فوریه هنگام حمله به استحکامات آنجا ، جنگ کرده بود .

هر کس که این چند ضلعی را دیده باشد ، آن را هرگز فراموش نخواهد کرد . صدها هزار آلمانی در جلوی آن استحکامات قرار گرفتند و صدها هزار تن در همانجا باقی ماندند . هنگامی که ما در لونویون (۳) پیاده شدیم ، دیگر هیچ تردیدی در مورد محل مأموریت ما وجود نداشت .

وقت پیاده شدن متوجه یک واگون منهدم شده قطار شدیم . یک بمب فرانسوی پس از آنکه بلا فاصله ستاد تیپ آلمانی آنجا را ترک کرده بود ، به آن واگون اصابت نموده بود . در لونویون سرباز اردنانسی بود که در قرارگاه ستاد تیپ در حالیکه می خواست در فضای سرپوشیده ای میز را برای نوشیدن قهوه آماده کند ، بمب به وی اصابت کرده و در باغ قرارگاه کشته شده بود . آن بمب در کنار آن فضای سرپوشیده درست هنگامی که ستاد تیپ وارد شهر

۱) محلی در وردن گه در جنگ اول نبردهای شدید تانک ها در آن رخ داد .

۲) Verdun - شهری در مشرق فرانسه که شاهد جنگهای خونینی در جنگ اول بود .

شده بود، مفجور گردید.

در لورن بود که به سمت سروانی ذخیره ارتقاء مقام یافتم و اندکی بعد هنگ ما به سمت جنوب حرکت کرد.

دیدار مقامات عالی رتبه‌ای در پیش بود. به‌این ترتیب که ولی‌عهد که قرارگاهش در لونویون بود، می‌خواست از هنگ ما دیدن نماید. وی انجام هرگونه پذیرایی رسمی از خود را قدغن و ابراز تمایل کرده بود که بتواند افراد را در قرارگاهشان خوش‌آمد گوید. ستوان گرتسر^(۱) به سمت افسر ارتباطی پیاده‌نظام در اختیار هنگ هجدهم پیاده نظام بود و ما مأموریت یافتیم که در جنوب در منطقه‌ای دماغه‌ای امیدنیک پیش رویم و در آنجا برای ستاد هنگ پناهگاهی تهیه نمائیم.

"دماغه‌ای امیدنیک"^(۲) (۲) یک بلندی تقریباً "چهار مترا بین آزان^(۳) و سومازان^(۴) است که در آنجا نقب، و پناهگاهی تعبیه شده است. این نام را قشون آلمان به‌آن محل نداده‌اند، بلکه در نقطه‌های جغرافیایی فرانسوی از آن به "le Cap de Bonne Esperance"^(۵) نام برده شده است.

به‌این ترتیب من و گرتر سواره عزیمت کردیم. در حوالی مانزن^(۶)، اولین دسته تاریک‌های منفجر شده را مشاهده کردیم و از آن صحبت می‌کردیم که در قرارگاهها باید طوری تعمیم پذیرایی داوطلبانه از ولی‌عهد صورت گیرد که بتوان از آن سرفراز بیرون آمد. بالاخره در یک قریه منهدم شده اطراف کردیم و در ضمن اینکه اسبهای ما تیمار می‌شدند، پیاده از جاده خارج شدیم.

نگاهان دو اتومبیل ظاهر شدند، و من سرهنگ اوترشتت^(۷) آجودان ارتش سوم را که آن زمان در ستاد ولی‌عهد خدمت می‌کرده شناختم. من تازه جریان را به‌اطلاع ستوان گرتسر رسانده بسودم که هردو مسا در اتومبیل دیگر ولی‌عهد را شناختیم. هردو اتومبیل توقف کردند و ما خود را معرفی نمودیم و ولی‌عهد به صورت پیاده با ما عازم آن قریه گردید. تاریکی در همه‌جا گسترشده بود، و هیچکس در آنجا منتظر ولی‌عهد نبود، ولی بهزودی سربازان با سلاح‌های مختلف وی را طوری احاطه کردند که گاهی موقعیت صورت تهدید آمیز و خطربنگی به‌خود می‌گرفت. عکس‌های زیادی برداشته شد و سراج‌جام اتومبیل‌ها آهسته وارد قریه گردیدند. ولی‌عهد سیگار و شکلات پخش کرد، وضع در آن ده صورت عالی به خود گرفت و ظاهراً^(۸) وی در دهات بعدی که خود را برای پذیرایی از او آماده کرده بودند،

1)-Gärtner

۲- این محل را نباید با محلی بهمنی نام در جنوب آفریقا اشتباه گرفت. م

3)-Azannes

5)-Manginnes

4)-Soumazannes

6)-Otterstedt

بهاین خیال دیگر نیفتاد که آن چیزهای دلخواه (سیکار و شکلات) را پخش کند. ما مجدداً "ولیعهد و ستاد او را بهخارج از قریه همراهی کردیم و در انتهای آن قریه یک گردان حامل مسلسل باعجله ترتیب یک سان را داد. من و گرتر نیز پشتسر ولیعهد قدم بر می‌داشتم. بالاخره ولیعهد با یکایک دست داد و ابراز امیدواری نمود که ما در دوآمونت پیروز باشیم. بعدها فرمانده هنگ بهمن اظهار داشت که ولیعهد از آن پذیرایی ابراز خرسنده زیاد کرده است.

دماغه‌ی امیدنیک که در ۲۷ آوریل ۱۹۱۶ ستاد هنگ در آنجا پناه گرفت، مستمراً در معرض آتش بود. برای برخی از افسران و درجه‌داران کلبه‌های چوبی ساخته شد که در یکی از آن کلبه‌ها نیز من مسکن گزیدم. تنها شبی هنگامی که ما میهمانی از ستاد کل داشتم و او نیز در آن کلبه خوابید، چنان‌آتش فرانسویان شدید شد که او بهپناهگاه رفت. در آنجا مردی که تنها یک زیرشلواری دریا داشت و پالتوی پیاده‌نظام در بر کرده بود وکلاه سواره‌نظام بر سر داشت، دیده‌می شد و اوهمان افسر ستاد کل بود. ولی با این وصف وی خلق خوشی داشت و هماهنگ با صدای نارنجک‌هایی که منفجر می‌شدند می‌خواند؛ "در اینجا هیچ قیصر و پادشاهی نمی‌تواند کاری کند، کاری کند، کاری کند، این چیزها، این چیزها، این چیزها (۱) (مهم است - م).

از اینجا می‌شود فهمید که آتش تا چهاندازه شدید بود که دستگاه مرکزی مخابرات که بهپناهگاه زیرزمینی اورفوس برده شده بود، این خبر را مخابره کرد که آخرین سیم ارتباطی هم از جلو قطع شده است. بهرحال بعداً عملیات آرام و دلاورانه "ردویانه" موافع شروع شد که ضمن آن در میان آتش می‌باشیستی سیم‌های ارتباطی مجدداً "بهیکدیگر متصل شوند.

گردان یکم در غرب و شرق دماغه‌ی امیدنیک و گروهان چهارم در جنوب ویل (۲) در قسمت مقدم شامون (۳) و گردان دوم و سوم نیز بین دماغه‌ی امیدنیک و آنس (درناحیه‌ای که اصطلاحاً "دره‌ی درخت گلابی" خوانده می‌شد) مستقر بودند. ستاد تیپ دهم پیاده‌نظام که ماقبلون به عنوان نیروی ذخیره بسیار ملحق شده بودیم، نیز در شرق بومون (۴) (در جنوب بوا دوفوس (۵)) قرار داشت.

گردان دوم نیز در جنوب سومازن و گردان قلعه‌گیر نیز در جنگل ویل درناحیه‌ای بعنام "دره‌ی آشیخانه" واقع بود.

1)-"Da Kann Kein Kaiser und Kein König was bei machen,
machen,machen Das sind sachen,Sachen,Sachen...".

2)-Ville

4)-Beaumont

3)-Chaumont

5)-Bois de Fosses

من مأموریت یافتیم که در حنگل او ب (۱) یک قرارگاه یدکی چوبین بناسنم . به این ترتیب ، با کمک استاد بنا و نجار که حزء ایواب جمعی من بودند خانه زیبایی درست کردیم که جهت خاطره‌ی نام فرمانده هنگ خود ، تابلوی "خانه‌ی ترشو" را بالای در آن نصب کردیم . لحظات در دنیاکتری نیز سپس رخ داد که می‌باشی باز هم آن بنا را مشاهده نمائیم . همراه با ستون کورت بورگن فون لوتسو که از مرخصی بازگشته و تصدی آجودانی هنگ را مجدداً "عهده‌دار شده بود ، تصریح یک گشت را در موضع تیپ پنجم پیاده نظام دادم . این موضع در جنوب استحکامات دمون واقع در ناحیه‌ی تیامون کشیده شده بود و تا پشت منطقه‌ی جنگی کالت (۲) ادامه می‌یافتد . فرانسویان از نزدیک دیده می‌شدند که مشغول سنگربندی بودند و بمخصوص از موضع مرتفع جنگل کالت (کلاه‌خود آنان - م) بمصورت قابل‌نمایش متشاهده می‌شد .

به عنوان یک تازه‌وارد ، چیزی که باعث تعجب من بود ، این بود که تا زمانی که حمله‌ی عمومی تیپ انجام نگرفته بود ، اصلاً "نمی‌شد کاری کرد ، و تیراندازی به موضع مقدم تقریباً عطی ببهوده محسوب می‌شد .

روز ۷ مه‌ی ۱۹۱۶ می‌یاری دست‌یاریدن به نبرد پناهگاه زیرزمینی را در دره‌ی بروول (۳) اشغال کرد . آنجا تقریباً همانجا بینی بود که دره هاسول (۴) به دره‌ی بروول می‌پیوست .

در کنار محل یادشده من به اتفاق ستون گرتسر پناهگاه زیرزمینی دیگری را در اختیار گرفتیم که بحسب سر گنبدی شکل آن نام "پناهگاه گنبدی" داشت . تازه وارد آنجا شده بودم که فرمانده مرا احضار کرد . وی از من تقاضا داشت که یک استاد سوارکاری را که شدیداً "سکوت کرده بود و دو افسر او را احاطه کرده بودند ، نزد خود برم و از آنان پذیرایی نمایم . آن آقایان را به پناهگاه گنبدی خود بردم و شراب قرمز برای آشامیدن تقدیم و ظاهراً آنان را آرام کردم که ناگهان استاد سوارکاری از جاچهید و فریاد برآورد : " اینجا بوی گاز می‌آید و من لحظه‌ای در اینجا نمی‌مانم " و بمدنبال آن به بیرون دوید و با همراهان خود به سمت هر بیوا (۵) رفت .

در این باره گزارشی وجود دارد که آن را ورنر بویملبورگ (۶) با استفاده از منابع رسمی بایگانی رایش ، در اثر خود بنام "دامون" آورده است (چاپ و انتشار از گرهارد

1)-Aube

5)-Herbebois

2)-Caillette

6)-Werner Beumelburg

3)-Brule

4)-Hassoule

ستالینگ، اولدنبورگ - برلین - (۱۹۲۳) :

"قبل از ظهر ۸ می ۹۱۶ در کارهای شرق هربه‌بوا، در شمال دامون، یک استادسوارکاری نیز وارد شد. زره او پاره‌پاره شده و صورتش از باروت سیاه گردیده و از چشمانش اضطراب نمایان و موهایش به هم ریخته بود. سرایای بدن او گل‌آلود بود. عده‌کمی همراه او بودند و هر کس که آنان را متوقف می‌کرد و چیزی می‌پرسید، تنها پاسخی که می‌شنید، "دامون" بود.

اما واقعیت این بود که این افراد تنها پیشگامان ارتش درهم ریخته‌ای بودند که اینکه درهای برول سرازیر می‌شدند.

حتماً می‌بایستی اقدامی صورت گیرد. من مأموریت یافتم که جلوی آن بیچارگان را بگیرم تا دامنه‌ی هرج و مرج به عقب سرایت نکند و آنان نیز با غتشاش دامن نزنند. ابتدا با تشکیل زنجیره‌ای از نگهبانان از سازیرشدن آن افراد به عقب جلوگیری شد و کسانی که مسمومیت شدید داشتند، به بخش بهداری تیپ منتقل شدند و تلمبه‌های اکسین‌بکار افتادند. از هم قطاران هنگ ما سرهنگ کیت فون شواینتیس و کراین و سروان شمیده‌باخ^(۱) قبل^(۲) زیر تلمبه گاز اکسین^(۳) قرار گرفته بودند. اینان هردو مدت‌ها پس از این واقعه گرفتار عوارض ناشی از مسمومیت بودند، ولی دیگران توансند در اثر استراحت و تغذیه‌ی کافی و استفاده از داروهای تقویتی که فوراً در اختیار گذاشته شد، ظرف چند روز سلامت خود را بازیابند.

کم کم علت واقعه برایم معلوم شد: در اثر سامنده یا به علت انفجاری خودبخودی در شب‌هنگام، انباری نارنجک در داخل مواضع منفجر گردیده و تراشه‌های انفجار سبب آتش‌سوزی و انبار نفت نیز به آتش کشیده شده بود و درنتیجه دود سیاه غلیظ ناشی از آن همراه با حرارت شدید به راه‌های قرارگاه وارد شده بود و قبل از آنکه جلوگیری از آن میسر باشد، به انبار بزرگ نارنجک‌های ۱۵ سانتی‌متری فرانسوی سرایت کرده و درنتیجه انفجار مهیبی را باعث شده بود.

در آن مواضع آتش زبانه کشیده و تمام معبرهای مواضع پر از گاز سی ناشی از انفجار باروت گشته بود (ر.ک. به منبع یادشده، صفحه ۱۰). همه افراد متوجه درهای خروجی که پر از مردگان و افراد بیهوش بود، شدندبا پرتو لامپ‌های جیبی صورت‌های سیاه شده از دود را می‌شد تماشا کرد. ناگهان کسی فریاد می‌زد: "سیاهان به مواضع ما وارد شده‌اند"

1)-Douamont, Druck und Verlag von Gerhard Stalling,
Oldenburg i.O./Berlin, 1923.

2)-Schmiedebach

و سپس آن افراد که گرفتار ترس مرگ شده بودند با قنداق تفنگ و سرنیزه به یکدیگر حمله می‌آوردند. آن اغتشاش نیز به سهم خود باعث شد آنان که از گاز سمی درامان مانده بودند، نیز از پای درآیند. تنها در آن لحظه ۵۵ عتن به قتل رسیدند.

کنت شواینتیس زندگی خود را مرهون آن بود که در لحظه‌ی انفجار، در فضایی مصون از اصابت تیر که در طرف دشمن واقع بود و یک دیوار آن را کیسه‌های شنی تشکیل می‌دادند، به سر می‌برد. این کیسه‌های شن فشار انفجار را می‌گرفتند بدین ترتیب هوای تازه امکان ورود یافت و جان او را نجات داد.

بوییل بورگ در اثر خود باز هم گزارش می‌دهد: "روز قبل (از انفجار - م) تیپ نوزده ذخیره و تیپ پنجم پیاده نظام در بخش مزرعه‌ای تیامون نا جنوب دامون دست به یک حمله‌ی ناموفق زده بودند. تیپ ۱۹ پس از نبردهای شدید مزرعه‌ی تیامون را اشغال کرد ولی گردان دوم هنگ دوازدهم و گردان سوم هنگ پیاده‌ی ۵۲ (هردو ابواب جمعی تیپ پنجم پیاده)، صبح و شب در برایر دفاعی سرخтанه قرار داشتند. اما قوای پیروزمند تیپ ۱۹ در اثر تاریکی شب و خطر قطع ارتباط با موضع پشت سر، می‌باشند که ناچارا" ناحیه‌ی اشغالی را ترک کند. در شب ۸ مه تمامی افراد هنگ ۵۲ که وامانده شده بودند، می‌باشند که جای خود را به گردان هشتم هنگ که تازه‌نفس بوده بدهند. در لحظه‌ی انفجار افراد هنگ ۵۲ مشغول استراحت در موضع خود بودند و بخشی از هنگ هشتم نیز در حال پیشروی بود. بیمارستان نظامی از جنگ‌های روز ۷ مه مملو از مجرح بود و تعداد کثیری از کسانی که جراحات سطحی داشتند و دیگر بیماران، در حستجوی پناهگاهی در استحکامات مربوطه بودند و همین امر سبب ازدیاد قربانیان گشت.

تعام معاشر و محل‌هایی که مطلع از انسان‌های خسته بودند. در وهله، اول در معرض انفجار واقع شد و در دود غلیظ و سگ فروریختند و زیر آوار مدفون شدند. کسی نبود که بعد از کسانی که شدیداً مجرح شده و در بیمارستان نظامی افتاده و بدون استشنا همگی دچار خفگی شده بودند، بشتابد. افراد پیاده نظام در پناهگاه و معابر آن استحکامات در شعله آتش سوختند، بطوریکه نمی‌توان شرح آن جزئیات را بهیچوجه بیان کرد. تنها این توهمندی وارکننده وجود داشت که شاید بتوان با دستزدن به اقدامی سریع، آثار سوء آن فاجعه را تقلیل داد. هنگ دوازدهم تمامی افراد و ستاد خود را به انصمام سرهنگ شون لاین (۱) فرمانده خود و آجودان هنگ، سروان مارون (۲) از دست داد. از ستادهای تیپ یکم (سرهنگ دو مولین (۳)) و گردان دوم (سرهنگ شترووس (۴)) نو گردان

1)-Schönlein 2)-Maron 3)-du Moulin 4)-Strauß

مسلسل چی، هیچ افسری نتوانست نجات یابد . همچنین هنگ ۵۲ تعدادی از افسران ارزنده و افراد خود را از دست داد که جزء آنان باید از سرهنگ بارنیک (۱) (که به عنوان افسر مسلسل چی به‌افراد تحت فرمان سرهنگ فون یاگوو (۲) ملحق شده بود) و ستوان یونگه (۳) فرمان گردان اول نام برد . ”

سرپریزشک دکتر کولیه (۴)، پزشک هنگ ما پس از شنیدن ماجرا فوراً به استحکامات ما آمد و در آنجا در عملیات امداد بهبترین نحوی شرکت کرده . من به علت کمک به‌افرادی که به‌خارج منتقل می‌شدند، با وی تماس داشتم .

به‌محض آنکه مأموریت من به عنوان "سرپرست عملیات انسدادی و پرستاری" امکان داد، عازم آن استحکامات گردیدم . منظره‌ی وحشت‌آکی بود . هر زمان که در راهروهای استحکامات چراغ فانوس روشن می‌شد، مرتب لاشهای اسان به چشم می‌خورد، و سرانجام پس از آنکه معلوم شد که هرچه پیشتر می‌رویم، اجسام‌بهجای کم‌شدن زیادتر می‌شوند، تصعیم گرفته شد که اجساد به گودترین راهرو کشیده شوند و آن را با کشیدن دیواری به دورش، به صورت گورستان مردگان درآوریم . این عملیات را با خش فنی افراد با کمک برخی دیگر انجام داده و برخی دیگر با متابه‌آن جریان دهشت‌آک که هیچگاه توانست حتی در میدان جنگ نیز رخ دهد، آشایی حاصل کردند .

مأموریت بعدی من آن بود که ارتباط میان استحکامات و نبردگاه هنگ در برول را فراهم سازم . از ارتباط تلفنی اصلاً خبری نبود، زیرا که سیم‌های ارتباطی بیوسته در اثر تیراندازی دشمن از کار می‌افتدند . چهل‌تن از افراد در دره‌ی هاسول در فضاهای کوچکی به صورت زنجیره‌ای نشسته و اخبار و فرامینی را به صورت رفت‌وبرگشت ارسال می‌نمودند . آب و مواد غذایی نیز به‌آنجا برده می‌شد و با اینکه این عملیات شب‌هنجکام انجام می‌شد، باز هم تلفاتی به همراه داشت . بطوری که در اثر آن تلفات تعداد آن فضاهای باز هم باید بیشتر و عمیق‌تر می‌شد .

به‌محض آنکه تاریکی بر زمین سایه افکند، صدای چرخ ستون‌های حامل مهمات شنیده شد و افراد حامل مهمات در حالیکه گرفتار ترس از مرگ بودند، محموله‌های خط‌رنگ‌آک خود را تا قدره‌ی هاسول وارد می‌کردند . راه آنان مملو از مردان و اسپان کشته‌شده و واگون‌های منهدم شده بود .

روز ۱۱ مه تدارک حمله به‌مزارعه‌ی تیامون دیده شد . دو خمپاره‌انداز ۴۲ متعلق به‌هنگ پیاده و دو خمپاره‌انداز ۱۵ سانتی‌متری و تعدادی توپخانه و دوهنگ پیاده همزمان با هم به‌سوی ما آتش گشودند . با هر آتش خمپاره چراغ‌های پناهگاه در اثر فشار هوا خاموش

1)-Barnick

3)-Junge

2)-v.Jagow

4)-Dr.Kulbe

می شد و گماشتمی من که در کاری ایستاده بود، آنها را با قوطی کبریت دوباره روش می کرد. در حمله‌ی تیپ پنجم پیاده در روز ۱۲ مه گردنان متعلق به هنگ ما نیز شرکت داشت که اینک توسط سروان فریتس فون شاک فرمانده‌ی می گردید. ولی حمله ۱۲ مه متأسفانه ناکام ماند.

از زمان حادثه‌ی انفجار، فرمانده استحکامات سرهنگ بارون فون شوتس (۱) از گردنان دوم هنگ بود که در ۲۵ مه جای خود را به سرهنگ کالافوم هوفه (۲) فرمانده گردنان اول هنگ دوازده سپرده.

آتش پیاده نظام فرانسوی‌ها هر روز شدیدتر می شد. دره‌ی بروول گاهی هنوز در معرض پخشی گاز قرار داشت. من در کیسه خواب خود تلفنی را کدمی شد با آن با تیپ ارتباط برقرار کرده داشتم و هنگامیکه گرتسر حضور نداشت، گوشی تلفن ارتباط با پیاده نظام را در گوش خود داشتم، بطوریکه تنها بین دو مکالمه‌ی تلفنی امکان خوابیدن وجود داشت. شی ناگهان از خواب پریدم، اما نبهمخاطر صدای تلفن، بلکه پریدن من از خواب به مسیب گرمای غیرقابل تحمل بود. هنگامی که دستهایم محکم گرفته شد و بصورت کسی که آن کار را کرده بود، نگریستم، علت را دریافتم. گرتسر بود که بازگشته و بدون اینکه مرا از خواب بیدار نماید، ماسک گاز را روی صورت قرار داده بود که در غیر این صورت من در خواب خفه می شدم، زیرا که دره مجدداً در معرض پرتاب نارنجک‌های گازی قرار گرفته بود. روز ۱۸ مه فرانسویها شروع به حمله به استحکامات ما کردند و پس از تیراندازی‌های شدید با وجود مقاومت درخشنان گردنان اول هنگ (که در ۱۶ مه فرمانده آن سرهنگ فون کرانه (۳) شده بود) به قسمتی از استحکامات ما دست یافتند. در ۲۲ مه حدود ساعت ۲ بعد از ظهر تنها از گروهان‌های دوم و سوم و چهارم که در خط مقدم بودند، تنها سه افسر و ۳۴ سرباز باقی مانده بودند. سرهنگ فون کرانه با یقینی افراد گروهان در حالت آماده باش مانع از پیشروی بیشتر فرانسویان به استحکامات گردیدند. جنگ تمام روز در آن محوطه‌ی کوچک ادامه داشت.

دره‌های بروول و هاسول در همان روز ۲۲ مه نیز در معرض آتش شدید قرار داشتند. سروان فون ترشکواز دره‌ی هاسول با تمام نیروی در اختیار خود اقدام به حمله کرد تا تحت هر شرایطی که هست، مواضع از دست رفته را مجدداً "تصرف نماید. در جناح راست سربازان لونبری (۲) قرار داشتند که می‌باشند به آنان "ملحق" شد و بالاخره در کنار آن ۲ گردنان

1)-v.Schütz

۲ - منتبه به Hofe واقع در ایالت کوتبوس (Kotbus) آلمان شرقی
امروز - م

3)-v.Krane

هنگ و در جناح راست گردان مختلط هنگ ۲۵ قرار داشت . لوتسو و من مأموریت یافته
که فرمان ورود به موضع را به سربازان برسانیم . فرمانده آنان سرهنگ فون باوم باخ (۱)
که با افراد خود در ارتفاعات غرب هاسول (جنوب (لاواک (۲)) قرار داشت ، از انجام
این کار به نام آنکه نمی تواند مسئولیت به کام مرگ فرستادن افراد خود را گردن گیرد ، امتناع
کرد و من این را گزارش کدم ، اما پاسخ رسید که "بدون توجه به آتش و دادن تلفات
تحت هرشایطی که هست باید وارد آن موضع شد ، و شما نزد من برای اجرای این دستور
مسئول هستید" .

لوتسو تهدید کرد که خود فرمان صادره برای آن سربازان را اگر آنان وارد موضع
نشوند ، اجرا خواهد کرد . سربازان وارد می شوند . لوتسو در جلوی آنان حرکت می کند
و خود من از جناح راست عازم جناح چپ می شوم تا در میان راه فرماندهان دیگر را در
جريان عدم لغو دستور قرار دهم . صدای اعتراضات از همه طرف بلند می شود ، ولی
دستور همان است که بود "تحت هرشایطی ..." . سرانجام وارد دره هاسول می گردم .
در سطح شبداری درست غربی موضع لاینقاط پیشروی انجام می گیرد . یک نارنجک انداز
را می بینم که نارنجکی را پرتاپ کرده است و اینکه خواهد خود را به پشت تنهی بکشاند .
آهسته با عصایم به او می زنم و راه موضع را به او نشان می دهم و می گویم " دشمن آنها است و
هم قطاران تو که می خواهی به آنان کمک کنی ، نیز در آنجا هستند " . او پیشانیش را بالا
می گیرد و درست در این لحظه گلوله ای به او اصابت می کند و می افتد . من در کنار او
زانو می زنم و در حالیکه با دیدگانی معلم از نکوهش مرا می نگرد ، کمریند او را باز می کنم .
اشری از زخم در بدن او نیست ، ولی گلوله در کمریند او سوراخی باندازه یک انگشتانه
درست کرده بود . نتیجه می گیرم که او تها ضربه ای دیده است . به او می گویم " نگاه کن ،
اگر پشت خود را به دشمن کرده بودی ، اینکه گلوله به کمرت خورده بود و اکنون مرده بودی " .
در دره هاسول افراد جناح ها در سنگرهایی که در آن دره کنده شده بودند به صورت بهم
پیوسته قرار داشتند . من به سنگرهای رسیدم ولی در بیرون ایستادم و سعی کردم که افراد
از آن سنگها بیرون جهند . سروان فون تیپلس کیرش (۳) در بیرون سنگ است و در حالیکه
کوله پشتی خود را زمین گذاشته است کوشش می کند که افراد به استحکامات رهسپار شوند ، و این
یک دویدن میان مرگ و زندگی است ، زیرا سیصد مترا آخری (بین سنگها و موضع - م)
که زیر آتش شدید قرار گرفته است ، باید بدون حفاظ و استفاده از سنگ پشت سر گذاشته
شود . در میان بخار و دودی که در این مسافت است ، افراد یکی پس از دیگری نایدید
می شوند . من کوشش می کنم که سنگها کم کم خالی شوند . سرانجام پس از اینکه آخرین

1)-Baumbach
2)-La Vauche

3)-Tippelskirch

نفر از جناح چپ رفت، موفقیت عملیات را گزارش دادم و دستور گرفتم که خود نیز رهسپار نبردگاه هنگ گردم.

روز ۲۴ مه آخرین بقاایی فرانسویان از موضع خارج شدند. توصیه می‌کنم که جزئیات این امر را در صفحات ۴۳ تا ۵۴ اثر بویمل بورگ مورد مطالعه قرار دهید.

بهاین ترتیب هنگ مجدداً در جنوب دامون مستقر شد ولی فرانسویها فشار وارد می‌کردند و گردان هشتم طوری و امانده شده بود که تنها دست آخر چند نتفگ قابل استفاده برایش باقی مانده بود.

طبق گزارشات واصله طلغات هنگ می‌بایستی چنان زیاد باشد که اصلاً "مسئله موجود بیت خود هنگ مورد سؤال قرار گیرد. سروان فون ترشکو تصمیم گرفت که با ارسال یک گزارش فوری درخواست کند که اگر قصد از بین بردن آن هنگ افتخاربرانگیز درین نیست، هنگ فوق دیگر از جنگ معاف شود. دنبال آن بود که تیپ دوم باواریا باعجله برای جانشینی آن هنگ عازم دامون گردید.

اما آن معافیت شامل ما نشد، بلکه گردان دوم هنگ دوازده پیاده‌نظام باواریا در اختیار سروان فون ترشکو در بروول و هاسول قرار گرفت. در ۲۲ مه سروان فون ترشکو درهی بروول را ترک گفت و میدان نبرد را بستم جلوتر در موضعی در دره‌ی هاسول قرار داد.

من بار دیگر به دره‌ی بروول بازگشتم تا چیزهایی را همراه برم و در آنجا دریافتیم که سرهنگ آبل (۱) فرمانده هنگ پیاده ۱۵ در یک پناهگاه نظامی قبلى موردا حابت گلوله قرار گرفته و به قتل رسیده است و جنازه او را نازه از آنجا بیرون برده‌اند. ناگهان یکی از افسران جزء فریاد زد که "یامسیح، اینجا را نگاه کنید، شیطان دارد می‌آید". درین دستگیرشدگان یکتن مراکشی لخت و عربیان وارد شد که عمامه سرخ او از هم باز شده و به صورت پارچه‌ی دارازی روی بدن او افتاده بود. از زخم بای او خون می‌چکید و از ترس می‌لرزید، ولی آن در حمدار باواریایی بامهرانی پدرسای او را پذیرفت و اول از همه او را به بدھاری نظامی برد.

از صبح زود سیاه نازه‌نفس باواریایی عازم آن موضع دره‌ی هاسول شد. پس از چند ساعت اولین جنازه‌های افسران به عقب حمل شد

باواریایی‌ها با سقیمه‌ی افراد گروهان هشتم هنگ شروع به حمله نمودند و چهار سگر فرانسویان را یکی پس از دیگری نصرف کردند. دو مسلسل به غیمت گرفته شدو چهارصد نفر بیز اسیر شدند.

بالاخره در ۲۶ مه ۱۹۱۶ سرهنگ هایدن (۱) باواریایی از ترشکو فرمانده هنگ بروسی فرمان عملیات منقطع را دریافت کرد.

1)-Heiden

من با سروان ترشکو سوار بر اسب بمسوی دره‌ی بروول ود ماغدی امیدنیک و "کلبه‌ی ترشکو" سازگشتم . در میدان افراد هنگ به صورت دستچات کوچک و امانده‌ای همانند گشتی‌هایی که از ارتفاعات دره‌آمده بودند ، جلوی کلبه توقف داشتند، فرماندهان آنان گزارش عملیات خود را می‌دادند . اغلب این افراد تحت فرماندهی افسران حزء بودند ، زیرا که تمامی افسران آنان به قتل رسیده بودند . تجمعی تقریباً شامل ۳۰ تن به فرماندهی یک ستوان خود را به عنوان بقایای یک گشتی معرفی کرد ما افسران ستاد یادداشت بر می‌داشتم و حساب می‌کردیم . هنگامی که گروهان خود را معرفی کرد و ما بالآخره به حساب خود پایان دادیم ، روی هم رفته . ۲۶ افسر ، ۱۴۵۲ افسر حزء و نفر تلفات داده بودیم .

بومیل بورگ در همان اثر خود درباره‌ی هنگ ما چنین می‌نویسد :

"به عنوان ذکر فداکاری ویژه‌ی آن هنگ باید تذکر داد که هنگ فوق بود که جلوی حطمه‌ی اصلی فرانسویان را گرفت و وظیفه‌ی خود را به نحوی انجام داد که پرتوی درخسان بر روی تاریخ افتخار آمری قشون آلمان انداخت . آن هنگ در حالیکه علت آتش شدید روزهای ۱۸ تا ۲۳ مه و وقایع صعب تاب مقاومت را از دست داده بود ، به آن اندازه توان داشت که با حد و حبده مواضع از دست رفته خود را تقریباً بار دیگر تصرف نماید و با برخورداری از افراد گروهان چهارم و پنجم گردان ۲۰ و بخشی از تیپ ۲۰ همچوار سمت چپ خود و سربازان دلاور لوبیری ، تحت فرمانی افسران فون ترشکو و کوشش آتشبارهای هنگ ۱۸ و ۵۴ پیاده نظام ، نقطه‌ی اصلی جبهه شمال وردن را به صورت مستحکمی در اختیار آلمان‌ها قرار دهد ."

بعد‌ها یک گزارش نظامی آلمانی حکایت از آن می‌کرد که "نارنجک‌اندازان به عنوان یادآور درخشنایی از دامون ، اینجا در جنگل دلویل (۱) آرمیده‌اند .

یک بازدید کوتاه از قبرستان مانزن (۲) که ستاد هنگ دوازده نارنجک‌انداز در آن آرمیده بود ، داشتیم و سپس از دامون گذشتم .

بلژیک

این مطالب که شرح دادم ، تنها مختص‌رسی از جنگهای شدیدی بود که ماهها در وردن رخ داده بود . در بازگشت شنیده شد که افراد تابلوی "جنگ نظامیان" را از آنجای خانه‌ی زرالی که جنگهای وردن را فرماندهی می‌کرد ، برده‌اند .

۱)-Delville

2)-Mangiennes

برای اینکه افراد جسمی " و روها " بتوانند استراحت نمایند ، جایگاه مناسبی در بلژیک در اختیار ما قرار گرفت . سたاد هنگ در مرب لوشاتو (۱) ، قصر آقای مارکت (۲) ، مسکن گزیده بود . این آقا کاریر خود را در نیس شروع کرده بود . فمارخانه‌ای در ارکولن (۳) در بلژیک اجراه کرده و سپس باشگاهی برای خارجیان در اوستنده (۴) بر پا نموده بود . و بعداً امتیاز ناسیس کازینو را در کشورهای خارج کسب کرده بود و کوتاه سخن آنکه وی از این راه ثروت هنگفتی برای خود دست و پا کرده بودواز ثروتمندترین اهالی بلژیک به شمار می‌رفت ، بطوریکه بسیاری از تأسیسات حوالی مرب لوشاتو به او تعلق داشت .

در آنجا ما از آلمان دستور تعویض ضروری افراد و افسران را کسب کردیم . هنگ می‌باشی به اصطلاح فرم کاملاً " نوینی به خود گیرد . خبر احضار سروان فون ترشکو و انتساب او به سمت فرمانده قشون در لبیاوو کورلند مانند اثر انفجار بمب روی ما تأثیر گذاشت . ظاهراً " وی به سبب کوشش درجهت احضار خود مورد بی‌لطفی قرار گرفته بود . این دستمزد آنهمه کوشش‌های فوق‌انسانی وی در مقام فرماندهی هنگ و جبران سلامتی از دسترفته او و تشکری از امدادگری‌های او برای افراد ، آنهم در آن بحران شدید روحی که تنها ما افسران ستاد تائندازهای از آن اطلاع داشتیم ، بود .

وی می‌باشی دستورات غیرقابل‌لغوی را که فهم او به عنوان یک گرداننده‌ی جنگ طرح می‌کرد ، با مهر پدرکونه یک فرمانده نظامی در هم می‌آمیخت . بعاین ترتیب ، وی همان‌کونه که دارای دستی آهنین بود ، قلبی رثوف نیز داشت . نظاره به متروحان جنگ قلب رئوف وی را آزار می‌داد . امدادگری او برای متروحان ستایش‌انگیز بود . بسیار مایل بود که همیشه از آن متروحان طلب بخایش نماید و برای آنان تصريح کند که او هیچ گناهی در ایجاد رنج و تعقیب آنان نداشته است و کار دیگری هم نمی‌توانسته انجام دهد .

افسران ستاد هنگ برای وی یک ضیافت ساده تودیع سرتیب دادند و من می‌باشی برای تودیع جملاتی بهزیان آورم . ولی نتوانستم سخن گویم ، تو گویی صدایم گرفته بود ، و در همین لحظه لوتسو که دیگر اعصابش توان را از دست داده بود ، شروع به گریستن نمود . سروان دست مرا گرفت و در حالیکه همگی ساکت بودیم ، اشگ در چشممان حلقة زد .

در آوریل سال ۱۹۲۴ ، ژنرال مازور فون درینگر هوفن (۴) رئیس کل اتحادیه افسران این شرح یادبود را به‌موی تقدیم داشت :

" در ۲۴ ژانویه ۱۹۲۴ در شهر اشتن در سن ۶۳ سالگی ، ژنرال مازور بازنشسته

1)-Merbes - le-Chateau

3)-Erquelines

2)-Marguet

4)-Dringshofen

آقای بواخیم فون ترشکو

فرمانده کل و زنده‌ی ضریبه قاطع به دشمن آرامش یافت.

آن مرحوم به عنوان یک سرباز پیاده نظام سال ۱۸۸۱ تا ۱۹۰۷ به هنگ تعلق داشت و با گذراندن مدت زمان طولانی در جبهه، به عنوان "قدیمی‌ترین و ستایش برانگیزترین افراد هنگ ارتش عالی مقام ماوه عنوان یک افسر پرسنی مهارت خود را ثابت کرد. تاج افتخاری را که وی برای پرچم ما آفریده، اینک ما به عنوان تشکر در تابوت او قرار می‌دهیم.

وفادری در مقابل وفاداری

ژنرال فون ترشکو".

جنگل درویل در لونگ وال

سرهنگ فون گلوس تسوکی (۱) به عنوان فرمانده هنگ ما منصوب شد تحت فرماندهی او ما به محل تمرین نظامی بیج (۲) آمدیم و برای زمانی طولانی به مورشینگ (۳) رهسپار شدیم.

من یک مرخصی کوتاه مدت برای عزیمت به آلمان گرفتم و در آنجا همسر خود را مجدداً دیدم و برای آخرین بار پدرم را ملاقات کردم. هنگام بازگشت به مورشینگ، فرمانده هنگ نشان صلیب آهنین درجه‌ی ۲ را که قبلاً فرمانده ترشکو برایم تقاضا کرده بود، به من اهدا نمود.

بالاخره بهوالنسینا (۴) رسیدیم و در آنجا من به فرماندهی گروهان پنجم منصوب شدم. در ماه ژوئیه مجدداً دستور حرکت به ما داده شد و چون فرمانده گردان بیمار بود، فرماندهی گردان دوم را من بعهده گرفتم. در سن کتین (۵) که اطراف گاه ما بود، یک سرهنگ کهنسال فرماندهی گردان را بعهده گرفت و من کماکان فرماندهی همان گروهان را بعهده داشتم. از طریق لوورزی (۶) و هودیکور و روکینی (۷) مابه سمت لوترانسلی

1)-Gluszewsky

5)-St. Quentin

2)-Bitsch

6)-Le Vergier

3)-Mörchingen

7)-Rocquigny

4)-Valenciennes

واقع در شمال سوم (۱) ، بین بایام (۲) و بیرون (۳) حرکت کردیم . بالاخره حرکت ما در ستون حرکتی تیپ صورت پیش روی گرفت ، زیرا انگلیس‌ها بین با پام و بیرون وارد شده بودند و به خصوص که پیش روی آنان نه تنها متوجه مامتس (۴) ، بلکه از آنجا نیز گذشته بودند . از سمت جلو دیگر خبری به ما واصل نمی‌شد و این اطمینان وجود داشت که سرانجام در جایی ما با انگلیس‌ها روبرو خواهیم شد .

این امر در جنگل درویل واقع در لونگوال ، یعنی جایی که سربازان سیاه‌بُوت (مستعمرات انگلیس - م) روی درختان نشسته بودند ، رخ داد . آن جنگل توسط هنگ ۵۲ مورد حمله قرار گرفت و سپس گردان متعلق به هنگ نامیرده مواضعی را در آن جنگل اشغال نمود .

گردان‌های یکم و دوم و من با گروهان پنجم خود در پناهگاهی عمیق در شرق لوترانسلی ، میان قصبه و چمنزاری قرار گرفتیم که پیوسته آن محل در معرض هواپیماها و سبب‌های دشمن بود .

خود آن قصبه نیز در معرض آتش پیاده‌نظام قرار گرفته بود . تابه‌حال قصبه‌مزبور از جنگ‌بیکاری برکار مانده و هنگام پیش روی ما بدون رخ دادن نبردی تصرف گردیده بود ، ولی اینک که پیاده‌نظام انگلیسی آتش به روی ما گشوده بود ، اهالی آنجا بحال فرار بازمی‌گستند و در مقابل چشمان ما آن قصبه در معرض آتش بود . من با گماشتمی خود عازم آن قصبه گردیدم . نارنجکی برج کلیسا را سوراخ و کلیسا را منهدم کرده بود . ما سرهای خود را باز کردیم و داخل کلیسا شدیم و من به سوی ارگ گمه‌بزودی آن نیز منهدم می‌شد سُفَافتم و یک سرود مذهبی را نواختم . شاید من آخرین نفری بودم که آهنگی را با آن ارگ می‌نواختم . گماشتمی من مقابل عکس حضرت مریم زانو زد و سپس رهسیار خانمای گردیدم . خانمی مزبور را نارنجکی از بام تا زیرزمین منهدم ساخته بود . در اطاق عذاخوری میز را برای نوشیدن قهوه مهیا کرده بودند و قهوه هنوز در فتجان‌ها بود . در خانمی دیگری روی میز تحریر نامه‌ای که تاریخ آن سال ۱۸۹۷ بود ، قرار داشت . یک فرانسوی آن نامه را از آمریکا برای مادر خود به لوترانسلی نوشته بود . نویسنده آرزو کرده بود که سرانجام در آمریکا شغلی را برای خود دست‌توپا کد و البته قید کرده بود که یافتن شغل کاری مشکل است . وی نوشتند که انسان در آمریکا با رقابت لعنتی "آلبوش" (۵) روبرو است .. نامه‌ی فوق نشان می‌داد که در سال ۱۸۹۷ نیز اصطلاح "آلبوش" که بعداً تبدیل به

1) -Somme

4) -Mametz

2) -Bapaume

5) -Alboches

3) -Perronne

"بوش" (۱) گردید، وجود داشته است. شاید مادرنویسنده‌ی نامه‌آن نامه را آنچا گذاشته بود که به عنوان آخرین یادگار، پس خود آن را همراه ببرد، ولی وی آنرا جا گذاشته بود. به هر حال باز هم خانه‌های راحت و آسوده خوبی را مشاهده کردیم، چیزهایی که طی سال‌ها با جد و جهد درست شده بود و اینک می‌سایستی که قربانی نارنجک‌های منهدم کننده‌ی انگلیسها گردد.

ولی آن نارنجکها توانست روی افرادی که از جهنم دامون آمده بودند، تنها تاثیر اندکی گذارد. افراد با وجود خطر مرگ به آن قصبه رفته و مبل و دیگر لوازم خانگی را از خطر انهدام نجات داده و برای استفاده در پناهگاههای آواره بودند.

در پناهگاهی که مقر من بود، یک عسلی متعلق به زمان باروک (۲) قرار داشت و روی دیوارهای خیس آن چندتا بلوا و یزان شده بود. و پله‌هایی که به پناهگاه میرسید، توسط قالیهای نفیسی پوشیده شده بودند به طوریکه افراد یکبار در آنجا نمایش صحیحی از تماشتهای عروسی دهقانی " را روی صحنه آوردند. البسه و دیگر لوازم نمایش همگی در آن دهکده وجود داشتند که توسط افراد مورد استفاده قرار گرفتند. ابتدا سربازی در نقش داماد با پوشش سفید و "دیگر البسه‌ی متعلق به یک داماد " حضور یافت. در کنار او عروس نیز با کت بلند زنانه و کلاه دراز و در پشت سر آنان مشابعین عروس و داماد در البس‌های گوناگون به صحنه آمدند. اما هنگامی که حطه صورت گرفت و نارنجکی انداخته شد، تمام باری کنان مراسم عروسی، تاکهان همگی در جای پنهان گرفتند.

سپس تودیع دردنگ ما با اسبهای شروع شد، زیرا آن گروههای اسبها را نیز با خود به جنبه‌های پست‌سرمی برداشت کرد. برای ما افراد پیاده نظام بردن اسبها اولین علامت برای جدید شدن اوضاع بود. دلیل بردن آنها این بود که چون اسب ذی‌قیمت است، باید از مناطق

Boches - (اصطلاح تحریراً میز نسبت به آلمان‌ها — م.).

۱۲- Barock، سبکی هنری از ابتدای قرن شانزدهم تا نیمه قرن هجدهم - م.

3)-Graf

خطر دور شود . بار دیگر به اسب سیاه خود که در آلان و بلژیک و فرانسه سوار می شدم
شکر دادم . چه کسی می دانست که آیا باز ما یکدیگر را ببینم ؟

روز ۲۳ زوئیه ۱۹۱۶ گردان دوم ما مأموریت یافت که جای گردان قبلی را در موضع
جنگل درویل در لونگوال اشغال کند ، و گروهان پنجم من که جلوی گردان در حرکت بود ،
می باستی جای گردان دوازدهم را که توسط سرهنگ فریتس فون شرادر (۱) فرماندهی
می شدو در جنگل درویل با جناح راست خود در کلیسای لونگوال قرار داشت ، بگیرد . ما
در تاریکی شب می سروصدا وارد دهکده شدیم . من گروهان را درین راه ژوده کور (۲)
به صورت "صفوفی متمایل به سمت راست" حرکت می دادم . تمام صفها دنده دیکی سنگرهای
کنار جاده حرکت می کردند تا هنگام انفجار نارنجک بتوانند خود را به داخل آن سنگرهای
بیندازند . در نقطه‌ی ۱۱ پشت ژوده کور ، جایی که جاده می باپام - فلرز (۳) جاده ژوده کور -
لوسارس (۴) را قطع می کند ، در تاریکی شب خود را مجهر به نارنجک دستی و کیسه‌های
شن کردیم . تمام نارنجک‌های دستی آزمایش و چاشنی آنان بازرسی گردیدند و سپس در
راه فلرز که ستاد هنگ در آنجا قرار داشت ، به راه افتادیم . هنگامی که از ارتفاعات
فلرز به پائین سرازیر می شدیم ، منظره‌ی بیان را درین می دیدیم ، تو گویی که در تاریکی
شب به استگاه قطاری در یک شهر بزرگ نزدیک می شویم . فرشتهای سرخ ، سیز و سفید
همانند یک آتشباری عظیم در افق دیده می شدند و هر بار که گلوله‌های رسام بلند می شدند یا
نارنجک‌های برتاب شده تولید آتش‌سوزی می کردند ، ناگهان تمام آسمان روشن می شد .
من از افراد خود یک صف واحدی را تشکیل دادم . در آن زمان در مرور چگونگی تشكیل
گروهان دستوراتی خاص وجود داشت . متلا" این دلخواه بود که همه‌ی افراد گروهان را
با هم زیر پوشش استحفاطی قرار داد و سپس هر گروهی را مستقلًا" روانه موضع نمود .
فایده‌ی این تاکتیک این بود که گروههای کوچک از منطقه‌ی مربوطه به نحو احسن استفاده می گردند
و می توانستند خود را با آن محیط منطبق سازند و خود مستقلًا" عمل کنند . ولی زیان
این تاکتیک این بود که تمام گروهان پراکنده می شد و مدت زمانی طولانی باید می گذشت
تا بتوان آسان را کاملًا" در موضع جمع آوری کرد و زیر تسلط آورد . ولی برای من
هیچگاه این احتیاط اغراق‌گونه که همانند دیگر بازیچه‌های ایندیانرها (۵) بود ، مورد
توجه نبود . علاوه بر آن وقت هم کم بود . فرمان من ساده و قاطع صادر شد : "فورا" موضع
را اشغال کنید ، سپس دو گروه حرکت کند و نیروی تقویتی هر لحظه به آن نزدیک تر شود و

1)-Fritz von Schrader

3)-Bapaum-Flers

2)-Gueudecourt

4)-Gueudecourt-Le Sars

(۵) - Indianers ، اقوام ساکن قاره آمریکا ، قبل از کشف این قاره -

به این ترتیب هر موضعی تا آخرین نفر نگهداشته شود". از فلز به بعد ما به صورت "اردکی شکل" حرکت کردیم و خود من پیشاپیش صفو در انتهای صفحه افسر دیگری بود. بهاین صورت ما می توانستیم با سرعت به جلو برویم. گماشته‌ی من پطر فراکوپیاک که وفادارانه درکار من ایستاده بود، چون با آن تاکتیک موافق نبود و آن را شجاعتی دیوانهوار می انگاشت، گاهی از روی هیجان فریاد می زد که "گروه تشکیل دهید، آقای سروان سنگر بگیرید، و من با فریاد پاسخ می دارم" سرباز فراکوپیاک باید جلوی دهان خود را بگیرد و حرف نزند". همین خطاب من بهاؤ که او را دیگر پطر نخواندم، بلکه سرباز خطاب کرد، بر او و نیز بر افراد گروهانی که تحت فرماندهی من بودند، تاثیر گذاشت. دیگر صبح فرا رسید و من شروع به حرکت یورتمه کردم، همگی نیز از من تعییت نمودند، چرا که فرمانده و پیشواید پیوسته در جلو باشد لذا هنگامی که هوا روش شد و هوایپماهی انگلیسی با تاکتاک مسلسل‌های خود به استقبال ماستافتند، دیگر ما به موضع خود در جنگل درویل رسیده بودیم. در آن محل درختان تنه‌ی بلندی داشتند، و این برای ما در آن میدان نبرد منظره‌ای غیر عادی بود، چرا که در دامون که قبلًا" بودیم، تمام جنگل‌ها به دست پیاده نظام در شده بودند جنگل درویل معلو از اجساد دوست و دشمن بود. من در حالیکه با اطمینان گام بر می‌داشتیم، وارد موضعی در کلیسا لسونگ وال شدم و بلا فاصله از طرف چپ روانه سنگرها رفت و گروهان نیز با همان صورت اردکی شکل از من تعییت گردید، و بهاین ترتیب تمام موضع اشغال گردیدند. گروهان دوازدهم نیز مراجعت کرده به‌هرحال ما در آن عملیات حتی یک‌نفر هم تلفات نداشتیم. در باره‌ی جنگ‌های دلویل شرح دیگری نیز وجود دارد که من به صورت گزارشی به کردن مربوطه تقدیم کرده‌ام، و اینک آن را در اینجا می‌آورم.

۱- موضع خودی:

الف) وقایع قیلی: در ۲۴ ژوئیه ۱۹۱۶ صبح زود وارد موضع شدم. ورود از راههای حرکتی n-h-c صورت گرفت. این راهه صورت راهی باریک در جنگل بود که سیروی نظامی از آن خارج شده بود. در محوطه سنگرها من این سنگرها را یافتم: سنگرهای a-e-d-f-g (بدون سنگ) و سنگرهای d-h و همچنین ۱-L-۳.

e محل پناهگاه جهت فرمانده گروهان و بخش بهداری. از اینکه بگذریم، دیگر پناهگاهی وجود نداشت. d-e-L-g محل یک باریکه‌ی عمیق که معاشر مرتفع سدانند آن را قطع کرده بودند، امتداد فضای آن از جنگل درمی‌آمد.

*) در این باره رجوع شود به گروگی مربوطه: نویسنده.

ب) اشغال موضع ، هنگ دوازدهم :

با ثلث افراد رسته‌ی پنجم .

با صف اول رسته‌ی پنجم .

با صف دوم رسته‌ی پنجم .

با صف سوم رسته‌ی هفتم .

با رسته ششم .

نوع سلاح‌ها به علامت % مشخص گردیده است .

ج) ترتیب جدید اشغال موضع :

طبق فرمان من رسته‌ی پنجم به این ترتیب قرارگاه‌های جدیدی را ایجاد کرد :

n-i صورت استحکامات خندقی جهت صفحه‌ای دوم و سوم و مدخل موضع آنان

در k-و k-1 .

q-i به صورت سنگرهای سراسری برای گروهان .

x-1 به عنوان مدخلی برای صفوف دوم و سوم جهت رسیدن به باریکه‌ی یاد شده و
پناهگاه گروهان .

v-w سوراخ شده که هدف از آن برقراری ارتباطی مطمئن بین آن دو
سیمه‌ی باریکه بود .

علاوه بر آن، خندق‌ها و سنگرهای بدون استثناء عمیق‌تر گردیدند و منافذ استحفاظی برای
افراد مستقر در آنجا تعییه شد .

۲- دشمن . دشمن در آن دهکده کاملاً "در زندگیکی ما در خرابه‌های خانه‌ها و کلیساها
مستقر بود و غالباً" فقط سوسط دیواری از ما فاصله داشت .

خط n-o-r سر دیگر ترین محل تلاقی ما با دشمن مستقر در کلیسا بود . سوراخ
و سیمه‌ی سیر در آن دیوار موجود بود که ساره مراقبت فوق العاده‌ای داشت .

جنگل دلویل ظاهرا "هدف آشناز پاده نظام قرار گرفته و از دشمن تخلیه شده بود ولی
جناب راست آن هنوز در خط q-p-v مستقر بود .

۳- عملیات جنگی . در روزهای ۲۴ و ۲۵ قبل از خبر گلوله‌ی مباران و دیگر حوادث
را به‌گردان گزارش کرده بودم . این گزارشات دیگر در دفتر من مستند ولی از روی
حافظه‌ی نوام، حوادث زیر را به می‌داد آورم : روی موضع ما هوابیطاها ریادی در پرواز
بودند که فتحه‌ها آشناز برای آتش کردن روی ما هدایت می‌کردند . در محوطه‌ی حلوبی
ما دو تن انگلیسی مجرح ناله سر داده بودند که من توانستم آن دو را داوطلبانه بدپشت
قرارگاه بین موضع خودمان و دهکده فلز نزد پیشک ستاد ببرم . او بس از بذریقت

آنان یک بطری مادریا (۱) بهمن هدیه داد، به انتظام این رسید که "دو گارش برای ارسال و دو تن انگلیسی مجروح، صحیحاً دریافت گردید". یکی از هواپیماهای انگلیسی هدف گلوله یکی از مسلسل‌های ما قرار گرفت و در حالیکه آتش گرفته بود، دریشت جنگل سقوط کرد. شیخ در تمام مواقع تیراندازی درهم و برهمی رخ داد که من با دستور دادن به تمام فرماندهان گروه‌ها توانستم آن را پایان دهم و گارش کم که به کدام هدف اصولاً" آن تیراندازی صورت گرفته است، علاوه بر آن شب و روز مرتب بین مواقع سرکشی می‌گردم. در کار پناهگاه مردی افتاده بود که پایش تیر خورده بود و استخوان از ماهیچه‌های خون‌آلود او بیرون زده بود. این منظره اصولاً" منظره‌ای غیرعادی نبود، زیرا سراسر آن جنگل پر از اجسامی بود که در جنگهای آن روزی‌خاک افتاده بودند. ولی اینکه مایک روز و نصفی بدون توجه از کنار آوی گذشتیم و او همانطور به خود می‌سیحید و ناله می‌گرد، مراناراحت کرده بود. بهدار نیکوکار ماردان ملا فاصله با مورفین نزد ما آمد. ولی به سب آتشسواری شدید نتوانستیم آن مجروح را بهیشت جمهه انتقال دهیم — آن گزارش جنگی چنین ادامه می‌دهد:

پیاده نظام دشمن که سه روز تمام در ۲۴ و ۲۵ و ۲۶ زوئیه لاينقطع به سوی ما آتش کشده بسیود، توانست در ۲۷ زوئیه از ساعت ۶ تا ۹ صبح با آتش سلاح‌هایی با کالیبرهای مختلف، تلفات سنگینی به ما وارد نماید. مدخل باریکه‌ی یادشده کاملاً" از ما پاک شد و مواقع خط $\text{g}-\text{h}$ طوری در معرض آتش شدید قرار گرفت که ارتباط با صفوف دوم و سوم را قطع کرد. حدود ساعت ۸ قبل از ظهر اولین علامت حمله‌ی پیاده نظام دشمن با نیرو و تجهیزات برتر ظاهر و رسته‌ی بنجم ظاهراً" توسط یک هنگ لندنی مورد حمله واقع شد؛ همینطور رسته‌ی ششم مورد حمله قشون مستعمراتی و کانادایی قرار گرفت. اما من با وجود دخالت پیاده نظام دشمن، توانستم در آن رسته‌ها هنوز روحیه‌ی خوب نظامی را بسیار امواج لاينقطع حملات رودرروی دشمن به طرف خط $\text{e}-\text{f}$ با آتش سلاح‌ها و مسلسل‌های ما درهم شکسته شد، به طوریکه حتی در خط $\text{c}-\text{s}$ شکافی در خطوط دشمن پیدیدار گردید. در این اثنا دشمن در دهکده لونگوال در نقطه پیش رفت و مواقع رسته‌ی هفتم (c-d) را تصرف کرد و توانست از $\text{o}-\text{r}-\text{u}-\text{t}$ جلوتر رود و حناج نیروی ما را مورد تهدید قرار دهد. لذا من $\text{d}-\text{h}$ و $\text{n}-\text{h}$ را توسط افراد خود اسغال نمودم، برای این کار گروهبان تاک (۲) بایقیه‌ی افراد رسته‌ی هفتم به کمک من آمد. اینک دشمن از $\text{s}-\text{v}$ شانه به شانه "بصورت تقریباً" متمایل به چپ" از خطوط ما می‌گذرد تا مسدود $\text{v}-\text{w}$ را مسدود کند. دشمن به این کار نیز موفق می‌شود و به این ترتیب

مواضع ۵-۷ را که به صورت ناکافی از طرف مأ اشغال گردیده بود، پر می‌نماید، و این چیزی بود که دشمن توانست با دادن تلفاتی که توسط مسلسل‌های ما از دهکده به آن وارد کردند، موفق شود. آنگاه از ۲-۵ بمسوی مواضع ما در خط $t-v-d$ حمله شد. من در بالای یک بلندی که جلوی پناهگاه من در نقطه‌ای روپروری دشمن قرار داشت، ^{۱)} یستاده بودم تا بتوانم همزمان $t-u$ و $v-2$ را زیرنظر قرار دهم. ستون آتسباخ (۱) ^{۲)} با یک نشاط و سرزنشگی که از آن همقطار ما بعید بود، تیراندازی صف نخست را در ۷ هدایت می‌کرد و افراد بادقت تیراندازی می‌کردند. سرdestههای افراد ما با شوخی فریاد بر می‌آوردند که "زود سلاح‌های خود را پر کنید و آهسته آهسته دشمن را بزمین اندازید" و این فریاد سبب می‌شد که افراد نجوان رسته‌ی هفتم را که خیال فرار داشتند، آرام کند تا در صف اول رسته‌ی پنجم در تیراندازی شرکت نمایند. هنگامی که حدود ساعت ۹ برای حفاظت از ۲-۵، دشمن از $t-u$ نیز به ما حمله کرد من از u به نقطه t جمهدم تا از جریان مقاومت اطمینان حاصل نمایم و در این هنگام بود که گلوله تفنگ به شانه راست من خورد و لی فقط در پائین پاگون من رخمی ایجاد نمود. حمله‌ی جدید دشمن از ۲-۵ که در نقطه v نیروی کمکی برایش رسیده بود، باش شد که من مجدداً به همان بلندی بروم. در آنجا حدود ساعت ۹/۵ قبل از ظهر از مسافتی خیلی کم یک گلوله از پیاده‌منظالم دشمن به من اصابت نمود که ران راست مرا سوراخ و مرا به گودالی که نارنجکی آنرا ایجاد کرده بود، پرتاپ کرد. بلا فاصله مرا به پناهگاه رساندند و خم را پاسمن نمودند. محل ورود گلوله سوراخی به اندازه‌ی یک نخود بود و استخوان ران که گلوله درست به آن اصابت کرده بود، خرد شده و محل خروج گلوله رخمی به اندازه‌ی یک بشقاب ریز دستی شده بود که گوشت و خردماستخوان آن را پر کرده بود. چون ران مجروح خودبی خود چرخ می‌خورد، آن را با طنابی به ران چپ محکم بستند. در این هنگام ستون هان (۲) فرمانده صف سوم برای دادن گزارش شفاهی وارد شد و اظهار داشت که دشمن به نقطه t نیز نفوذ کرده و مقصوم نیز منهدم گردیده است، ^{۳)} و اضافه کرد که صف دوم به فرماندهی گروهبان هانس فیش (۳) هنوز مأیوسانه مقاومت می‌کند، ولی به مزودی ارتباط با آن صف نیز قطع خواهد شد، زیرا نیروهای انگلیسی وارد v -گردیده‌اند. برای صف اول تنها این مانده بود که از هر طرف محاصره شود و "جوچه‌تیغی وار" از باریکه $v-f-w-g-i-h-d$ از هرسو دفاع کند. ستون آتسباخ که فوراً پس از مجروح شدن من فرماندهی را عهده‌دار شده بود، آن مقاومت را هدایت می‌کرد. طبق گزارشات شاهدان عینی وی در آن مقاومت شخصاً "با انداختن نارنجک به طرف افراد انگلیسی که به باریکه‌ی فوق الذکر نزدیک می‌شدند، به بهترین

1)-Atzbach

3)-Hansfisch

2)-Hahn

نحوی شرکت کرد. گلوله‌های رسام قرمزنگ پشت سرهم شلیک می‌شدند، و ستوان هان لحظه به لحظه جریان جنگ را بهمن گزارش می‌داده و من با آن درد شدید، خود به صداهای میدان جنگ و صدای نارنجک‌های دستی و فریاد "صف فیش توقف کرده است" را می‌شنیدم.

هانس فیش یک داوطلب خدمت دولتی بود که معملت استفاده بیشتر ایام مرخصی تازگیها او را مجازات کرده بودم، ولی ما همگی او را دوست داشتیم و هر کسی که خبر "صف فیش توقف کرده است" را به جلو می‌برد، با شادمانی آن کار را می‌کرد، زیرا که نامبرده در آن ساعت بحرانی با افراد خود هنوز موضع را ترک نکرده بودند، و هنگامی که این خبر پخش شد که "گروهبان فیش به قتل رسید"، توگویی که سایه تاثیر بر سراسر آن جنگل سنگینی کرد، آنگاه این صدا شنیده شد که ستوان آتساخ هم کشته شد.

از جناح چپ نیروی ما در آن جنگل نیز خبر رسید که ستوان شمال فوس (۱)، فرمانده رسته‌ی ششم هم به قتل رسیده و گروهبان تانک، آن روح محرك مقاومت در خط ۷-۸ توسط نارنجک یک افسر انگلیسی مجروح شده است. گلوله دست چپ اورابه طوری مجروح کرده بود که بعداً آن دست قطع گردید. این خبر که انگلیسها به خط ۷-۸ (f) که تنها هشت سرباز پیاده با نارنجک دستی از آن دفاع می‌کردند نفوذ کرده و نیز اینکه در جلو و در خود بخش بهداری مجروحان پر شده‌اند، سبب گردید که من در پناهگاه پرچم (سفید - M) را به‌اعتراض درآورم. و به‌هان و گروهبان ناتسکه (۲) دستور دهم که نام افراد جنگده را یادداشت کند و همگی خود را به دشمن تسلیم کنند. نیت من ته‌آن بود که زندگی بسیاری از آن مجروحان و قبل از هرچیز زندگی آن مقاومین شجاع را نجات بخشم.

دستور تسلیم نیاز به مبارکه داشت تا آن "روح پر هیجان توتونی" (۳) را به مطاعت مجبور کند. با وجودی که من به سبب خونریزی و خطر بی‌هوشی مقام فرماندهی را به ستوان هان تفویض کرده بودم، اعلام کردم که خودم مسئولیت تسلیم را به عهده می‌گیرم، و تنها پس از این اعلام بود که امر تسلیم اتفاق افتاد.

اگر تنها امید کمی به دریافت کمک وجود داشت، هیچ‌گاه آن دستور را صادر نمی‌کردم، ولی مقاومت تنها برای مدت کوتاهی می‌توانست ادامه داشته باشد و این به قیمت زندگی آن جنگجویان دلاور تمام می‌شد. امواج قشون دشمن در پیش می‌وارد خط ۷-۸ اشدن و دقایق دیگر خط ۷-۸ نیز مشمول همین جریان گردید و به دست دشمن افتاد و دیگر نیروی کمکی تنها پس از آن شکستی می‌توانست وارد آن باریکه گردد و به هر حال با پرچم بخش بهداری آخرین گلوله رسام که چهار روز تمام اعلان می‌کرد "موضع ما هنوز برقرار هستند"، به بالا شلیک شد.

1)-Schmalfuß

2)-Natzke

(۳) - Toton ، یکی از اقوام قدیمی نژاد ژرمن‌ها - M

رستمی بحتم متأسفانه به سبب برتری نیروی دشمن و عدم برخورداری از نیروی کمکی شکست خورد. رستمی نشم اما خود را گران فروخت و تلفات زیادی به دشمن وارد نمود و از مواضعی که داشت یک گام نیز عقبنشیی نکرد. این چیزی است که دشمن نیز که از بدگویی ابایی نداشت، آن را ستایش نمود.

از لونگ وال به لندن ویرُن

هنگامی که انگلیسها به آن باریکه وارد شدند، من با شانه‌ی گلوله‌خوردده و ران مجروحی که در دوجا خرد شده بود، در پناهگاهی مطواز مجروحان افتاده بودم، ولی توانستم باعث گردم که انگلیسها به آن مجروحان تیراندازی ننمایند. یکایک ما از آنجا خارج شدیم و مرا پس از آنکه پای راستم را به پای چپ بستند، از آنجا برdenد. اردمان کمک به سیار که در آن روز هامهارت خود را در سیاری نشان داده بود، به اتفاق سه تن سرباز پیاده نظام را در برانکاری سهادند و رو به سوی دشمن از میان پیاده نظام خودی حمل کردند. ما از بسیاری از امواج پیاده نظام انگلیسی کم‌به‌عنوان نیروی ذخیره آماده نگاه داشته شده بودند، عمور کردیم پیش سر من گروهبان تانک با دست راست مجروح خود و تعداد زیادی مجروح جنگی در حرکت بودند من مرهون اردمان کمک‌سیار هستم که من و دیگر درمان‌گانی را که ۲۴ ساعت آخر اصلاً غذایی خورده بودند، به حال خود رها نکرد و ما را حای نکذاشت. وی پیوسته با ادای «مارت» این وظیفه‌ی انسانی است، در پی آن بود که من روی دست مجروحان و غیر مجروحان از وسط پیاده نظام خودی حمل گردم. در موضع پیاده و سواره نظام انگلیسی که ما از بین آنها می‌گذشیم، اهمال در حفاظت هوابی نشان تأثیرآوری از ناعمد عدم برتری هوابی آن زمان ما بود. در پیش لونگ وال به من آمبولهای مورفين و ضدکراز تزریق شد و عموماً "رفتار محترمانه‌ای داشتند، زیرا من به عنوان سروان آن هنگ، همانند درجات نظامی انگلیس، تاب و ستاره در پاگون خود داشتم. توشه به و سیگار نیز در اختیارم بود، ولی البته این مانع از آن نبود که همانند دیگر مجروحان آلمانی، اشیاء می‌ستخوش غارت نگردد، به این معنی که حکمه، ساعت مجي، كيف بول، قوطى سیگار و تکمه‌های او سیفرم را انگلیسها به عنوان "یادگاری" از من گرفتند. این جریان مربوط به کلکسیون یادگاری می‌شد که انگلیس‌ها برای خود درست کرده بودند. هر یک از افراد آنان صاحب قطعه‌ای از آن کلکسیون می‌شد، ولی سظر بدانکه از جنگ دلویل تا ساحل هر انگلیسی یک یادگاری می‌خواست داشته باشد، لذا در سهایت مجروحان آلمانی هنگامی به انگلستان می‌رسیدند که دیگر هیچ چیزی نداشتند، تنها پیزامای اسرا را در برداشتند،

حتی او سیفرم آنان را نیز می‌گرفتند. تقریباً در یک کیلومتری جنوب جنگل دلویل مرا در یکی از موضع انگلیسی به زمین گذاشتند. در آن محل بخش بهداری نیز وجود داشت. محرومان انگلیسی که قربانیان آتش ما بودند، مرتب در آنجا حالی می‌شدند. مرا در حالیکه سوار اتومبیلی شده بودم از طریق راههای اهموار به سوی استگاه ماین کلریک در کوربی (۱) حرکت دادند. در آنجا مجدداً جسم سه محرومان آلمانی افتاد. در کنار من گروهبان تانک قرار داشت که دست راستش محروم بود و همچین سوتالسکی (۲)، آن افسر جزء با دست چپ محروم خود روحانیون نظامی انگلیسی که علامت حلیب بر یقه داشتند. به ما نان و کره دادند. سین مرا با کلروفرم بیهوش کردند و تحت عمل حراجی قرار دادند، و هنگامی که دیر هنگام در ش به خود آدمد، دیدم که مثل یک بچه شیرخواره تا کردن قداد نشده و در حالیکه در تخته شکتمبندی که ناشاه می‌رسید، بسته شده‌ام به عنوان تنها محروم آلمانی با تعداد کثیری از افسران محروم انگلیسی در آنجا هستم. بعداً معلوم شد که لوازم پوشنش پا و چکمه‌هایم نایدید شده‌اند. در ۲۸ ژوئیه ۱۹۱۶ در بیهوشی مجدداً جراحی شدم و پایم را با نواهای مخصوص شکتمبندی بستند، ولی هنگامی که بیهوش آدمد، دریافتمن که نامه‌های پدر و مادر و همسرم را که به عنوان آخرین یادبود از موضع خود برداشته بودم، از جیب او سیفرم برداشته‌اند. یکی از افسران اطلاعاتی واپسیه به یک تیپ انگلیسی نزد من بود و سعی کرد که از من بازجویی نماید و نقشه‌ای را به من نشان داد. که روی آن مرربع‌های قرمز رنگی چاپ کرده و به علاوه آن را به مرربع‌هایی تقسیم گرده بودند. آن مرربع‌ها جهت تسهیل امر صدور فرامین و هدف‌های تیراندازی درست شده بود. پس از آنکه بازجویی بدون نتیجه پایان یافت، وی نامه‌های مرا به من پس داد. در همان روز در یک قایق متعلق به بخش بهداری از راه آمین (۳) به آب‌هول (۴) متقل‌گردیدم. در آنجا هم من تنها آلمانی میان تعداد زیادی از افسران محروم انگلیسی بودم. تعداد زیادی از همان نوع زورق‌ها محروم‌انگلیسی را روانه ساحل می‌کرد. افسران انگلیسی که اغلب در جهی سرهنگی داشتند و با من در یک قایق بودند، عموماً "رفتار دوستانه‌ای داشتند و حتی وسائل ریشتراشی نیز به من امانت می‌دادند و با دادن دستور بماردنانس در راحتی من کوشش می‌کردند. در آب‌هول یک سرپرشگ انگلیسی شخصاً "مرا به اتومبیل سوار کرد آنگاه یک اطاق خصوصی در بخش بیمارستان محلی در اختیارم گذاشتند. در

(۱) مرکز ایالت پیکاردی (Picardie) در فرانسه

2)-Switalski

3)-Amiens

4)-Abbeville

تمام طول مسافت خدمات امور انتقال و تدارکات در دست انگلیسها بود. در بیمارستان آبهویل هم من تنها آلمانی بودم و غیر از من افسران اسکاتلندي نیز در آنجا بستری بودند که آنان نیز رفتار دوستانه‌ای با من داشتند و به افتخار من گرامافون را با آهنگهای آلمانی می‌نواختند. یک افسر اطلاعاتی انگلیسی که مخفیانه با خود یک دستگاه استراق سمع الکتریکی (از نوع موریتس کوچک) داشت، نزد من آمد و کوشش کرد که از من استنطاق نماید. وی درباره‌ای امور مزه‌های ما خوشمزگی می‌کرد و اظهار می‌داشت که "در تئاتر با پام (منظورش حمله‌ای آلمانها به ناحیه‌ی باپام بود) هر کودکی می‌توانست از آن رمزها اطلاع پیدا کند" و گذشته از آن اضافه می‌کرد که با یک زن آلمانی ازدواج کرده است و به سویل سرویس هندوستان تعلق دارد، و ضمانت ادعا داشت که کلت کوادت و پرنس رویس را نیز شخصاً می‌شناسد. متأسفانه من نام او را فراموش کرده‌ام ولی گمان می‌کنم که نام او جیزی شبیه به بربیستو^(۱) بود. آنگاه وی کوشش کرد که مرا به حرف زدن بکشاند و شرح مفصلی درباره‌ی سیاست تحریک‌آمیز آلمان که گویا به سیله‌ی شاهزاده بولو^(۲) انجام می‌گیرد داد و بالاخره سخن را به منقضی طرفی بلژیک کشاند، و کار را به جایی رساند که به او پاسخ دادم برای من کاملاً غدریکن است که همزمان هم درد پا و هم سخنان وی را تحمل نمایم. آنگاه سریزشگ انگلیسی یک ماسک گاز آلمانی آورد تا دریابد که قبل از استعمال چه محلولی باید روی فشنگ ریخته شود. در آبهویل چشم به یک روزنامه‌ی انگلیسی مورخ ۳۰ زوئیه ۱۹۱۶ افتاد که خبر حمله‌ی انگلیس‌ها را درج کرده و گفته بود که انگلیسها ضمن نبردهای شدید، پس از آنکه به‌سیاری از موضع نفوذ نمودند، توانستند جدی‌ترین حریف خود را که در نزدیکی هکده‌ی لونگوال بین یک‌کلیسا و جنگل آشیانه کرده بود، شکست دهند. جالب آن بود که یک افسر اسکاتلندي آن مقاله را با بیان شادابش خود به من داد.

طی گفتگوهای اولین سوال هرکسی با هر درجه‌ای که داشت^(۳) این بود که "جنگ چه زمانی خاتمه می‌پذیرد". در قشور آنان تقریباً^(۴) خستگی از جنگ حکم‌فرما بود و درین راه برخی از فرماندهان انگلیسی به من اظهار می‌داشتند "بسیار خوشحال می‌شیم که مثل شما با یک زخم نجات پیدا می‌کردیم". در بیمارستان آبهویل تقریباً^(۵) یک‌هفت‌بهسیار بردم.

روز ۸ اوت ۱۹۱۶ در یک قطار متعلق به بیمارستان مرا به‌هاور^(۶) برداشتند. در طی راه شاهد انتقال زیاد مجروحان بودم، و باز ته‌آلمانی درین افسران محروم انگلیسی به شمار می‌رفتم. در میان آن افسران کسانی بودند که با من در جنگل درویل روپرتو شده بودند. این‌جان از تلفات سنگینی که در اثر آتش مسلسل‌های ما متحمل شده بودند، شکایت

1)-Bristow

2)-Bülow

Havre (۳) شهر بندری مهم در زمانه‌ی فرانسه - م.

داشتند. در لوهاور ایستگاه قطار و امور مربوط به انتقال در دست انگلیسها بود، و من اصولاً "در تمام طول راه با فرانسویها روبرو نشدم. به هر حال به یک صف اسرای آلمانی منتقل شدم و مرا با یک قطار بیمارستانی به مسافت هفت پن (۱) واز آنجا با خط آهن به ایستگاه ترن دارت‌فورد (۲)، در لندن و سپس با اتومبیل بهداری به بیمارستان نظامی دارت‌فورد بردنده. در آنجا با گروهیان تانک از رسته‌هی هفت‌تم که دست راستش را قطع کرده بودند، و نیز با سیوالسکی افسر جزء از صف سوم رسته‌ی پنجم که دست چپش قطع شده بود، روبرو گردیدم. پطر فراکویاک گماشته‌ی مرانیز آنطور که بعدها فهمیدم به یک بیمارستان در منچستر بردنده.

در دارت‌فورد سین‌ترین افسر آلمانی آقای سرهنگ فون شیراخ (۳) از هنگ بادن، که در آخر فرمانده‌گردان از هنگ اول شده و در مامتس به اسارت افتاده بود، به سر می‌برد. طی ماهها دستجات اسرای انتقالی می‌رسیدند و توسط آنان در تابستان ما جریان جنگ را تعقیب می‌کردیم. شلوغی‌ها، هانوری‌ها، وستفالن‌ها، هانزایی‌ها، باواریائی‌ها پیوسته با صفوی رنگارنگ وارد می‌شدند. تمام دستجات و افسران که حتی تا پیراهن هایشان به غارت رفته بود، بالباس‌های غیر نظامی به آسجا می‌رسیدند. سروان هورن بورستل (۴) چون موفق به نجات دادن عینک یک‌چشمی خود شده بود، اسباب تعجب همگی را فراهم آورده بود.

یک حیله جنگی سربازان پیاده نظام

به افتخار انگلیسها باید توضیح دهم که من در طول راه جنگ درویل نا ساحل با بسیاری از افسران انگلیسی روبرو شدم که افراد خود را نسبت به گرفتن چیزی از من به شدت بر حذر می‌کردند، ولی از اینکه بگذریم، کلکسیون یادگاری شکوفایی کامل داشت. بهاین ترتیب که در سنگرهایی که انگلیس‌ها در موضع ما اشغال کرده بودند، سربازان آنگلیسی هر چهرا که دل آنها می‌خواست، بازور از ما می‌گرفتند. در بیمارستان نظامی، چکمه‌ها، اونیفرم‌ها را مخفیانه دزدیدند و در راه‌های تدارکاتی پیشکان و پرستارها با اصرار دربرابر نوشابه، سیگار، تکمه‌های اونیفرم و بند حمایل می‌خواستند. در ماه سپتامبر ۱۹۱۶، سرهنگ ناو (۵) از پیاده نظام هنگ هفتاد و ششم هانزا که مجروح شده بود، با یک کتوشلوار آبی رنگ که

Southampton (۱) شهری در ساحل جنوبی انگلستان

2)-Dartford

5)-Nau

3)-v.Schirach

4)-v.Hornborstel

در پیش علامت ماه قفرمزنگی را داشت، وارد دارت فورد گردید. او برایم حکایت کرد که هنکامی که در بیمارستان روئن (۱) بستری بود، چون افراد پیاده نظام نمی توانستند. دربرابر دادن بند حمایل صلیب، سیگار دریافت کنند، خود را با نوار و بندهایی مزین گردید (واين کار انگلیسها فریبمی داد - م) و درنتیجه بند چکمه های خود را قطعه قطعه می گردند و به قدری تقاضای انگلیسها زياد بود که يك بند چکمه به تعداد زيادي بند حمایل تقسیم گردید و به اين ترتیب آن سربازان پیاده نظام آلمانی با هوش اغلب صد عدد سیگار به دست می آوردند.

حمله‌ی زیپلن

در دارت فورد مشاهد دو حمله‌ی زیپلن بودیم . خبر رسیدن کشتی هوايی (زیپلن - م) ظاهرا "تلگرافی از ساحل گزارش شده بود. پرستاران مرد به بخش‌ها (ی بیمارستان - م) هجوم بردن و جراغها را خاموش کردند. هیجان در بین کارکنان و پرستاران غیرقابل وصف بود، زیرا در فاصله‌ای نه چندان دور، میدان تیراندازی وولویچ (۲) قرار داشت. ما با گتار زدن پرده‌های تاریک، موفق شدیم از تختخواب‌های خود نورافکن و یک کشتی هوايی آلمانی را که متأسفانه آتش گرفته بود، مشاهده نماییم . کفر زدن و فریاد هورای پرستاران مرد، پس از آن حمله با ترس زیادی که قبله" بروز می دادند، در تضاد بود. دفاع ضد هوايی سیز مرتب آتش می گرد.

رفتار عمومی

افسران و پزشکان انگلیسی رفتار دوستانه‌ای داشتند . برخلاف اطباء بخش جراحی و تدارکات، آنان این استعداد را داشتند که هرگز درباره‌ی سیاست و جنگ حرف نزنند. عدم اطمینان افسران دخیره‌ی انگلیسی به ما بسیار بازمه بود. آنان هر کدام درباره‌ی میلتاریسم آلمانی جیره‌های خوانده بودند و درنتیجه هر یک از ما را یک استراتژ آینده می پنداشتند و بسیار می ترسیدند که در مرور مسائل نظامی دربرابر ما نتوانند مقابله نمایند. کاملاً معلوم بود که سعی داشتند با اتخاذ روش هرچه بیشتر دوستانه‌ای مانع از آن شوند که

1) شهری در نورماندی فرانسه - م.
2) Woolwich

متهم به آن گردید که رفتارشان مطابق شعون افسری نیست .
همانند نظر آنان درمورد میلیتاریسم آلمانی، این افسران از اطاعت و انقیاد مختص آلمانها بیز هراس داشتند، یهاین ترتیب که ما اجازه صحبت با افراد خود را نداشتم و تنها با قول شرف که هیچ صحبتی با افراد خود ننماییم، اجازه ترک بخش خود را برای عبادت یا گردش در چمنزارهای اطراف کسب می کردیم، زیرا انگلیسها مطمئن بودند که افراد آلمانی کورکرانه هر فرمان افسران خود را اطاعت خواهند کرد .

انگلیسها با همان شیوه عدم تأمل که ویژه خودشان است، می جنگند و از ایسکه بکذربیم، آنان نسبت به آلمانها نفرتی نداشتند، بلکه بیشتر از این تعجب می کنند که حکومت آلمان که طبق نوشه هی مطبوعات پروستان انگلیس گویا یک روش ظالمانه قرون وسطایی را اعمال می کند، چرا هنوز هم تمام ملت را با شور و هیجان پشت سر خود دارد . وقتی که انگلیسها مسئله رها کردن مارا از زیر بوغ قصر مطرح می کردند و مادر با ساحر هر استقادی به فرماندهی جنگی محیوب خود ابا می کردیم، صورت آنان وضع مفعکی به خود می گرفت . آنان نسبت به آلمانها نه فقط نفرتی ندارند، بلکه بر عکس، ما نزد آنان از بسیاری از هم پیمانشان دارای سپاهی بیشتری هستیم . زمانی یک انگلیسی با تعجب برایم حکایت کرد که در لندن او را مجبور کرده اند تا هنگام نواختن سرود ملی صربستان سریا بلند شود (۱)، و زمانی دیگر یک پرستار زن انگلیسی، هنگامی که به او گفتم «قیافه او شبیه به ایتالیایی هاست، خود را شدیداً» مورده اهانت یافت . انگلیسها درباره اسب و ورزش با ميل با ماصحبت می کردند و تکاهایی که پس از این صحبت ها با هم ره، و بدل می کردند و با آن رفتار خوش آید هر روزی خود، نشان می دادند که متوجه شده اند که ما آدم های خوبی هستیم . آنان از این امر متعجب بودند و گاهی این تعجب را به زبان می آورند که "اصولاً" شما آدم های خوبی هستید، بطوريکه می توان شمارا مثل یک انگلیسی انگاشت ؟ و این بزرگترین خوش آمدی بود که می توانست در آن جا وجود داشته باشد . یکار پرستاری که با سر حالی در کار میز من ایستاده و برایم تحویر همسرم را آورده بود، به من گفت : "فوراً" فکر کردم که همسر شما یک انگلیسی است، زیرا او بسیار خوش تیپ است، اینطور نیست، خوب، خوب پس حتماً او یک ایرلندی است .

هنگامی که به آن بیمارستان منتقل می شدم، افسران انگلیسی همه چیز را به بهترین نحوی برایم تهیه می دیدند . هنگام عزیمت به دارت فورد، یک پیشگ و یک سروان مرا به قسمت درجه هی که قطاربرندو افسر نگهبان صحنه خود را با من تقسیم و در ایستگاه قطار نیز برایم نو شابه و سیگار تهیه کرد . هنگام حرکت در مسیر کشور فرانسه، انگلیسها با

(۱) - در جنگ اول انگلیس و صربستان در یک جبهه می جنگیدند - م .

تدابیری نظیر برقرار کردن نگهبانی وغیره ما را در برابر فرانسویان که سعی داشتند، بعروی مسا آب دهان بیاندارند یا سنگ پرتاب کنند و بالاخره از مسافتی دور با فحاشی به ما خوشآمد گویند، حفظ کنند. در بیمارستان نظامی دارت فور د بهترین بیمارستان برای افسران آلمانی برگزیده شده بودند، و به شکایت‌های ما که به زبان آلمانی گفته و به همان زبان پاسخ داده می‌شد، رسیدگی می‌گردید. به عنوان مثال یک بار پرستار مردی را که رفتار یستاده‌ای داشت، با شکایت ما از آنجا بیرون و محاذات کردند، و پرستار دیگری که در شب خوابش برده بود، به مدت ده روز بازداشت شد. به طور کلی هیچ نظری را در سربازان و پرستاران انگلیسی چه هنگام عزیمت و چه هنگام بستری شدن در بیمارستان نظامی علیه آلمانها احساس نکردم. اینان نه تنها مرا که به مدت بیش از چهارماه در آنجا بستری بودم و نیاز به پرستاری داشتم، تیمار می‌کردند، بلکه اغلب هنگامی که در باره جنگ صحبت می‌شد، ابراز امیدواری می‌نمودند که جنگ، به هر صورت که ممکن است، به زودی تمام شود و آنان بتوانند به زندگی روزمره خود بازگردند، و با اینکه منوع بود، از لندن برایان خرید می‌کردند و البته در این عمل خیر، نیکخواهی و خوش‌نیتی پرستاران انگلیسی نیز بهما کمک می‌کرد. برای ردوبدل کردن اشیایی که به این ترتیب خریداری شده بود، قبلاً در مقابل چشم پرستاران چهار محفظه در تختخواب قرار داده شده بود و هنگامی که پرستاران لباس زیر بیماران را عوض می‌کردند، آن اشیاء به آسانی در آن محفظه‌ها قرار می‌گرفت. به هر حال پرستاران سعی داشتند که با صمیمیت بهما خدمت نمایند.

تفلیبه و مداوای پزشکی

کاپیتان جابسون (1)، آن پزشک متخصص حلق و بینی انگلیسی که در جنگ به خدمت نظام در آمده بود، شعار اصلیش این بود که "هوای تازه، غذای خوب و نظافت بهترین دارو است". در رابطه با هوا، غذا و نظافت به بهترین وجهی نسبت به ما رفتار می‌شد و به طور کلی بیمارستان نظیف بود. زمین بیمارستان اغلب سایه آب گرم و صابون تمیز می‌شد و لباس‌های زیر مرتب تعویض می‌گردید و همینطور بخاری گازی، تختخواب خوب و رواندار کافی و گرم نیز وجود داشت. هر روز صبح ساعت ۶ آب گرم برای هر افرادی برداشت و هر بیماری ساعت ۶ بلند می‌شد. ترتیب غذا از این قرار بود:

ساعت ۷/۵: دوقطه چربی خوب که خوب برایان شده بود، یک یا دو تخم مرغ، ۲ یا

1) -Cap. Jobson

۴ قطعه نان سیاه و سفید . مارگارین ، دوفنجان قهوه با شیر و شکر .
ساعت ۱۲/۵ : گوشت (اغلب گوواله) با سبزی تازه و سبزیزمینی و سس ، خوراکی
از شیرینی ، اغلب فرنی با میوه .

ساعت ۴/۵ بعدازظهر : دوفنجان چای با شیر و شکر ، دوقطعه نان سیاه و سفید با
مارگارین ، مارمالاد یا عصاره‌ی میوه .

ساعت ۷/۵ بعدازظهر : دوقطعه ژامبون یا سویس ، ۲ تا ۳ قطعه نان سیاه و سفید
با مارگارین ، دوفنجان کاکائو .

شب‌هنگام به‌هرکس که خوابش نمی‌برد ، یک‌لیوان شیر داده‌می‌شد .
به کسانی که جراحات سنگین داشتند ، علاوه بر آن در طول روز شیر سرد یا شراب
قرمز می‌دادند . بیماران نیز غذای مخصوصی داشتند ، مثل مرغ و نیز شیر با عرق . از
این گذشته استعمال مشروبات الکلی اکیدا " منوع بود .

در تابستان ۱۹۱۶ تنوع زیادی در غذاها حاصل شد و گاهی برنج با کاری (۱) نیز
داده‌می‌شد . در زمستان ۱۹۱۶ کمبود مواد غذایی شروع شد که در بیمارستان نظامی نیز
اثر گذاشت ، بطوريکه در آنجابرناهی هفتگی غذایی ثابت برقرار و نانی را که برای زمان
جنگ طبخ می‌شد ، می‌دادند .

پزشگ تنها ساعت ۱۱ قبل از ظهر می‌آمد . وی ۵۵ افسر را برای معاینه داشت که در
دوبخش بسر می‌بردند . وی معاینه‌ی دقیق زخم مجروحان را تنها هر هشت روز با هر چهارده
روز انجام می‌داد و گذشته از آن ما توسط پرستاران مرد پاسمنان می‌شدیم . دوبار برای
من اتفاق افتاد که پرستار به‌پزشگ گزارش داد که زخم من خوب شده ، ولی پزشگ به‌خاطر
عفونت داخلی آن دوبار زخم مرا تا استخوان باز کرد . ظاهرا " داروها قدیمی بودند و
زخم‌های به‌صورت مرطوب معالجه می‌شدند . یک محلول کاربول ، محلول کلورید و یک
داروی جالب بنام سولوسیوروبرا (۲) روی بارچه ریخته‌می‌شد . و آن را مرطوب می‌کردند و
سپس آن پارچه را روی زخم می‌گذاشتند و با نوار آن زخم را محکم می‌بستند . قبل از
بستن زخم ، هر زخمی دقیقاً تمیز می‌شد ، پزشگان و پرستاران از آمیول‌های پخش‌آب
استفاده می‌کردند . بعدها " برای جلوگیری از خونریزی زخمهای ، ضمادی با آب سرد یا گرم
مرطوب می‌کردند و روی زخم می‌گذاشتند و می‌بستند . ظاهرا " لویکوپلاست کم
بود . شکستگی استخوان پایی من باعث شد که آن را روی تخته‌ی شکسته‌بندی بینندنده
چون پرستار هر روز برای تمیز کردن باند زخم مرا باز می‌کرد ، پای من دیگر به‌صورت اولیه

Curry (۱) نوعی ادویه بسیار تند — م .

2)—"solutio rubra"

معمولی برنگشت و استخوان پایم به صورت زیگزگ نمود کرد . جراحی های بزرگ با بیهوده کدن توسط داروی اتر در سالن عمل انجام می شد ، و جراحی دندان و فک نیز توسط متخصصانی که با درخواست ویژه بیزشگ امدادگر از لندن می آمدند، انجام می گردید . ستون هاوئر (۱) باواریایی که یک چانه بند نقره ای گرفته بود ، برایم حکایت کرد که از ترجمه می حرفهای بیزشگ انگلیسی بعضی مطالب آن را نمی فهمد ، چون مترجمی که در اختیار داشت ، اهل مکلنبورگ است . با تمام اینها اداره سalarی انگلیسی تولید مراحمت می کرد ، تخته شکسته بندی برای پا ، چوب زیربغل و هر تقاضای دیگری باید از طریق چک و تنظیم استنادی که مدتهازمانی طول می کشد ، از طرق اداری انجام می گردید . به عنوان مثال چوب زیربغل من که پنج هفته پس از سفارش آن حاضر شد ، تنها زمانی به دست رسد که فقط یک روز مانده بود تا انگلستان را ترک کم . در اینجا باید باصراحت خاطرنشان نایم که ما با کمال میل تحمل نقصان های درمانی را می کردیم ، زیرا قابل انکار نبود که اطباء و پرستاران زن و مرد تمام کوش خود را بمعطل می آوردند و اگر همه چیز همانند آلمان خوب نبود ، علت آن بود که پزشکان نه چندان زیاد خوب انگلیسی در جبهه ها به سر می برندند . علاوه بر پزشگان موجود در آن دوبخش ، یک جراح ویژه و یک سرپریزشگ و فرمانده کل آن قرارگاه بیمارستانی و یک افسر آجودان و یک افسر مترجم و یک افسر مخصوص صندوق و یک افسر متصدی انبیار و بسیاری دیگر از افسران نگهبان و افسران متصدی پست و امور اداری نیز در آنجا خدمت می گردند . افسر مترجم آقای بعنام اسپارو (۲) بود که هفت سال تمام به عنوان مریض پسران ظل السلطان در اصفهان ایران خدمت کرده بود و خاطرات ظل السلطان را که نوشته بود ، به من داد که مطالعه کنم .

پرستاران مرد برای هر بخش از این قرار بودند :

دونفر برای کار در آشیزخانه .

دونفر برای زخم بندی و مداوای پزشگی .

دونفر برای خدمات پرستاری .

پرستاران زن در هر بخشی تحت نظر یک سرپرستار که در جدی ستونی داشت قرار داشتند ، و دو امدادگر زن که یا راهبه یا نرس بودند ، بمنان کمک می کردند . مجموعه هی تیم پرستاران تحت فرمان رئیسمای بود که درجه ای سرهنگی داشت که هر روز به بخش ها سرکشی می کرد و از هر بیماری خواسته اش را جویا می شد . پرستاران زن کلا " نجیب و دارای اهتمام و رفتاری دوستانه بودند ، مضمون فقط حساسیت اغراق آمیز غیرقابل فهم آنان بود ، مثلما " آنان بدون توجه به چیزی خزم با را می بستند ولی هرگاه شخص جورایی می خواست ببا کند ، آن زمان بود که توجه آنان جلب می شد و باید توجه آنان را از آن محفظه های چهارگانه

در تختخواب به چیز دیگری جلب می‌کردیم. هنگامی که من بهدارت‌فورد رسیدم، بخش مارا زن پرستاری که آلمان‌های بود، اداره می‌کرد. او از عصبانی کردن ماحساس شادمانی می‌کرد و مواظب همه‌چیز بود. خوشبختانه وی به زودی با چشم بزشگ دعوا کرد و از آنجا رفت. جاسین وی ماککلین^(۱) (۱) که یک زن ایرلندی بود، با تیمی از پرستاران زن ایرلندی (کاپیتان جوبسون نیز ایرلندی بود) هرکاری که باعث راحتی مامی شد انجام می‌داد و هنگامی که ما مبادله شدیم، با صمیعت از ما وداع کرد. برخی از افسران هنوز عکس‌های از این پرستاران زن دارند. به هر حال از نفرت این پرستاران زن نسبت به آلمانها خبری نبود. یکی از آنان بدواستی آلمانی حرف می‌زد و شعر "عروشك کوچک، تو ستاره چشمان من هستی"^(۲) (۲) را که در آن بخش یاد گرفته بود، می‌خواند. پرستاران مرد نیز خوب بودند، و طی دوازده ساعت از نیروی کار آنان استفاده کامل می‌شد. اینان نه تنها خزم‌ها را پاسمن کرده، بخش را تسیر و دستگیره‌ها را نظافت می‌کردند، بلکه ۲۴ متروح سخت را پاسمن کرده، ستری بودند به مرور تقلیل یافتد و به جمیه اعزام شدند، در آوردن غذا و نقل و انتقال آن محفظه‌های تختخواب بدون کمک آنان نمی‌توانست انجام کنند. پرستاران مرد که جوان بودند به مرور تقلیل یافتد و به جمیه اعزام شدند، در ایام اخیر (ستری بودن من - م) کهنسالان نیز عازم حبشه گردیدند. جریان ناهنجاری که در آن ایام رخ داد، آن بود که کسانی که حراغات سطحی داشتند، در همان بخش ستری می‌شدند که مجروحان سخت نیز ستری بودند و اغلب اتفاق می‌افتد، در حالیکه دیگر بیماران گرفتار ب شدید بودند یا از شدت درد فربیاد می‌زدند، در همان بخش افراد دیگری با سروصدابازی اسکات می‌کردند یا آنکه عدد دیگری تمرینات آواره‌خوانی انجام می‌دادند.

خریدها، خواندهای، ارتباط پستی، عبارات و تذفین‌ها

هرینجشنبه بوفهای که پیوسته در بخش مربوط به افراد قرار داشت و ورود افسران به آن بخش منوع بود، روی یک عرابه به بخش افسران که با سیم خاردار احاطه شده بود، می‌آمد و یکی از افسران غیر ستری چیزهایی را که بیماران لازم داشتند^۱ یادداشت و سرای آنان خریداری می‌کرد و اگر آن چیزها موجود نبود، فروشنده آن را برای روز دیگر که بوفه می‌آمد^۲ تهیه می‌کرد. ما با کمک پرستاران مرد و آن چهار محفظه‌ی تختخواب

1) Mac Glynn

2) -"Puppchen, Du bist mein Augenstern".

با بوفه معامله خوبی داشتیم . کتب آلمانی در تمام بخش‌های اداری کافی موجود و کیفیت آن نیز خوب بود . این کتابها هدایای خانواده‌های آلمانی در انگلستان یا انجمن امدادگری اسرای جنگی یا دیگر انجمن‌های خیریه بودند . روت‌شیلد^(۱) که انگلیسها او را "روتر چایلد"^(۲) می‌خواندند ، بانی یک میز و صندلی راحتی در گوشاهی برای مطالعه بود . ما اجازه داشتیم که روزنامه‌های انگلیسی را نیز آبونه شویم . من هر روز صبح مرتا "تایمز" در دسترس بود . این روزنامه در مورد ما لحنی نسبتاً شرافتمدانمکار می‌برد ، در حالیکه دیگر روزنامه‌های انگلیسی ما را جزینام "مخرب تمدن و بشريت" یا "بربرها" نمی‌خواندند تایمز به اين سخنان احمقانه نمی‌پرداخت و از ما به عنوان "آلمان‌ها" و "حکوم آلمان" یاد می‌کرد . در تایمز نقشه‌های جالبی از عملیات جنگی نیز به چشم می‌خورد و کروکی پیش روی آلمان به رومانی دقیقاً هر روز کشیده می‌شد و علاوه بر آن لیست تلفات انگلیسها نیز در آن روزنامه به چاپ می‌رسید و من با رضایت خاطر در می‌بافتم که تلفات انگلیسها روزانه بین سه تا شش هزار تن می‌باشد . از اینکه بگذریم ، تایمز با انتقاداتی آشکار که نسبت به موضوع در انگلستان به عمل می‌آورد ، مسائل قابل تأملی را برای من مطرح می‌ساخت . در فصل بهار ژنرال تاونزند^(۳) با هشت هزار انگلیسی در کوت‌العماره پس از محاصره به اسارت گرفته شد . بلا فاصله منتقدین انگلیسی از این حریقان انتقاد کردند که پیوسته دامنه‌ی آن انتقادات بیشتر می‌شد تا سرانجام یک کمیسیون تحقیق دست به کار شد و بالاخره وزراء و ژنرال‌ها را زیر مهیز گرفت و نه تنها مقصران را معلوم کرد ، بلکه پرده‌ای روى اشتباهاتی برگرفت که عاملین مشخصی نداشت . آن اشتباهات توانست عبرت خوبی برای آینده باشد .

ما روزهای پنجه‌نبه و دوشنبه برای تامنگاری کاغذ دریافت می‌کردیم . روز بعد افسر مأمور پست آن نامه‌ها را می‌برد . از آلمان نامه طرف ۱۵ تا ۲۴ روز و بسته‌های پستی ظرف ۸ تا ۱۵ روز می‌رسید . بسته‌های پستی بدون آنکه باز شوند ، روی صندلی کنار تختخواب ماند . مایع را نظیر ادکلن ضبط می‌کردند^(۴) و غیر از این ، بازرسی بسته‌های پستی دقیق انجام نمی‌شد و حتی اگر آن جسم مایع خوب بسته‌بندی شده و مثلًا در درون یک چکمه مخفی شده بود ، دیگر باز نمی‌گردید و کتاب را که در بسته‌های پستی می‌فرستادند به ما تحويل می‌دادند و از این راه بود که در کتابخانه‌ی ما نوشته‌های آلمانی مربوط به جنگ (که انگلیس‌ها در صورت وارسی دقیق‌تر تحمل آن را نمی‌کردند) نیز جمع می‌گردید . به عنوان مثال کتابی درباره‌ی قانون اساسی انگلیس یا کتاب‌هایی مربوط به مسئله‌ی

1)-Rothschild

3)-Townsend

2)-"Roths-Tschaild"

ایرلند یا علل شروع جنگ، در آن بخش مادستبهدهست می‌گردید. مراسم عبادت را هر دوهفته یکبار یک کشیش پروتستان آلمانی که از لندن می‌آمد، انجام می‌داد و وی با سخنان مردگونه و دوستانه خود، به قلوب مجروحان از یهودی گرفته تا مسیحی پروتستان و کاتولیک و کسانی که در عبادت شرکت داشتند یا نداشتند، راه می‌یافت. حتی افسر انگلیسی مترجم که در اصل مأموریت سانسور مراسم عبادت را داشت، هنگام موظه‌ی کشیش اشگ می‌ریخت. زمانی که کسانی از مابهسوئیس می‌رفتند و آن کشیش موظه‌ی وداع می‌کرد، اشاره وی به این متن فراموش نشدنی است که "روی آب‌های بابل نشستیم و گریه کردیم" یا "چشم‌ان خود را به کوه‌هایی که از آنجا برایم کمک رسید، دوختم". تقریباً هر هفته بیماری فوت می‌کرد. تدفین بهنحو باشکوهی انجام می‌گردید. در مراسم تدفین، یکی از دو افسر بخش می‌توانست شرکت داشته باشد و این تنها موقعیتی بود که در آن افسران آلمانی اجازه گرفتن تماس با افراد را داشتند. هنگامیکه جنازه می‌گذشت، کهنسال‌ترین افسر آلمانی خطاب به مشاهیین فریاد می‌زد "چشان به طرف راست" و سپس خود او نیز به سایر افراد آلمانی ملحق می‌شد. مراسم تدفین با احترامات نظامی توازن بود. یک روحانی انگلیسی دعामی کرد و یک نگهبان انگلیسی از پشت با واگون حامل جنازه در حالیکه تفنگ او رو به پائین بود^۱ می‌آمد و در کنار قبر تیر احترام را شلیک می‌کرد.

تمام مشاهدات من فقط مربوط به بیمارستان نظامی دارت‌فورد است و نه اردوگاه‌های اسرای نظامی نظری هالیبورت^(۱) یا دونینگتون هال^(۲)، زیرا که من پیوسته در تختخواب بستری بودم. کسانی که جراحتشان خوب می‌شد، بهاردوگاه اسراء جنگی منتقل می‌شدند و تا آنجا که من توانست بشنوم، زندگی در آنجا نیز از بسیاری جهات آرام و راحت بود، از جمله آنکه آشپزخانه و مخزن ذخایر خوراکی (استعمال مشروبات الکلی منوع نبود) تحت نظر افسران آلمانی قرار داشت.

انتقال و تحت نظر گرفتن درسوئیس

در اکتبر ۱۹۱۶ اولین کمیسیون پزشگی سویی و بلا فاصله دومین کمیسیون به دارت‌فورد آمد، ولی تنها در ۳۵ نوامبر^۲ افسر که من نیز جزء آنان بودم، توانستند پس از انتخاب شن عزیمت کنند. ستون رایتس به این مضمون شرحی نوشت که "می‌خواهیم دستی که

1)-Hollyport

2)-Donnington Hall

این زخم‌هارا ایجاد کرده، فراموش‌کنیم ولی نه آن دستی را که این زخم‌هارا شفای داده است".
شرح فوق توسط همه افسران امضا شده و به کاپیتان جویسون که با هیجان اظهار امتنان می‌کرد، تقدیم گردید.

با فرماندهی یک سروان فوق العاده جوان از شات‌هام (۱)، از طریق تیل‌بوری (۲) با اتومبیل به طرف تایمز رفتیم. ضمن توقف در زورقی که باید ما را به آن طرف رودخانه می‌برد، ساکنان کنجکاو بندرگاه که او باش زیادی نیز بین آنها بودند، جمع شده بودند، و وقتی که آن افسر جوان زنی را کم‌داخل نگاه می‌کرد، از آنجا دور می‌کرد، صدای فحاشی از هر طرف بلند شد که "چه خیال کردی، خیال کردی از آنها بهتر هستی"، "خیلی دلت می‌خواهد افسر باشی و به ما امروزه کنی". آن افسر جوان سرانجام متوجه به نامناسب‌ترین وسیله شد و سعی کرد که با پارابلوم کشیده خود مردم را به اطاعت و ادار نماید و بدنبال آن بود که به علت داد و فریاد آن زن، مردم دل و جرات یافتد و شروع به آب دهان انداختن کردند. اوضاع برای ما مجروحان بسیار خطرناک و ناهنجار می‌شد تا سرانجام وی سلاح خود را دوباره غلاف کرد و سعی کرد که مردم را با حرف آرام کند. وی اظهار داشت که اینان مجروحان در دمندی هستند که نباید مراحمتی برایشان ایجاد کرد. این خطاب و توسل به همدردی اتر بیشتری از پارابلوم کشیدن داشت. بلا فاصله آن زن چاق و چله جلوی ما مستقر شد و جلوی مردم را با این عبارت گرفت که "برگردید، چارلی" اینقدر نزدیک نشو، اینها مجروح هستند، اینها مجروح هستند، خانم‌ها، آقایان، لطفاً" فشار نیاورید و نزدیک نشوید" واقعاً" جمعیت نسبت به حرف آن خانم از پارابلوم آن افسر جوان احترام بیشتری قائل بودند. به هر حال با برخورداری از احساسات مادرگونی آن زن، توانستیم بدلاست سوار زورق شویم. مقداری روی تایمز راندیم و به قدری جلو رفتیم تا آنکه آن افسر مطمئن شد که راه را عوضی آمده‌ایم. بازگشتیم و هنگامی که به محل کشته که می‌بایست ما را می‌برد، رسیدیم، آن کشته دیگر حرکت کرده بود و ما دوباره به بیمارستان برگشتیم. در این‌بین شب فرار سبد. هوا سرد و برقی بود و من در حالیکه شب داشتم روی تختخواب افتادم و چون مستلا به عارضه‌ای در عدد لنفاوی پوست شدم، بسا کامل و سولفات دو سود و دیگر داروها تا اندازه‌ای مداوا گردیدم، اینک بسیار متأثر بودم که شاید تا یک‌سال دیگر باید برای انتقال به سویس منتظر بیام تا بالاخره فرمانده قرارگاه باحالتی فراموش‌شدنی که حکایت از شادمانی او می‌کرد، روزی از من پرسید "آیا خیلی مایل هستید که به سویس بروید" و در جواب مشتب من، با لحنی پدرانه گفت به درستی این امید را دارم که بزودی خواهید توانست به انتقال بعدی ملحق گردید" واقعاً در ۱۳ دسامبر من به گروهی که به سویس منتقل می‌شدند ملحق گردیدم. تا

ساوت همپتون با قطار معمولی عزیمت کرد . کشتی ارتباطی انگلیسی به فرانسه در اصل از راه ساوت همپتون - لوهاور استفاده می کرد، چون راه دور (۱) به کاله (۲) خیلی خطرناک بود، هر روز ساعت یارده قبل از طهر قطاری ویژه‌ی کسانی که ایام مرخصی خود را می گذراندند، از لندن به ساوت همپتون می رفت . انگلیسیها هنگام استقالمن همه‌ی تدارکات را دیده بودند . خود رشیس بیمارستان اتومبیلی را که قرار بود، من در آن بنشینم، نگاهداشت و چند پتو آورد، زیرا معتقد بود که در غیر این صورت من سرما خواهم خورد . هنگامی که اتومبیل پس از مدتی حرکت کرد و از دروازه فرارگاه گذشت ، تمام افسران در حالیکه فرمانده آنان در حلو قرار داشت، حال سلام ایستاده بودند . در ایستگاه قطار کوبیه در جهی یک بنتها بی برای، من در نظر گرفته شده بود که بتوانم در آن دراز شوم . افسر جوانی که همراه من سوار شد، هنگامی که قطار حرکت کرد، پارابلوم خود را پر کرد و وقتی که من با صدای بلند خنده دیدم و از او پرسیدم که آیا واقعاً " خیال می کند که من با آن پای شکسته قصد فرار دارم ، مودبایه پوزش خواست و خاطرنشان کرد که طبق مقررات هنگام حرکت اسرا باید سلاح (نگهبانان - م) پر باشد . وی صحنه‌ی خود را نزد من گذاشت و در ایستگاههای بعدی نیز برایم نوشابه و سیگار تهیه کرد . در ۱۵ دسامبر به لوهاور رسیدم . مرا به ایستگاه انگلیسی قطار بردنده . از آنجا با قطار انگلیسی بیمارستانی از راه پاریس به میلیون رفتیم . در آن قطار من کوپهای دویزه‌ی خود داشتم و روی تختخواب دراز کشیدم پرستاران، زن و مرد از من پرستاری می نمودند . ضمن حرکت در تختخواب مجموعه‌ی "باترفلای طلایی" (۳) اثر والتر بزانت (۴) را که روی تختم بود و نیز کتابی از جیمز رایس (۵) را که در سال ۱۸۸۳ چاپ شده ولی در بسیاری از جاها به آلمانها فحاشی کرده بود، مطالعه می گردم . در ۱۷ دسامبر ۱۹۱۶ وارد لیون شدم و ساعت ۲ بعد از ظهر با یک قطار بیمارستانی سوئیسی راه افتادیم و ساعت ۸ شب وارد زنو شدم . در اثر اشتها که رخ داده بود، از ساعت ۸ صبح تا ۸ شب غذایی نخوردیم، انگلیسیها گمان کرده بودند که سوئیسیها به ما نهار خواهند داد، و سوئیسیها نیز پنداشته بودند که انگلیسیها به ما نهار داده‌اند، ولذا خلق و خوی افراد بسیار بد شده بود، اما پذیرایی در زنو بسیار عالی بود . برای خوردن و نوشیدن همه‌چیز بود و انواع گل و کارت پستال و هر چیز دلخواه نیز به همراه صمیمیتی شادی‌آفرین وجود داشت . مردم دست ما را می فشردند و این چیزی بود که مدت‌ها بود، ما شاهد آن نبودیم . خانم بارونس

۱) شهری در جنوب انگلستان .

۲) شهر بندری در شمال فرانسه .

3) - "The Golden Butterfly"

5) - James Rice

4) Walter Besant

فون مکنیورگ بهما ناج گلی اهدا کرد و خانم‌های ژنوی به هر کدام از ما یاد بود کوچکی دادند. ژنو با گذاشتن خود در اختیار صلیب سرخ، ستایش همگان را برانگیخت و این بیشتر قابل تمجید است که توجه شود که بسیاری از آن خانم‌ها نه به زبان آلمانی، بلکه به فرانسه صحبت کردند و باطننا "طرفدار آلمان نبودند، بلکه نظر به وظیفه و ندای وجдан خود به ما مجروه‌جان نیازمند کمک، نگاه می‌کردند و با صمیمت با ما رفتار نمودند بطوریکه اشگ در چشم ما حلقه‌می‌زد. برای نخستین بار این احساس بهما دست داد که مانند یک انسان با ما رفتار می‌شود. وضع روحی افراد بهاین ترتیب خوب شد و هنگامی که قطار حرکت کرد، پانصد تن یک‌صدا سرود "واخت آم راین" را خواندند. در تمام شب کمتر خوابیدیم. در تمام ایستگاه‌های بعدی بهما غذا و هدایای ویژه‌ی نیازمندان داده شد در آن ایستگاه‌ها مقامات آلمانی و اتریشی - مجارستانی حاضر بودند. از سوی سفارت آلمان آقایان بیشوف هاوزن (۱) و پرسن آرن برگ (۲) در ژنو سوار قطار ما شدند و اقدامات لازم را انجام دادند. در مرن که ساعت یک شب به آنجا وارد شدیم، صدها تن از مردم در ایستگاه قطار حاضر بودند و با کفزدن و تکان دادن کلاه بهما خوش‌آمد گفتند اتباع آلمانی نیز مراسم آتش‌بازی انجام دادند.

هنگامی که همسرم به قطار سوار شد و نزد من آمد، تعجب کردم زیرا آلمان‌های مقیم ژنو یک ناج گل زیبا به او اهدا کرده بودند.

در ۱۸ دسامبر ۱۹۱۶ صبح زود وارد لوتسن (۳) شدیم. پس از حرکت دیگر افراد، در اشر لطف دوشیزه بیل (۴) منشی پزشگ نظامی سوئیسی در یک تخت روان به هتل دولак (۵) حمل گردیدم. در آنجا آقای سروان ریتر (۶) در راس همقطاران آلمانی و خانم‌های عضو صلیب سرخ از من پذیرایی کردند. در سالن هتل درخت کریسمس روشن بود و تمام اسرای فراری آلمانی دور آن جمع بودند. پس از صرف صحابه در هتل دولاك سروان نیروی دریایی کرومپتون (۷) از بخش چهل و یکم نیروی زیردریایی مرا در یک قایق موتوری روی دریاچه‌ی فیروالداشترو (۸) تا فیتس‌ناو (۹) گرداند و در آنجا با کمک سرهنگ خود بون (۹) مرا به‌اطاقم در پارک هتل حمل کرد.

در سوئیس همه‌چیز را برای ما تدارک دیده بودند، پرستاری و مداوای پزشگی تحسین برانگیز بود. از یک مخزن البسه برای ما اونیفرم نیز تهیه شد، بطوریکه پانصد

1)-Bischofshausen

5)-Ritter

9)-Bon

2)-Arenberg

6)-Crompton

3)-Luzern

7)-Vierwaldstätter

4)-Beyel

8)-Vitznau

نفر از افراد که به صورت آوارگان با لباسی همچون لباس راهزنان وارد آنجا شده بودند،
بللافاصله پس از پوشیدن لباس، به صورت سریازان تر و تعیز درآمدند.
با مسامعی دکتر بری (۱) در فیتسناو، چرک زخم من به قدری کم شد که توانستم در
حالیکه دوچوب زیر بغل داشتم و گماشتهام بهمن کمک می کرد، در مراسم جشن تولد قیصر
شرکت نمایم.

در فوریه ۱۹۱۷ در شهر بازل (۲)، مرا پروفسور دوکور واين (۳) عمل کرد و پس از
آنکه وی ده خرده استخوان بیرون آورد، سر زخم پس از سه هفته جوش خورد و در مارس
۱۹۱۷ توانستم با دوعصا راه بروم و به افسران در فیتسناو درس علوم سیاسی بدهم.
در سوئیس از اینکه کروهبان تانک و اسوتیالسکی، افسر جزء و گماشتهام پطر فراکویاک
رامحددا" دیدم خوشحال شدم. این فرد آخری در حنگل دلویل با عطیات شجاعانه خود
زندگی مرا نجات داد و درنتیجه خود نیز مجرح شده و سرانجام در سوئیس مبادله گردید.
در زوئن ۱۹۱۷ در سفارت امپراطوری در برن مأمور خدمت شدم و گماشتهام من نیز
تا سال ۱۹۱۹ به عنوان اردناتس دفتر سفارت در آنجا به کار مشغول شد. در سپتامبر ۱۹۱۷
من و گروهبان تانک و اسوتیالسکی افسر جزء برای رفتن به آلمان مبادله شدیم.
در اکتبر ۱۹۱۷ از خدمت در سفارت معاف شدم و در دسامبر ۱۹۱۷ به من و گروهبان
تانک نشان درجه اول صلیب آهنین داده شد.
با فرمان مورخ ۲۱ نوامبر ۱۹۲۳ وزارت دفاع رایش، عنوان سرهنگی و اجازه استفاده
از اونیفرم مربوطه را نیز به من داد

برن

سروان فون گلوس تسویکی که فرمانده هیگ ما بود، در سوئیس با ارسال نامهای به
شرح زیر مراد شادمان ساخت.

جبهه، ۲۵ نوامبر ۱۹۱۷

"زندگی کولی واری که ما ماهه‌ها است، ادامه می دهیم، به من اجازه اظهار امتنان از نامه‌های
شما را نداد. امروز نیز ناگهان دستور حرکت رسید. تیپ ما کم کم حرکت می کند و من با
هریک از آقایان ستاد خود از یک قرارگاه فرعی که برای ما معین شده است، گذشته و فردا

1)-Dr. Bärrí

2)-Basel

3)-Prof. de Quervain

صبح زود به قرارگاه جدید خود واقع در تقریباً ۵ کیلومتری تاکلیانتو^(۱) می‌رویم . نامه‌ی شما برایم بسیار جالب بود و با علاقه زیاد آن را خواندم و فهمیدم که چه بر سما گذشته است . از این خوشحال هستم که به هر صورت آن حادث را پشت سر گذارده‌اید و سلامت هستید و از این بابت تبریکات خود را به شما ابراز می‌کنم و ستایش خود را به خاطر آنچه که شما و گروهان پنجم شما در آن جنگ‌های شدید و خونین در جنگل دلویل انجام داده‌اید ، از شما ستایش می‌کنم . البته اینکه جنگ جریان دارد ، به این نوع از خودگذشتگی‌ها آنطور که باید و شاید نمی‌توان توجه کرد ، ولی آینده دلاوری‌های شما را مورد تحسیب قرار خواهد داد .

من صمیمانه دست شمار آفای لیتن عزیز ، به خاطر آنچه که شما انجام داده‌اید به خاطر وفاداری و شجاعت و نیز به خاطر تحمل جراحات شدید و به خاطر دورنگری و فرماده‌ی شما در جنگ و بدل توجه شما به زیرستان خود ، آن رسته‌های خوب ، می‌شارم ، تا آنجا که ممکن است خواسته‌های شما اجرا خواهد شد . پریروز کار تانک را بررسی کردم و امیدوارم که شما مجدداً "شقی دلخواه خود در بن پیدا نمایید . از بار آخری که یکدیگر را دیدیم ، رویدادهای زیادی رخ داده است ، به‌این ترتیب که روزهای سختی در فلز دربیش بود و سپس ، دوبار در وردن ، در کوهستان‌های مرتفع شامبان^(۲) سرد شدیدی روی داد که با پیروزی قطعی هنگ گالیسی تمام شد ، و آنگاه پیشروی پرشکوه آن هنگ و اینک نیز سردی افسانه‌وار و گذشن از تول ماین^(۳) در حال انجام است . تمام ارتفاعات موجود در این راه در حالیکه هنگ در جلوی تیپ حرکت می‌کرد ، به‌صرف درآمدندو راهی‌سوی سویدال^(۴) باز شد . هجوم به‌هوم^(۵) بدعنوان یادبودی برای هنگ ما حاوده‌انه خواهد ماند و اعلیحضرت امیراطور دستور ارسال گزارش این سرد را داده‌اند . در این سرد دوازده هزار نفر اسیر شدند و هفتاد مسلل و هشتاد تپ ، اغلب با کالیبرهای بزرگ^(۶) تای آنها با دست کار می‌کنند) به عنیمت کرفته شدند .

ما اینک حزء ذخیره هستیم و به‌این عنوان مدت کوتاهی در اوین^(۷) بودیم ، در آنها اعلیحضرت امیراطور هنگ ما را به حضور بذریف و سخیان جالی ایراد کرد و صحابه را در آنها صرف کرد .

هنگام حمله به‌هوم در ۲۵ اکتبر حادثه‌ی ناگواری در ستاب من رخ داد ، به‌این ترتیب

- | | |
|----------------|--------------------------|
| 1)-Tagliamento | Champagne ^(۸) |
| 3)-Tolmein | منطقه‌ای در شرق فرانسه . |
| 4)-Cividale | |
| 5)-Hum | |
| 6)-Udine | |

هیگمی که دور میز جمع بودیم ، ناگهان نارنجکی بهمیان ما پرتاب شد که همگی رابه غیر از من نایود کرد . افسرانی که درست راست و سمت چب من نشسته بودند ، یعنی هانشتین (۱) آجودان هنگ و شمیدباخ افسر مسلسل چی بلا فاصله کشیدند و بقیه نیز جراحات سنگی برداشتند ، درمجموع ۱۵ افسر ، افسر جز ، اردناس ازین رفتند ، حادنهای شدید بود .

لیتن عزیز ، ما همگی بهشما سلام می رسانیم و صادقانه بهترین آرزوهای خود را بهشما تقدیم می کنیم . کسی که ممنون و وفادار شما است : گلوس تسوسکی .
کراش رسته‌ی دوم را گاهی با علاقه و غرور مطالعه می کنم . آفرین بدان رسته‌ها . ”

کدشته از آن ، فرمانده فوق هنگام فرستادن نشان درجه‌ی یک صلیب آهین برای من اینطور نوشت :

” ۱۹۱۸ زانویه ۲ ”

لیتن عزیزم ،

صمیمانه‌ترین تبریکات خود را بهمناسبت اعطاء نشان صلیب آهین تقدیم می کنم و خوشحالم که بالآخره خدمات شما مورد تقدیر قصرار گرفت ، ولی متاثرم از اینکه چرا اعطاء این نشان باید بهقیمت لطمه‌ی شدیده سلامت شما انجام کرد . چقدر میهن از این فدکاری ممنون است . برای اعطاء این نشان بهگروهیان تانک نیز شادمان هست ، عرض تشکر به خاطر نامه‌ی مورخ ۴ دسامبر شما . در این زمان ما نبردهای افتخار آمیزی در اشپیتسیا (۲) انجام داده‌ایم . من تا ۲۵ زاویه در مرخصی هستم . صمیمانه‌ترین درودها از هنگ و فون گلوس تسوسکی شما :

” چه موقع شما را می بینیم ؟ ”

من مبالغه‌ی سریع خود را مرهون این اصل هستم که کرایه‌ی شیریز خود را بهموقع برداخت نکرده بودم ! صاحبخانه من آقای گراف که اینک در کوتینگن (۳) در آرگاؤ (۴) سوییس بسر می برد ، به خاطر دریافت اجاره بوزارت خارجه آلمان متول شد . من در برابر شوال وزارت خارجه از لوترانسلوی چکی فرستادم و از وزارت خارجه درخواست کرد که رسید آن را برایم بفرستند . به دنبال این قضیه سفارت آلمان در برن نیز وارد قضیه گردید . وزارت خارجه رسید آقای گراف را به سفارت آلمان در برن فرستاد ، با ذکر این مطلب

1) -Hahnstein

3) -Küttingen

2) -Spinuccia

4) -Aargau

که فرستادن آن رسید برای من غیرممکن است، زیرا که من با جراحات شدید، به اسارت انگلیسها درآمده‌ام. پرونده‌ی امرتحت‌عنوان "کنت لیتن" به‌آقای ا-گروسه^(۱) که به سمت مشاور دربار در آنجا کار می‌کرد، ارائه گردید. این شخص را می‌شناختم، زیرا از سال ۱۹۰۷ تا ۱۹۱۳ یعنی به مدت ۶ سال با وی در سفارت آلمان در تهران کار کرده بودم. وی فوراً "اقدام به درج نام من در لیست مبادله‌ی زندانیان کرد و جریان را به همراه خبر داد. همسرم فوراً" بد برن حرکت کرد و در نتیجه قبل از آنکه من وارد برن شوم، او از مدت‌ها پیش در آنها بود.

همسر مأموریت مشکلی در مرورد مطاح کردن فوری من از فوت چهارتن پس از سلامتی من داشت. ابتدا خبر یافتم که سرپریزشگ محترم هنگ یعنی دکتر کولبه در فلز هنگام بستن زخمی‌ها کشته شده است، و سپس دریافتم که فریتس فون شاک عزیز در همان روز ۲۷ روئیدی ۱۹۱۶ با گردان یکم سعی کرده است که مرا از محاصره‌ی جنکل‌دلویل نجات دهد و از آن زمان به بعد ابتدا او نیز مثل من جزء گم شدگان حساب می‌شد و هنوز پدرم برای پدر شاک، آن ژنرال پیر نامه می‌نوشت. تنها این امر اشتہار داشت که فریتس فون شاک سعی کرده که به کمک من بستاید، ولی هنوز کسی آگاه نبود که ما دو نفر یا یکی از ما هنوز زنده است یا نه. بعدها معلوم شد که فریتس فون شاک، ضمن این کوشش متروک شده است و چون آتش می‌بارید، دوهمراه وی او را به پناهگاهی رسانده‌اند و برای یافتن افراد بیشتری برای کمک به او بازگشته‌اند. آنان می‌خواستند که با کمک آن آفراد او را به پشت جبهه انتقال دهند. هنگامی که آنان نیروی کمکی را فراهم کرده و بازگشته‌اند، به جای یافتن پناهگاه‌های اگاه فقط متوجه یک گودال بزرگ ناشی از انفجار نارنجک شدند و از فریتس شاک جز تکمه‌های او تیغه‌منش چیز دیگری پیدا نکردند.

وی تنها پس یک ژنرال کهنسال بود، برای آن ژنرال نیز پس از درگذشت‌ش مراسمی برپا شد. سروان فون دیزینگ هوفن، رئیس کل اتحادیه‌ی افسران هنگ به همین مناسبت از او چنین ذکر خیر به عمل آورد:

"در تاریخ ۶ مارس ۱۹۲۴ در شهر نامبورگ آن در زال (۲)، ژنرال پیاده‌ی ارتش امپراتوری، مفتخر به او سیفرم ژنرالی هنگ ششم آقای ماکس فون شاک درگذشت.

او خیلی زود ما را ترک کرد. با درگذشت او ما رئیس دوم اتحاد به و فرماندهی هنگ

۱) -E.Gorße Naumburg an der Saal - (۲) . یکی از شهرهای آلمان شرقی - م.

۶- ۱۹۰۳ خود را ازدست دادیم .

پرجم کولبرگ (۱) را که قبلاً " جد او هانس ویلهلم فون شاک ، سکتیراندار گردان شیل (۲) در سال ۱۸۵۷ به آن سوکن خورد و آن سوگند را نسبت به پادشاه پروس با قربانی دادن تها پسر خود فریتس در سوم اجرا کرده بود ، اینکه همان پرجم در کنار تابوت آن زیرالخدمتگذار پروس برای ادائی تاشرات و تقدیم مراتب امتنان پایان ناپذیر افسران هنگ پیاده فروند آورده می شود .

پتسدام ، ۸ مارس ۱۹۲۴

ژنرال بازنشسته ایشان امیرا طوری : فون دیرینگ هوفن " .

و سومین خبر مرگ را تها پس از گذشت سه روز همسرم توانست به من اطلاع دهد : در ۱۷ نوامبر ۱۹۱۶ پدرم در تیجه عمل جراحی روده ناگهان فوت کرده بود ، یعنی همان زمانی که من در اسارت بھسر می بردم ، او در بستر مرگ خبردار شده بود که میادله‌ی من به سویی در نظر است . خانه‌ی والدین من پس از مرگ پدرم از هم پاشیده شد و مادرم به سن الیزابت استیف (۳) برلین نقل مکان کرد .

سراجام همسرم دیگر نتوانست در این باره سکوت کند که شکرالله وفادار من نیز در اثر بیماری ریبوی در گذشته است . با وجود تمام پرستاری‌ها و مواظیت‌ها و با وجودی که آقای نادولی او را با خود به آب و هوای گرم‌تر مشرق زمین برده بود ، نامرده در بغداد فوت کرده و در شهر کاظمین که از اماکن متبرکه ایرانیان است ، مدفون گردیده است .

هنگامی که در فیتسناو بستری بودم ، خود را با تئوری‌های بازی شطرنج مشغول می کردم و در مرور گیوکو پیانو (۴) مطالعات عمیقی انجام می دادم ، به طوری که هنگامی که استاد بزرگ شطرنج تایش‌مان (۵) در پارک هتل فیتسناو با ۲۴ تن افسر مسابقه‌ی شطرنج می داد ، این شانس را داشتم که استاد نامرده مرا برای شروع گیوکو پیانو برگرداند . من تها کسی بودم که او را شکست دادم و این در حالی بود که او بازی را از بیست نفر از بیست و سه نفر دیگر برده بود و آن سه تن دیگر با نتیجه مساوی با او بازی را پایان داده بودند . خبر بیرونی من در روزنامه‌ها نیز منتشر شد . همسرم نیز از اینکه توانست بلا فاصله در پارتی بعد مرا مات

۱) - Kolberg ، بندری در پومرن (Pommern) / شرقی - م .

۲) - منتبه بدنام Schill افسر پروسی (۱۷۷۶ - ۱۸۰۹) - م .

۳) - St. Elisabeth-Stift

۴) - giuoco piano

۵) - استاد نامرده در تاریخ ۱۴ ژوئن ۱۹۲۵ در برلین درگذشت . نویسنده .

کند، بسیار مفروض شد.

به مخفی اینکه قادر به راه رفتن گردیدم خود را برای خدمت به سفارت آلمان در برن معرفی کردم و در اختیار فون شورت (۱)، دبیر سفارت قرار گرفتم. در سپتامبر ۱۹۱۷ من با آلمان میادله شدم، ولی فوراً به عنوان کارمند سفارت در برن انتخاب گردیدم و تا ژوئیه ۱۹۱۸ ادر آنچا به خدمت اشتغال داشتم.

برن - برایلا^۲ - برلین

در این زمان در ایران بسیاری چیزها تغییر کرده بود. ترکها هسته احمله‌ی روسها را که در مارس ۱۹۱۶ از طریق گرانشاه نا مرز ایران و عثمانی انجام گرفته بود، متوقف ساخته بودند، بلکه در اوت ۱۹۱۶ میادرت بهیک ضد حمله کردند که درنتیجه گرانشاه و حتی همدان نیز مجدداً به دست آنان افتاد.

اما در اواخر سال ۱۹۱۷ دیگر تمام این اراضی متصرفی مجدداً از دست ترکها خارج شد و انگلیسها در ۱۱ مارس ۱۹۱۷ بغداد را تصرف کردند و سیروی خود را ناخطه‌یت - تکریت - راوندوز بیش آوردند. در مقابل ترکها در بهار و تابستان ۱۹۱۸ در جبهه‌ی قفقاز موفقیت حاصل کردند و باطوم، اردنهان و قارص را در سپتامبر ۱۹۱۸ و حتی باکورا که نا اندکی قبل در اشغال انگلیسها بود، تصرف کردند.

در تغییس که ژنرال کرس کرشنشتاین (۳) با قشون آلمان در آن شهر مستقر بود، در ۲۶ مه ۱۹۱۸ جمهوری دموکراتیک گرجستان تأسیس گردید. ژنرال فون کرس شناختن به عنوان نماینده ساسی آلمان در این مراسم شرکت کرد، و چون گرجستان مسابقات حسته‌ای با ما پی فرار کرده بود، ایک راه ما در قفقاز دیگر باز شده بود.

در اواخر زوئن ۱۹۱۸ ترکها تبریز را به تصرف خود درآوردند و درنتیجه اینک برای افتتاح کسولگری آلمان در آن شهر دیگر مانع وجود نداشت.

نادولنی که سال ۱۹۱۷ وزیر مختار آلمان در گرانشاه بود، در این زمان به برلین بازگشت ولی دیگر نهاده‌یست معاونت ستاد ارتش، بلکه در بخش سیاسی وزارت امور خارجه‌ی آلمان مشغول کار شد. در ابتدا وی در نظر داشت که به نیوان وزیر مختار آلمان به تهران برود و برای این کار ۹۰ نگهبان برای خود برگزید و علاوه بر آن دو دستگاه مخابرات بی‌سیم

1)-v.Schubert

2)-Brailla، شهری در گفتور رومانی در کنار رود دن - م.

3)-Kreß Kressenstein



شکرالله خان که باعث نجات من شد ولی خود در سال ۱۹۱۶ درگذشت

را که جمعاً ه عن بآ آن کار می‌کردند، آماده کرده بود که همراه خود ببرد، ولی سرانجام این برنامه را کنار گذاشت.

زایلر (۱) کنسولیار، بهموصل، یعنی شهری که پس از عزیمت نادولنی و فون بلوشر (۲)، کسول وسترو کسلوگری آلمان را در آنجا اداره می‌کرد، فرستاده شد. خود کسول وسترو مامور شد که عازم تبریز شود و کنسولگری آلمان را در آن شهر مددداً "افتتاح نماید. کسول وسترو این ماموریت را انجام داد و در ۱۹ اوت ۱۹۱۸ وارد تبریز گردید، اما چون شدیداً به استفاده از مرخصی نیاز داشت، در زوئیه ۱۹۱۸ من ماموریت یافتم تا از راه تفلیس به تبریز روم و جای او را بگیرم. همچنین آن نگهبانان و دستگاههای مخابرات بی‌سیم که در اصل جمهت نادولنی آماده شده بود، در اختیار من قرار گرفت، وسترو نیز اجازه گرفت که پس از ورود من به تبریز فوراً به آلمان عزیمت کند.

ستوان لوییه (۳) و ستوان رویتر (۴) به عنوان گرداننده‌ای آن دستگاههای مخابراتی و سروان تافل (۵) به عنوان فرماندهی نگهبانان نیز تحت اختیار من درآمدند. این شخص اخیر پروفسوری مشهور در جغرافیا بود که همراه با ویلهلم فیشنر در سالهای ۱۹۰۴-۵ می‌زد رودخانه‌ی زرد را در تبیت مورد تحقیق قرار داده بود. علاوه بر آن ستوان ول‌فینگر نیز که قبلاً "با من در تبریز و تهران همکاری داشت، در اختیار من قرار گرفت. پزشک سنا د دکتر بکر (۶) که قبلاً در بیمارستان دولتی ایران کار می‌کرد و سپس عضو هیئت تحقیقاتی هنتیگ (۷) گردید، نیز بعثت پزشک هیئت ما برگزیده شد. این اعضای تیم بادقت انتخاب شده بودند. بیشتر این آقایان قبلاً نیز در تهران بفسر برده بودند.

مناسب بودن این اعضاء مرهون کوشش‌های ستوان دکتر اشترن - روبارت (۸)، آجودان بخش اختیاط پاشا ۲ شهر نوی هامر آم کوایس (۹) بود که قبلاً "شایستگی خود را در بغداد و ایران نشان داده بود.

این هیئت به اسلحه، مسلسل، مهمات، نارنجک دستی و دیگر وسائل انفجاری مجهز شده بود و به مدت سه ماه نیز مواد غذایی در اختیار داشت، و ماعلاوه بر تمام اینها، دودستگاه مخابرات بی‌سیم سنگین با خود حمل می‌کردیم لوازم مربوط به زین اسنان را نیز همراه می‌بردیم و قرار بود که اسب در ایران خریداری شود.

1)-Seiler

4)-Reuter

7)-Hentig

2)-von Blücher

5)-Tafel

8)-Stern-Rubarth

3)-Leube

6)-Becker

9)-Neuhammer am Queis

جهت خرید مواد خام در ایران ، چندتن از تجار آلمانی بهما ملحق گردیدند : آقای گروبه شوبرت (۱) از شرکت سهامی لودویک گانتس (۲) و آقایان یاکوبی* و ویکن هویزر (۳) از شرکت فرش ایران و نیز آقایان ریشارد مناگ ، آرتور یانتس ، فلیکس شونه ، والتر یاکوبز ، فریدریش بامباخ ، لورنس کریستیان ، آندرسن وغیره .

آتشه فون دروفل (۴) ، کارل کاپ (۵) منشی کنسولگری و منشی ایرانی سید حسن طباطبائی برادر تقیزاده وکیل مجلس هم‌عنوان کارمندان کنسولگری در اختیار من گذارده شدند .

علاوه بر تمام اینها دوازده نفر تاتار که جزء اسرای مبادله شده بودند، نیز با ما همراه شدند .

بول من شامل ۵۰۳ جعبه محتوی ۴ میلیون قران (۱۶۰۰۰۰۰ مارک طلا) بهصورت نقره و ۴۷۸۵ لیره بهصورت طلا بود که مجموع آن تقریباً بیست هزار کیلو وزن داشت و علاوه بر آن تجار همراه ما هم با خود طلا و دیگر اشیاء ذی قیمت حمل می‌کردند بهطوریکه کل ارزش محموله‌های ما تقریباً "معادل با ۲۵ میلیون مارک طلا می‌شد .

تدارکات چندما بهطول انجامید و در ۸ سپتامبر نیز نیاز کلی و اصلی ما بطرف شد، بهاین ترتیب که قرارگاه کل عثمانی تلگرافی خبر داد که مانعی بر سر راه سفر ما بهتریز وجود ندارد .

سرهنگ کلاین که در این میان در دسامبر ۱۹۱۷ در کلن ازدواج کرده بود و اینک در لورن فرمانده گردان یازدهم حمله بود ، در این زمان نامه‌ای برای من نوشته که با این عبارات شروع می‌شد :

۱۱ اکتبر ۱۹۱۸

لیتن عزیز ،

"در سپتامبر ۱۹۱۶ با هنگ شما در شامیای روبرو شدم و از تمجیدی نامحدود که درباره شجاعت شما شنیدم، مسرور گردیدم . از جراحت شما و از اینکه به اسارت انگلیسها

1)-Grube-Schubert

2)-Ludwig Ganz

* مدیر شرکت سهامی فرش ایران (پتاگ) /نویسنده اثر: Eine Sammlung oriental
Scarabaeus-ischer Teppiche
کلکسیونی از فرش‌های شرقی" که در سال ۱۹۲۳ (توسط
Verlag, Berlin, W 35
انتشار یافت . نویسنده .

3)-Wickenhäuser

4)-V. Druffel

5)-Karl Kapp

افتاده اید و مادله بعدی شناسی سخن به میان آمد . در این میان در ماه مهی ۱۹۱۶ پس از بازگشت به مدت یک سال به مست آجودان تیپ و سپس شش ماه در روسنند - ول هنین (۱) به مست فرمانده گردان جبهه و بعداً در نوامبر ۱۹۱۷ فرمانده گردان حمله در کوول (۲) مشغول کار بودم و در مارس ۱۹۱۷ به لورن آمدم و هم اکنون نیز در آنجا هستم . ساعت ۸ شب ۲۱ اکتبر ۱۹۱۸ هیئت ما از ایستگاه قطار شلسویگ برلین حرکت کرد . قطار شامل ۲۸ واگون بود . این مجهرترين هیئتی بود که تا آن زمان به مست ایران رفته بود ، زیرا که تجربیات همه هیئت‌های گذشته را مورداً استفاده قرار داده بود و با این همه هرگز این هیئت به ایران ترسید .

ما با چنان آهستگی که حوصله‌ی انسان رسرا می‌برد ، از مناطق مختلف عبور کردیم . تمام قطارهای دیگر از ما سبقت گرفتند ، زیرا در صورت عدم سبقت ، سرنیشان آن قطارها (که سرباز بودند - م) زبان به شکایت می‌گشودند . سرباز از اینکه به سرعت وی را به مست میدان نبرد نبرند ، شکایت می‌کند .

در ۲۹ اکتبر ۱۹۱۸ از طریق او در برگ - بوداپست (۳) به بخارست رسیدیم ، به عبارت دیگر قبل از ورود به شهر ، در ایستگاه آهنی که قطارهای باری را از دیگر قطارها جدا می‌کرد و آنها را بهم می‌ست ، توسط افسر جزءی شرمی متوقف شدیم و مطابق اظهارات او می‌باشی که محموله‌های ما توسط "مقامات نظامی" ضبط شود . گذشته از این طرز حرف زدن آن افسر نیز تحریک‌آمیز بود ، وی از "شب بارتلی ای" (۴) سخن می‌گفت که باید افسران به مزودی در تدارک آن باشد . این اظهارات در زمانی ادامه‌ی شد که افرادی که در تدارکات یا در حکومت‌های نظامی بودند ، به آنان خوش می‌گذشت ولی با وجود این از ناراضی‌ترین‌ها بودند . خود اینان نیز شاهد بودند که وضع افسران خوب است و اگر می‌دیدند که در دامون ، ۲۶ افسر یک هنگ تنها در یک بعده از ظهر جان خود را ازدست دادند ، شاید عقیده دیگری پیدا می‌کردند . به هر حال در آنجا مردم در صلح و آرامش واقعی به سر می‌بردند ، زیرا رومانی توسط ماسکنزن (۵) اداره می‌گردید . در جنوب این کشور رود دن جاری بود و در حنوب دن هم بلغارستان هم پیمان قرار داشت

1) -Rusland-Wallhynien

3) -Oderburg-Budapest

2) -Kowel

۴ - Bartholomäusnacht توظیه‌ی قبلی در پاریس هوکونوت‌ها (پروستان‌ها) توسط کاتولیک‌ها قتل عام شدند . منظور افسر نامبرده آن بود که افسران رومانی‌ای نیز باید با اقدامی مشابه ، آلمانی‌های اشغالگر را در آن کشور قتل عام نمایند - م .

5) -Oberkommando Mackensen سر فرماندهی ماکنزن

و تنها در جنوب بلغارستان، جبهه‌ی جنگ سالونیک^(۱) بود. پس این افراد در رومانی به‌اندازه‌ی کافی از میدان جنگ دور بودند. زنان آلمانی نیز نه تنها نقش خواهران پرستار را داشتند، بلکه تعداد زیادی از آنان به‌اصطلاح امدادگرانی بودند که نزد مقامات اداری نظامی به‌کار مشغول بودند. اغلب گروهان‌های اشغالی منشی زن داشتند. به‌مرحله‌ی بلا فاصله به‌بخارست به OKM^{OK} رفتند. ابتدا با یک سرهنگ کلدشک که امکان نداشت وی را از فکر ضبط محموله‌های ما منصرف کرد، درگیر شدم. وی معتقد بود که به‌واسطه وضعیت خطرناک موجود، وی آن محموله‌ها را با مصالح جنگی، به‌خصوص مسلسل و دستگاه بی‌سیم که با خود حمل می‌کردیم، به‌خاطر اهداف نظامی باید ضبط کند. هنگامی که توضیح دادم که او حق دستوردادن بهمن را ندارد و من تنها نایب وزارت خارجه آلمان هستم، وی مرا نزد سروان فون شوارتس کوهن^(۲) هدایت کرد. نامبرده از من به‌عنوان یک هم‌قطار به‌نحو خوبی استقبال کرد و سرانجام تصمیم نهایی را در این مورد بعده‌ی استاد سوارکاری فون هورست مان^(۳) که "بخشن سیاسی فرماندهی ماکترن" را اداره می‌کرد، گذارد. با اینکه وی و نیز با اقدامات دوراندیشانه‌ی مشاور دربار ترومیکه کمبه‌عنوان سرهنگ در آنجا کار می‌کرد، توانست بالاخره پس از دو روز با محموله‌های خود حرکت کم: و در اول نوامبر ۱۹۱۸ به‌رایلا در ساحل دریای سیاه برسم.

قطار محموله ما تازه‌یکی ساحل رسید و "مقامات دریای سیاه" بهمن گفتند که باید روز بعد بسا کشتی بخاری گرگور که یک تیپ سواره باواریایی را از قفقاز در آنجا پیاده می‌کند، به‌باطوم عزیمت نمائیم.

در ۲ نوامبر ۱۹۱۸ کشتی بخاری گرگور با یک تیپ سواره نظام سپک اسلحه رسید. ما با بسیاری از آنان کفتوکو کردیم، و آنان اطلاعاتی درباره‌ی فرقان به ما دادند. اما تیپ نامبرده در ساحل پیاده نشد، بلکه آن کشتی در تاریکی شب دکل خود را بالا کشید و با سرنشینان خود عازم دریا گردید. همزمان خبر آتش‌بس بین عثمانی و متفقین را نیز شنیدیم.

صبح روز دیگر یعنی ۳ نوامبر ۱۹۱۸ بهمن گفته شد که ما نه با کشتی گرگوار، بلکه با یک کشتی بخاری دیگر در ۶ نوامبر حرکت می‌کنیم.

در کازینو با ستوان گروبا^(۴) که در حال حاضر کاردار سفارت آلمان در افغانستان است برخورد کردم. او به من گفت که برای روز بعد عازم اودسا است. ساعت ۶

شهری در یونان — م. 1) -Saloniki

2) -Schwarzkoppen

3) -Horstmann

4) -Grobba

شب به ملاقات ستوان شمیدت (۱) از "مقامات دریای سیاه" رفتم و به‌ماه گفتم "سه‌روز تمام است که من با محموله‌های خود در اینجا هستم و خیال دارم که فردا صبح زود به بخارست بروم و این موضوع به‌فلدمارشال شکایت نمایم. من به اطلاعات شما متکی بودم؛ ولذا از شما خواهش می‌کنم که حقیقت را به‌من بگوئید". وی پاسخ داد "حال که چنین است، باید به‌شما واقعیت را بگویم. ما برای شما دیگر کشتی نداریم. فردا صبح زود آخرین کشتی‌ها از اینجا به اودسا یا نیکولاویسک (۲) فرار خواهند کرد. ما اینجا را تخلیه می‌کنیم و پس‌فردا اصولاً "شما دیگر" مقامات دریای سیاه را نخواهید یافت".

به‌دلیل این اظهارات به‌آتشه فون دروفل مأموریت دادم که با تمام وسائل کاری کند که محموله‌ها به بخارست بازگشت داده شود. خودم نیز در ۴ نوامبر ۱۹۱۸ به بخارست رفتم تا در ترتیب همین کار را بدهم. ساعت ۷/۵ صبح در ایستگاه راه آهن برایلا دریافتم که محموله‌ها ساعت ۶ بعدازظهر با راه آهن بازخواهند گشت. در قرارگاه فرماندهی ایستگاه به‌من گفته شد که آن محموله‌ها به سینایا (۳) (راه بخارست - کرون اشتاد) (۴) برده خواهند شد.

ساعت ۳ بعدازظهر به بخارست رسیدم و ساعت ۴/۵ بعدازظهر در بخش سیاسی این تلگراف وزارت خارجه آلمان به‌دستم رسید که "لطفاً" دیگر به مسافرت خود ادامه ندهید. نگهبانان و دستگاه بی‌سیم را در اختیار مقامات نظامی قرار دهید و طبق سلیقه خود برای بازگشت محموله‌ها و حفاظت از نقره‌ها اقدام کنید و خود به اتفاق دکتر بکر، دروفل و کاپ به‌اینجا بازگردید".

بللافضل مدربخش سیاسی اظهار داشتم که این دستور را اجراء نخواهم کرد و نمی‌توانم این مسئولیت را بگردن گیرم که افرادی را که به‌من اعتماد کرده‌اند و نیز آن اشیاء قیمتی را به‌سنوشت نامعلومی رها کنم، بلکه تصمیم دارم که تمام محموله‌ها را به‌همان صورت بسته‌بندی شده، آنطور که آنها را قبول کرده‌ام، به‌همان صورت به برلین بازگردانم و لذا طی تلکرافی به وزارت خارجه تقاضا کردم که به مقامات نظامی دستور دهند که به محموله‌ها به‌همان صورت بسته‌بندی شده اجازه عبور دهند و برای بازگشت آنها مانع نتراسند.

از دروفل که در برایلا بود، این تلگراف را دریافت نمودم:
"محموله‌ها امروز بعدازظهر، پس از دستور مقامات راه آهن به صورت بسته‌بندی شده

1)-Schmidt

2)-Nikolajewsk 3)-Sinaja 4)-Bukarest-Kronstadt

به سینایا خواهند رفت . " .

با این تلگراف ، صبح روز بعد ، ۵ نوامبر ۱۹۱۸ ، ساعت ۷ صبح عازم سینایا گردیدم . در کوپه با تعداد زیادی مجارستانی همراه بودم . قبلًا در برایلا انحلال ارتش اتریش - مجارستان و تقسیم آن به ملیت‌های مختلف انجام گردیده بود . اتریشی‌ها تمام نشان‌ها را از اونیفرم‌های جدا کرده بودند و نشان‌هایی به نگاه ملیت‌های خود را روی محارها نشان را از کلاه‌ها دور افکنده بودند و نشان‌هایی به نگاه ملیت‌های خود را روی سینه نصب کرده بودند . در کوپه ، ابتدا مجارها سعی کردند که مرا بیرون اندازند ، ولی پس از آنکه به یک گروهبان مجار که زیاد به اونیفرم پرخوشی دارد ، سیلی زدم ، آنان مرا در آرامش گذارند . یک زن امدادگر مجاری جلوی چشم من نوار سیاه زرد را از بازوی خود باز کرد و نشان مجار را روی سینه خود نصب کرد .

در سینایا بدوا " نزد خانواده‌ی مهربان بویزگورین ، بلوار گیکا ، شماره‌ی ۳۶ (۱) و سپس در هتل کوبلر (۲) مسکن گزیدم . ساعت ۸ شب در آنجا تلگرافی از دروغ‌بل بمدستم رسید که محموله‌ها در راه بخارست به سینایا در ناحیه‌ی پلوشتی (۳) متوقف گردیده‌اند و او درخواست حرکت دادن آنها را از بخش سیاسی گرده است .

روز بعد یعنی در ۶ نوامبر تلگراف دیگری به‌ما بین شرح از دروغ‌بل دریافت کردم : " طبق اطلاع از بوخارست ، محموله‌ها از راه سینایا به‌گردن اشتادت برده خواهند شد ، ولی زمان آن هنوز نامعین است . مقامات محلی نیز به سرعت دست به کار شده‌اند . " .

سینایا نیز تخلیه شد . افسران استراحت‌گاه افسران که من در آنجا غذا می‌خوردم ، نیز به‌واحدهای مربوطه ملحق گردیدند . از بانوانی که پاره‌ای از افسران آلمانی سلامت خود را مدیون آنان بودند ، باصمیمت تودیع به عمل آمد ، منجله از خواهر الیزابت - بیرک (۴) اهل آخن (۵) و خواهر آنه - راینیکه (۶) اهل فرانکفورت آم ماین (۷) .

بلافاصله عازم پلوشتی شدم و قبل از نیمه شب به آنجا رسیدم . محموله‌های من در سکوی شماره‌ی ۱۱ بودند . در آن وقتی که اوضاع هنوز روشن نشده بود ، من این را مهم می‌دانستم که نزد محموله‌های خود باقی بمانم و دروغ‌بل را به بخارست بفرستم تا درباره‌ی حرکت مجدد آن محموله‌ها دست به کار شود .

1)-Boisguérin, Boulevard Ghica 36

2)-Kübler

3)-Ploeschtii از شهرهای آلمان - م .

4)-Elisabeth Birck

5)-Aachen شهری در رومانی - م .

6)-Anne Reinicke

7)-Frankfurt am Main

در ۸ نوامبر در وغل تلفنی به من خبر داد که "برای حرکت بعدی محموله‌ها نمی‌شود تا ۱۳ روز دیگر حساب کرد". همزمان از مذاکرات آتش‌بس آلمان نیز اطلاع حاصل کردم. دروغ‌فول توسط گماشته‌ی خود نامه‌ای برایم فرستاد و بهمن اطلاع داد که "طبق اطلاعاتی که هنوز محترمانه نگاه داشته می‌شود، در شمال آلمان اغتشاش رخ داده است. بیشتر از این کسی بهمن چیزی نگفته است.".

روز شنبه ۹ نوامبر ۱۹۱۸ (به تاریخ این روز توجه شود (۱)) نظریه تمایل و رغبت افسران و تجاری که همراه محموله‌ها بودند، خود به بخارست رفتند تا جمهت عزیمت بعدی خود دست به کار شون. ابتدا هیچ کاری نتوانستم انجام دهم، جز اینکه سرهنگ ترومپکه بهمن قول داد که در صدد است کاری کند تا محموله‌ها پس فردا به طرف سینایا حرکت داده شوند.

"وای بر من که به سوی کدامین قوم بازگشتمام. آیا اینان دزدان ناکس و وحشیان بی‌فرهنگی هستند یا خدمتگذاران خدایان و هوای خواه رسوم مقدس مهمان نوازی".

"او دیسه ۱۲۱ - ۱۱۹ و ۷۱."

در بخارست کنسول تیابان را که در سال ۱۹۰۹ با اوی در استانبول هم منزل بودم، دیدم، وی از هنگام شروع جنگ کنسول آلمان در بخارست بود و اینک نیز بهارت ش پیوسته و با عنوان مشاور محلی نایب OKM شده است. کنسولگری که او اداره می‌کرد نیز این زمان عنوان "قرارگاه رایش آلمان در مقر فرماندهی ماکزون" را داشت.

روز یکشنبه ۱۵ نوامبر ۱۹۱۸ بخارست منظره‌ی خاصی به خود گرفته بود. افسران رومانیایی با اونیفرم و شمشیر در خیابان‌ها دیده می‌شدند. اعلان پادشاه خطاب به ملت رومانی روی دیوارها چسبانده شده بود. در OKM فعالیت دامنه‌داری در جرجیان بود. پرونده‌های سوتخته‌ی شدن و از دودکش‌ها دود سیاهی بیرون می‌آمد. من تائزدیکی فلد مارشال پیش رفتم، در همین زمان اعضای ستاد وی اندکی قبل از صرف غذا در آنجا جمع شده بودند. با یکی از آشناپان قدیمی یعنی دکتر برلینر (۲) که اونیفرم سروانی در بر داشت، روپرتو گردیدم. آجودان مرا نزد سرهنگی هدایت کرد که می‌توانست برایم لکوموتیوی را فراهم کند.

من باعجله به اطاق سرهنگ رفتم. وی با یک زیرشلواری در میان چمدان‌ها و بسته‌ها در اطاق ایستاده بود و تا مرادید با صدای بلند گفت: "شما را به خدا مزاحم من تشوید، من باید اثاث جمع کنم".

(۱)- در این روز ویلهلم دوم، قیصر آلمان از تاج و تخت کناره‌گیری گردید - م.

2)- Berliner

بللافصله بهبخش سیاسی ستافتم و در آنجا دریافتم که آن بخش نیز درحال ترک بخارست است، ولی نه به سوی کرون اشتادت، بلکه عازم هرمان اشتادت است. چون اولتیماتومی ارسوی رومانی داده شده است که بخارست باید تا ۱۱ نوامبر ۱۹۱۸ (یعنی تا فرداي آنروز)، ساعت ۹ شب تخلیه کردد ولذا بخش سیاسی اثاث خود را جمع آوري می کرد. برخی از کارکنان آن بخش و مقداری از اثاث نیز قبلاً "بهایستگاه قطارهای باری رفته بودند.

فون هورستمان پار دیگر شخصاً "مرا بهحضور پذیرفت و سند زیر را بهمن تسلیم کرد: "تمام فرماندهان و رؤسای بخش‌های نظامی باید اعلامیه‌ی زیر را برای افسران و افراد

قرائت نمایند:

همقطاران

اعلیحضرت امپراتور و پادشاه ویلهلم دوم از تاج و تخت کناره گرفت. مشارالیه با این اقدام امیدوار است که صلح برقرار شود. هیئتی به نیابت سلطنت قدرت را تا بعد در دست گرفته است. ما طبق فرمان سرفرماندهی ارتض حرکت از رومانی را به سوی میهن که قبلاً نیز شروع شده بود، ادامه خواهیم داد. و این کار را با اتکاء به اطاعت مردانه سربازان آلمانی با موفقیت به پایان می‌رسانیم.

فون ماکنزن

ژنرال فیلدمارشال

مقر سرفرماندهی ماکنزن OKM، شماره ۱۵۶۷۲

آنگاه فون هورستمان، دبیر سفارت کنت رکس را که بهصورتی ستایش‌انگیز از من در مورد تهیه‌ی لکوموتیو حمایت می‌کرد، در اختیار من گذاard. قبلاً "بخش سیاسی تلفنی از OKM تقاضا کرده بود که محموله‌های ما را به هرمان اشتادت (نه از راه سینایا به کرون اشتادت که کاملاً مسدود شده بود) ببرد، ولی پاسخ یافته بود که: "بلی، البته هرچه زودتر این کار را می‌کنیم".

حال من و کنت رکس به سوی افسر ذیصلاح OKM شتابتیم. وی در اطاقی روی یک صندلی نشسته بود و میزی به صورت نیم دایره رو بروی او قرار داشت. روی میز دستگاههای تلفن بودند که مرتباً با هم زنگ می‌زدند. در وقت ورود ما وی گوشی را در دست داشت و می‌گفت: "یک لکوموتیو؟ نه آقای سرهنگ، اصلاً غیرممکن است. افراد مارش پیاده کنند! غیرممکن است، آنهم با این تعداد محدود. برای هر نقطه‌ای در دن یکی هست، غیرممکن است - تمام".

وی گوشی را زمین گذاشت و رو بهمن کرد و گفت:

"بفرمایید آقایان چه فرمایشی دارند... یک لکوموتیو؟ - غیرممکن است".

بالاخره از او خواهش کردم که تنها دستوری در این باره بدهد، پاسخ داد: "باکمال میل، اگر با این راضی می شوید. ولی با این دستور هم شما تا مدت مدیدی لکوموتیو خواهید داشت".

آنگاه من فوراً تلفنی به آقای یاکوبی در پلوشتی شماره‌ی آن دستور را داده و از او خواهش کردم که به هر صورت که ممکن است یک لکوموتیو تهیه کند، اعم از اینکه آن را بزرگ‌داشت یا براباید، یا بخرد یا کرایه کند یا آنکه به امانت گیرد.

با آخرین قطار سریع السیری که از بخارست می‌رفت، ساعت ۹ شب به پلوشتی بازگشتم. هنگام ورود به ایستگاه قطار در پلوشتی مشاهده کردم که قطار حامل محموله‌های ما در حال حرکت است. با وجودی که پای راستم هنوز درست خوب نشده بود، به بالا پریدم و با استفاده از دستی که برای کمک به من بهبیرون دراز شده بود، به داخل قطار رفتم. در آنجایی علت وجود شایعات، وضعی بحرانی وجود داشت. افراد می‌گفتند که دوباره حالت جنگ با رومانی برقرار شده است، و می‌خواستند از ایستگاه قطار پلوشتی دفاع نمایند، ولذا مسلسل‌ها کار گذاشته و برخی از آنها نیز روی طاق واکن‌ها قرار گرفته بودند. امسا من به زودی توانستم همگی را آرام کنم. آقای یاکوبی با مهارت زیادی آن لکوموتیو را تهیه کرده بود، ولی اینکه از چه راه آن را تهیه کرده بود، سکوت می‌گرد. من گمان می‌کنم که وی آن را خریداری کرده بود. ضمناً ما تعدادی کارمند راه‌آهن آلمانی را نیز که با اشتیاق عازم آلمان بودند به عنوان متخصص با خود همراه داشتیم.

ابتدا با حرکت ما، بین دشمن و ما هنوز فاصله برقرار نشده بود، بلکه بر عکس چون ما در راهی که به کرون‌اشتادت می‌رفت، حرکت می‌کردیم و می‌خواستیم به هرمان‌اشتادت برویم، لذا اول می‌بایستی به سمت جنوب، یعنی به طرف بخارست برویم و از سیتیلا^(۱) به بعد، جایی که شب هنگام به آنجا رسیدیم، به سمت مغرب بپیچیم.

در ۱۱ نوامبر ۱۹۱۸ ساعت ۲ صبح به تیتو^(۲) رسیدیم و ۱۲ ساعت تمام در آنجا توقف نمودیم. قطار حامل فیلدмарشال فون ماکنزن و تعداد زیادی قطار دیگر متعلق به آن سرفرمانده‌ی نیز از تیتو می‌گذشتند. من از این توقف برای رفتن نزد افراد و قرائت آن اعلامیه‌ی سرفرمانده‌ی درمورد استعفای قیصر، توسط ستون تافل، استفاده کردم. جو موجود در بین افراد خوب بود و همگی پذیرفتند که قیصر برای ارمغان صلحی مناسب به ملت، دست به‌این فدایکاری زده است.

ساعت ۳ بعد از ظهر، از تیتو راه افتادیم و ساعت شش و نیم دقیقه بعد از ظهر به‌پیش‌نشستی^(۳)

1)-Citilla

3)-Piteschti

2)-Titu

رسیدیم ساعت ۸/۵ شب باز به حرکت ادامه دادیم . از این به بعد سفر ما صورت تقریباً ناهنجاری به خود می‌گرفت ، زیرا آن راه از بی‌نشستی به پیاترا (۱) به سمت جنوب غربی می‌رفت که درنتیجه ما بهدن که افراد و هواپیماهای دشمن از آنجا می‌گذشتند ، پیوسته نزدیکتر می‌شدیم . تنها از پیاترا به بعد می‌شد به سمت شمال به راهی که به هرمان اشتادت می‌رفت ، پیچید .

کارکنان راه آهن که همراه ما بودند ، این امر را مراعات می‌کردند که این راه خطروناک را حتی الامکان هرچه زودتر پشتسر گذارند لذا چنان سرعتی می‌گرفتند که گاهی تمام محموله‌های ما باهم تکان می‌خوردند .

در ۱۲ نوامبر ۱۹۱۸ ، ساعت ۲ صبح به پیاترا که ایستگاه قطار آن توسط هواپیماهای فرانسوی گلولهباران شده بود ، رسیدیم و ساعت چهار و ربع صبح باز حرکت کردیم و ساعت یک بعد از ظهر به مرز رومانی رسیدیم .

در ایستگاه‌های قطار رومانی خانواده‌های آلمانی با تمام مایلک خود نشسته بودند و با التمس تقاضا می‌کردند که آنها را با خود ببریم و آنان را از انتقام مردم رومانی نجات دهیم . اغلب قطارهایی که نظامیان آلمانی را با خود می‌بردند ، قادر به انجام این کار نبودند ، زیرا بدون آن خانواده‌ها هم افراد نظامی از تنگی جا بهم چسبیده بودند ، بمطوریکن قادر به تکان دادن خود نیز نبودند ، ولی نظر باینکه تعداد ما به همان اندازه‌ای بود که از برلین حرکت کرده بودیم ، لذا جای بیشتری داشتیم و به قدری مردان و زنان و کودکان آلمانی را با خود سوار کردیم که سرانجام وقتی که به برلین رسیدیم ، تعداد ما سه برابر تعدادی بود که هنگام حرکت از برلین با خود بردیم . به غیر اینبار ذخائر که هنگام حرکت می‌بایستی منفجر شود ، و آن را پر کرده بودیم ، هر یک از اعضای هیئت با خود یک یا چند کیله آرد و تعداد زیادی طرف محتوی پیه خوک به برلین کرسته آورده بودند و بالتوی پشمی نیز به اندازه دو برابر تعدادی که از برلین گرفته بودیم ، با خود داشتیم .

در مرور اینکه ما توانستیم به مقصد خود مبنی بر بازگشت سریع به برلین جامه‌ی عمل بپوشانیم ، چهار عامل دخالت داشت :

اول آنکه ما درین راه تعداد زیادی بخاری تهیه کردیم و آنها را در واگون‌های باری قطار نصب نمودیم . در آن حال ذغال و هیزم کافی نیز در اختیار داشتیم لذا نیازی نبود که همانند دیگران که نیمه‌یخ زده به ایستگاه‌ها می‌رسیدند ، اول خود را گرم کنیم .

دوم آنکه مادوآشپزخانه سیار با خود داشتیم . از اینرو ضمن حرکت غذا در آنجا پخته می‌شد و به غیر از آن ، مواد خوراکی برای مصرف سه‌ماه نیز با خود حمل می‌کردیم ولذا

می توانستیم هرچه زودتر، به محض اینکه لکوموتیوی به دست آوردیم یا لکوموتیو قبلی را با آب و ذغال مجهر کیم و به حرکت خود ادامه دهیم.

هنگامی که در ۱۳ نوامبر ۱۹۱۸، حدود ساعت ۸ صبح از اولین ایستگاه مجارستان گذشتیم واز آن به بعد از قطارهای نظامی آلمانی که یا در بین راه یا در ایستگاهها توقف کرده بودند، عبور کردیم، به فایده این مزیتها که در بالا شرح دادم، آگاه گردیدم، زیرا ساعت ۱۱ قبل از ظهر به قطار طولی که از واگونهای آلمانی در جمی ساختکشیده بودند براخورد کردیم که مطلع از خواهان پرستار و امدادگران آلمانی بودنکه از رومانی فرار کرده و اینک در آن واگونهای از تنگی جا بهم چسبیده بودند، بطوریکه گاهی در یک کوپه ۱۵ نفر بسمری برد و به مدت دو روز و دوشب گرسنه و یخ زده روی نیمکت‌های چوبی قطار می‌نشستند و با وجودی که سریعاً لکوموتیوی برای عزیمت هر چه زودتر آنان در اختیارشان قرار گرفته بود، چون خیال مردن از گرسنگی و یخ زدن از سرما را نداشتند، نمی‌توانستند از آن لکوموتیو استفاده کنند، زیرا ابتدا باید خود را گرم کنند و برای خوردن چیزی گیر آورند. ماهم در این نوع موارد با دادن مواد غذایی و پالتو، تا آنجا که می توانستیم به آنان کمک می‌کردیم.

سوم آنکه کارکنان راه آهنی را که ما در اختیار داشتیم، همان‌طور که ناخدا می‌کشتبه را در اقیانوس هدایت می‌کنند، قطار را می‌رانند. در نقاطی که باید مسیر خط آهن توسط سوزن‌بان تغییر می‌یافتد، قطارما توقف می‌کرد و آنان به پائین می‌پریدند و خودکار سوزن‌بان را انجام می‌دادند. در ایستگاههای قطار هم آنان اعلان "ورود منوع" را بالا می‌بردند تا آنکه ما مجدداً لکوموتیوی تهیه کنیم و راه بیفتیم.

و بالاخره چهارم آنکه ما گروهی بهم پیوسته بودیم و دارای مسلسل و نارنجک دستی و مهمات بودیم، به طوریکه هیچ ترسی از گروهی نظامی نداشتیم، بهخصوص که اغلب اعضا هیئت از آلمانی‌هایی بودند که قبلاً در ایران به سمری بردند و تقریباً همگی با هم دوستی اصیلی بودیم و علاوه بر آن افسران جزء ارزندهای نیز با خود همراه داشتیم.

در هرمان اشتادت که ساعت ۲ بعد از ظهر ۱۳ نوامبر ۱۹۱۸ به آنجا وارد شدیم، خود را به فیلد‌مارشال فون ماکزن معرفی کردم، وی بهمن گفت تا وقتی که آخرین سرباز آلمانی به سلامت وارد شود، وی در آنجا خواهد ماند (او بهمین قول خود عمل کرد و به همین جهت بعداً "بهاسارت اشتاد" وی بهمن توصیه نمود که تحت هر شرایطی که هست، مساعی نمایم محموله‌ی گرانبهای خود را از راه مجارستان به آلمان ببرم. ساعت ۴ صبح از هرمان اشتادت راه افتادیم و از داخل خاک مجارستان که سرخ‌ها آن را گرفته بودند، گذشتیم.

موقوفیت ما در این سفر قبل از هر چیز مدیون تجار آلمانی همراه ما و بهخصوص تصمیمات

و اقدامات دوراندیشانه‌ی یاکوبی مدیر شرکت فرش ایران بود. نامبرده اغلب با روسای ایستگاههای قطار در مجارستان به‌مذاکره می‌پرداخت و به عنوان یک شخص غیرنظامی بهتر از ما نظامیان می‌توانست کار انجام دهد. در هم‌جا وی موفق شد که برایمان لکوموتیو و راننده و سوخت‌انداز تهیه کند. ما باین راستگان مجاری پول و تا آنجا که می‌خواستند غذا می‌دادیم و ضعنا" یکی از کارکنان راه‌آهن آلمانی همراه ما نیز با یک افسر مسلح که عوض می‌شدند، در کار آن راستگاه محاری می‌نشست. محاری‌ها بیانه می‌گرفتند و ماقول می‌دادیم که اگر به‌سلامت قطار ما را بایستگاه بعدی برسانند، مزد خوبی به‌آن پرداخت کیم و تهدید می‌کردیم که اگر سعی تمایند که قطار ما را از خط خارج نمایند گلوله‌ای به معز آنان شلیک خواهیم کرد.

روز بعد یعنی در ۱۴ نوامبر ۱۹۱۸ در ایستگاهی قبل از ارد (۱)، آقایی با او نیفرم محاری نزد من آمد و گفت: "آقای همقطار، می‌خواهم به‌شما توصیه کنم بهتر است که شما تمام محموله‌های خود را در اینجا به‌فروش رسانید، زیرا در ایستگاه بعدی تمام آن ضبط خواهد شد و اگر مایل باشید که همه‌چیز را بفروشید، اقلًا" می‌توانید پول آن را با خود ببرید". پاسخ دادم که فعلاً مایل نیستیم که دست به کاری بزنیم.

در ایستگاه بعدی ارد که ساعت ۲/۵ بعد از ظهر به‌آن‌جا رسیدیم، خود را آماده کرده بودیم که هر کوششی را برای ضبط محموله‌ها با اسلحه پاسخ گوئیم. این‌بار نیز چند مجاری ظاهر شدند، ولی نه برای ضبط اموال، بلکه یکی از آنان رو به‌من کرد و گفت: "آقای همقطار، می‌خواهم به‌شما توصیه کنم که در اینجا محموله‌های خود را به‌ما بفروشید، چون در ایستگاه بعدی آن‌ها از شما خواهند گرفت".

این عبارات شادی زیادی آفرید و پاسخ دادیم که بلی خودمان می‌دانیم، پیوسته در ایستگاه بعدی اموال ما ضبط خواهد شد و در این میان شما می‌خواهید بدون خونریزی و به‌صورتی ارزان اموال ما را صاحب شوید تا بعداً بتوانید بگوئید که آنها را مسروعاً تصرف کرده‌اید.

هنگام حرکت از آنجا اندک اغتشاشی برپا گردید. معلوم شد که دو تن از اعضای گارد سرخ در قطار ما هستند و ظاهراً در ایستگاه بعدی ما واقعاً "موردنگاه قرار خواهیم گرفت. اما هیچ واقعه‌ای رخ نداد و آن دو عضو گارد سرخ تنها می‌خواستند مافتنی را با ما بپیمایند. در ایستگاه بعدی هم با اظهار تشکر فراوان از قطار پیاده شدند.

متاسفانه در مجارستان روزنامه‌هایی به‌زبان آلمانی در قطار به‌دست مامی‌رسیدند که حوادث آلمان را یک‌طرفه و به‌صورتی غیرواقعی شرح می‌دادند. این‌که قیصر به‌هلند فرار کرده است، همگی را خیلی متاثر کرد و با کمال تأسف فرمانده افراد ما نیز تحت تأثیر

این اخبار اغراق‌گونه، دال بر غارت و چپاول در آلمان و نیز جهت نگرانی از همسرش که در کارخانه پدرش باقیمانده بود، بیماریش تشدید شد که بعدها نیز با این بیماری دست به گریبان بود. وی از پا افتاد و با ناراحتی خود را به کوپماش رساند و فرماندهی راستوان ول فینگر به عهده گرفت.

من مرهون آرامش زیاد و دورنگری آقای فون دروفل هستم که سبب شد محموله‌های ما بدون برخورد با درهم و برهمی به مسلامت به مقصد برسد و آن "قطار کوچک" به مسوی میهن رهسیار گردد.

در ۱۵ نوامبر ۱۹۱۸ ساعت ۹ قبل از ظهر به بکش^(۱) و شب‌هنگام به سولنوك^(۲) رسیدیم و در آنحا توقفی کردیم و مرافقه‌ای نیز داشتیم، چون واگون محتوی بی‌سیم را از قطار ما جدا کرده بودند که بالاخره آن را مجدداً به قطار خود بسته و راه افتادیم. روز ۱۶ نوامبر ۱۹۱۸ ساعت ۱۱ قبل از ظهر به بوداپست رسیدیم و کلت اوژن کوادت سو ویکاردت دبیر سفارت آلمان، بنام سفارت به ما خوش‌آمد گفت.

برای ما غیرممکن بود که برای حرکت بعدی از آن راهی که به رومانی رفته بودیم، برای بازگشت نیز استفاده کنیم و بد عبارت دیگر از طریق اودربرگ^(۳) برویم، چون جک‌ها راه بوداپست – اودربرگ را بسته بودند. لذا تصمیم گرفتیم که عازم وین گردیم. گردیم.

در ساعت ۷ صبح روز ۱۷ نوامبر ۱۹۱۸ به برس‌بورگ^(۴) و ساعت ۹ قبل از ظهر به مرز اتریش و ساعت ۱۱ قبل از ظهر به وین گرسنه وارد شدیم. در مجارستان ما شاهد از دیاد مواد غذایی بودیم و گلدهای فراوان چارپایان را دیده بودیم و هنگام رفتن نیز با دادن پول در مجارستان نان و پیه خوک و گوشت خوک بربان به دست آوردهیم، این‌ها چیزهایی بودند که مردم آلمان در آن سالهای آخر حنگ فقط اسم آنها را می‌شنیدند. ولی این‌ها در وین کودکان و پیرزنان در ایستگاه قطار ایستاده بودند و برای نان کدامی می‌گردند: "سریاز عزیز آلمانی"، یک‌کمی به ما نان بده، ما گرسنه هستیم". اگر کسی خوش‌نیتی سرباز آلمانی را بشناسد، این حرف را باور می‌کند که ما در تمام مدت توقف در وین، نان و پیه خوک را قطعه قطعه می‌کردیم و بین کودکان تقسیم می‌نمود و آنان خود را چون بیرکرسه روی آنها می‌انداختند و آن را در مقابل چشمان ما می‌بلغیدند.

چون راه پرای به درسدن برای ما مسدود بود، درست از سمت غرب گذشتم و ساعت

1)-Bekesch

2)-Solnok

3)-Oderberg

4)-Preburg

۸ شب به سن پولتن (۱) رسیدیم تمام شب را در آنجا ماندیم و در ۱۸ نوامبر راه افتادیم ساعت ۲ بعداز ظهر به آماشتن (۲) رسیدیم از راه لینتس (۳) عبور کردیم و در ۱۹ نوامبر ۱۹۱۸ ساعت ۸ قبل از ظهر به پاتلینگ (۴) رسیدیم و سپس از راه رگزبورگ (۵) حرکت کردیم و در ۲۰ نوامبر ۱۹۱۸ ساعت ۹ قبل از ظهر به لایپزیگ وارد شدیم . در این شهر توقف ما طولانی بود ، چون می باستی که خلع سلاح شویم و این چیزی بود که افراد ما حتی مایل به شنیدن آن هم نبودند .

سنتن بمنزدیک ما آمدند . یکی از آنان فردی من و با موهای خاکستری و دوجوان دیگر که هنوم بود تازه بالغ شده بودند ، ازو از گونی اوضاع احساس شادی می کردند . هر سنتن تفنگ حمل می کردند ، ولی نه آنطور که در ارتش معمول است که سرتفنگ بالا باشد ، بلکه سرتفنگ های این بود و قدرات آن روبه بالا بزدیک گوش های آنان قرار داشت . آنان که سر از پا نمی شناختند به صورت افرادی که از جنگ خسته هستند به نظرمی آمدند و با آن وضعی که داشتند ، معلوم بود که ما باید طور دیگری رفتار کیم . همیر ، نمونه ای بود که نشان می داد که کوشش برای واژگونی اوضاع نتیجه اش این نخواهد بود که از تئوری و روئایا ، بتوان به رویایی سراپا لذت دست یافت ، بلکه اغلب این کوشش نتیجه اش جزا این نخواهد شد که هم علامتی منفی روی گذشته و هم روی زمان حال گذاشته شود (۶) . به هر حال آنان به کوپه هی من وارد شدند .

— شما باید خلع سلاح شوید ! .

— خوب ، خلع سلاح کنید ! .

— ولی افراد شما نمی گذارند ! .

— من کاری در این مورد نمی توانم بکنم ! .

— شما می توانید به آنان فرمان این کار را بدھید !

— فکر می کنم که زمان فرمان دادن دیگر سپری شده است ! .

بدنبال این گفتگو آنان به قطار باری دیگر رفتند . اما از دربی که باز بود با مسلسلی که سه افسر پشت آن بودند به سوی آنان هدف گیری شد (و آنان گفتند — م) :

" حماقت نکنید ، فرمانده شما دیگر حرفی برای زدن ندارد ، اصلاً خودتان فرمانده

دیگری برای خود انتخاب کنید ."

1)-St.Pölten

4)-Pattling

2)-Amstetten

5)-Regensburg

3)-Linz

(۶) — منظور نویسنده به مثابه یک افسر امپراطوری انتقاد از انقلاب آلمان است که پس از استعفای قیصر در آن گشور روی داد — م .

(پاسخ شنیدند - م) که "ما خودمان این کار را کرده‌ایم و مجدداً" سروان لیتن را استخاب کرده‌ایم ". آنگاه مجدداً آنان نزد من بازگشتد و گفتند :

"تیراندازی در ایستگاه قطار نتیجه ندارد، در برلین خودبخود شما خلخ سلاح خواهید شد، آیا بهتر نیست که همینطور بمحركت خود ادامه دهید".

به آنان گفتم که کاملاً با آنان هم عقیده هستم و شاید این طور بهتر باشد .

آنگاه باز بمرأه افتادند. در بیترفلد (۱) باز همین بازی تکرار شد و سرانجام ساعت ۱۰ شب به ایستگاه قطارهای باری در برلین وارد شدیم .

خدای بزرگ شب را برای خوابیدن خلق کرده است و آن عده‌ای را هم که شورای سربازان برای نگهبانی دادن در شب استخاب کرده بود، این امر را رعایت کرده (و خوابیده بودند - م)، به طوریکه در آن فضای پنهانور احده وجود نداشت، نه از پست نگهبانی خبری بودو نه از خود نگهبانان .

بهاین ترتیب، نه فقط توانستیم واگون حامل دستگاه بی‌سیم را بهترپتو (۲) برسانیم، بلکه موفق شدیم که ۵۵۳ جعبه پر از طلا و نقره را در آن تاریکی شب به رایشسبانک ببریم. اینکه این کار بدون از دست رفتن یکسکه طلا یا نقره انجام شد، مرهون ستوان ول‌فینگر است که با آرامش و دورنگری و داشتن خلق و خوبی خوش، آنهم در آن زمان پر از سختی، این نقل و انتقالات را انجام داد و تجار نیز توانستند پول و اشیاء خود را به جای امنی برسانند.

در هتل اکسلسیور که من ابتدا به آنجا رفتم، یکی از پاسداران با نوار سرخ روی بازوی خود نزد من آمد و با صمیمیتی بسیار دوستانه که از لحن خشن یک پاسدار پروسی بعید بود، از من اجازه‌ی بازرسی بارها می‌راخواست و من نیز همانطور موءدبانه بموی پاسخ دادم که وی حق این کار را ندارد. سرانجام وی بهاین راضی شد که اثاث آقای ویر را بازرسی نماید، چون وی اهل سویس و در نتیجه فردی خارجی به شمار می‌رفت . ولی آقای ویر هم به این رضایت نداد، چون آن پاسدار نتوانست توضیح دهد که چرا باید اجازه داشته باشد، اثاث کسی را که به صورت "ترانزیت" مسافت می‌کند، بازرسی نماید .

در همان روز همسرم مرا از هتل اکسلسیور برداشت و من ابتدا در پانسیون فریتس در اوستر دن لیندن، شماره ۶۳ مسکن کزیدم . از بالکن همین جای بود که بعدها تیراندازی به قصر و ورود هنگ و سورورود گارد سواره نظام سگین را (بدون هاس فون هدتیگ*) متأمده کردم.

۱ - Bitterfeld شهری در آلمان شرقی امروزی - م .

۲ - Treptow یکی از مناطق اداری برلین - م .

*) - Vgl. Hans v. Hentig, Mein Krieg, München, 1920

برلین

پس از آنکه در ۲۸ نوامبر ۱۹۱۸ قیصر فرمان داد که خود را در اختیار حکومت جدید قرار دهیم و مرخصی من هم پایان یافت، خود را مجدداً "به وزارت امور خارجه آلمان معرفی کردم.

در بدو این دراختیار اتحادیه "کمک به مهاجرین بسازآمده به میهن" درآمد و سپس دبیرکل انجمن آلمان - ایران گردیدم که در این پست توانستم به آلمانی‌هایی که از ایران آمده بودند، در تمام موارد کمک نمایم.

در سال ۱۹۱۹ از سوی وزارت خارجه به عنوان کارشناس مسائل خارجی در دفتر ابرت (۱) رئیس جمهوری رایش که تا آن زمان بادولی ریاست آن را داشت، به کار مشغول شدم. به غیر از من در آن دفتر مایسنر (۲)، مشاور دولتی و رئیس فعلی آن دفتر، کارشناس امور داخلی و سرهنگی میر (۳) نام از وزارت جنگ جهت مسائل نظامی، به کار مشغول بودند. سرهنگ میریه زودی از آنجا رفت و فقط من و مایسنر تحت نظر نادولی در آنجا ماندیم.

ضمن اجلاس مجمع ملی، من به وایمار (۴) فرستاده شدم و در حالیکه آقای مایسنر با رئیس جمهوری در شوارتسبورگ و آقای نادولی در برلین بودند، در آنجا دفتر ریاست جمهوری را اداره می‌کردم.

ضمن انجام این کار، نیز مأمور بودم که به عنوان نماینده رئیس جمهور در جلسات کابینه در وایمار شرکت کم و هر شب تلفنی گزارش آن جلسات را به شوارتسبورگ (۵) و برلین بدهم.

در سپتامبر ۱۹۱۹ مجدداً به برلین بازگشتم و باز در وزارت خارجه به کار مشغول شدم. پست مرا در دفتر رئیس جمهوری کنسول یار والتر (۶) به عهده گرفت.

در وزارت خارجه در اداره‌ی سوم آن زمان (بخش کشورهای بالکان) به کار مشغول شدم که گاهگاهی به جای پادل (۷)، کارشناس امور عثمانی و شنائی (۸)، کارشناس امور

Ebert - (۱) ، اولین رئیس جمهوری آلمان پس از استعفای قیصر - م.

2)-Meißner

3)-Meyer

(۴) - منظور از مجمع ملی (Nationalversammlung) ، مجمعی است که پس از الگای رژیم امپراطوری در Weimar جهت تدوین قانون اساسی تشکیل شد - م.

5)-Schwartzburg

6)-Walter

7)-Padel

8)-Stange

بلغارستان در آنجا کار می‌کردم.

در آن زمان کسانی پیدا می‌شدند که به کارمندان قدیمی پیشنهاد می‌کردند که نباید به حکومت جدید خدمت نمود، زیرا در این صورت باید به آن تسلیم گردید، ولی من مانند اکثر کارمندان آلمانی معتقد بودم که ما با هم باید به خدمت ادامه دهیم، زیرا اگر کسانی که به قانون آشنا هستند و آشنا هستند که در کارشان تخصص دارند، از خدمت سیرون روند، نظم زندگی اجتماعی و اصول عدالت نیاز از میانه رخت برخواهد بست و اوضاع مصیبت‌باری پدیدار خواهد شد. از این گذشته در آن زمان کار کردن در ویلهلم شتراسه (۱) یک تفریح به حساب نمی‌آمد، زیرا ویلهلم شتراسه و بوداپست شتراسه (۲) اغلب به عملت میقینگ‌های مردم از احزاب مختلف یا به عملت دیگر تحریکات سدمی شد و ورود و خروج از محل کار همیشه ساده نبود. اصلاً گاهی معلوم نبود که آیا و چه وقت شخص می‌تواند از محل خدمت خود، سالم به خانه برسد. ولی بعدها وقتی که آبها از آسیاب افتاد، بسیاری از کارکنان دولت که در آن زمان بحرانی کار را ترک کرده بودند، دوباره بازگشتند و خدمت دولت را پذیرفتند.

در نوامبر ۱۹۲۰ شانگه پهلوی میز تحریر خود به زمین افتاد؛ سکته به محیات وی پایان داد، پس از بازگشت از مراسم تدعیین وی، فریتاغ (۳) که اینک وزیر مختار آلمان در بخارست است، به من گفت "خوب، به شما تبریک می‌گوییم، شما پستی را در خارج از کشور احراز کرده‌اید، شما به سمت کنسول در لیباو منصوب گردیده‌اید و حکم آن در راه است".

پاسخ دادم، "لیباو؟، آنجا دیگر کجاست؟".

لیباو

روز اول ژانویه ۱۹۲۱ کسولگری آلمان در لیباو را که خود تأسیس کرده بودم، افتتاح نمودم. سوال و نمای آن کسولگری را اداره کردم و با کمک سردبیرهای آنجا و خرپفینگ (۴)

۱) Wilhelmstraße، خیابانی در برلین که وزارت خارجه آلمان در آن خیابان بود — م.

2) -Budapeststraße

3) -Freytag

4) -Wucherpfennig

و پا خه (۱) و دبیر کنسولگری لونهبورگ (۲) و خانم های کارمند آن، دوشیزگان سکیله (۳)، منتسن باخ (۴) و هولمان (۵)، کنسولگری آلمان در لیباو سب شد که نام آلمان در لتونی مجدداً به شهرت برسد. در اکتبر ۱۹۲۴ آن کنسولگری به علت صرفه جویی در مخارج منحل شد و آخر اکتبر ۱۹۲۴ من دوباره به برلین سرگشتم و پست کارشناسی را در وزارت خارجه عهدهدار گردیدم.

تبریز

اما شادمانی از اینکه من خودم از این دنیای متشفج سرزنه بیرون آوردم، نباید سبب شود که تنها از خود سخن گویم. اینک می خواهم توجه خواننده را به تبریز در ایران جلب نمایم، یعنی حایی که همقطار من وسترو از ۱۹ آوت ۱۹۱۸ بیهوده انتظار ورود مرا به آنجا می کشید. من در زوئیه ۱۹۲۵ در انجمان ایران و آلمان (به مناسب کشته شدن او در تبریز - م)، اینطور از او ذکر خیر کردم:

کورت وسترو

جهت دفاع از حیثیت آلمان در تبریز ایران کشته شد. اندکی قبل از بازگشت وی به میهن در روی بام کنسولگری گلوله‌ی تفنگ به او اصابت کرد و باعث مرگ وی گردید. آری در ۳ زوئن ۱۹۲۵ ساعت ۱۲/۵ ظهر کنسول آلمان در تبریز کورت وسترو در حال خدمت به میهن درگذشت. وی جان خود را جهت حمایت از نهنفر بلشویک ایرانی که به کنسولگری آلمان فرار کرده بودند، فدا کرد.

طبق مقررات ناشی از معاهدات رسمی کایستولاسیون، مصونیت اقامتگاه (خارجیان - م) در ایران، نه فقط شامل وزرای مختار بلکه شامل کنسولگری‌ها نیز می‌شود و علاوه بر آن اقامتگاه خصوصی خارجیان را نیز در بر می‌گیرد. به این مصونیت حق مشروع پناهندگی نیز اضافه می‌گردد. قانون اساسی ایران در سفارت انگلیس به وجود آمد (۶)، یعنی در حایی که مارلینگ کاردار

1)-Pache

3)-Skille

5)-Hollmann

2)-Lüneburg

4)-Menzenbach

(۶) - بدیهی است که نظر نویسنده در این باره با واقعیت وفق نمی‌دهد - م.

آن سفارت که اینک وزیر مختار انگلستان در کپنهایگ است، دهه‌زار ایرانی را پذیرفته بود، و نیز هنگامی که سفارت انگلیس را قزاق‌های ایرانی - روسی محاصره کردند، وزیر جنگ ایران و وزیر خارجه‌ای ایران می‌بایستی با لباس رسمی در آنجا حاضر شوید و آشکارا بوزش دولت ایران را ابراز نمایند (۱) . کوشش روسها مبنی بر عزل کاردار سفارت انگلیس (که به ایرانیان در سفارت پناه داده بود - م) با اعطای نشان به‌نامبرده به‌پایان رسید (از کار او ارج و سیاست‌گزاری شد - م) . اندکی بعد یک ایرانی دیگر به‌کسوگری انگلیس در تبریز پناهنده شد و هنگامیکه کسول انگلیس روی مقتضیات سیاست بین‌الملل محصور بددادن امتیاز شد و آن پناهنده را تسلیم کرد، آن‌ماجرای با خودکشی آن فراری که مرگ را به‌تسلیم کردن خود ترجیح می‌داد، پایان پذیرفت. امروز نیز روح آن قربانی شهرت نمایندگی انگلستان در تبریز را هنوز لکه‌دار می‌کند.

این موارد و نوع داوری‌هادرباره‌ی آن نشان می‌دهد که کسول و سترو می‌بایستی از کسانیکه به‌آنان پناه داده بود، با تمام قوا حمایت کند.

مسئله دیگر اینست که آیا از لحاظ سیاسی صحیح بود که اصولاً به‌فراریان در کسوگری پناه داده شود؟ هنگام اولین بورش روسها به‌تبریز در هنگام انقلاب، شونمان نماینده‌ی کسول آلمان در تبریز از ورود مجاهدین به‌کسوگری به‌شدیدترین وجهی مانع شد، ولی به‌آنان گفت: "من از شما در ایجاح‌نمی‌توانم محافظت کنم، ولی شما وقت دارید که فرار کنید" ، اما در مرور و سترو قصیه طور دیگری بود؛ از ماهها پیش ارتباط تلگرافی به‌کلی با آلمان قطع شده بود و سترو کامل‌ا" به‌مسئولیت و آگاهی شخصی خود متکی بود. بدیهی است که کارگداشت و اعمال در بهدکاربردن آن مسئولیت زیان بیشتری داشت، تا آن زیانی که در اثر تاکتیک غلط یا نوع بهدکار بردن و اعمال مسئولیت عایدمی شد. چون ترکها و بلشویکها در حال بورش آوردن به‌شهر تبریز بودند و تا آنجا که پیش‌بینی انسانی اجازه

(۱) - منظور نویسنده حضور وزرا و خارجی ایران در سفارت انگلیس پس از بمباران مجلس شورای ملی است گه طی آن چند تن از رؤسای مشروطه به‌سفارت انگلیس پناهنده شدند - م.

می‌داد می‌بایستی که تا چندروز دیگر آنان در تبریز باشند و اگر وی موفق می‌شد که آن فارابیان را از چنگال مرگ حتمی برهاند، آن فاتحین مراتب امتحان خود را اپرازی کردند و از طرفی وی با این کار چنان نفوذی بهم می‌زد که از آن نفوذ می‌توانست به نفع سکنه‌ی شهر و نیز در مقابل مخالفان کنونی او به نفع خود استفاده نماید. او نیز نمی‌بایستی به علت اینکه دست زدن به این اقدام (که حتی پس از مرگ او هم به نفع کسولگری توانست تمام شود) با خطراتی توأم است، از دست زدن به آن اقدام به خود هراس راه دهد. تازه در صورتی که از آلمان هم در این باره پرسشی می‌کرد (که شاید وی فرصت این کار را نداشت)، تنها می‌توانست برای او این جواب را داشته باشد که خود را حتی الامکان کنار بگشود و در مناقشات داخلی دخالت نکند و در صورت لزوم روی سلیقه‌ی خود کمابویظیه‌ی او توأم باشد، دست به اقدام بزند. مواردی هست که حس مسئولیت باید داخل در قصایا گردد و برای همین است که پست‌های ما در خارج آلمان به با عروسک‌ها، بلکه توسط مردان کارآزموده‌ی سیاسی اشغال می‌شوند.

تازه اگر این موضوع و دیگر دورنگری‌های سیاسی نودند که باعث دست زدن او به آن اقدام گردیدند، بلکه تنها رحم و شفقت او و حس همدردی او با نه نفر محکوم به مرگ (که شاید بین آسان کسانی خود پدر بودند و او را به سر زن و فرزندش قسم می‌دادند) در اقدام او دخالت داشت، آیا همین امر باعث نمی‌شود که او در دل ما جا داشته باشد؟

اما من نمی‌خواهم از زمان پیشی بگیرم، حادث ترازدیکی که سبب مرگ وسترو شدند، موضوع بررسی‌های بعدی خواهند بود. وسترو در تبریز، یعنی در جایی که من قبلًا بودم و روسها در سال ۱۹۱۵مراه آنجابیرون راندند و ایران و انگلستان سیزار سال ۱۹۱۸م به بعد از بازگشت من به آنجا مخالفت کردند، جان خود را فدا کرد ولذا اگر دوستی دیرینه‌ی من با وسترو هم در میان نبود، این وظیفه‌ی من بود که از او تجلیل کم و با کمال احترام مراسم یادبود او را انجام دهم.

وسترو مردی بود با قد و بالای بلند، اندامی لاغر و رفتاری برآزنده و دارای موهای سیاه و چشمان میشی، ادرارک او زیاد و دارای

دانایی و آموزش کافی در فلسفه و سیاست ، با قلبی رئوف ، اما اراده‌ای محکم .

با لطف و روش دوستانه‌ای می‌شد او را بسوی خود جلب کرد و او صمیمانه آن لطف و روش دوستانه را پاسخ می‌داد . یک لبخند دوست داشتی خوب هنگامی که وی می‌خواست لطف خود را نشان دهد ، صورت تمام تراشیده او را زینت می‌داد . ولی اگر وی احتمال حیله‌ای را از طرف مقابل حدس می‌زد ، همان صورت یک ماسک غیرقابل حرکت به خود می‌زد . او را نمی‌شد با بلوف ، خشنوت و یا کلمشی ترساند یا مقاومت او را از بین برد ، زیرا با این کارها در او مقاومتی شجاعانه‌تر ، خشن‌تر و سمع‌گونه ایجاد می‌کرد .

او ظاهرا " و باطننا " آراسته و نظيف بود و اینته‌ایا می‌توانست در جسمان مادرش بسگرد ، با آنکه می‌توانست بدون خحلت با همسرش گفتگو کند سرمنشاء تمام رفتار او بود .

در مجالس عمومی وی همقطاری شادی‌آفرین بود . صمن اینکه باطننا " آدمی مذهبی بود و " قوای باطنی داشت ، ولی آن را پنهان می‌داشت تا باعث مراحمت کنی نشود ، بلکه در خود فرو می‌رفت و مطابق مشی خود کار می‌کرد .

کار کردن روی سنگ عطی بسیار مشکل است،اما دل‌های را که آرام بوده و قابلیت تطابق با اوضاع مختلف را دارند، تنها می‌توان با یک فشار اندک انگشت سما اوضاع و احوال حدید مطابقت داد . شخصیت او همانند همان سنگ بود که برای هر نوع سازش آمادگی نداشت و هنگامی که کوششی برای آن صورت می‌گرفت ، برای وی مناقشه‌ی عظیمی رخ می‌داد ، تو گویی که قلم حکاکی به کار افتاده است و تراشه‌های سنگ به پرواز در آمدند و جرقه‌ها جستن می‌کنند . اما تنها می‌توان روی چنین فرم‌های ساخته‌شده‌ای چند خانه بنا کرد .

بهازارگی یکی از آشنايان جهت تسلی بهمن گفت : " زندگی گاهی واقعا " زیبا است ، فقط باید آن را جدی گرفت ، زندگی این را نمی‌پذیرد " . این عبارت روح زمان را به من بازگو می‌کند . امروزه واقعا " زندگی برای کسی که آن را " جدی " می‌گیرد " سخت است . اما جهان‌بینی و سترو با این تاکتیک انطباق با هر وضع ، خیلی



کورت وسترو
تولد: ۲۷ دسامبر ۱۸۷۸ در ریگا وفات: ۳ آرزوئن ۱۹۲۰ در تبریز
آخرین کنسول امپراطوری آلمان در تبریز

فاصله داشت. او نه تنها زندگی را جدی می‌گرفت، بلکه خیلی هم جدی می‌گرفت و وی با احترام‌گذاردن به این نظریه جدی بودن زندگی بود که به صورت عظمتی کلاسیکوار بسایر دیدگاه‌ها پیوست.

وسترو در ۲۷ نوامبر ۱۸۷۸ در ریگا (۱) به دنیا آمد و شش سال ابتدای زندگی خود را در آنجا گذراند. آنگاه در آموزشگاه شبانه روزی هرن هوتر (۲) در نیسکی (۳) شلسیوگ پرورش یافت و در دبیرستان شهر ویسبادن (۴) دبیلم گرفت. سپس طبق تمايل عمومیش که یک بازرگان بزرگ ریگایی بود، مدرسه عالی تکنیک را در شارلوتنبورگ (۵) گذراند. اما بهزودی دریافت که استعدادش در رشته قضایی والسنی شرقی بیشتر است. این زمان بود که اراده‌ی خود را برای دست‌زنن به‌اقدام نشان داد و در حالیکه با دوچرخه از برلین به مران (۶)، جایی که عمومیش در آنجا استراحت می‌کرد، رفت، پس از مناقشات شدید موافقت او را برای تغییر شغل خود بددست آورد. در سال ۱۹۰۲ او امتحان مترجمی زبان ترکی و در سال ۱۹۰۳ امتحان مترجمی زبان فارسی را در سمینار السنی شرقی برلین و سپس در سال ۱۹۰۴ اولین امتحان رشته قضایی را داد و سپس به عنوان کارشناس قضایی در دادگاه ریکس دورف (۷) به کار مشغول گردید. وی در ۱۰ مارس ۱۹۰۵ با کاتارینا - بورزدورف (۸) که او نیز متولد ریگا بود، ازدواج کرد، و این ازدواجی کاملاً خوشبخت بود. وی بیوته در اسپسواری یا هنگام مافرت شش چیز را با خود می‌برد، عکس همسر و بچه‌هایش، فاوست گوته (۹)، زرتشت نیجه (۱۰)، این تیگن اثر اشتیونر (۱۱) و مایملک خود را که عبارت

• . پایتخت جمهوری سابق لتوانی . Riga - (۱)

2) Herrnhuter

Niesky - (۳) از شهرهای آلمان.

Wiesbaden - (۴) از شهرهای آلمان - م

Charlotenburg - (۵) - منطقه‌ای در برلین غربی - م.

Meran - (۶) از شهرهای ایتالیا - م.

7) -Rixdorf

9)-Goetes Faust

8)-Katharina Borsdorff

بود از کلاه مردانه، دفتر رمز و یک ماشین تحریر که هر روز با آن برای همسرش نامه می‌نوشت یا اگر پست نامرتباً یا سانسور شدید بود به مسیله آن اوراق خاطرات خود را می‌نوشت که در اولین فرصت برای همسرش بفرستد. او خود را موظف به نوشتتن یادداشت درمورد حوادث می‌دانست و هرگاه روزی میراث او از تبریز به آلمان برسد، بدون تردید خانواده‌ای او در آنها توضیحات دقیقی تا روز مرگ او خواهدند یافت.

از ازدواج او دو پسر به دنیا آمدند، بزرگتر آنها والتر در سال ۱۹۵۶ و دومی کورت در سال ۱۹۱۰ متولد شدند و اینکه هر دو آنها در استانبول هستند.

در سال ۱۹۵۵ او بعنوان مترجم در سفارت آلمان در استانبول، توسط شترمیش، سرکسول آن زمان و مشاور دولتی بعدی، به کار گماشته شد. شهرت و داوری‌های مستقلانه‌ای در کار او در سفارت تأثیر داشتند.

من با او در سال ۱۹۵۹ کمبهیدت یک‌سال در اختیار کنسولگری آلمان در استانبول بودم، آشنا شدم. اولین مطلبی که درباره‌ی او شنیدم، اظهارنظر کنسولیار بود که می‌گفت "هرچیز که وسترو روی آن کار کند، پیشرفت می‌نماید".

او استعداد زیادی درمورد زبان‌های خارجی داشت، آلمانی، روسی، فرانسه، انگلیسی، ترکی و فارسی را هم می‌دانست و هم می‌نوشت.

وی مسائل سیاست داخلی و خارجی را تنها در عمل تعقیب نمی‌کرد، با مطالعات تک‌تک نوشتگات تئوری‌وار و با تماس با مردان دارای فکرهای گوناگون سیاسی، از لحاظ تئوری نیز آن قضایا را مطالعه می‌کرد. هنگامی که او در شاخه‌های فکری سویسیلیسم و دموکراسی اطلاع پیدا می‌کرد، در همان زمان برخی از کارمندان آلمانی آنها را زائد و اصولاً "اطلاع از این گونه مطالب را امری بیهوده می‌دانستند"

→ (۱۰) — منظور کتاب Also sprach Zarathustra (چنین گفت زرتشت) اثر نیچه Nietzsche است.

(۱۱) — منظور کتاب Einzigen u. sein Eigentum (فرد و مالکیت او) اثر Stirner نویسنده‌ی آثارشیست (۱۸۵۶—۱۸۰۶) است.

اگر من اشراحتنیر را به عنوان جزئی از اسرار سوسالیسم نیجه را بیدیرم نباید تصور شود که او تعالیم یوهان کاسپار شمیدت (۱) را می پذیرفت، بلکه این امر را تنها جهت تأمل در ارتباطات سیاسی - اقتصادی تلقی می کرد.

در سال ۱۹۰۹ هنگامی که او مختاربیگ را با یک قایق موتوری از مود آورد و به حای امنی رساند، به شهرت رسید. سفارت آلمان هم برایش نامطوع نبود که یک کارمند آلمانی به آن مبارز راه آزادی چنان خدمتی را کرده باشد.

در سال ۱۹۱۰ وی به عنوان متترجم سفارت آلمان در ایران به تهران رفت و در آنجا زیرنظر کنت کوادت و آقای فون شمیدت هائز به کار مشغول گردید. هنگامی که با موفقیت روی اقامه دعوایی که تمام مقامات آلمانی آن را رهای کرده بودند، کار کرد و با سماحت مبالغ زیادی را برای آلمان بخات داد، مشهور شد.

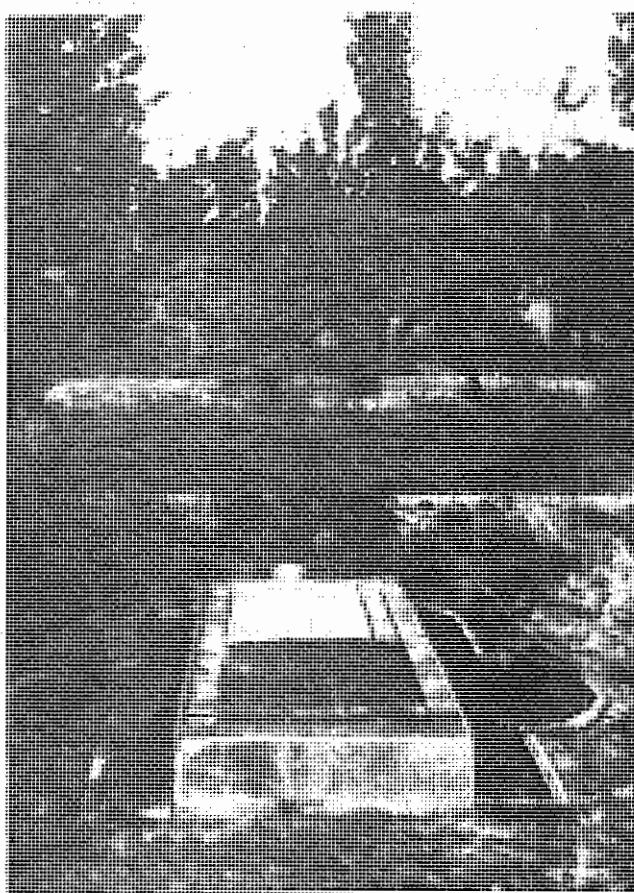
وسترو در تهران با کنت کانیتس که آن زمان به عنوان سروان در سفارت بود، دوست شد، همان کنت کانیتسی که در اثنای جنگ در سال ۱۹۱۶ به عنوان سرهنگ و ایستاده نظامی در ایران، گرفتار مرگی قهرمانانه در کنگاور گردید.

در سال ۱۹۱۲ وسترو دوباره به سفارت آلمان در استامبول بازگشت و تا سال ۱۹۱۵ در آنجا ماند. آنگاه به همراهی برنسرو و پرسپریزیر مختار آلمان در ایران، از راه حلب، بغداد، کرمانشاه به تهران رفت و بالاخره کنسول آلمان در شیراز گردید. وی در آن شهر در اثنای جنگ، در آن موقعیت خطرناک، خدمات ذیقتمندی انجام داد. انگلیس به مخاطر عملیات هوشیارانه ای او، وی را مخالفی خطرناک می دانستند. نفرت زیاد آنان در مطبوعاتشان به خصوص در Near East جایی برای وجود باز کرد.

هنگامی که انگلیس بهادر سال ۱۹۱۶ به سمت شیراز پرسپریزیر شد، وسترو توانست فرار کند و به سفارت آلمان در کرمانشاه برود (۲) و پرسپریزیر

1)-Johan Gaspar Schmidt

(۲) - باید توجه داشت که مهاجرین و ملیون ایران در سال ۱۹۱۶ دولت موقتی بدراست نظام السلطنه در کرمانشاه تشکیل دادند که دولت آلمان آن را به رسمیت شناخت. نادولنی نمایندگی سیاسی آن دولت موقت بود - م - د - م.



قبر کورت وسترو در قبرستان پروتستان‌ها در تبریز

نادولنی (وزیر مختار فعلی آلمان در استکلهم) کار کند . پس از گذراندن مرخصی کوتاهی در آلمان ، وی به موصل آمد و کنسولگری آلمان در آن شهر را تازوئیه‌ی ۱۹۱۸ اداره کرد . آنگاه از طریق کردستان به تبریز رفت تا کنسولگری آنجا را به عهده گیرد و تا ورود من به تبریز ، آن کنسولگری را اداره نماید . با اعلان آتش بس آلمان حرکت من متوقف شد و سپس جزء لیست سیاه انگلیس و ایران درآمد و تنها در مردمی ۱۹۲۵ دکتر دروبل کنسول یار توانست که حای او را بگیردو به تفلیس وارد شود که دیگر بسیار دیر بود و جلوی آن حادثه‌ی ناگوار نتوانست گرفته شود .

یک گزارش پژوهشی می‌گوید، راحت شد (۱) ، گلوله‌ای به او اصابت کرد و او فوراً درگذشت، واقعاً که این پایانی مسعود بود ، زیرا که برای وسترو تضمین زندگی به هر صورت آسان نبود . او با اینکه همسر و بچه‌هایش را که می‌خواست نزد آنان بازگردد ، دوست داشت ، اما این علاقه به خانواده ، او را متزلزل نکرد و با آگاهی از این جهان درگذشت و به آنچه که صحیح تشخیص می‌داد ، وفادار ماند .

خوشاب سعادت ما ، که اگر زمانی همانند وسترو با نامه‌ی اعمالی به روشنی آفتاب بتوانیم در پیشگاه واپسین داور ظاهر شویم . در ۴ ژوئن ۱۹۲۰ او در باغ کنسولگری آلمان در تبریز ، در حالیکه جنائزه‌اش با پرچم خدمتی سیاه - سفید - قرمزو ازارت خارجی آلمان (که برای حفظ حیثیت آن جانش را فدا کرده بود) پیچیده شده بود ، به خاک سپرده شد و شاید اوی آخرین آلمانی بود که به این افتخار نائل می‌گردید . در ایران تمام ساختمان‌ها با دیوارهای بلندی احاطه می‌شد تا زندگان در آن ساختمان‌ها از دید عابرین محفوظ مانند ، اما درمورد مردگان وضعیه‌گونه‌ای دیگر است ، حیاط کلیساها . اغلب بدون دیوار در طرفین خیابان قرار دارد . شاید روزها کودکان روی سنگ قبرهای آن کلیساها بازی کنند و یا آنکه مسافران در اطراف آنها اطراف نمایند یا آنکه شب‌هنگام دوستان و یا عشاق در کنار آن قبرها سوگند و فادری بهم باد

(۱) - عبارت " راحت شد " به فارسی در متن اصلی کتاب آمده است - م .

نمایند یا اینکه کاروان‌ها ازین آنها عبور کند و طین هماهنگ جرس این کاروان‌ها این ندا را سر دهد که برای ایرانیان تسلیم به سرنوشت مرگ ترسی ندارد، واقعاً "که قبرستان برای این کسان جایی مخوف بدحساب نمی‌آید.

در ساعت کسولگری، آن گور هم آسایشی آرامش‌بخش دارد، همان نوع کوری که ما در آلمان می‌خواهیم و آن گور هم نشینی‌ای ایرانی را نمی‌تواند به هراس اندازد.

در آنجا نیز بخلاف پاره‌ای از گورهای ایرانی که آفتاب روی آن می‌تابد، دارای گل‌های رسیدی خواهد بود. گل‌های سرخ ایرانی که سرمهین ایران با آن زیبایی غیرقابل وصف پرورش می‌دهد. دارندگان بعدی پست کسولگری شاید رسیدی را مرتب بشوند که به آنان می‌گوید: "دامنه قدرت رایش آلمان زمانی تا بهاینجا می‌رسید" و به آنان تهیب وفاداری تاحد مرگ را بزند. شاید بعداً وسترو در قبرستان پرووتستان‌ها دفن شود.*

من با وسترو و خاوهاده‌اش در ۱۹۰۹ در استامبول و از ۱۹۱۵ در تهران بودم. ما دونفر از بغداد به تهران باهم حرکت کرده بودیم. در ایران افراد بیشتر از اروپا باهم نزدیک می‌شوند و انسان‌ها بیشتر با یکدیگر آشنایی پیدا می‌کنند. علت آن کم‌بود مسکن، مسافت‌های طولانی یا گران‌بودن کرایه حمل و نقل در داخل همان شهر است که باعث می‌شود تا در آنجا انسان‌ها دقیق و وقت‌شناس نباشند. درنتیجه هم‌منزل بودن تولید آشنایی والفت بیشتری می‌نماید و بهمین دلیل است که آشنایی دوتن در ایران که یک‌سال باهم بوده‌اند، به‌همان اندازه‌ایست که در برلین دوتن چهارده سال با یکدیگر باشند. بهمین خاطر و نیزه‌خاطر شخصیت والایی که وسترو داشت، مرگ او همه آلمانی‌های را که قبله" در ایران بودند و اینک در آلمان هستند و اغلب عضو انجمن ایران و آلمان می‌باشند، به‌ختی متاثر کرده است. ما احساس می‌کنیم که یک دوست قدیمی و دوست‌دادشتی را از دست داده‌ایم و با اینکه توسط دریاها و دنیایی از دشمن از او جدا شده‌ایم، اما با ذکر خود

*- این گار نیز در این بین انجام شد. نویسنده.

پیوسته در مزار او حاضر می‌باشیم.

او تنهایکی نیست که در سالهای اخیر جای خود را در قلب ما بازگرده است، صدھا شکاف در صفو دوستان ما ایجاد شده، صدھا هزار تن در اشای جنگ جهانی نیز به همان راه رفته‌اند. در سوم با آتش دشمن، دوستان ما از پا افتادند و تنها نقطه سر جنائزه‌های آنان این بود که "هر فنر که از ما کم شود، یکی به ما اضافه خواهد شد" و فرماندهان تنها فکرشان این بود که " فقط ملایم و تسلیم ناید شد، زیرا در غیر این صورت خطبیرد فلح خواهد گردید".

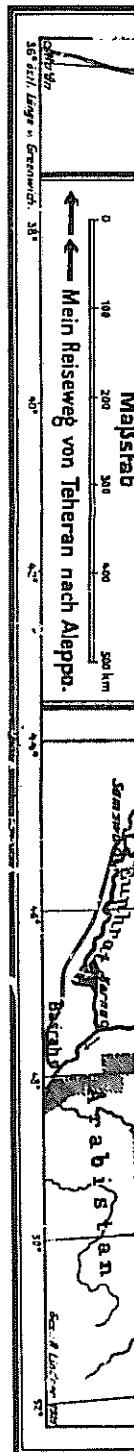
اما امروز اجازه داریم که برای نخستین بار پس از مدت‌ها، در کنار مزار یکی از دوستان خود قدری بیشتر باقی بمانیم. ما باید او و کسان دیگری را که او اینک به دنیا گرانقدر آنان وارد شده است، گرامی می‌داریم.

اما این تنها ما نیستیم که در کنار مزار او کلاه را از سر بر می‌گیریم، حتی دشمنان او نیز شمشیر خود را رو به پائین می‌گیرند. در این دنیا ای تیره و تارناشی از سازشکاری، جرقه‌ای که در تبریز زده شد، بیانگر شخصیت مردی است که در مسائل اخلاقی سازش را نشناخت و با غرور تمام روی حرف خود ایستاد و بدون هیچ شرح و تفسیری از ندای وجودانی خود اطاعت کرد. دولت انگلستان که از نظرش این قضیه حزء مسائل داخلی ایران است، در مجلس عوام همین کشور، در پاسخ استیضاح، واژه "جنتلمنی" را درباره‌ی وسیله‌گذار گرفت.

با همدردی عمیق اینک نگاه خود را از این کور بر می‌گردانیم و به دوست خود یعنی ملت ایران نظر می‌افکریم، ایالت آذربایجان، ایالتی که سرنشوشت خاص خود را دارد، سرزمینی پر برکت در کنار دریاچه‌ی ارومیه. آن بهشت واقعی خداوند که چندان از بهشت انجیل دور نیست، آن ایالتی که از سال ۱۹۵۷ به صورت جهنم واقعی دنیا درآمده است. از سال ۱۹۵۷ انقلابیون ایرانی، وفاداران به دولت ایران قشون‌های کرد، ارمنی، کلدانی، روسی، تاتار، ترک و انگلیسی پیوسته از این سرزمین کذشته‌اندو با تغییراتی پیوسته با هم به نبرد پرداخته‌اند. شهرها و دهات با خاک یکسان شده و سکنه‌ی آن به قتل رسیده‌اند بسامان اینها هنوز هم این حالت خوف‌انگیز پایان نیافته است.

البته ما نباید شکایات مشروع خود را درمورد کمبود مواد غذایی و مزاحمت‌های ناشی از برقراری صلح (در آلمان - م) به دست فراموشی سپاریم (۱)، ولی بباد آوریم که در آنجا نیز مرگ ناشی از گرسنگی و خنجر و گلوله به معنی اخض کلمه هنوز هم هر روز قربانی می‌طلبد و آن قربانی را نیز پیدا می‌کند.

امیدوارم که ارحم الراحمین خودش بهاین درد و رنج انسان‌ها ترحم فرماید.



(۱) - منظور نویسنده شرایط مشکل پیمان صلح و رسای می‌باشد - م.

ختم کلام

وقتی که از ایران سخن بهمیان می‌آید، باز باید یاد مرد دیگری را گرامی بداریم، مردی که در تمام دوران جنگ و پس از جنگ بعیی از سال ۱۹۱۴ تا ۱۹۲۴ پیوسته و فادارانه پست خود را نگاه داشت، منظورم زomer (۱) در تهران است. وی با درایت زیادی توانست تا به آخر در آنجا بماند و بسیاری از آلمانی‌ها نجات مایلک خود را مدیون او هستند. وی بعداً به سمت کاردار سفارت برگزیده شد و سفارت آلمان را اداره کرد تا آنکه در ژانویه ۱۹۲۳ کنت فون در شولنبورگ، بعنوان وزیر مختار آلمان وارد تهران گردید. اینک آقای زomer نکسول آلمان در روسیه است.

اینکه ما توانستیم کار خود را مجدداً "در ایران شروع نمائیم" مدیون آقای زomer هستیم و اینک بسیاری از آلمانی‌هایی که سابقاً "در ایران بودند، دوباره به آنجا بازگشته‌اند و مشغول هستند تا در صلح و آرامش و استمرار و ثبات آنچه را که جنگ منهدم ساخته است. دوباره بازسازی نمایند. من این کتاب را به تمام هموطنانم که در ایران به می‌برند، تقدیم می‌کنم. امیدوارم، هنگامی که در شبهه‌ای آرام خاطرات زمان جنگ در آنان بیدار می‌شود، این کتاب را به دوستان خود بدهند و بگویند:

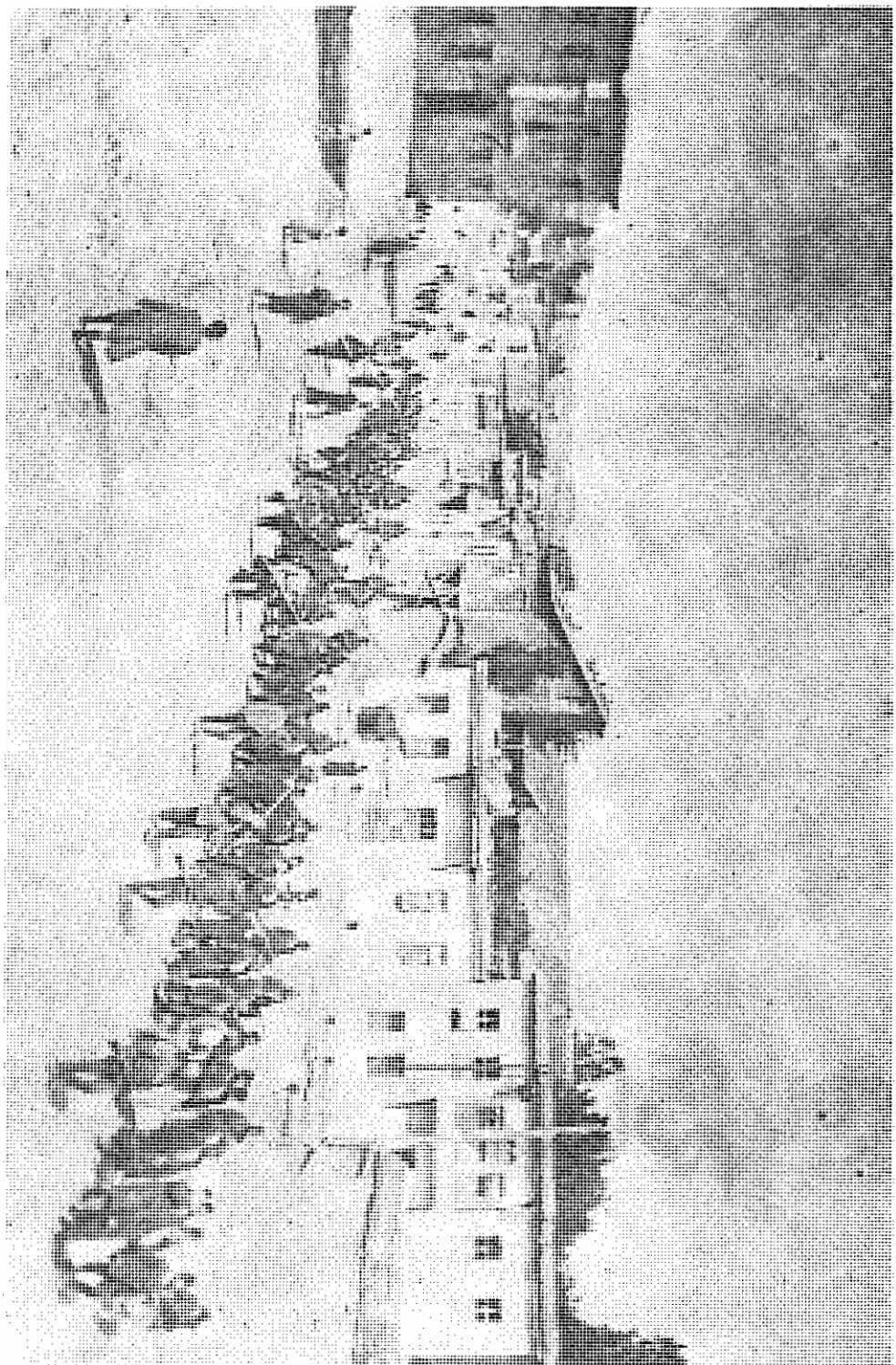
"بگیر و بخوان، دیگر نمی‌خواهم جزی درباری آن (خاطرات زمان جنگ - م) بشنوم".
بگذریم، چشم‌ها باید به سوی آینده باشد، چون به قول دوست من بکر "صرف تنظر انداختن به گذشته علامت کهولت است". (ر. ک. به اجیل لوفا، بخش نه، آیه ۶۳ و موسی، بخش ۱۹، آیه ۲۶).

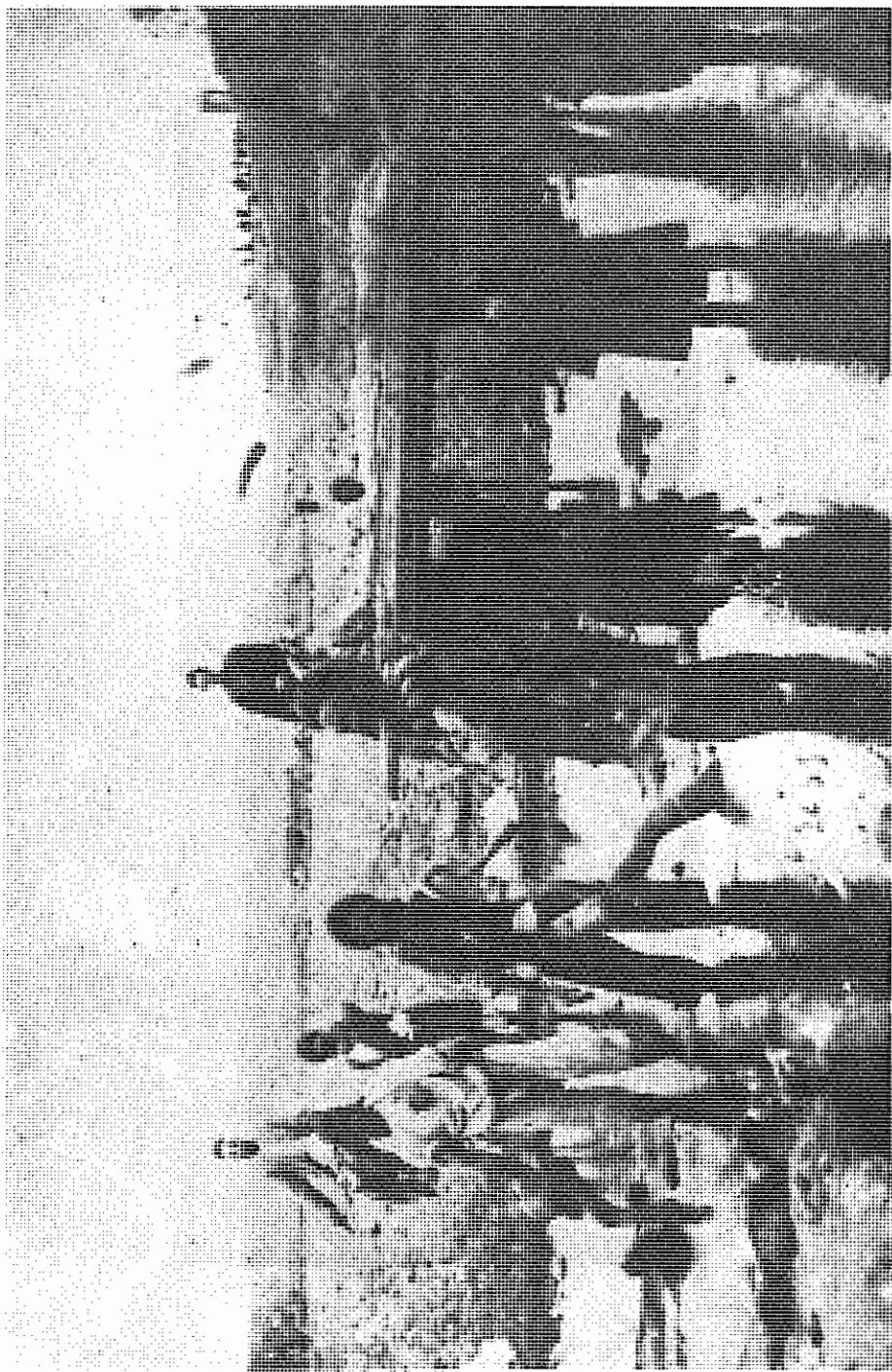
اما برای نسل‌های بعدی، این کتاب شاید سهیلی دیدنی از تأثیرات تشنجات جهان بر روی ما آلمانی‌های خارج از کشور را راه دهد.

امیدوارم که بعداً "خورشید ، بر فراز یک رایش آلهان آزاد تابیدن گیرد .

پایان

ضمام

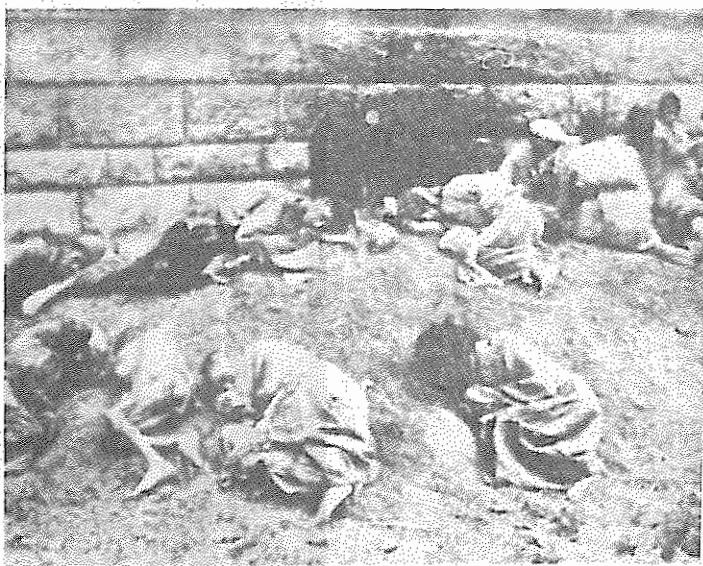


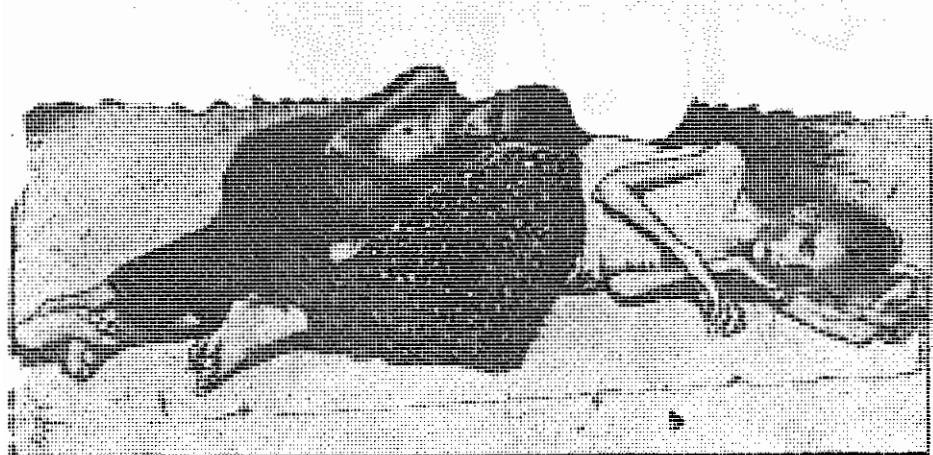


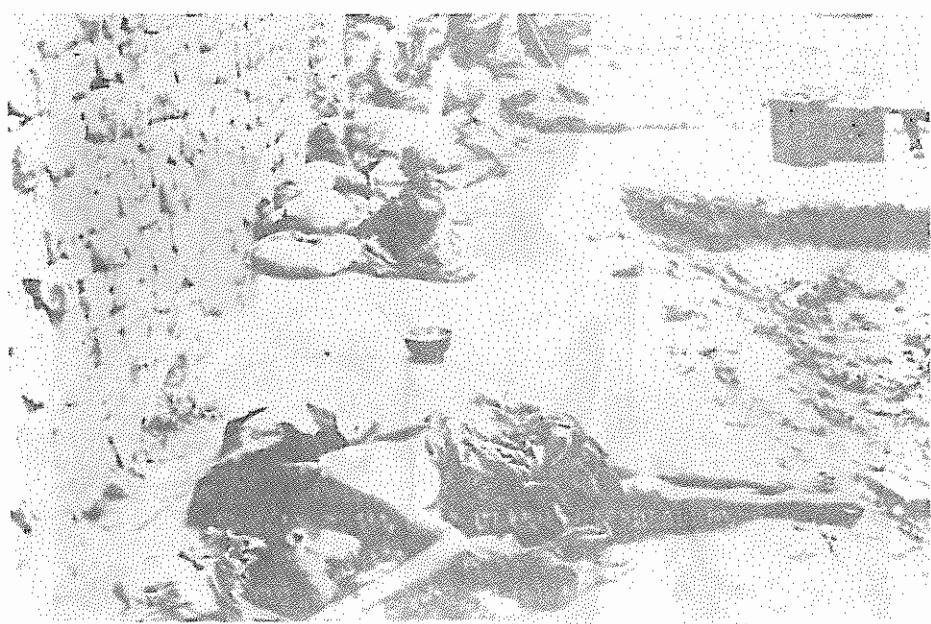


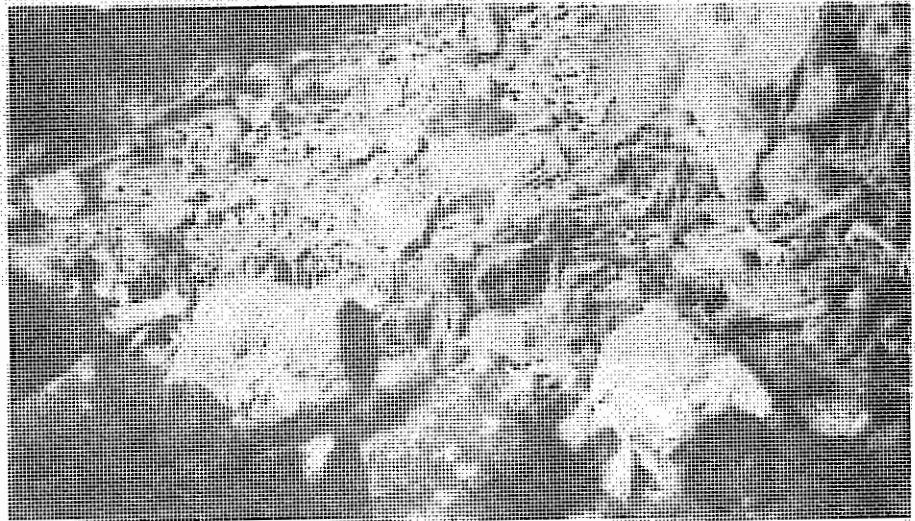
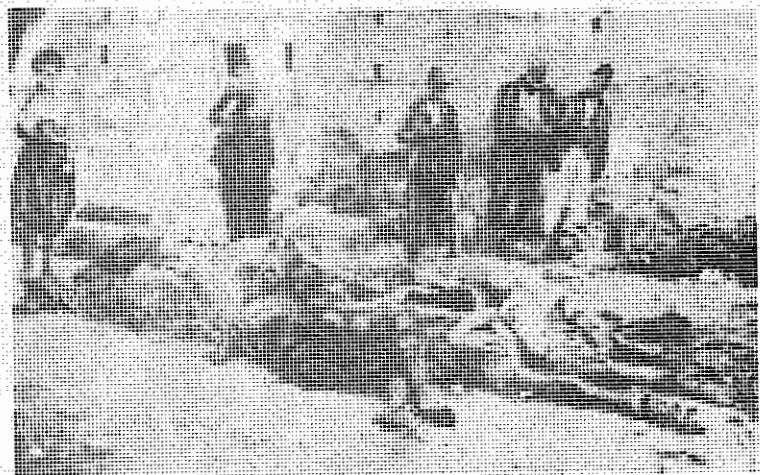
EVR





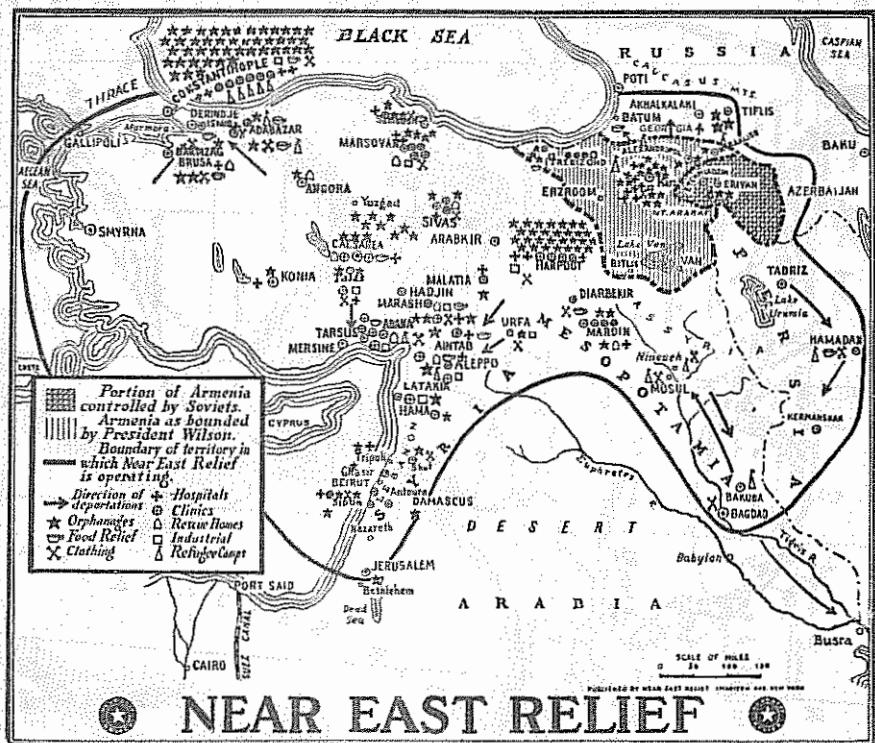
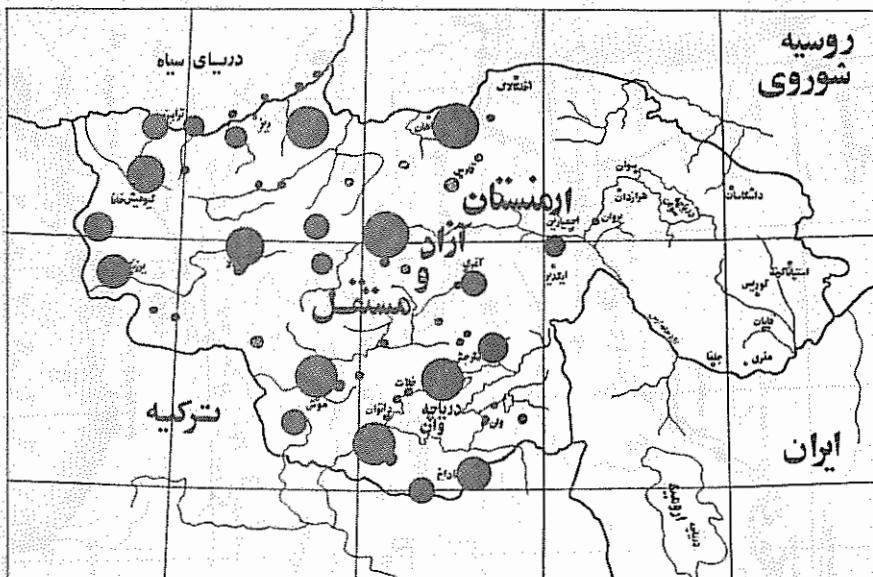


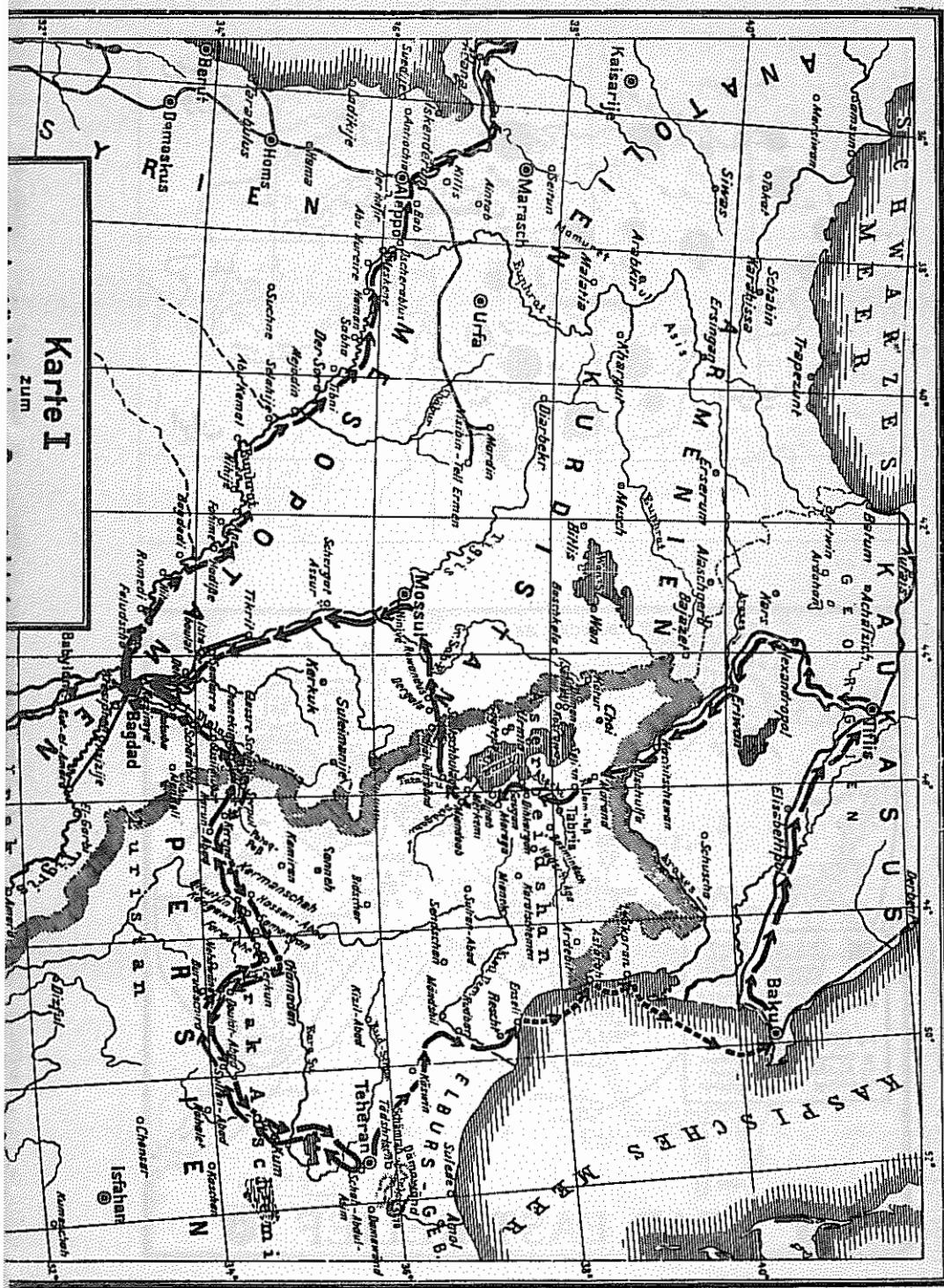




111







Karte I

zum

II. Kriegsschauplatz

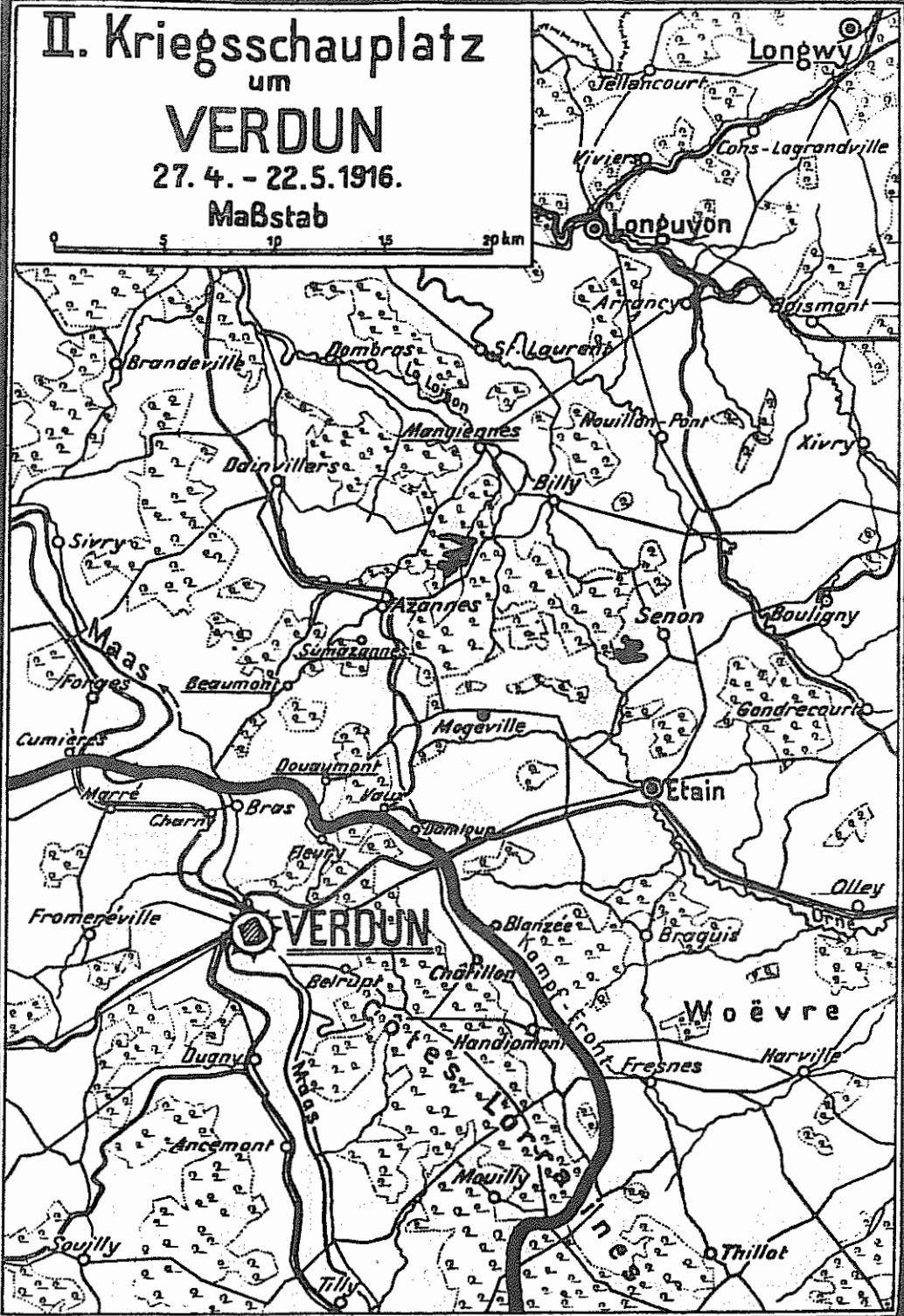
um

VERDUN

27. 4. - 22. 5. 1916.

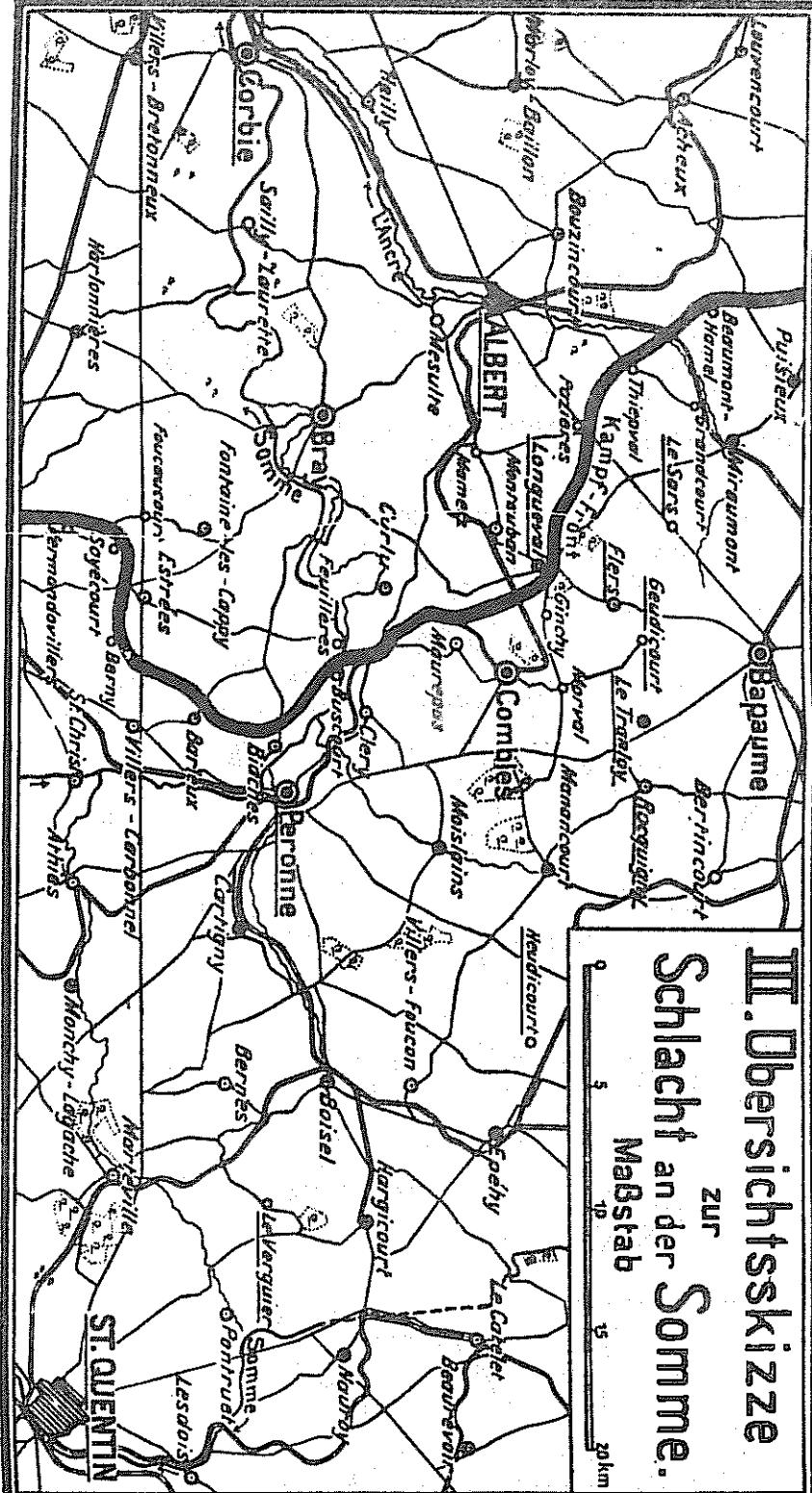
Maßstab

0 5 10 15 20 km



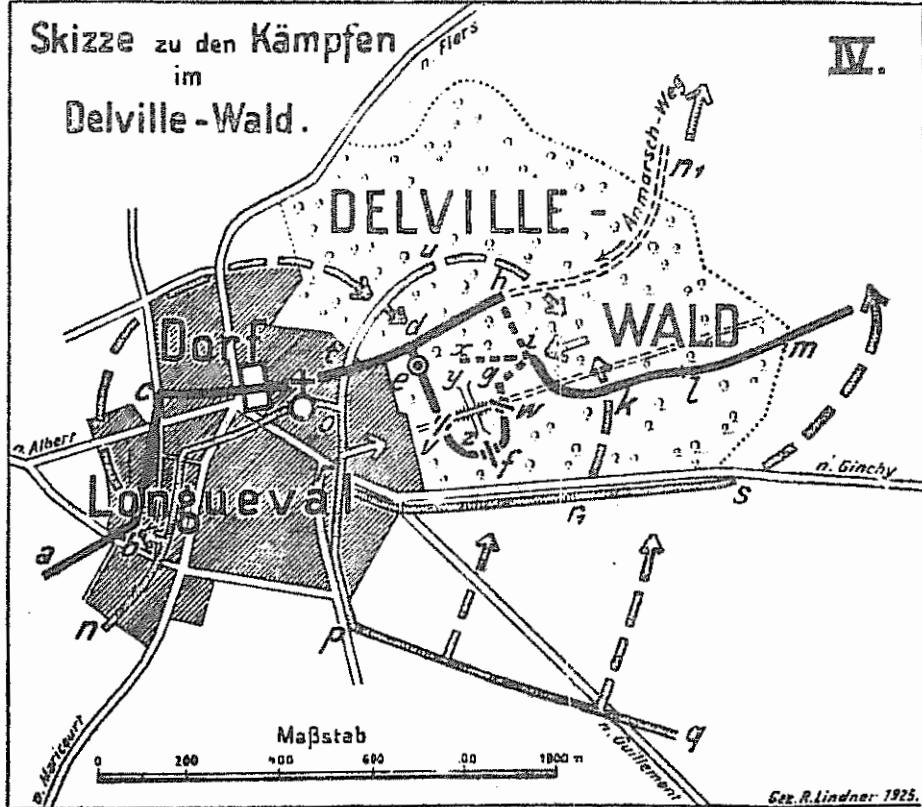
III. Übersichtsskizze zur Schlacht an der Somme.

Maßstab
0 5 10 15 20 km



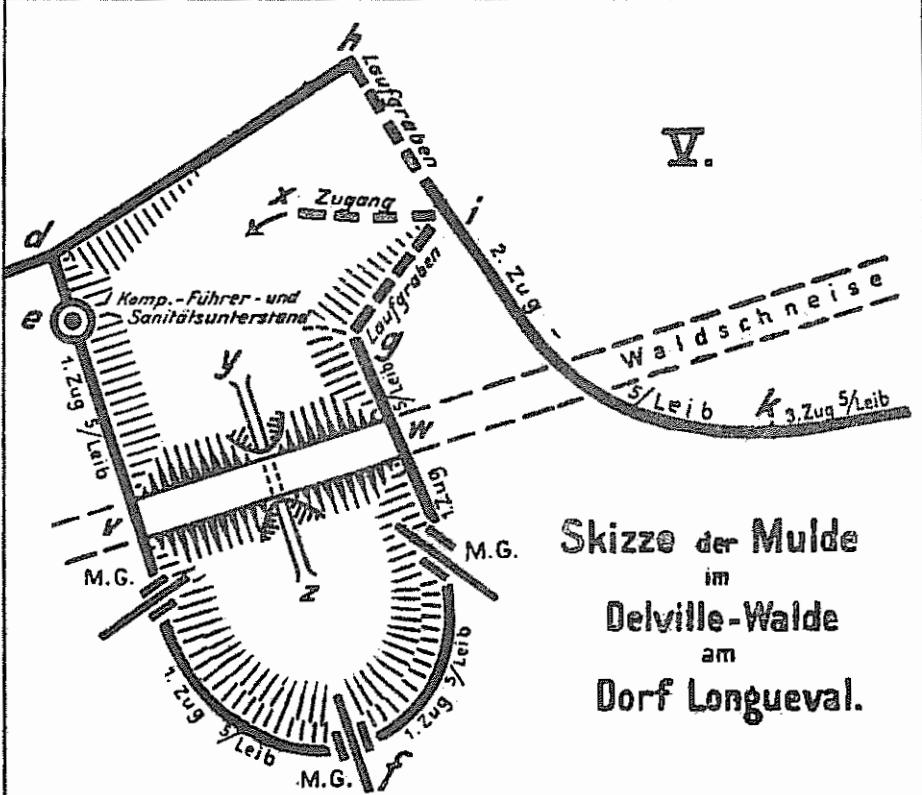
Skizze zu den Kämpfen
im
Delville-Wald.

IV.



Skizze der Mulde
im
Delville-Walde
am
Dorf Longueval.

V.



VI. Übersichtskarte

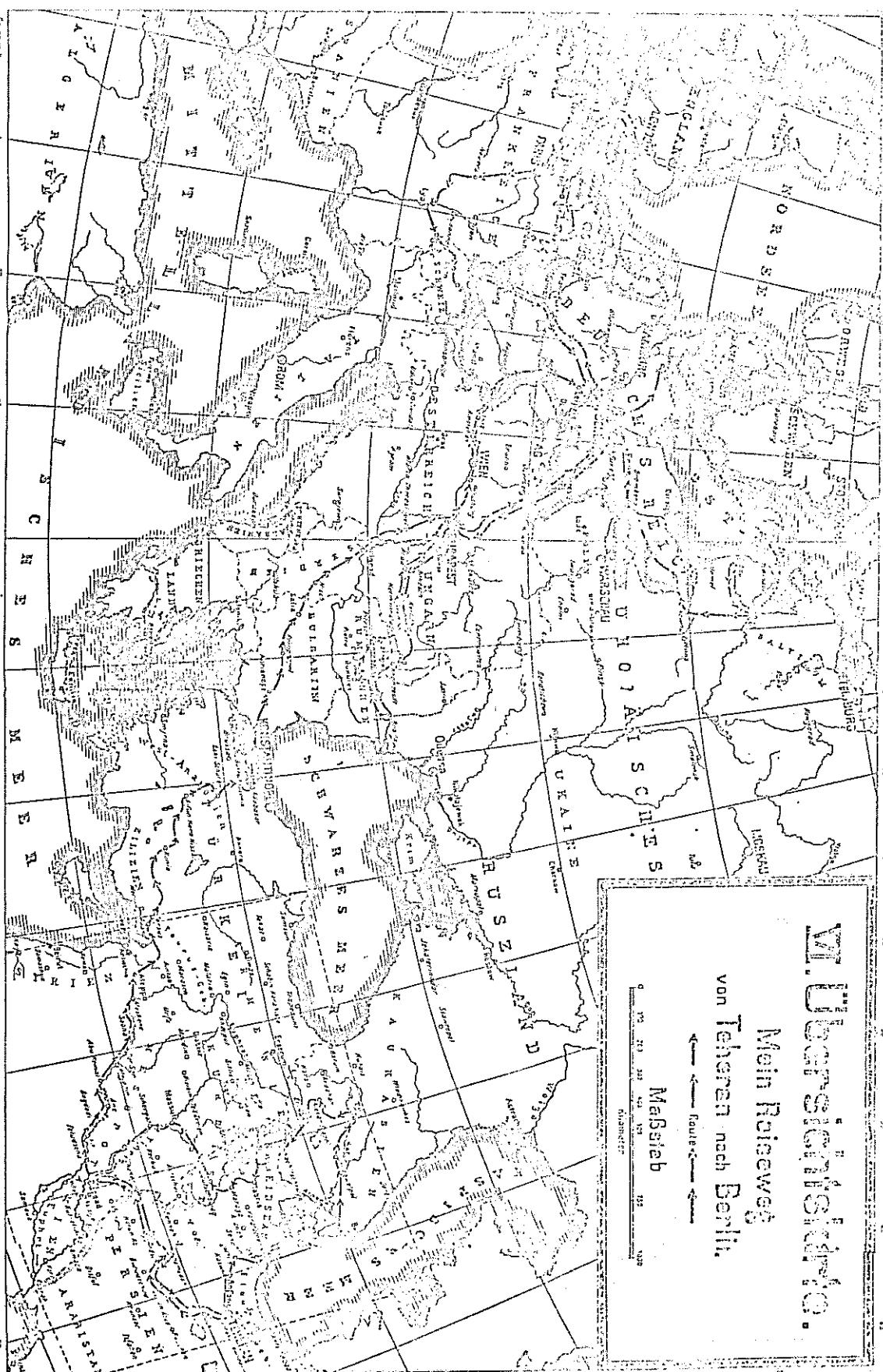
Mein Reiseweg
von Tschern nach Berlin.

← → Route ← →

Maßstab

0 100 200 300 400 500 600 700 800 900

Kilometer



ساطر این ساهاکاری‌ها از بطری من دو قسمت بود: اولین قسم از شماره‌السور نا صفحه شروع می‌شد، حماره‌های ساره‌ماره شده، لباس‌های رسربندی آن حماره‌ها و دیگر فطعات لباس و لوازم منزل صاحبان آن حماره‌ها که سراسر آن حاده را بتوانسته است، می‌تواند تصویری از آنچه را که روح داده است، به من ارائه دهد. تصویر فوق بیان گر این می‌باشد که آن اوزارگان که امظرف و از طرف صحراءها سرگردان شده بودند، حکومه ازبای درآمده و سا صورت‌هایی که از درد و روح عسری‌کل ساخته بودند، در کمال بوسندی -الم سخه مرگ شده با ایشان حکومه برخی از آنان بدلطف و برک حمدان شاگاهی زودتر از درد والم سخا ساخته و بحواله اندی برورده‌اند و مایکه جتوی بعضی از مردان مدت راهبران خوب لخت شده سا آنکه لباس‌های رسیده‌ی آنان را نشنا و دیگر بهائیت ناره‌ماره کرده و در حالکه برخی از آنان سهای کسر و لباس‌های فحش مالان مدن و بروحی دیگر نیکی غریبان از سا درآمده و جهان را وداع کرده بودند. در آخرین کاروان گذ افراد ای نه صورت ایکل درآمده بودند و حون از شدو آنان می‌رسخت و ریگه‌سان بربده بودند، ناد آور این امر بود که نه انس کاروان آن کندسته است که سر کاروان حلیبر بودند، رفته ایست قسم دوم از صفحه سا مسکه بود که دیگر می‌سازی به دیدن ساهاکاری و بدستی سداست.